

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تقاسم القرون في عرائس العرب

مؤلف: محمد بن محمد والاعلی

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۵۵۹۹

شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰

۴۱۹۵۵

۵۷۴۸

۴۷۵۱

تاریخ فهرست شده: ۵۵۹۹

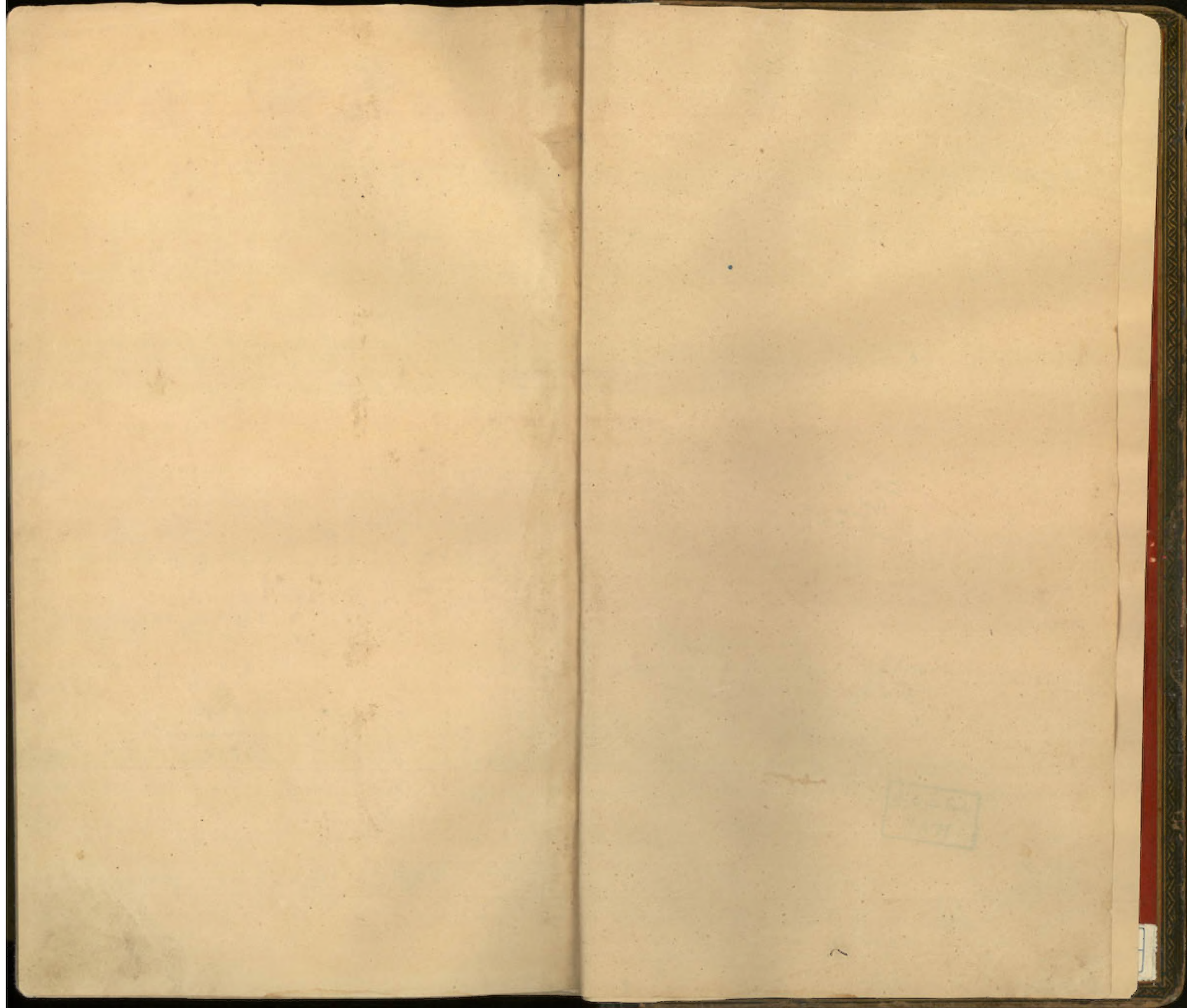
۴

در کتابخانه

۵۵۹۹
۶۱۹۳۵

بازدید شد
۱۳۸۲





51936
0699



بازرسی شد
۲۷ - ۲۶



حرب	مهر فغانه	مهر بخت	ارغام کشتن و نظم و روح و کلام و غیره
مهر کوب و مهر عرب علم او را کشته	مهر ملک	و قیام و اد	مهر و نقد و سایر تفاهل و الا و عرب
مهر سحر و زرد و غیره			



مسدود نشا و شکر بی شمع حضرت پادشاهی که کوته را در کعبه و انظار و عطا و سپهر افروز
 کبریا می و از قصور و ادراک مردم ندانست خدایت مبدء و تفرقه اشجا کفایت رویت
 عید و امر پوخته نومی یا من لا یعدو فی کفیه و لا یعدو فی شیهه شیهه زکرت از پر جمال اسرار
 در قفس حیرت گرفتار و سیرت نصیرت در اوج موی نبوت او سرشته و سقر و کیف لایق
 بقول غزین قابل اند که الانصار و هویدک الانصار و هو اللطیف الخیر مبرور که
 صور نوع و سان مرکبات را از معادن حیوانی نبات مجسمه نمود و این تجسمه امکان و در
 جهان تکلیف داد و از بران غنی میساکل جسمانی در میدان دوران برت شیعده زمان هر
 را یکی نیز نمی نوید چنان گشت بر الواجب صورت روح که خیر گشت در و دیده اول
 الانصار صانع که از صنوف اجسام نفسی را که اصل او از نور ربی غیر فصل او از خواص عالم
 بود و انکساکت جوهری که با مقرون گردانید تا نیت ثلثه محاط به ثلاث میزانی شود و تبهیت
 نفسانی مستعد تر من نجات ربانیه کرده و در پهلوان سر کشت کثرتا احتیقا حاجت انوار

نظیر و رسد غایتی که علامات الوسیات و بر خفا کائنات کعبه کماله الهیه است و ایت
 و عدالتش به جهات مروت کائنات را از لجنه یاهر علی قصبه الذریع بدین امداد یات
 الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات ابداع انواع مفارقات کمال قدرت او و
 از استمرار حرکت سیارات و استمرار و ثبات ثبات بتابین آثار و انما غایت حق
 انوار و انما غایت غایت کثرت و عیان است ازین بتر نباشد هیچ برهان تعالی شایعین
 کل شتوان ذر الحیرم در خطا بر اعدام از قیطان انعام بود و در بقیه نظام وجود و نظم و سدره
 در نماز و یام مرغان عام مرتسم شجر جلت عالیه در حده ذات عنان بطور بر دو
 و الاطوار جهانات انبساط و اعتقاد البقا بطلاسمین عنکاب الافکار بیت خداوندی
 او خواهد کرد گشت چو او از هر چه بین انم فزونیست نه سرگز که و شایع است نه کشت را در
 نیت بدین که که اتمل در از باز گشت شمس حضرت او چون انکشت تعالی شان و تبارک
 اسمهم و برهانند مالک الملک ذوالجلال و الاکرام و منوف سلوات نبات و منور
 حیات زکات نباتات در رفته رفته و تبهیت منور سرور که نور نور منور است فی جلاله
 خلیفه بر خاک پاک بولش بر زنده علم نبوت کنت دنیا و آدم بخدا فی طیفه بر زنده اندک
 و قد سماک از اشته بود و غلوه لخلق لولا لعلک مکان و لو کانت و لو قطعات
 و از انجا بر اشته بر قدرت بر کردید و محاسبه بنده او که مساج انوار نباتات و منافع آب
 کرامت بودند **انا بک** چنین که برقرار این عبارات مستور این مقامات شریفه
 محمد بن محمد و آلاء حق الله که از انوار اصل کرم عظیم انوار نعم ناشی این شریفه



عليك عظيم كما لا يندرج تحت مثل كماله بغير عبادتك كماله و...
سوم قوله تعالى وعلم آدم الأسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة كما اتوا تعالى الله عن كل
ذلك وتفضل آدم برأيه ان يعلم او كماله چهارم قوله تعالى قل رب زدني علما اگر چه بجز
از علم بودی حق تعالی بغير اعلی است کم طلب آن فرمودی پنجم قوله تعالى حکایتی علیما
منطق الطیر چه سلیمان که بر بنی اسرائیل و شرق و غرب پادشاه و پیغمبر و...
ششم قوله تعالى انزلنا القرآن و الذی جاء و قوله اعلم ان اول فرموده
که اندم و درجه نواز اعدایان فرموده و ربانیت در علم راست از پنجاهم آید که در ربانیت
راست و از پنجاهم آید که در ربانیت در علم از درجته برتر و در هر سبب کمال بود
شود و بفرمودت شریف باشد ششم قوله تعالى هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
چنین است و ایمان یافتن با اسطر شرف علم است ششم قوله تعالى یشهد الله ان لا اله الا الله و الملائكة و اولو العلم قائلین بالحدیث که اولی علم را با اسطر شرف علم و ربانیت
با خود و ملائکه مقربین کرده اند هفتم قوله تعالى انما یخشی الله من عباده و العلماء چه معنی است
که بر عالمان بنده اند و ترسند و در آنچه که فرموده که شست با و دانستی را باشد که از خدایت
قوله تعالى انما یخشی الله من عباده و العلماء که آنجا که فرموده و یخشی الله هفتم قوله تعالى
اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم بهر چه حق تعالی فرموده که مرا و اولی الامر
عالمانند زیرا که حق تعالی پادشاه و نامی مسلم را بود و پس من تابع و پیغمبر است و از آنجا که فرموده است
آنجا که فرموده یا مؤمنین علم الحکمة فانی لا یجعلها فی قلب الا و ادبها و...
علم

اعلم بها و چون نزل است بجز حق تعالی علم را که علم شود که کماله و...
سوم آنچه در این حدیث است و در آنجا که فرموده و یخشی الله و اولی الامر
الحکما و النجار و الملک و العلم و علوه و لا یخشی الله ان یخشی الله و لا یخشی الله ان یخشی الله
ان یخشی الله و العلم شیع الصاحبه و حق تعالی الله ان یخشی الله و لا یخشی الله ان یخشی الله
برکم یقولون طشآن و یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله
ادخلوا جنتی و یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله
حق تعالی را بخیل فرموده که یا عیسی علیه السلام و اعرف فضلهم فانی فضلهم علی جمیع خلقی
انما یخشی الله و الملائک و المراسلین فضل الشمس علی الکواکب و فضل الاخرة علی الدنيا و فضل علی کل شیء
چهارم آنچه در حدیث است و آن هر چند نبی است یا رسالت که در ولایت بر خود
ارواح اند و در حدیث است و اولی الامر علیه السلام فکثر ساعة خیر من عبادة سنین مئة زیرا که
بند را بجز ساعت و لحظه ثواب نیز فکر نکند که سبب نبوت بود و زیرا که اگر کافر را داد
توحید البیت فکر کند و حال پروردگار حق تعالی نبوت یا و اما اگر کسی در ارسال علم و معرفت عمل کند
نبوت نیاید هفتم قوله علیه السلام اقرب الناس من درجة النیوة اهل العلم و الجهاد و...
علی ما یخشی الله الی اهل العلم لان فیما یخشی الله بان یخشی الله ان یخشی الله ان یخشی الله
قوله علیه السلام فضل العالم علی عابد الفضل علی داکم چهارم قوله علیه السلام اوصی الله عز وجل
الی ابراهیم علیه السلام احب الیهم کل عیالهم پنجم قوله علیه السلام المیزان قبله الیوم و هو فی العالم
ششم قوله علیه السلام من طلب العلم طلب الله به طریق من طرق الجنة و ان الملائكة

دانست که است یا نه و گویم از کثرت استعمال لام را بجهت سهل کردن آنها و نه مفرده را همچو مفرده که در
 وسط است و درین نیز همین سبب باشد پسند و اگر وسط افتد اگر ساکن باشد بحرقی باید نوشت که
 حرکت با قبل و افتد چنانکه با نکل و یوقن و غیره بر اگر چه تخفیف کند چنانکه منقلب شود و اگر
 متحرک باشد با قبل و یا ساکن و یا متحرک اگر ساکن بود بصورتی باید نوشت که حرکت مفرده افتد
 چنانکه یسئل و یلوم و لیم و اگر با قبل متحرک بود بصورتی باید نوشت که چنانکه گفتند آن سوره که
 همچو مصل که بود باید نوشت و در قید پاء اگر در آخر افتد و وقف بر دگر باشد اگر فاش باشد که
 حیره او صورتی بود یا الت نویسد که حذف کند چنانکه هذا حلیا و موردت حجب و رایت حنا
 و الت در دنیا بجا افتد در رایت نهید اگر متحرک شود و حرکت قبل و یا بعد نوشت همچو اوقی
 در و و اگر وقف بر دگر نباشد از نهید و یا نهید یا منتهی متصل حکم آن چنان باشد که در وسط
 افتد و گاه بود که حرف صورتی منتهی باشد که وصل با حذف یا ابدال یا نیا و حکم آن مختلف است
 اما بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسد همچو انما الکلم الله واحد و اینها
 تلو فوا و کلا ایقنی و چون اسم باشد جدا نویسد همچو انما عتد حسن و اینها و عدتی و کلا
 ما عتدی الت و این فرق نیاید با نوشت که ایشان در حرف را بجهت سهولت اسم نهادند و اسم را
 پیش از متصل نوشتند چنانکه اگر آن اسم فعل را در سر لایزال متصل نویسد همچو لا تعلم و اگر آن
 مختلف باشد جدا نویسد چنانکه علتان لا یقیم ما فرقی باشد و یکس که در نهجه کثرت و الت و فتنه
 و آن شرطی با بیا و لا متصل نویسد و فون اگر بیا یا لام مفرده و بهم و لام غلب کند همچو الت
 و اما لغات و لام تعریف و هر که در در و متصل نویسد اما نهید پس بیا را که در وقف

پیش از لام است پس یک حرف پیش از استعمال دارد تا در متصل نویسد و اما نهید غلب
 که پیش از مفرده یا لام حرف تعریف است بیا را که چون مفرده او در وجه نهید همچو مفرده وصل لایزم و حکم
 یک حرف باشد یا نه و جهت کثرت استعمال و اما حذف چنانکه مفرده اسم را در بسم الله الرحمن الرحیم
 بیه کثرت استعمال حذف کنند اما بسم الله محذوف و یا بسم ذلک و غیر این نبات کند و از الله است
 در کتابت حذف کنند تا بابت شش نشو و پس فی اللات و اللات فی نویسد ما خود گویم نهید کثرت است
 و همچنین در حسن و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمان و لقمن و لقمن و لقمان و معافیه و بعضی
 الت حذف کنند و بعضی در رسلام و قیامت همچنین چون که نهید یا للرحل و لا لدا و حیدر و غیره
 شنبه شود و اگر در اول اولام باشد همچو الت لام تعریف لام دارد یا لام ابتدا دارند و اما
 پیش از نویسد چنانکه لامات در کتابت نیز مستحش شده و این چون برین الصلین واقع شود و است
 نه مفرده او را به کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا و عین عمرو و غیره که در
 چنانکه هذا و لا یزید ان بناء عمرو و از هذا و هذه و هذا الت را در کتابت حذف کنند و غلب
 هانا و هانی و تبارک کثرت است استعمال و نهید اما عام یک حرف پیش از نویسد همچو شد و متدا
 او عام از و دگر باشد مرد و انبات کند همچو الرجل اللهم و الذی و التی و الذین که در نهجه
 عدم اتصال پس بیج قیام یک پیش از نویسد اما در نهید الذی و لام نویسد تا فرقی باشد بیا نشو
 و جمع و نهید التی را بر آن کل کن و الخالق و اللای و اللای را با لاء عمل کرده که اگر او را یک نام
 بالا نشو شود و آنچه در هم و هم و لنا و الا که پیش از نویسد با آنکه او عام است از و دگر غلب
 و اما ابدال چنانکه مرالی را که در بیاد نام نهید یا در تازیانی نویسد همچو موسی و عیسی و مصطفی

و اگر حرف ناسر به دستور الصلوات خوانند همچو اصطلاحات نماز و نظایر آن اگر اهل شیعه و مفسرین
 همچو مسئله و تکرار و اگر موضوع که اصل مورد بحث باشد بر نسبت اهل تحقیق خوانند و نسبت به
 مجاز همچو اصطلاح که نسبت به حیوان قدر تحقیق است و نسبت به اهل شیخ مجاز و در وجه مشترک
 خلاف که در بعضی گفته اند وقوع او واجب است چنانکه شایسته معانی نامشایسته میگویند و
 که لفظ واحد با زای معانی متحد و وضع کنند با آن فاکند و این معنیست چه عدم شایسته معانی
 و باین لفظ امر و وقوع اند و بر تقدیرتیم بر آنست که معانی شخصی دو وضع شایسته باشد و
 گفته اند وقوع مشترک حال است چه غیر از وضع لفظ از برای معانی فاکند و بر تقدیرتیم لفظ و
 از برای معانی متحد و فهم ممکن نباشد و حسیقت نفس عرض لازم آید و این لفظ معنیست چه عدم
 ممکن است مثلاً یک مقصود و مانع شود وقت که وضع مشترک جایز است و واقع جاز آنست
 تقدیر وضع خود را در است چنانکه شخصی نقلی را با زای معانی وضع کنند و دیگری که او را از آن تقدیر
 مانع لفظ را با زای معانی که وضع کنند و با قیاس حدیث وضع هم جایز است چنانکه از اینها
 در تصدیق با یکدیگر شایده وضع نقلی را از برای وضعی زیاده است که گفته اند
 اطلاق خاصه در وجه باشد و چنانکه گفته اند فاکند و وقوع مشترک در قرآن جایز است و
 آنست که جایز است واقع همچو **وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ وَالنَّجْمِ إِذَا تَوَلَّىٰ** و در قرآن عرف آنست که بعضی
 اقبل و در برت قرآن برای پیش و پس و همین جواز وقوع مجاز در قرآن عرف آنست که بعضی
 گفته اند هیچ اگر جایز باشد لازم آید که کشف اتمانی همچو زیاده و غیره از اینها لازم آید و وقت گفته
 چه اگر جایز بودی گفت واقع است **قُلْ لَّيْسَ لِي سُلْطَانٌ عَلَيْهِمْ وَلَا لِي فِيهِمْ قَوْلٌ** و گفته اند

وَأَسْأَلُ الْقَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا أَتُعْتَدُونَ و قد قرآن جواب از دلیل آنست که اطلاق اسباب را بر شیخ
 بر آنست شایع و البته قیاس لازم آید که موجود نبود و یا با وجود و غیره از اینها باشد **فَالْيَقِينُ**
وَمَا يَكُنْ لَهُ كَلَامٌ غَيْرُ و بعضی این را بعد از آنکه در معنی مانع و معرفت این جهت است که احوال معانی
 و استخفاف بیان از لازم است چه قرآن حدیث که بنا بر اسلام و اساس احکام بر آن مرد و
 بر کلمات معرب و معرب یا علم بود یا غیر مسلم و علم را تغییر کند چنانکه جوهر سیم و سیم و آهن و نوح و لوط و
 غیر آن چنانکه علم اگر بر شیخ باشد تمیز کند که هر چه فاسد که نظر است فاسد که معنیست و گفته اند
 شایسته و اگر پارسی و یا تغییر نباشد و آن تغییر در حرکت بود و چون قرآن که نا را که در گفته اند
 چنانکه اب که گفته اند و این را شایع که در حرکت قرآن را با قبل او دانند و در حرکت چنانکه و لجام که
 کاف را چنانکه و ل که گفته اند و در وقت حرکت همچو چهل جوهر که در اسم اول سیرن مشغول بود و کسر که در
 و در اسم دوم کاف مشغول بود و وقوع کرده و کاف را سه و پنجم میل کرده و و غیره غالب باشد
 و کاف و کاف را باقیاف بدل کنند و اول کاف همچو قرآن یا در آخر همچو تحقیق که در اصل متعین بود
 کاف را باقیاف بدل کرده اند و کاه بود که بدل کنند چنانکه و در اصل کاه است افزوده و کسر و و و
 که تید که در و سلسله را با یکبار نگاه دارند و بی را باقیاف بدل کنند همچو مقررند و کاه بود که چنانکه
 بر و زیاده کنند همچو در استبرق که در اصل استبرق و کاه بود که از یک طرف تنگ کنند همچو در برت که در
 اصل بریده و کاه بود و کاه بود که تید از زیاده مرد و واقع شود و همچو سلسله هر چه را که در همه
 بدل کرده و در آخر هم را فرزد و ند و همچو سلسله هر چه را که کاه را باقیاف و و چم بدل کرده
 و لام را در افزوده و گفته اند که کاه را که در و صا و و چم بود و متعرب باشد همچو مرقع و بدل را

زود و انما شجر و میر و قاضی که بر آن مجید بر آید بر او در بند فرستند و سنان مجید بر می خست
سند و سنانند آید و آید و ترغده ترغده که از وی حرکت تواند کرد و گویند ترغده شده است
خود نمیداند که ملازه رده است و نه حق اندک جز و ترغیت که در حق است و نیست باشد
چون گوشت ارغده و عوامیده و عوامشیده خشم آلوده و ترغیده و ترغده در قمار و در کمار و ترغده
کنند شو و کاه و بدینا قنود و خواب آید شده بر سود و جان که از پیش ترغیت چنان شود که رنگش بدو
گویند که بر سود و سپیده شده قنود و نمیدانند از آن چه پدید آید که در سود و در سود و در سود
بر فرو و ترغده و بالان و در فرو و ترغده و در فرو و ترغده و ترغده و ترغده و ترغده و ترغده و ترغده
ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
کلیات بازمی آید و ترغیت که ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
که کشیده آید و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
انده و آید از آن که ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
بر باد آید که کشیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
فردا ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
هر چه باشد و گویند با غایت و پا عار و پنهانی و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
او با و جان و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
شغل کار زمین کنند و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
مرغزی که با ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده

برسانند و از اسکیار و سکیار و خوانند و سنان مجید بر آید بر او در بند فرستند و سنان مجید بر می خست
بنا بر سیم گفت و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
مراد است و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
چون ملک ناز و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
طایفه اندک و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
یا خجلی و از ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
بر ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
اندر دمان و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
سر راههای ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
اگر ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
کنند و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
کل ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
شوی و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
خود و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
یعنی از آن ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده
چون ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده و ترغیده

که شیره و کره و زبانه و بود و کوبید و نیز انداخته شمع شمع کرم انداخته شمع سرکه که با دانه و بر سر نهاده
فرد و بنازی مشق گویند و بهیم که سینه بخار مرصع کرده و بعضی بجای راه بهیم انداخته است
بود و هم در کشش کشیده و در دکان و در اجالت ریس سینه که در ریشین جرات کرد و بهیم که
آسیده شیره که سینه که بر کمان چوبی بر وید **القول** خدا بیا که در شمع شمع بزرگ خود بود و انداخته
کشور خود بیا که بیا خود و جز بر حق تعالی الهام می کنند و ان جان و بعضی کشیده جان سنان پست
باز خفته از عوان درخت گل است و گل سرخ با آوره و تیا زیاده ان گویند بیا جان پست
که بیا جان است و کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
خبر که کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
یا قوت کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
سپید بر کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
شان که بر و بیا کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
و بهنجری است و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
افسان خائف بود و شایسته سر بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
منا و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
مسب با کانه و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست

قربان و زلفیه و بهیم که در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
انگرمی و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
ان جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
پرو از جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
چون پرو از جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
و آنچه بر جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
بر صورت بزرگ کشیده می کشند که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
امر من و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
و در بهیم که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
نحوه از مغلوب آفت و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
میتن که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
سکه که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
نشین که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
چون بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
باشین که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست
باشد و سینه قوتی خوشبخت که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست
چشم که بیا جان پست و بهنجری است که بیا جان پست و در دکان کشیده می کشند که بیا جان پست

چه قال و باج ذکر و لام الفعل باشد تا مخرج و الا لامه و مثل اللام چه در مخرج و اگر ^{الصل}
 و لام الفعل باشد لغت شریک و فونی و اگر و لام الفعل و لا الفعل باشد لغت مخرج و چه
 و فونی و مخرج و در مخرج اصلی حرف باشد تا مخرج و او و باج اگر حرفی که لام از یک شمس
 باشد آنرا سماع است چه ستر و غیره اگر کجای یکی از مخرج و فانی و مخرج باشد آنرا سماع است
 چه آتش و سائل و قرآ و امثالها و بیرون لام کند و طریقی و اول غلظه برانید با سطله چنانچه در اول
اول از برای آنکه خوانند آنچه در غیر باشد بدان کند و بنابرین احوال بسیار جاری شود چه بعضی
 و مستقیم و امر و فنی اسم فاعل اسم مفعول صفت شبهه فعل انشائی مصدر و اسم زمان و اسم مکان
 و اسم آلت مصدر و مشرب و امده و مثبته و جمع و انت و کثیره ابتدا و وقف **حوا** از برای آنکه خوانند
 ترسمی در عبارت حاصل شود و بنابرین نیز چند حال در آید چه تصور و ممد و ذ و الا و ای **سید**
 از برای آنکه خوانند فعل که مرسوم و سبب اطلاق و بدل اقام و مخرج و تحت مخرجی شود و بهر یکی از
 اشارتی کرده شود اشارت است **ماضی** فعلیت که دلالت کند بر زمان پیش از خود و بسته
 ماضی الا ماضی است لفظا و تکرار که فعلی که ضایع مرفوعه نیز است مثبته و چه ذکر آن وقت اکثر
 ای مضمر شود و یا ساکن از برای مثبته الفی زیاده است که چه مضمر و از برای جمع مذکر غایب که چه
 مضمر و از برای مؤنث غایب تا نیش ساکن چه قدرت و در مثبته او تا با الت زیاده است که تکرار
 شود و از برای جمع مؤنث غایب فونی زیاده کند چه مضمر و لا الفعل ساکن که تکرار چهار حرف تکرار
 متوال از یک یک لازم نیاید چه ضمیر فاعل چه مفعول و از برای مذکر مخاطب و مفعول یا ت
 کند چه قدرت و از برای مؤنث و بعد از ما میم و انت چه مضمر و از برای جمع او بعد از ما میم

غیره چون زیاده است و سیم را بنویسند و اول کند و فونی را در تون و نام کند و گویند لغت شریک و از
 برای حکم شما زیادت کند و چه فرق تا مضمر کند و گویند لغت شریک و از برای حکم با غیر فونی
 الت زیادت کند و گویند لغت شریک و اگر سبب از پیش فانی است اول مضمر کند و قبل از مخرج
 مضمر کند و انشراح و **فعل** بفتح سین از برای مخاطب بسیار آمده است چنانچه سطله و جمع
 مخرج غایب دارد و باب مفاعله را از برای آنکه بخوانند لغت شریک و غلبه فی الکلام **و فعل**
 کثیره سین از برای آنکه بخوانند چه مخرج و جزی و از برای اولان نیز آمده است آدم
 و سیم و سبب از برای غیب چه محف و وزن **و فعل** بفتح العین از برای افعال باجی است
 چه محسن و قبح و صغر و کبر و نما و لازم آمده است لاجل اللذان ذکر آن شد است **فعل**
 به معنی آمده است از برای تعدیه چه اجلته و از برای تعریف چه اجلته عجلته
 للبع و از برای میرورت چه اخذ البعیر ای صادره اخذ و لحصل الزرع ای صادر
 ذخا و معنی مخرج مثال غیر را مخرج و حوت خوانند یعنی جان وقت جدا و از برای تعدیه
 چه احدی ای و جدره و از برای طلب چه اکتبه ای زلت شکایت و از برای تعدیه
 در وقت چه اضع و امس و از برای تکرار چه احضره لغزای مکتبه و از برای تعدیه
 بهجری چه ساقا غایب ای جابه بار و از برای کثرت چه پیش کسی چه این الرجل اذا
 عنده القدر معنی فعلی چه قلبه البیع او قلعه **و فعل** از برای مخرج آمده است از برای
 تکرار چه غلقت الابواب در تکرار مفعول و طوق در تکرار فعل و مرهقه المال در تکرار فاعل و از
 تعدیه چه فرجه و از برای سبب بهجری چه فستقه ای بنسبه الی الضیق از برای طلب چه

[illegible]

فصل

فقطیات اینهم بر حسب علم با حق تعالی لازم آید و اگر اینجانب هم که در این علم آگاه و مطلع نمیشود و این را از خود معلوم
کرده و دعوت نمیکند چنانست که باید که بگویند و کمالیست موضوع از اینها چنینست و او حضرت و اقسام
و فعل و حرف هر یک را نمیشناسد از آنکه اولالت کند بر من تفسیر و باید که اولالت کند حرف است و اگر اولالت کند
مستقر یا بعد از آنکه باشد یا اگر باشد فعل اگر باشد اسم اگر گویند که چنین اسم و فعل و حرفت یا غیرت
چنین بر وجهی متعارف باید که حاضر از اسم باشد و چون میگوید اسم که نام تعریف است و در حد فردی از
اسم باشد و همچنین باید که حاضر بود از اسم پس یک چیز و یک حال اسم از اسم بود و هم از فعل
و این حال است جواب گویند که چنین اولالت است از فعل او و آنچه فرمود است از افراد اسم گفتند که
کلام اولالت که متضمن و کلیه باشد یا ستاد و استاد و صورت است و آلا سیان و اسم همچون زید
عالم یا سیان فعل و اسم همچو قائم زید **فصل** کلام است که اولالت کند بر حسن یا نقص و غیره مستقر
از آنکه باشد و از علما باشد و آنست که جز و تنویر نام تعریف و درینده همچو مرث زید و الوصل است
و استاد کند همچو عالم زید و زید عالم **فصل** کلام است که اولالت کند بر حسن یا نقص و غیره
بعد از آنکه باشد و از علما باشد و آنست که قد و صوف و سین و در و در و داناتی است که در پیش
همو ضربت و تحت و **اعراب** است که آخر موجب به جفت شود از حرکات حروف آن چهار
نوع است رفع و آن علم فاعل است هر چه به و حق شود و نصب آن علم معلول هر چه باشد و او
باشد و هر دو آن علم مضافت جز مخصص و صل مضاف و اسم اگر از او جفت شود
باضافه عوامل نظایر آنقدر یا یا بستن ال یا به تعبیر آن را به عرب خوانند و همچو جانی فی هذا الظرف
و رایت زید یا و صر و و صر و بالقوم کلهم و هم و تابع و را خبر و که و شود و آنکه

که اقتضای تقدیر کند و قتی بود که ذکر او اسم باشد و باقیات و آثار بود و چنانچه میگوید
 اسم بود که اصل تقدیر است چیزی که متعلق به آن شد از آن بود و چنانچه یا او متعلق به تقدیر است
 بود چنانکه احدی را غیر به غیر تقدیر باشد چنانچه زید المطلق یا در تقدیر او تشریف میسر بود و چنانچه
 چون او دشو و در میان و چنانکه صدقیت فلا فلان الفاعل المضاف و رجل صدوق
 یا نام او صلاحیت بقال گفته باشد بر تقدیر کند تا معنی باشد شود چنانکه سعد بن جعد
 فی دار فلان یا کفین شود چنانکه سفاک بن یحیی فی دار صدیقیت یا فر و انصاف سفاک
 سید مطلق باشد چنانکه از اهدیشرب و طریب یا غرض ایام بود که او را از غایب کرد
 تشریف و تقدیر از سبب بود و اولیسم و مقام اقتضا تقسیم او کند یا در تقدیر نماید و تشریف
 متعلق بر تعلق بخدا هم سببانی بود از مقام سیوف جلیس عجا لاهم دران دران
 ضیف المضم خفوف و حال آنکه اقتضا تاخیر او کند و قتی بود که او تقدیر میسند باشد
 پسندای پسند تشریف میسند است تمام بود چنانچه زید و قتی القال یا دل یا مع بود که
 مقصود بود یا پسند صلاحیت تمام است باشد یا که پسند اسم بود یا در تقدیر پسند بود و تشریف
 تا مع بود یا در تقدیر یا در تقدیر باشد ثبوت و حقیقت فعل اگر پسند باشد تمام باشد
 چنانکه نام زید و حال آنکه اقتضا الملاقا پسند الیه یخصیص او کند از آنچه یا که در تقدیر
 شود و حال آنکه اقتضا صبر پسند الیه کند پسند و قتی بود که پسند تا مع حکم سبب است و خطا
 و عرض حکم بر صواب بود و قتی خطا بود چنانکه ما زید الامتول و انما زید امتول
فصل سی و نهم در اعتبار اسم پسند و حال آنکه اقتضا ترک پسند کند و قتی بود که ذکر

سند الیه بود چنانکه او باشد که از آنجا پسند معلوم شود مع ذلک و ترک او تشریف میسند
 و آن تشریف است باج استعمال بود چنانکه الخطب ما یکون الا میقاتا یا بعد انفسار و امر او
 چنانکه حجت فاذا زید یا ضیق مقام بود یا بعد انفسار و حال آنکه اقتضا ترک او کند و قتی بود
 که پسند الیه تشریف میسند که از آنجا پسند معلوم کرد چنانکه در است و سخن گویند زید عالم بود که
 تشریف میسند و آن تشریف تشریف بود و تشریف است تا مع و پسند الیه یا تقسیم یا است یا تشریف
 که اقتضا او کند که او فعل باشد و قتی که او تشریف میسند باشد یا بعد انفسار و امر او
 چنانکه کتب زید و حال آنکه اقتضا او کند و قتی باشد که تشریف میسند و از تشریف ترکیب تشریف میسند
 هر چه زید مطلق و حال آنکه اقتضا او کند بعد از هر ضرب تشریف یا تشریف زمان هر چه تشریف
 بود الحجة یا مکان هر چه تشریف اما مکان یا قبول بعد هر جلیت و الساس و سراسر یا حال هر چه
 زید را کجا یا تشریف طلب زید اقتضا یا تشریف تشریف یا تشریف هر چه و قتی باشد که از تشریف
 نماید و تشریف چنانچه اقتضات و تقاضا پسند او کند که مکرم یا سلسله ایشان در بعد زید باشد
و حال آنکه اقتضا ترک تقدیر او کند و قتی باشد که از تشریف نماید و قتی تشریف تمام
 یا بعد چنانکه حکم یا سلسله تقدیر تشریف پسند اسم باشد و قتی بود که مراد اقامت بعد و اقتضا
 و سراسر تشریف باشد و حال آنکه اقتضا او کند که او تشریف باشد و قتی بود که تشریف و در جلیت
 از تشریف چنانکه الی الذی عندک رجل ورجل ابی که او کند باشد بعدی رجل پسند الیه که
 بود و هر چه رجل من قبله که نام تشریف پسند الیه هر چه تشریف کن مراد پسند و قتی بود که مراد تشریف
 از تشریف پسند الیه باشد چنانکه زید کاتب و عمر شاعر و در تشریف او از تشریف یا تشریف او باشد



یا مختصت زید را یعنی آن را ترکیب بر حالات بر این معنی نهادند و بعضی مختصت و بعضی
مختصی در بعضی لغوی اعتقاد بحسب کثرت لوازم است و بحسب کتاب بیان آن که شود و چون هم
پان را از حالات و معنی معنی نیست چه از اراء معنی احد و طرف مختلفه به حالات معنی بود و هر یک که بعضی اهل
باشند و موضوع یا اقتضای صورت نبوده و نیز اگر چه فی الحقیقت چه حدیثه بجان و در بعضی معنی که گویند
حدیثیه موردی لغوی اداء این معنی نمی یزد که به حالات معنی از این و بر این وجه کثرت
بود چه آن ترکیب بهتر است و بالعقلی تواند بود و که مراد از الفاظ ترکیب اهل باشند و حقیقتی که
سامع بر معانی آن الفاظ واقف بود و فهم آن را از آن ترکیب بیند همان است که از اول به تفاوت
و انفسا لکن اگر واقف نباشد خود هیچ فهم نمیشد پس بحث در آن چهار قسم بود و به حالات معنی که
اشعار از معنی معنی و یکریب حدیث که میانشان شده و از حالات از این نیز خوانند و چون
لزوم مختص نشود و الایمان و وجهی که گویند لازم بود و دیگری عنوانی که پانیا اشغال لازم معنی و هم
مجهول و عینا عشا چه مراد لازم است که از لغو و معلول مجازات و اول را عینا خوانند و دوم
کما یتجهول استعارت که معلوم انواع مجاز است و حقیر و این نیز در آن شبیه صورت نبوده و ما پانیا
که بطریق تشبیه و وجه مشابهت عرض تشبیه و احوال آن در وقت بعد و در وقت انباشت
بر حسب پان را در سه باب یاد کنیم **اول** در تشبیه دو مجاز **سبع** در کتاب **باب اول** **تشبیه**
مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در طریقی تشبیه و انکوش تشبیه و باره تشبیه معنی تشبیه
و آن حسن یا خیر بود و وجهی تشبیه آن می کنند و حسن تشبیه و از اولی تشبیه آن را از اول
کنند و حسن تشبیه چنانست که تشبیه آن می کنند و حسن تشبیه و از اول تشبیه آن را از اول
کنند و حسن تشبیه چنانست که تشبیه آن می کنند و حسن تشبیه و از اول تشبیه آن را از اول

11/20

[illegible]

بودند از امر و احد باشد لیکن در حکم
بود یا مستند بحکم بود همچو شجره بود

که و نه نامی و نبات نیز باشد و مثال در چنانکه در کمال حشر الثقیین اذا انقلب
او تصعد اعلامها قوت شرف علی راح من در جسد و مثال سیم چنانکه در کمال حشر
انما مثل الخبوة الدنيا كما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض نباتا كحل
الناسخ الاضمار حتى اذا اخذت الارض حرجها وانبتت وظلت اهلها انهم قالوا
عليها اياها انزلنا لئلا نفعنا ما جعلنا من السماء كحل که در کمال حشر
درین صورت آب نبات با کوه حرف شپور دست بکشد به مضمون کلیات که آن
زوال حضرت نبات با کوه بعد از آنکه تر و تازه بود و درین حضرت و نبات نشسته
از آفتاب استیافت و ذکر کوه شپ از نبات چه اگر گویند نه بیاسد تا شپ باشد
و متوجه است نبات که در شپ شامل درین بود و در تسبیح فیضی که او را در آن معنی کرده
باشد کلام از ثواب نقصان سبب چنانکه شپ با و نه شپا بود و بعضی که خوانده شپ را
به در آن شپ که چنانکه چنانچه از بی و کوه به بزرگی و شکر شیرینی به بر است در روشنی
و آب برست عدم قبول نفس و مثال آن چوب اسباب قبول معلوم شد اسباب در و نبات
آن بود **باب دوم در مجاز استعمال کلام** در غیر آنچه او را از برای آن شایسته
باشند تحقیق آن پیش از این سخن و قسم است آنکه اگر از مجاز و منزه خوانند و فصلی که آن
مجاز در جمله گویند و مجاز لغوی و قسم است یکی آنکه راجع به معنی کلمه بود و دوم آنکه راجع
باشد و معنی که آن کلام را به در کلام و مجازی که راجع بود به معنی کلمه و قسم است یکی آنکه
از مبالغه در تشبیه و دوم آنکه تشبیه فایده باشد و این قسم آخر نیز از و قسم است یکی آنکه غالی

از فایده و دوم آنکه تشبیه مبالغه باشد و این و این قسم را استعمال خوانند پس جمیع آن
در قسم بود و مجاز لغوی راجع به معنی کلمه غالی از فایده مجاز لغوی یا معنی کلمه تشبیه فایده غالی از
مبالغه در تشبیه مجاز لغوی راجع به معنی کلمه تشبیه فایده در مبالغه در تشبیه که استعمال است مجاز
لغوی راجع به معنی کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول** است که کلمه موضوع باشد از برای سبب
از حقایق پدید می آید از برای آن قید استعمال کند بهر شفعه که موضوع است از برای آب قید بر آن
لب شتر باشد پس اگر گویند نه بخلط المشقه مجاز بود و بهر جا که موضوع است از برای آب
بیشتر آنکه از آن سبب تر باشد پس اگر قید استعمال کند مجاز تر که باشد اما مجاز تر آنکه
استعمال در غیر معنی اصلیت آن لغوی بنا بر آنکه موضوع است موضوع لاصلی حکم وضع و اما معنی
بنا بر آنکه تعلق معنی او در حکم و اما غیر مفید بنا بر آنکه او به نسبت مقصود مجاز و فضاوت
و اندکی است **اما قسم دوم** که مجاز لغوی است راجع به معنی کلمه تشبیه فایده و غالی
مبالغه در تشبیه است که کلمه را در غیر مفهوم اصلی بواسطه تشبیه گسیان مفهوم اصلی آن
قرب باشد معنوی تر و چنانکه گویند و لغت و یا قوت یا قدرت مراد باشد چه صد و لغت
و وصول مقصود از لغت را غلبت باشد و همچنین یا قوت قدرت که آن ضرب
و بطش و قطع و الحد و دفع و وضع و دفع است از دست طاهر شود و چنانکه گویند و چنان
الغیث مراد نیست باشد بنا بر آنکه سبب نباتات پس الملقاق اسم باشد بر سبب آنکه
اصطلاح السمان نباتات و مراد نیست باشد و اللهی سبب بود بر سبب آنکه نباتات
السماء و مراد نیست باشد بنا بر آنکه غیث از جانب سمان یا چنانکه حق تعالی فرمود و قد افرا

پس تقدیر استعاره گرفته از برای بر ارض بر اهل و مع از برای اهل استعاره
 و استعاره فعلی باینکه الذی یزعم فی کل واحد یعنی استعاره از برای
 امر استعال بران بر سبیل تخریب استعاره حسی است استعاره عقلی
 از برای محسوس باینکه انما لطفی و انما لطفی که استعاره حسی است
 عقلی است معارف که استعاره حسی و اما قسم چهارم در کمال لغویت راجع باینکه
 شتوا شد از کمالی اصل که او را بود و باشد یا غیر آن چنانکه در جاهای دیگر حاصل یک
 اصل و یک بر و مجرب بین لغت و مجاز باشد و همچنین در و استعاره و لغت و کمال
یعنی کافی بالله و شبهه و امثال آن و اما قسم پنجم که در مجاز لغت آن است که
 قایده دارد و باشد و معارف و غیر پیش می آید از کمال و از برای لغت و کمال و معارف
 که در بواسطه وضع چنانکه ابتدا از بیع البقل یعنی بلیب المرض و کما التخلیفه الکعبه و
 رجوع این مجاز باینکه حکم را ناماء بود از محکوم به و محکوم له و محکمی از افعال حقیقت و مجاز
 و استعاره باشد این مجاز چهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت وضعی باشد یا مرد و مجاز
 یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم له مجاز وضعی بکس مثال اقل انت البقل البقل که محکوم له
 که آن مجاز قیاسی است محکوم به که مترت کلمات مرد و مجاز وضعی نه نفس که مجاز است مثال و اما
 ابتدا البقل شباب الزمان مثال سیم احوال الاربیع الارض باب سیم در بیان
 و کنیت ترک تصریح است بیک چیز می ذکر آنچه لازم او باشد تا از ذکر متبرک و اشغال چنانکه
 فلان طولی الفجا و عزم او که او طوائف است اشغال کنند و چون متر است که در کمال

ذکر لازم کنند و مطلوب مزوم باشد یا بدیهه است که آن مطلوب از قسم هر دو نباشد
 چه آن مزوم نفسیه و صوتیه شد یا نفسیه یا تخصیص صفت به صوت مراد آنها و صفت مجاز
 در جواد و کرم و در کرم و امثال آن کنایت قسم اول که قریب باشد چنانکه گویند جاد المضاف
 و مراد و زید باشد و صیافت را بواسطه کثرت صد و او آورند و شهرت او بدان مجاز لازم او کثیر
 و قریب و طهارت چه صیافت بخراسان صورت زنده و کاه و مهد و چنانکه در کنایت است
 گویند سوختن مشتوق القاصه یعنی الالفاء و بعد از و طهارت چه حیات در استقامت
 و عرض الحناء و صومع و نشان سینه و در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعد قریبی
 باشد که اشغال بطلب از لازم بعد کند بواسطه لازم سلسله چنانکه فلان کثیر الزمان
 چه از کثرت زمانه و اشغال کند بکثرت حرد و از کثرت حرد بکثرت سوزانیدن نیز هم در یک
 بکثرت لباغ و از کثرت لباغ بکثرت نور بکثرت نور بکثرت همان بکثرت
 او مینافقت در قسم سیم که لطیف بود چنانکه انما التلوا و حرد و اللوقه و اللوقه فی
 قبه ضربه علی ابن الحشر و کاه اللف چنانکه المجدید یهوا ان ید و یحیده عقده
 ابن العبد و کلمات قسم ثانی و ثالث که بود که سبوق باشد از برای صوفی مذکور
 چنانکه فلان یصلی و رزقی و مراد آن است که او مؤمن است کاه و سبوق باشد از برای
 غیر مذکور چنانکه در حق کسی که مؤمنان را بنامند که یر المؤمن هو الذی یصلی و یرک و لا یزید
 اشاء للسلیم و مراد آن میانی باشد از مؤمن این قسم را کنیت عرض خوانند پس اگر کنایت
 عرضی باشد الحلقی قسم تفریق و مناسب بود و اگر عرضی نباشد نظر کنند اگر میانی و وی

نمودای تشبیه چنانکه بدت قرا و مال الخط باق و قاحت قرا و دست عن لادان پاری
چنانکه چون تو در و زرب کتی پناه چو تو در خاک کل کتی پاره شام که در هیچ زرد و کاس
میج که در چو شتم تیره شام چنانکه فامطره لولو من ترجس فحقت ورد اغضبیت
علی العتاب بالبرد شتم تشبیه کس و آنچه نشد که شاعر و چو زاکره و مرکب و بیکری
کند چنانکه الزاح مثل الماء فی کاساتها و الناح مثل الماء فی العدوان و از بارش چنانکه
ز سب و رانی که سپاه زمین و روی زمین روی و روی **تجسس** غیب و آن عبارت
از آنکه در پست غیب نماید و کس نمی تواند چنانکه یا شمع یا صیقل یا قطعا و باید و باید و باید
حقایق فانت البدر ما معنی انقاص و انت انتع یا مستیبا حراق و از صفاست غنای
برین قدر الکفا که هم که بطریق چنان **فصل** در صفات غنای و ازین پست پنج نوع یاد
کرده شود **اول** تجسس و آن عبارت از آنکه کلماتی که از پیش یکدیگر باشند بقول بجات
و نظم یا ترسا زنده تجسس و قسم است اول نام و او را سب می گویند و نیز خوانند رجعت
و چنانکه آن محذره که زبان دارد و آن خود که زبان دارد و از نظم مر و هما و هما و حما قلبی
سام و حام فلیس کثله سام و حام و از پاری سب شوق تو ستم ای شوق بان خطا
نظرات که برست که در خطا و تو هم تجسس و تو را و تجسس شفاف نیز خوانند چنانکه البر خضع
و چنانکه پاده شود ز سب است و از چه باشی بر است و سوار بر اسب سعادت سوار بر
و سب نام و سب است و سوار بر سب تجسس را که از زبان بی نیز خوانند چنانکه کمالی و عالی
و از نظم قدینا من خلی و افق و افق و من صاحب و آن مصافق و از پاری و سب است

ای ز چاروی از نام نهال شتم از موی بوی چنانکه تم تجسس مر و در که در از موی و مکر
نیز خوانند چنانکه اعمی بلا نعم عم و بعین و سم و سم و چنانکه من قمر با با و بیج و از نظم غنا
یا خلی الیال قد ابرحت بالبلایان بالقری زلی و العفل فی الزوال **سب**
انما و مرابا و انکار و کما و او کفند درین لم و کست و تو نام و تجسس متعارف و از صحت کرب
میان و کست که قنوت نباشد میان و انشا و لا یک حرف سواد کاه و لا و اخرا و
وسطا اذ اکان من بحر و فلقا و تیر و بعضی زاکره در آن فیه تجسس طرف خوانند
چنانکه در خبر آمده الخیر مقود بنو اسی لیل و از نظم و یطیخ لیل الی سربا مل و سربا مل
تجسس الحق که از صفت و نظیر خوانند چنانکه حق تعالی فرمود و هم تجسسون انهم تجسسون
ضخا و رسول تعالی علیه و آله فرمود و علیکم بالانکار فانتی انکضاد اقل ما و کریم
امیر المؤمنین علیه السلام میا ویر زشت غزل غزل قصار قصار ذلک ذلک فاحش
فاحش فعلی فعلک قدی عیدا و شهور است که این کلمات عیدا و شهور بر کار گرفته است
و از نظم مر به عادی العلوم و حوالی و اصبح انما اننا نغالی الی و بار سب بر صفت که در
و از غزل و سب بر سب نام و زخم تو قهقری فراوان دارم و سب تجسس شام چنانکه اذ
ملک لکین ذاهب مقدر و د و لته ذاهبه و فرق میان تجسس و تجسس مر است
که در تجسس نام نشاید که احدی از تجسس مر که باشد شتم تجسس مر و وقت چنانکه کلکم قد احد
الحام لنا و لاجام لنا بالذی یقترنا مدیرا کحاسر لوجام لنا و از پاری نام که در سب
چنان سب نام بر سب است بود که از سب نام و فرق میان غزل و سب نام است که

ومن كان بالحق الكواكب فيها فما زالت بالحق القواضت مغرايا **نزهة** انك من جنين
 واثق الا ما تفت ودر صورت باشد و در معنی چنانکه بشعوف بايات المثاني ومفتون
 بر فائ المثاني **نزهة** انك من جنين واقع شود اما مراقت در معنی باشد چنانکه فعلك انك
 بنا مطيع و قولك انك سالت بنا مطاع **نزهة** انك در شقائق مشابت داشته باشد
 اما از انجا تر و چنانکه: ومضطلع تلخص المعاني ومطلع الخلق عاني **نزهة** انك
 اول صراع دوم موافق بجز باشد و صورت معنی وان كم يكون الامعج حصة قليلا
 نافع لي قلهما **نزهة** انك من جنين اتع شود و در صورت مختلف باشد چنانکه توفی فی
 الشرحين كان يحجر الودى ونعم صرف الدهر ملة العز **نزهة** انك كتاب بايع
 چند قسم و بگویند و اگر است که انجا موضع و گرانیت **نزهة** امانات و اما الزام
 بزم نیز خوانند و آن عبارتست از انکه از هر کس از شش سخن خبری را گفت کند لازم نباشد
 سخن بآن درست و تمام بود چنانکه در آخر استماع بايات پس از حروف و وی با رفق
 حرف را از ارام کنند اگر گفتند زبان نماند و چون نماند بفتاب كافتم و نعم و نظرس
 اقران قاتما اليهم فلا تقصروا اما السالك لا يمشى و ان نظم عربی يقولون
 في البساتين المعين لذة وفي الحضر والماء الذي غير لحن اذا سنان تلقى الحاسر كلها
 ففى وجده من تهوى جميع الحاسر و این ضعیف گوید و حاجب الاخوات فاسد الجوا
 لیث شعری که اقا سوا القوی و از چارسی غم فراوان گشت از و فاشد چو درم کرد
 عالم چو **نزهة** و دیگرى گوید: هم تو در زیر کشید و سپاه: قدر تو بر ملک نهاده قدم

نوح که تری برب: حاسد صد تو نیم و قدم **نزهة** تعین مرد و چو دان بارت از آن
 شاعر بود: پر لب از انکه اسجاع و نواحی نگاه داشته باشد و شرايط آن بجا می آید و در انشای
 فزاین بايات و در نظر مرد و چو بپشت پاره چنانکه حق تعالی فرمود و جلیق من ثوبا جلیقا
 و یقین و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود المؤمنون هیئت لیقین و از نظم چنانکه در مرثیه
 صاحب برین با کشته اند: رضی صاحب الکافی و لم تن بعد کبر بر روی الارض فیق
 فقد ناه ملاتم و انغم بالعلی لذلک خوف البدر عند قاهره و از پارسی: نزار ان
 از هنر بر روی روز بروز و **نزهة** انك من جنين انك من جنين انك من جنين انك من جنين
 کلماتی پاره و گویند برین از با صوف و راجع کنند فی یا مشی غانی یا یقین برین آید
 چنانکه: معشوقه دلم به تیرا زده و بخت: حیران شده ام کی بکنید دست بسکین برین
 ز بار حشمت شد پست: دست غم و دست پست من غم و بخت: اگر حرفی را کرد و اول
 سر چهار مصرع است بگویند محمد پروا بد و این بیت عربی که است چنانکه از حروف معنی
 اول مصرع الدین پر و نماند و از حروف اول مصرعهای دوم و آخر علی اول قول نیست
 ترکست تو بلی نسیم نیامی خواب از چشم و ترا از دل این شیدا می **نزهة** انك من جنين
 و آن عبارتست از انکه چهار بیت گفته شود و با چهار مصرع چنانکه او را هم از طول توان دانند
 هم از عرض آرا مرثیه نیز خوانند چنانکه: فادی سباه غزالی مرثیه: سباه نقد گفتن
 رطیب: غزان قصص طیب جنا عجب: رطب رطیب عجب حبیب: و از پارسی چنانکه
 بجات بخارا که در اینج فاخته را و فاکر بل چنانکه داری بل و هستی مرمره و فانی جفا

خوشتر تسمیه و آن عبارت از آنکه شش و پنجاه قسم نماید و در آن
قسم پنجاه گاه میدارد و در آخر قسم چهارم تافیه می رود و این شهر است و شش و پنجاه
چنانکه یامن مدعی الفهم الی کم یا اثنا الوهم تعالی الذنب والذو و تخطی الخطایا
الحجۃ احامان للالعیبا خا اندر لثیب و ما فی شفه رب ولا صعلک قدیم
و از پاریس چنانکه تافیه شب که شش و پنجاه برآمد تمام با و شد اکنون طلال غرایب
اکنون حرام کسبه بدل شد بکارخانه بدل شد بجام خوشتر ازین روزگار که گویا ام از قیج
مشکوبه و پاریس پیر و زلیب قوت کند بوسه ای غلام و باشد که شش و پنجاه
بریک تافیه در آخر قسم ششم تافیه اصل کنیا شعر بران بود و شش و پنجاه ای زنده
بوصل نور افروزم و شش و پنجاه تو جهانم چه مایه میشا برانم که دست و طرا برانم در پای
مبارکت فشانم ای که خطبات عادت نداشت طبع و شکر و بلا جوت چندین قسم و جفا
نیکوئی آخر بیدم که در کلبی و دست انکار که خاک استانم تفعیل و آن عبارت
از آنکه یک بیت یا بیشتر تا زی کونید و یکی یا بیشتر پاریس خدا و از او که مرا این
نمرا از سال و از نکان و قال الله یا الله اللیالی و صانک من لیلات الزمانی
و یکم صریح تا زی کونید و یکی یا پاریس چنانکه ای برده و آن قول بان برسی اعظم
صیری الهجر استرا تفعیل و آن عبارت از آنکه در بیت کلمات پاریس که حرف
شش یکبار از آن خوشتر و پنجاه و آن شعر را مقلع خوانند زار و زردم و در آن
در و دله از روی روز و تو سید و آن عبارت از آنکه در شعر کلمات پاریس که حرف

کلمه از آن بدو خوشتر گشته باشد و آن شعر را مقلع خوانند چنانکه در هر یک کلمه
خی من صبحی و از پاریس تفعیل و پنجاه کلمه تفعیل و شش و پنجاه تافیه و آن عبارت
از آنکه شش و پنجاه یا شش و پنجاه کلمه تفعیل و شش و پنجاه تافیه و آن عبارت
چهار و پنجاه از آنکه چنانکه از اصل پاریس چنانکه که او مرکز تفعیل کردی روزی که او شش و پنجاه
و یکبار و از یک فریاد و کشت الفک قیاسک و اعل جوادک و امیر المؤمنین علیه السلام
خطبه خواند فرمود است از الف تفعیل کرد و درین خطب که حدیث من خطبه و منته
و سبقت لغته و سبقت غصبه و رحمة و هر بری و مقامات و خطبه در و محبت و هر
منقوله را خند کرد و درین که الحمد لله المدوح الاسماء المحمود والآلاء و از نظم کلام
چنانکه پاریس که در شش و پنجاه تفعیل و شش و پنجاه تافیه و آن عبارت
نیت **حمد** و آن عبارت از آنکه کلمات پاریس که حرف از آن منقوله باشد و یکی یا
کلمات را قطعه اند و چنانکه در هر یک کلمه مختلف متلف آخر فرید یا تفعیل و آن عبارت
تفعیل و آن عبارت از آنکه تفعیل و آن عبارت از آنکه کلمات پاریس که حرف
کلمه که حدیث من خطبه و منته و سبقت لغته و سبقت غصبه و رحمة و هر بری و مقامات و خطبه در و محبت و هر
منقوله را خند کرد و درین که الحمد لله المدوح الاسماء المحمود والآلاء و از نظم کلام
چنانکه پاریس که در شش و پنجاه تفعیل و شش و پنجاه تافیه و آن عبارت
نیت **حمد** و آن عبارت از آنکه کلمات پاریس که حرف از آن منقوله باشد و یکی یا
کلمات را قطعه اند و چنانکه در هر یک کلمه مختلف متلف آخر فرید یا تفعیل و آن عبارت
تفعیل و آن عبارت از آنکه تفعیل و آن عبارت از آنکه کلمات پاریس که حرف

مستفعل منفعولات مراد بر خلاف تعارض است که در شعر و ادب استنداده و اشتهار بجو
 ذکر آن کرده شود این استندادهای گاه باشند که در اول بیت است یعنی چیزی زیاده استنداده
 جزم خوانند و در قطع و اعلی نباشد چنانکه از امیرالمومنین علیه السلام نقل میکنند که فرمود
 استندادهای رنگ لعل فان الموت لا یفیکا ولا یخرج من و ان حل بود یکا داشتند
 درین بیت زیادت تا حرف شت و او استنداده همچنین در قصیده که در وصف فاعلن باشد
 شله و ضرب فاعلان تکبیر و او استنداده که در وصف اول بیت اولی ضرب که استنداده
 و آنرا مصرع خوانند و آخرین شعر بی سیان روا باشد **مجدد عرب** بقول علی بن ابی طالب
 لم یول منیر سبط و ان کمال هرج و مرج زمل سرچ شرح غنیف مضارع مقضب مجت
 متعارف آنشن هر چه بگوید زیادت کرده و آنرا استنداده نامند و این چنین در هیچ دو
 جمع اندک اول که بر وزن فعل اند و ایره فاعله و دیگر که بر وزن فاعل اند و ایره
 موطئه و دیگر که بر وزن فعل اند و ایره فاعله و سرچ و شرح غنیف مضارع
 و مقضب و مجت و در ایره متضاد متعارف متدارک در ایره متضاد و مراد استنداده
 به ایره خطیت که محیط شود بر سطحی برانجا علامت حرف متحرک و ساکن نوشته باشند بجز
 تا از آنها کلماتی بجور او به معنی بگویند و چون بر دو کرد و ایره فاعل بجور زیادت فاعله بود
 از آنها امر اثر نمود و جهت قیاس این می باشد ایره کرده شده تا بقیه ایران یکسانند و بجز
 پارسیا را آنچه مستعمل مشهور است و ده اند میج و جیز و مل و مع و منج و حقیقت مضارع
 مجت متعارف قرین **فصل دوم** در بجز و اشعار عربی و در

و ضرب رسانیدن بدانکه **بجمله** در اصل فعلی بنامین بوده است چهار بار تا مکرر
 او را دایم مقبوض است استعمال کرده اند و مقبوض است استعمال کرده اند و مقبوض است استعمال کرده اند
 و او را یک مرتبه است مقبوض است و ضرب قول **ضرب اول** سالم بر وزن مضارع
 یا استنداده کانت ضرر و حیض و الم اعطکم بالقرع مالی و لا ضرر **ضرب دوم** مقبوض است
 مستبدی لك بالعلم لا یامانک با جهلا و یانک بالاختیار من لغز و **ضرب سیم**
 محذوف و مضاف است که سبب خفت را از آخر کردن استنداده پس بنامی باز نقل کنند
 با فاعل چنانکه اقیوانی المعان غنا و کرم و الا تقوی و الصاغیرین المزی و اخش
 خرفی و دیگر زیادت کرده است معنی و تقید آنست که حرف را ساکن کند پس فاعل
 معانیل شود چنانکه لوحا تم و صبره لا یثبت خیرا صادقا و لا رضای ثبات بوجه
 طهاره و عینه و وجههم یقبل الما فزعان **وید** در اصل فاعلان فاعلن است
 چهار بار یکین عرب را بجز و استعمال کرده اند و مجزوم آنست که در وزن و ضرب
 ضرب انداخته باشند و او را سرع و فز و شش ضرب است **ضرب اول** سالم و او را یک
 ضرب است ندان چنانکه یا لیس و این را بنام الفاعله لیس فی عید کلید قرار **ضرب دوم**
 محذوف بر وزن فاعلن و او را سرع ضرب است و آنند و ضرب چنانکه اعلوا انی لکم حافظا **هنا**
 ساکت است و قایما و هم مقصور و قمر آنست که حرف و هم استنداده استنداده
 و اول را ساکن مرفعا فاعلان فاعلن شود و نقل و قمر آنست که حرف و هم را از خفیف
 استنداده کنند و اول را ساکن پس فاعلان فاعلن شود و نقل فاعلان فاعلن لا نقل فاعلان

نشدت برجه ان جلك واهن خلق دوم مجرد معصوب است كه حرف نم
از قاصد صغرى چون در آخر ركبن فاعله ساكن پس مناميلين شو و چنانكه عجب لغزش عدل و اعتبار
يا بعد و **كامل** شاعلى است شش بار و او را نه ضربت سر و نه **مروض اول** سالم اول
سر ضربت اول نند او چنانكه واذا اصوت فما اقص عن ندى وكما طلت شمائل و كجوى و
مطلوع بر وزن فعلا تين چنانكه واذا اصوتك عمتين فانه نسب يزدك عندهن خلا
سيم اخذ صغر و نند است كه در مجموع را از آخر ركبن استعلا كنند و انما را كه حرکت حرف نم
از نسب نقل ميندازد بر شاعلى نشا شود نقل كنند با فعل چنانكه لمن الذايا و بر ايجن فاعلا
دوست و غير ايقا القطن و اعتبار و اضربى ثابت كه ده اند اخذ غير نمين چنانكه قبل الذايا را اذا
امرات بر بعهامطرت معالم و بعهالديم **مروض دوم** و او را دو ضربت اول
نند او چنانكه ومن و محامعار فاعلا مطلق احرف يانح طرب دوم اخذ صغر چنانكه ولا نش
اشجع من استا ترا اذا دعيت ترالى ربح فى الدعوى **مروض سوم** و او را چهار ضربت اول
مربط و ترغيل است كه در آخر ركبن سبب غيب را زيا است كند پس شاعلى مشاعلا تين شود چنانكه
ابى و لقد سبقتم الى فلم ترجع و استاخره و مرندال بر وزن متفاعلان چنانكه اخلا
تظلم علك لا اكسر ولا الصغرى سبب ميانند عرض چنانكه واذا افتقرت فلاكلن معشعا
و تمل جهاد م مطلق پس مشاعل شود و نقل كنند با فاعلا تين چنانكه واذا هم ذكر الاساة اكثر
والحنات و **مخرج** مناميلين است شش بار و او را يك عرض است مجرد و دو ضربت اول
مانند عرض چنانكه عفا من الليل الشيب فلذا ملاح فاعلن و در مخرج مخدوف بر وزن

نشدت كل سائر اللزوال **سبب** ابر و ابر است كه خفيف را از آخر استا كنند و آخر و نه
مجموع را نیز ميندازند و سطر اسكن كنند پس فاعلا تين فاعل شود و نقل كنند با فعلن چنانكه انما تلاق
يا قوترا حرج من كيون فاعلا تين **مروض سيم** مخدوف مخموم بر وزن فاعلن م مطلق حرف نم
از نسب خفيف چون را و ان كى اشد و او را دو ضربت يك نند او چنانكه المفق مقل العيش به
خيش يندى سا قدر قدر و م مصلح و صلح مخدوف يا قطع چنانكه و بعضى اين را سر تر خوانند چنانكه
رب ناريتا و معها افتقم الهندى و انعار و **بسط** در اصل مستعمل فاعلا تين چهار بار و او
سر و نه است شش ضرب **مروض اول** مخموم او را دو ضربت يك نند او چنانكه
حار لا ارمين منكم بداهة ليربطها سور قبلى و لامك و م مطلق بر وزن فاعلن بجا يك
قد استشهد العاده الشعر فخلق جردا معرف فاعلا تين سبب **مروض دوم** و او را
سر ضربت اول نند او چنانكه ما داو و قوفى على اربع عفا عفا تين و ارس سجم و م مصلح
بر وزن مستعملن اذا الت است كه بر و م مجموع چون در آخر اخذ حرف ياد است كند چنانكه انما
مولى اخيلت سعد بن زيد و عروا من عقيم سيم مطلق بر وزن فاعلن چنانكه سيم و انما انما عبادكم
يوم القيا بلن الوادى **مروض سوم** مجرد مطلق و او را يك ضربت نند او چنانكه ما جع لثوق
من اطلاق اصحت فاعلا تين الواحى **مروض اول** فاعلا تين است بار و او را دو عرض و نه است
و سر ضربت **مروض اول** مطلق مطلق است كه سبب خفيف را استعلا كنند و تابش اسكن
پس مناميلين مشاعل شود و نقل كنند با فاعلن و او را يك ضربت نند او چنانكه لثاقم فاعلا
مزاركان فرون جلها العصى **مروض دوم** مجرد و سالم و او را دو ضربت اول نند او چنانكه

تعذر چنانکه و ظاهر یلبا فی القدم بالظلم الذول و انشتر نری که ثابت کرد است مقصود
 بر وزن غافل این است که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکنند بستاند او را و بگوید که
 و نبت الارض الوان فتم حجر الحلب و الکاف و الدان و من ثم حجر تبج طولا لده قصرات و
 مستطین شش در او چهار و مثل شش ضرب **عروض اول** سالم او را و ضربت او را نه
 چنانکه دار التلی ذی سلمی حاره فخرت یا فاما مثل از برد و در مقطع چنانکه الفاینها
 مستخرج سالم و القلب فی جاهد محمود **عروض دوم** سالم او را و ضربت او را نه
 قد حاج قلبی شرب من ام عمر و مقعر **عروض سوم** منظور منظور آنست که یک مصالح انداخته
 باشد پس و ضرب ضرب مرد و یکی شود چنانکه ما حاج احزاننا و شیوا قد شجا **عروض چهارم**
 مشکوک چنانکه آنست که از مرصع و غیره پیدا و پس مرصع یکبار قطع شد چنانکه یاقوت
 جذیع **عروض اول** اصل فاعلان است شش را که یک نام مستعمل است و او را و در ضرب شش
عروض اول محذوف بر وزن فاعلان او را و ضربت او را نام بر وزن فاعلان چنانکه محذوف
 عفا بعد لبعدا القطر معناه و قاده بالشمال و در مقصود بر وزن فاعلان چنانکه فاعلان
 عین ما انک اتر قاطا الحبسی و انطاری سیم و اندر و ضربت او را نه فاما لعلها
 شاب بعدی را سجد و داشت **عروض دوم** و در بجز و در و او را و ضربت او را نه
 بر وزن فاعلان چنانکه لان حق لومش الذر علیه کادید بیه و در و اندر و ضربت او را نه
 مقفرات و ارسات مثل ایا تا الزبور

سیم محذوف چنانکه قوت بر القیان من هذا الثمن **عروض اول** و اصل مستغفل
 مستغفل مستغلا است و بار و این شعر بر وزن نام مستغفل است او را چهار و ضربت او را نه
 ضرب **عروض اول** ملوی که شرف بر وزن فاعلان او را و ضربت او را نه فاما لعلها
 ارمان ملوی لا یزید لعلها الزوان فی شام و لا فی عراق و در و اندر و ضربت او را نه
 الفضا فاعلان مستغمل و در سیم اسلم بر وزن فاعلان چنانکه و لم یقصد لعلها الحما مسملا
 فقد بلغت اسمای **عروض دوم** و در شرف بر وزن فاعلان او را و ضربت او را نه فاما لعلها
 الشریکات و الوجوه و فائز و اطراف الاکت عقم و در اسم چنانکه یا ایها الرازی علی عمر
 قد قلت فیہ غیر ما تعلم **عروض سوم** و در شرف بر وزن فاعلان چنانکه الحمد لله الی هو رب العالمین **عروض**
چهارم و در شرف چنانکه یا صاحبی رحلی افلا حدی **عروض اول** مستغفل مستغلا است
 و بار و او را و ضربت او را نه فاما لعلها **عروض اول** سالم او را و ضربت او را نه
 ابن زید لا زال مستغلا باخیر یحیی فی نضرة العرفاء و یعتبر ابن عمر و در ضربت او را نه فاما لعلها
 مقطوع ما فی الشرفین ملوقه اوفت علی نرفقنا **عروض دوم** و در شرف بر وزن فاعلان چنانکه
 سنولن حب کبریا نبی عبدالدار **عروض سوم** و در شرف بر وزن فاعلان چنانکه و لم یسعد
 سعدا **عروض چهارم** فاعلان مستغفل فاعلان است و بار و او را و ضربت او را نه
عروض اول سالم او را و ضربت او را نه فاما لعلها **عروض اول** سالم او را و ضربت او را نه
 و علة ملوی بالتحال و در محذوف چنانکه لیت شعری هل انیسهم ام یحولن من دون ذل
 الودی **عروض دوم** محذوف و او را و ضربت او را نه فاما لعلها **عروض اول** سالم او را و ضربت او را نه

عیال منه اندر کلمه **مريض** مجزوه و او را در وقت است اول انداء چنانکه ثبت شرعی
 ما ذاتی نام عرفی و فاعله و هم مکتوف مجنون بر وزن قولن چنانکه کل طبیبان لم یکنوا عتقتم
و مضایع در اصل مضایع فاعله لای مضایع است و دوبار یکین مجزوه استعمال کند و او یک
 عروضا است و یک ضرب چنانکه دعائی الی معاده و داعی هوی سعاد و صدور و ابتداء است
 مکتوفت تطبیع او مضایع فاعله است و دوبار **و مقصوب** منولات مستعمل مستعمل است
 و بار او را یک عروضا است و یک ضرب مرملوس چنانکه اعرضت فلاح لنا عاждан کالین
 فاعله جزو مطرب و **و محبت** در اصل مستعمل فاعله است و دوبار استعمال کند
 و او را یک عروضا است و یک ضرب چنانکه البطن منها حمیض و الوجه مثل اللؤلؤ **و مضایع**
 فاعله است شش بار و او را در وقت شش ضرب **مريض** اول سالم و او را چهار
 اول انداء و چنانکه فاما یتیم من تر فاقام القوم و حی نیاماد و هم بر وزن قولن چنانکه
 و یادی الی نسوة یا شات و شعت مضایع الضعفاء سیم تند و بر وزن فعل چنانکه دانند
 من الشریع اعریضاً عنی الزاده الذی قد مر اجماعاً بر وزن قولن چنانکه خطی فی جانی یوم
 دار طلت من سلوی و من مینه **مريض** مجزوه و او را در وقت یک انداء چنانکه کلمه
 اقفر تسلطی بذات القضاء و هم ابر چنانکه تعقف و لا یلبس فاقصر یا یکا **و مستادک**
 فاعله است شش بار و او را در وقت چهار ضرب **مريض** اول سالم و او را یک ضرب
 انداء چنانکه جاءنا عامر صلیاً لماً بعد ما کان من فاعله عامر **مريض** مجزوه
 و او را یک ضرب اول هر فل مجنون بر وزن قولن چنانکه دار سعدی شیوعان قدک ها

البلی الملوک و هم ببال بر وزن قولن چنانکه هلفه دل ام افترت ام زیور حنه الدیون
 سیم انداء و در وقت یک ضرب علی دار هم و انکین من اهلها و الدیون **فصل سیم**
 در بیان **مريض** در اصل مضایع است شش بار و بر سه نوع آمده است و یک
 و در وقت **و مقصوب** بر سه نوع آمده است انی و مکتوف و اعرب و اعرب است که در هر ضرب
 واقع شده باشد و **و رانی** مکتوف و در وقت یک ضرب چنانکه ابرغیت کوبه از ان ساعه که
 در غلوت و می و دست ششم چ زلت و فز و شش ام آشفته و ستم و در پس ازین را از شرعی
و مکتوف را نیز یک مکتوف و در وقت یک ضرب مر و مکتوف بر وزن قولن چنانکه کار آمد دست
 بر آشفته شانی شده آشفته و چو میگرد و فانی **و اعرب** بر سه نوع آمده است اول عروضا
 مر و صحیح آن بر دو گونه و یکی که جزو اول مضاعف شده و دوم مضاعف آخر چنانکه
 این غیف کوبه ای طره سند دیت سر بایه مر و وادی غز و یا دیت سر فقه مر و فقه و
 که در مستطی چنانکه بسیار گویند چنانکه کفنی کفنی در کن یا شتم آری و کشت شوم باری
 پای ترا دلیر و دوم آنکه جزو اول در هر مضاعف مضاعف باشد و دوم سیم مضاعف و چهار مضاعف
 و شش مضاعف است که اول گفته ام لا برین جابیه گفته اند که ای طره سند دیت سر بایه
 دیت غز و یا دیت غز شش مر و فقه و دوم عروضا ضرب مر و مکتوف چنانکه ابرغیت کوبه
 در عروضا با شش سیم بوده اند و شش شش شش در غز و یا دیت سر فقه و فقه و فقه
 چنانکه صد سال ای سید سلیمان پای چو یک کفنی در دایم تو توان بوده و چون در پارسی و
 بجای یکی بوده است که عروضا مکتوف و جمع شود سیم وزن و در وقت است ابرغیت

دیگر در آخر و دستگیری را مثال نام نهاده و یکی را **تندی** **قالی** حرفی باشد که بعد از وی
 متبوعه را قرار ندهد و تعلیق محسوب نبوده و قاعده الامتداد و الحاق و الحقیق و **مستند** را وی
 و عا ماضی باشد که از حرکت غیر می که در قافیه وصل می نماید و در قطع محسوب نباشد و
 دو و لما را بابت الذمه جا می آید و از هر حرف مذکور حرف رفتن یکسین هم نشود و
 تا کسین را هم آید و آنجا نیست که در آخر و قبل و در حرف هم نشود اما احتیاج یکسین و قبل
 واجب باشد و چنین فرقی با وصل باشد اگر پس از واجب نبوده و در قافیه وصل فرقی باشد
 که جمع شود و مثلاً که نشود و **قالی** متبوعه جمع نشود و **فصل** **سیم** در حرکت که قافیه می شود
 رعایت آن کند و آن نیز قبول قبل شش است **تلقی** در آن حرکت حرف و وی است که
 میم در مقامها و کسر لام در منزل و این حرکت در قافیه متبوعه صورت نگیرد و هر وی است
 ساکن بود و **دوم** **فهاد** و آن حرکتها در اصل است و آن که غیر باشد هر حرکت با و **سما** **سایم**
حذف و آن حرکت حرف و قبل که غیر حرکت ماضی و **چهار** **مر اشیا** و آن حرکت
 که نیکو پیش از آن یکسین و آن جمع شود و آن جز فقه و اندر بود و **فقه** و **اول** **فجه**
 و آن حرکت حرفی را که نیکو پیش از وی ساکن واقع شود و هر حرکت یکسین درین است که اولی
 اجد و نشد فکون و الحذف و الحذف و حرکت گیر زیادت که است **یکی** **اعلام** که کرد
 و آن حرکت با قبل قابلیت هر حرکت و هر حرف **دو** **فقه** و آن حرکت قبل تعدیل
 شده با در خلط و اتمامی حرکت بعضی بعضی عدم آن از هر حرف میسازد **فصل** **چهارم**
 در بیان اسم قافیه هر حرف و آن بحسب بیات حرف قافیه در قسم است هر حرف در حلقه

یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را با اما متبوعه خوانند و آن را به قسم شود چه قافیه می باشد یا غیر
 یکسین باشد یا با حرف و حرف یا مجرد بود از سر و اول قافیه یکسین خوانند و دوم را **دوم**
 و سیم را **مجرد** **مثال اول** ثانیات من قلی طی یومر ناظره بود که **مثال** **دوم** ما حاج
 حسان و سور القاهر و مطلق الحی و منی الخیام **مثال** **سیم** خطا القلب صومر و حزن
 و اذکار بعد ما قبل الطمان و اگر در حرکت باشد شش قسم شود چه قافیه می باشد یا غیر
 و برین با فرقی فقط و مرکب یا در قافیه باشد یا یکسین یا مجرد از هر یک پیشتر قسم حاصل می شود
 و هر یک سه و مصلح و در مصلح و در مصلح و در مصلح یا هر یک و هر یک یا هر یک یا هر یک
مثال اول نعم شانی برق بر آمد لامع **مثال دوم** انا و کلماتها مقام و ضیا بالحق و
مثال **سیم** و ما الفقرا و زی غندی و وصلنا و لكن حرت عاد اذن علی الخ **مثال**
 لوشان من فین منبته فی بعض حرایر و افتخا که قافیه است با وصل و الف خروج و آن
 پیش از وی است و **مثال** **دوم** الا فوال الصل عقیبه لیس ابدا و این هم **فصل** **چهارم**
 یروپ قافیه شعر عرب و آن ده چهار است اول الیاء و آن که را قافیه است بلفظ و منزه اگر چاره بود
 از آن که گفته اند بعد از رفتن پنج بیت شش یا و حق که از قافیه قبیه دیگر نقل کنند چنانکه از
 به تمامه دارند یا از شیب پنج بیت یا از و ط به نسبت قی آن **دوم** **اقول** و آن می باشد
 حرف روی با عراب چنانکه یک بیت ختم باشد و دیگری مکسور یا شش چنانکه اراستگان
 متع کلام عین المعنی علی عین الیک معنی طرفی علی عین هاد و فی قلبی علی علی البلاد و بعضی
 اصراف اند **سوم** **اها** و آن می باشد از اشرف حرف روی چنانکه در کلام باشد

و تدریس باشد که تقریر شود وین با و بهفت سدر مذوف باشد بعد از حذف منافع یعنی
تقریر و تقریر مثل ایدی سیاه یعنی کشتن ایدی و است یعنی طبق چنانکه که در حدیث آمده
اعطای قید و بر تقریر نیست و بطریق بود و تدریس چنانکه که تقریر قیاس و سیاه و
از عرب که او را ده سپهر و شش ازین طرف شام رفته و چهار جانب زمین آنجا
شد و آن را که از روی زمین ایشان می آمد و میان کوه جیس که در ده سپهر و شش
شماره و اول از در قنات آب را میگرداند و چون کشتن ایدی و سیاه و طایفه ای چون از قنات
حاصل کرد و نظر لغت برایش داشت که چنانچه در کتب کهنه پس قیاسی می باشد
بر شمس و تا دیوار را که ساخته بود و در میان کوه و از در طرف شام آب در آمد و اکثر
ایش را که کوه **ج** ترکالتن قلعه معقل و درین قلعه آموخت که در آنجا در کتب
و چنانچه سیاه و آنجا رسد و او را بر آنجا انداخته و او را از چاه سیاه و دیگر در آنجا نگاه دارند
پس گویند ترکالتن قلعه و این مثل آنجا زنده که کسی از چاه سیاه فریب گیرد و از آنجا که در کتب
و دیگر چنانکه آن کوه **د** تمام الدیج الضیف و از بهار آنجا در کتب طایفه است
که در آنجا در کتب و چنانچه در کتب است و آن وقت که آنجا در کتب سبب که در کتب تمام است
الصفیف نیز گفته اند صیف را آنرا گویند که در آخر ریح آید و چون باران بیاید و ریح تمام شود
این مثل آنجا است که آنجا در کتب است **ه** تقریر التقریر یعنی مثل آنجا گویند که کسی از چاه
بکافات سخاوت **و** اقبین را یعنی هر که اسب که در آنجا که در کتب است و در کتب
در آنجا که در کتب است و این را گویند که در کتب است و در کتب است و در کتب است

سیاهش از کون می یابد و تدریس را یعنی کشتن ایدی که با و در کتب است و در کتب است
و در کتب است از چهار کشتن است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است و در کتب است
یا کشتن است و این است **ح** تجا حقا و بی با حقا و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
ط تشلیق و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است و در کتب است و در کتب است
و در کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است و در کتب است و در کتب است
سیاهش را بر آنجا گویند که در کتب است **ی** تعلیق و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
این مثل آنجا گویند که در کتب است **ک** تجا و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
سیاهش را بر آنجا گویند که در کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
کند **خ** ترکتم فی حصص حصص و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است و در کتب است
ای قنینه متوج باهلها **د** تطلیق و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
تراه **ز** تطریع الی الطیب قبل ان تمض **ح** الخ و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
اعتداله **ط** تعاشروا کالانصار و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
و عیس که در کتب است **ج** که در کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
و این مثل آنجا گویند که در کتب است **ب** الشیبه و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
که کسی از کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است
و بعضی گویند که این را گویند که در کتب است و این مثل آنجا گویند که کسی از کتب است

ابو مزهر به نام عالم رسید بنجام هر دو کبک از ده نام گفت من این مرد کار تو فوئیس کردم
 آنچه پیش تو صواب باشد اختیار کن کار بر هر کفایت من شایسته کی باشد تو نیز
 کنم اگر سوسن و شامی گفت نیست زیرا که با منی انیا که اگر میل از خست نپذیرم است نام
 عیادت کنم انجا که نام عالم گفت چنین اختیار کردم بر هر مرد که نام حسین علی است کم عیادت
 چنانچه ذکر دیدم عیادت این مثل ز کونیند وکیل عمر بن حاصر و دان شهره بانو خضره هر دو بود
 و عیادت عیادت منه و بجا که تطلعه انکه این مثل عمر بن حاصر و کسب آن بود از راه
 باغی نشسته رسید که از جی که است گفت بر اوشت لقن این مثل زو پس اصل از برای
 زده اند اما منی که زده اند و لطیف طاهر که بر بری در مقام چهل سیم و از منی که کرد
 و ب راس حیدر لسان یعنی ب س که او بریده ز داشت و رجع علی جاف و روحی که
 که با عیادت به خود رجوع کند و کفایت ما و عیادت با ط و ب مینام من لسان و عیادت
 من القدره الا یا تا بن مثل امر القیاس که مصلح اول انیت که در قطره شفا الا فانی
فصل دوازدهم در آنچه اول او را باشد مثل زو و مثل الوتیب فی العین لا یمنع فی
 کسی که نیکو باشد و نیکو کند زله العالم یعنی بی القیل شعر و زله الجاهل یعنی
 الجمل و زخمی برین چه آورده است که زله العالم و صدانی و جمیع الاشیاء باب نموده و در
 برین که زله العالم **ج** الا و لکن ثلثه زوج به پندنج و هر دو زوج هر یکی زله العالم
 قسم دارند که انما که نظر بر حسن جمال شوهر دارند و دم انکه خواهند خواهر و یا بهر مردی که
 نظر بر حسن او داشته باشند پس انما که غرض از این شوهر بود و از عیادت و عیادت این که

بعضی در حدیث شمرده اند لیکن مفصل در حدیث که اول کسی این مثل گفت معاذ بن عمر
 بود **ح** ذین الشرف لا تعافل و ذکوة البدن العلیل و ذین فی عین والده واده **ح**
 زاعم یعود او و دع عودش سال برآمد است و را کونید مره است که عیادت جوی برای برگشت
 جهان دیده و تحسید به یا فطره از فی من عیادت عیادت از منیم بن مره که دعوی نبوت
 کرده و شرف و را بسبب که ادیب نشید **ی** و رجوع من عود من خود این مثل فنی که
 که ز را بر طلب شوهر سر کند **فصل سیزدهم** در آنچه از سبب شش مثل زو و مثل
 السفر من ان السفر سفر شش است یعنی سفر خاص مردم را که کند **ب** سکت القادح
 خلقا کونید اعدایه در میان یعنی زده کا که با و را زو و بد است عیادت و کت خلفه خلقا
ج سبک من بلغک بهاء صحابه سیف عن طلیل شیع **ح** استن الفضل حق
 القدره استینان نشاط است از فی جمع قریع و قریع پر شش را کونید که بر و قریع باشد
 قریع بشو و شید است که بر پر شش را بر این شش زو و این شش فنی که کونید که شش در میان چشم
 سخن کونید که شش او را بر این سخن نسپرد **و** و سبب لیرق زو و سواد بوله و قوله **ح** النسا
 و خیر من الکلب و سبب کونید غلاد به از کت **ط** اسرع من خاج اتم خادجه نام نام
 عیادت انبیه سعد بود که نیدا و چلی فنی شوهر کرده و بشیر قبایل عرب فرزندان او نیده عیادت
 شوهر و دست بود و هر چند شوهری نازد و چنین شوهر است چنان سبب الا جاب بودی که
 مرد بخاستاری که می که بر شش شش بودی که سبب داشت که زو و آید این مثل انجا کونید
 که کسی که ناخبری خواسته زو و دایات کند **ی** اسرار عیادت حق فنی مثل است که راست

بر چه پند این شتر قصیر کند چو شبا ناکا شود و شتر را پیش صاحب خواهد برد
 که با او قصیر او و علقه او نداند و شتر را معلوم کرد و شتر را با راب و بهنگم پر شود
 و این مثل آنجا گویند که اگر کسی علاج کاری طبع دارد و او چیزی کند که فساد آن زیاد شود **فصل**
چهارم در آنچه اول و شیرین شد مثل بر باز و مثل اشتاب سحابی جدای شتاب
 و اشیاء شتاب و بعضی گویند شتاب معصیات سحابی بود و سعادته است از سحاب
 شتر الما لا یزک ولا یزکی **ج** الشتر یشر خلق و یجم کریند این چنین بزند **ج** فک شفق
 مدت تم قوت شفق خیزت که شتر بوقت چنان زد و میزد و آن را زد و باز زد و برد
ج شتر من الموت ما بین مع الموت **و** الشیطان للجایع فیا طبایع یجم کریند که
 کسی غم کریند و غم **ج** شتر الناس من لایا الی کثیر و یجم کریند شیطان فیا خود را
 خراب کند **ج** اشغل من ذات الحنین کریند زنی از غم میزد و مشک پر از روغن میزد و
 میزد و خوات بن خیر انصاری شتر مسلمان نشد و بهر شتر او رفت و میزد و میزد
 که در روغن را استخوان کند و بیک را میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 و او را تیر میزد و میزد و او را چون مرد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 بای او برداشت و از او چو محافظت و غنا زد و او را میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 چنان شغل باشد که بیکس نبزد و از او این مثل نشاند که چون خوات مسلمان شد و غیر
 مسلمان طلبه اگر بپسندید او را گفت کیف شتر و در او این که گفت شتر و علیک
 بعتن خوات گفت اما مندا ملت فلا **یا** اشتر لتقلک و لیوئق این مثل آنجا گویند

این بر دلالت بر چنان شتر است که از بار و غیره
 اعتدال شتر را میزد و میزد

کسی

کسی چیزی بخت خویشش و زچانه که باید و را که گویند چنان میزد که شتر را شتاب و اگر باز
 زدن را شتاب **ج** شتر الشعر یکلید **ج** شتر لایم الیک بود بعضی جمله **ج**
 شیخ قلاله بالباطل این مثل و حق گویند که یکی اگر کار نماید و از آن عاجز باشد و مرست
 ناکر و کار را باز نارد و غیر خود پوشید و میزد **ج** الشیاب جنون سرده الکلب **فصل**
پانزدهم در آنچه اول و شتاب شتر بود مثل **ج** الصیف صیغت الکلب و بعضی
 الصیفه اند و برینست بر این فصل باشد و این مثل عمر بن عیسی و است سبب
 آن بود که در حوسل شتر را زد و چون چرخ شد آن زن و از شتر است از و طوق گرفت
 و جوان خوب سورت را شتر کرد و چون ستم را زد و در شتر هر دو شتر را زد
 از او است که در شتر او اشغال کرد و عمر و این شکل گفت **ج** صدقی من سکوه این مثل
 در از دست گفتن خیر و مکشیدن چو است نصیب من مانع بود و این فاسد کرد و میزد
 و صدقی حرفی تعین کرد و باشد و بعضی برقع خوانند و آن غار است گویند شخصی شتر
 یکی میزد و بایع گفت شتر و است شتر میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد
 هیچ حدیث شتر ساکن شد پس شتر را صاحب گفت صدقی من یافعی بایع در میان شتر
 با من راست گفت زیرا که بدین شتر خود را داشت **ج** صاحب عصاره طبیه
 یعنی بگفت که اسمای او در حق کریند گویند **ج** صادر الخ قدام الشان نفع یجم این
 بن تبر است و در باب تهم مقبول بر فاضل گویند **ج** صادر الامر الی الوزع و زمه
 بین و است بعضی مانع گویند یعنی امر و حکم باطل مانع و علم رسید و صلف خست از او

سفت کرده اندن بران بیا که غلغل من مرون شود و رانده ابریت که باره و باران بار و پنا
 مثل از برای کسی که دهنده و بد و فاکتند و صا و الامانه خلق صاحب الحاحه اعی
ط صفحه نقدترین بدنه و بعد و جسم کونند سیل تند را اذاعا و نبدی صاحب حولا
 ثم شرب ولا فصل **نادر** در آنچه اول و ضا و باشد شش من و مثل اصل و صی
 فقه و درین شش را کونند و تقو سوان ا و ا و این شش را کسی کونند که غلبه خود است
 فرا و شش کونند و هم کونند و عار است و سوان غلط است **ب** القیور و غلبه علیه خفیر
 فاعا است که بسیار با هم کونند و علیه اند که شیر و آغوا و شد و نسبت و بنا بر آنکه با هم
 واقع شد این غلبه ملا علیه و این شش را در پی چهل تند **ج** خفیف علی باله خفیف
 لغت و است که است شش تر بهر است و ایا تر شش بهر و بعضی ایا تر خفیف خوانند و منی
 شش است که با بی است بر سه و با ی و بر **د** خفیف مانا ل بیا ی **ه** اصلت من خفیف
 این شش و حق کسی کونند که کاری را به و توفیق کرده باشند بیشتر از آنکه و ضاقت علیه
 الارض بر صها این شش را بجا کونند که کسی کاری کرده باشد و سرشته که کرده
 اشبع من عد غیر فصل **ج** خفیف خا لاسد اس خفیر روز از آب باز و است و در
 ششم آمدن و اصل و من شش است که در کسی منی که در وقت شتر را سه روز باز و ا و ا و
 بخ روز و بهر من و در و شتر بر آبی سپر تواند که در این شش منی کونند که کسی منی را کند
 مراد و ا و ا و ا و منی که باشد و در بی چای اند که منی است که کونند لا یعرف ما قدر
 احساس لاسد اس **ط** اصنع من بدف و **ج** اضرب البزق حق تعالی شیم **نادر**

در آنچه

در آنچه اول و ا و ا و شش **ب** و شل **ا** اطلب من حیث و لیس منی بهر از آنجا که نیکو
 یات نشود **ب** اطلب من حیث و لیس منی بهر از آنجا که نیکو
ج طوب و خور و منی و در و شش **ب** و در و ا و ا و منی **د** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 بریب کسی خوف یا نند و ششم از مفر و در و ا و ا و منی **ه** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 که قضا و حیات آن شفا و ا و کونند و در و ا و ا و منی **و** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 این را شش منی بود نام و غلبه بر منی و ا و ا و ا و منی **ز** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 خا از منی و منی که ا و ا و ا و ا و منی **ح** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 شش منی کونند و در منی منی که شش منی یافت که ا و ا و ا و منی **ط** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 غلبه و عا که ا و ا و ا و ا و منی **ی** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 چنانکه کونند و در منی منی که شش منی یافت که ا و ا و ا و منی **ک** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 عصا غیر مرده کونند و در منی منی که شش منی یافت که ا و ا و ا و منی **ل** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 شش منی کونند و در منی منی که شش منی یافت که ا و ا و ا و منی **م** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
ح طوبیه علی لاله این شش منی کونند **ط** طوبیه علی لاله این شش منی کونند **ی** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 و آنچه اول و ا و ا و شش **ب** و شل **ا** اطلب من حیث و لیس منی بهر از آنجا که نیکو
 این شش منی کونند و در منی منی که شش منی یافت که ا و ا و ا و منی **ز** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 که کسی که ا و ا و ا و ا و منی **ح** طوبیه علی لاله این شش منی کونند
 بهر رسیده و در آنچه اول و ا و ا و شش **ب** و شل **ا** اطلب من حیث و لیس منی بهر از آنجا که نیکو

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل ۲۲ در آنچه اولی و اولی است شش بر دوازده و شش لوزیات سواد لطیفی
 عرب ذات سوار و آن خرد را گویند چنانچه در کتب کانی برشده و علم با آنچه در کتاب
 گویند که از آنرا ازین میگویند **سب** لن یملکنا مرقع قدح **ج** لیس یثقل فادرجی **د**
 لکل داخله مشیه **ه** لعل له عذر وانت فلوهر **و** لیثین العدل بر صفة العدل **ز** لا یلما
 لنود من یلود **ح** لیس فی الحقیقة سودة فشق مدنی بر و نه آموشی **ط** لوالقنه صلا حقیق
 اصبی **ق** لو یبلغ راسه السحاب ما زاد **یا** لو ترکنا القلیل لیلنا فضا و شب بر سر آینه
 و چون را که می رانند بگریه و چون را که می رانند بگریه و چون را که می رانند بگریه
 فرود آمد که آنرا در شب قدم بر نهاده و در خطا از راه پیداست هرگز از راه پیداست
 شکر گشت آنکه ازین شکر گشت آنکه ازین شکر گشت آنکه ازین شکر گشت آنکه ازین
 لقد ذلن بالتعلیل القالب مکرر **ج** از عجب حق را چه بسته پرستی و در حق که را و یا می بود
 میکرد آن را و متنبش **د** این بیت گشت **ح** ادب بهیلا الغلبان براسه لقد ذلن بالتعلیل القالب
فصل ۲۳ در آنچه اولی و اولی است شش بر دوازده و شش لوزیات سواد لطیفی
 سرفوق و نزاع است و در هر دو کلب و بر لطف و احسان و یقین و نماز و نماز و نماز
 و ملاحت نمی شناسد و خال بر یک گشت مکرر **ج** بر موش و موش و موش و موش و موش
 از سر زنده ای که لطف و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش
 نشناسد و این قول قبول فراتر گشت **ج** ما از خص لعل لیل المرقع گویند شخصی شتری
 مکرر و بود و مکرر و بود و مکرر و بود و مکرر و بود و مکرر و بود و مکرر و بود

میکنم

که یک و دوم بر شود و نیز خواست سواد عارف کند که بر این شتر شتر است که در کتاب
 یک و دوم و که پانصد و دوم و شتر را که بر این شتر شتر است که در کتاب
المرقعة **د** ما حلت نظری مثل نظری عجم را درین معنی شهادت می گویند که هر که را در این معنی
 دوم و مکرر گویند و دست می رانند و آنرا گویند سید ما که حلال است و شتر را که در کتاب
 که را که گویند و مکرر گویند و مکرر گویند و مکرر گویند و مکرر گویند و مکرر گویند
 بر مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر
 گفت چون روز عجب جل امیر المؤمنین علیه السلام بر دوشم غریب یافت پس چون وقت نماز
 چند نرم و در شتر برانده عیش و در جواب این شکر گشت امیر المؤمنین چون را که بر شتر
 انعام فرمود و هر چه در خواست کرد و او را و او را و او را و او را و او را و او را
 رست کن **د** مقتل الرجل من یکدری و لکعدان سعدان بنی شتر و رست کن
 مراد از است **ح** ما و لا کعدا و صدا حدید و ص و او را گویند و موش و لا کعدا و صدا
 تبصر و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش و موش
ط ما اجمع بالعر و سر صریب الدف پدهای مثل النعام لاجل و لاجل و لاجل و لاجل
 مرغ میباش **یا** من خشی الذنبا عکلیا و عیسم گویند که مکرر و دزد و بیکر که مکرر و دزد
ج من یخار براسه فقد نزع **ح** من یغلب ما شاء یغلب ما شاء **د** من سعاده المرائیون
 خصه عاقلایه **ه** من اکل علی زاد غیره طالع جوعه **فصل ۲۴** در آنچه اولی و اولی
 شتر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر و مکرر

از توقف و بکن حکایت از تفریح و غیره از کجا و کجا یاد آور است موجب می باشد
 یا معنی خوب مناسب است منزل اسم مکان است از منزل تفریح و شادی که اسم زمان نیز
 وسط جایی را خوانند که با آن اطفال رعل و در آنجا یک یا بیشتر بگذرند و در آنجا
 هم را بواسطه آن موقت گویند و فراموشی را که وقت تمام شد و از آنجا بجهت هم قطع خوانند و در
 رفتن است و ضم و کسر و لوی و غی را گویند که در آنجا هیچ التوای باشد و در اول منزل
 در موضع آنرا که معنی است که توقف کنند تا که هر از یک در دست و منزل اطفال
 و معنی میان اول و آخر و میان آنجا بجهت باشد که چنانکه با این قابل وقت نشا
 در سفر بود دلیل قضا و ادا و کسر عمر بود و یک یا بیشتر فعل لغت هم القای جهنم
 یا تبدیل آن یک یا بیشتر بالغ یا خطاب تفریح و کسر و استسار یا مراد و ملین باشد
 بحسب قاعده عجب چنانکه خیلی آن الحسب تفرقا و ادا و این سه بار در دست منزل که در آنجا
 رسید که آنجا پیش از آن منزل است و حسیلی این است که در حق آن بود که در اول
 گفتی اده تا از برای تفریح ترتیب بود و نیز بر آنست بشما عیب و تفریق ترتیب است
 شد و آنچه چون ترتیب با قابل بنا بر آنکه از طرف اول بود و باشد اگر قاعده یا نیز بر سبب
 با و این است که در آنجا که در قضا فعل است و عامل در اصل یکی بود و در آنجا تفریق
 کرده و چون جواب شد و توقف واقع شد یا حرف بر نهاد و تفریق بر نهاد که قضا یا کجا
 آن تعابیل و من عرف برست نشا یک از برای ابد انداخته بود و شایکه از برای تفریح
 و شایکه معنی علی باشد و ذکر سده است مجرور و تفریق را بواسطه انشا و ابطال باشد و

مجرد است یا شایسته او معقول اگر بی است یا معشروع و تفریق نیز باشد که من ذکرنا
 چیزی را عامل را پنداشتند انشاقت یا معقول کرد و منزل غلبه با او مجرد و تفریق دارد و بهمان شایه
 تفریق نیز باشد که نشان علی حالتا علی معانین ذکر می چوب و برین تفریق من ذکر می حال بود از
 حالتا یا صفت باشد و نیز منزل شایه که موصوف شایه چلی و منزل یا و چینی و شایه که در
 تعلیم باشد چنانکه در شراعت ذاقاب و با حرف بر است سطح مجرد است بر و الموی مجرد
 تفریق را با صفت سطح با او مجرد و شایه که تفریق است باشد یکی برین تفریق یا از برای
 اساق بود و شایه که حال بود از ذکر می تفریق نیز باشد که قضا بل من ذکر می چوب
 گوشت واقعا و حاصلات و ثانیاً لبقط اللوی شایه که صفت ذکر می بود و من ذکر می
 چوب ثابت سطح اللوی شایه که صفت چوب شد همان تفریق شایه که صفت مرد و یا
 ای چوب و منزل یا ثابت لبقط اللوی شایه که حال بود از صفت چوب چوب از منزل تفریق
 و شایه که صفت حال محذوف بود و شایه که حال بود از و شایه که حال بود از برای
 که بل منزل است بر این حال کون الی و واقعا لبقط اللوی شایه که صفت یا
 محذوف بود ای کجا حاصل لبقط اللوی که صفت توقف محذوف باشد ای قضا و قضا
 حاصل لبقط اللوی شایه که حال بود از مرد و ای حال کون الوقوف بکا و ذکر می
 جمیع معا و بر غیر اولی از برای تفریق باشد و من طرفت و الدخول مجرد است ثانیاً
 با او و حمل عطف است با او و شایه که حال بود از سطح اللوی شایه که صفت ذکر می
 بود و شایه که حال بود از قاعده ذکر می حال کون یا ثابت یا تفریق یا تفریق و شایه

سنت بگری بود و شاید که سنت منزل شد و شاید که مال شد از غیر که در
عالم لایق الله بود و اکنون با سبط اللهی که بحسب تقدیر محموله در آن **قاید سی**
در کار شاعر لطیفه و ابیات سار و از هر بی باری مناسب هر مقام **انصاف حقیقت** بود
غاری که گوید: نظرت بنور العقل اول نظرت: غیبت عن الاکوان و ارتفع القلب
ولا زال قلبی لاندایمکم: و حق که حققت فیکم النفس: فصارکم لیلها و نهارا و کلینی
شیاء لا تحت فیکم الشن: و توفیوا الفکر الجمیع صلیا: مبارکه الاوراق الصدفیة
فروغی نیتی و لیلها لاجبی: و عقل مصباحی و شکال لیلها یمن یشیر الیم المتکلم
و الیهم یتوجه المتکلم: و علیهم محلول اتاسف و الا ذی: و یلذ لوعات الخزام المعتم
هذا لوجود ان تکثر لها هواء: و حیو تکم ما فیہ الا انتم: انتم حقیقه کل من مجرد بدیا
و وجود هذی الکائنات فتم: ملکت بحکم حقانیتهم: و هم یکم فی العالمین بحکم
و شغلتم کل یکم فخر ارجی: و حوایج ابدانکم الیکم: و اذا نظرت خلقت انظر غیرکم
و اذا اصغت فتنکم او عنکم: و لو ابدعی سائر جردکم: قال العوالم لیس فیها مسلم
تقصود الی شمس سید اسراء و ان: مطلوب ترقی الترقی عند اسراء و ان: پنهانی هر چه پنهان کرد
ز پنهانی هر چه پنهان کرد و ان: یار منی محنت زده شمس از دی: نور یا و سرس که سرس کرد
و سینه سر فرو و پنهان ما و پنهان: و دیده سر شد و پنهان و ان: سر چه که در افق ترا زد و اگر گشت
ماهی در آن دره و چون ماهی در آن: افق صفت که پنهان را زبانه انداخته و نوت و استغنی
و کما که انداخته: فصل او را که شمس: یار و خسته نفس را و صفت تو نفس برودانده شمس

در پشته

در پشته نام علم از ازل است علی: هر چه خطای از قبل لوح پانی نه انداخته مرکز گشت و صفت است
چون شمس که اندر زبانه انداخته: یکبار گشت که غیبت با نایم: غافل در باری شمس که توانی انداخته
در صفت غایت غیبت تو نیست: در گشت است صمد و در افق پنهان: ساکت در راه تو نشسته زبانه گشت
و چه باشد کام مدام پیش از افق: ای حالت راحت سرخشته: در مویات مرغ دل پر خسته
نور خست به سپهر افروخته: تاب خست منت کش و خسته: انش خست خسته و در جهان
رخت در پیش تو اگر خسته: در تو جان دید و در بیان: ساکت و تو فری زدی و بیان در سینه
عقل ساید زلف تو که گوشت: روح بی پروا تو روحی بیاور رسید: عاقل از روی عشق کلین بود
جز شمس بدو دل هر سالان رسید: شرح ما نان چه در یک زبان خبری: عاشق است که با نای و پنهان
بان عشق و پنهان: که هر طایف اندک کس آن رسید: لوله عقل که کوی سکران پنهان
نکود و اوصاف صحران یانده: هر دو سواد ای چاه صفت: دل اسیر در و پنهان و پنهان
سر که در محنت شد سبیل: غرق در دریای بی پایان: از حقیقت چون کس پنهان نیست
سر که در کف کوئی ان یانده: در پاری از بودم سالها: عاقبت ازت ز من پنهان یانده
شمس پیش از پنهانی تو: تا به چون درد سر کرد و ان یانده: **انها جات لیس المؤمنین علی**
للتلحد یا ذالجرد و اللحد و اللی: تبارک تعظم منشاء و تمنع: الهی خلاقی و عزیزی مولی
الذی ادری الاضمار و افزع: الهی لیس اعطیت نفسی و لهما: انا فی دهری لاندانه ارفع
الهی لیس جللت و جلیل: فصول عن دینی اعلی و اوسع: الهی ترا حالی و فقری و فاقی
وانت المانجی الخیة تسع: الهی فلا یقطع ربانی و لا تنزع: فوادی قطعی سبب وجود و طمع

[illegible]

و فریاد است مرده عالم غریب از اگر که زنده ای که اری بدان بکل نمی زنی شاید غریب نکند
 محبت شد رایگان همین محبت باشد از هر قدری اگر که غنیش کی خزان می پندارد از نگاه پرست
 به افکار و حرف شد نگاه محبت حیوانات جان برادر که اوقات مایل می کرد توانی **در توانی و توانی و توانی**
 الناس بطران غصصت عنهم فی جمع اقطار البلاد و القرى عبيد ذى المال وان لم يطيعوا من
 عمره فی جرة تشقى الصدق و هم لمن اسلق اعدا و ان شاركهم فيما افاد و هو لا يرفع اللب
 ولا يجر ولا يحل لعل اذ الجدل علس له يتيله الذهن لم ينفعه ما راج به الواعظ فربما
 اوغدا **اغدا** اذا قال لعل المدة قد بھارة وضاعة عليه ارضه و سماه و اضبع لا يدري
 وان كان حارما اقام حيزه و راه و ان عاب له تشقى اليه غلبه و ان عاش له صبر رصلا
 يتاوه و لا يتغير لانه اذا فحاسة من العيشة في ذلها و ده **در آنکه می میرد بر آن شب**
 که محبت یکبارگی منزه **در قناعت** لا استغن عن شستن کت فادراغان اذا استعد
 کت نظيره و احسان الیما شئت احسان مفضل فانما راحت حرت امیر و ان کت قناعت
 الی و کفاد فانما بلا شئت بصیر امیر و عز القنص من لید القناعت و لم یکن غلظ قناعت
 و انی کلماشد و اینک عریا لا طماع فاوتق الجلاء **قنعت** بدین طبع و حیر و قلت
 لفاقی عیفا و طماعه **که** کس شایع حیرت گرفت و **که** کس راه شافت کز بر و **که** کس
 عزت یافت هیچ نیافت **که** کس و قناعت ندید هیچ ندید **خارج فصل الدین** چون از بر که میزد
 شوی چون شد اگر کس که می شوی از قناعت شست پرده بر روی و چه کس که بر روی
 شوی **در توانی** اذ کنت رافقت الیما لکفرخی کانک ملول و کجالتی و کن مثل طلم الماء

فبأن واحتمل الدنيا بغير غلوت الملقى من بعده بداد هوان بين وامر حاسد **وقد قلنا**
اسفر جاء البشير بشير القدرية فليت من قول البشير سرور الله لوقوع الدين ونجى اعلية
 ورايت ذلك بصيرا **آخر** الله سرور من تحت سبابة في توشيت من باؤه ذكر **آخر** بمقدرك
 الميعون بشرت فاعلمت هموم قتل الجدا سدا مقبلا **آخر** الله سرور من يوم يوم
 فورا اني جئت برسليم اذ فرج باؤه في توشيت من تحت سبابة في توشيت من يوم يوم
 دشمن كنه استخفين كوش قبارتة سمون مشي مستجوا في يوم **آخر** سرور من يوم يوم
 الاقبال دنيال في جسام الامال مدبر فقلية وسط سدا شمس عليا بصير وجلال
 سعادات فمما فهم دائم قدر فيه على الانام ظلال واذا تقارنت السعد فعدتها
 برجي الصلاح ويحسن الاحوال **آخر** سرور من يوم يوم ايامت وزارت راوشو
 قورق بشير كره من عادت كوشتي مجمع نور في **آخر** سرور من يوم يوم الجدا عو
 اذ عوفيت والكلام وزا عنك الى اعدائنا لالام وقارن الشمس نوكان فارتقا كاتفا قد
 في جها الم فها اخضت من برصينه اذا سلطت فكل الناس قد سلوا **آخر** سرور من يوم يوم
 قورق اشترت درجها فاشادها او شترت اياتك ترا اذ من بهج اقترسا **آخر** سرور من يوم يوم
 الايام واجتبت بها الكرام وانلت بها الهم **آخر** سرور من يوم يوم الجدا بعد سقوط
 الفشل هذا قوله وانلت الاوار بعد جودها وانتم في الجدا بعد ذبوله **وقد قلنا**
وقر والصور والقطر والاميا والعضد منو بليت حتى الشمس والقمر روز نور وروز
 سال بحسب بر توج من طالع تومون **آخر** سرور من يوم يوم روز نور وروز نور وروز نور

البشر حال الاقبال ومن هود من سعاد الفال عام عزت يا سرور وفتي حيايت
 برقعته وجلاله **آخر** سرور من يوم يوم روز نور وروز نور وروز نور
 باسعد طالع فدعا وعيد عليك وشله الف يود بك يا اكرم الكرام عيش كل عيد وكل فورة
 بشر بقدر الجدا الاقبال ودعا وكربا الجدا فزا العلي حد الله آي شمس العلل ولدت فمما
 عن الملقط اسدا **آخر** سرور من يوم يوم روز نور وروز نور وروز نور
 كل مراد مكنت نهال ولدت من رامي بديا من تحت سبابة في توشيت من يوم يوم
 بديا **وقد قلنا** حكم المنيه في البر حان ما هذه الدنيا بداد فراقه خلتا تريا الانسا
 فيها عجزا عشتي بر صير من الاخبار فاعيش نوم والمنيه فقله والمرة فمما خيال سارا
آخر سرور من يوم يوم روز نور وروز نور وروز نور
 كبر من ريشه كمان كل باغ دولت بوز جوان روز فمما جان كامرانة كور كشت شرمه
 كامرانة نهال سرافاز بوليك كره ونهال او كيشل خبيرة نوكان جها ترا شرم نوكان كني او
 كني ريشه بر كل پوست **آخر** سرور من يوم يوم روز نور وروز نور وروز نور
 نيكلي الدنيا وما من معين سمعتهم الدنيا فلم يفرقا اين الاكاسرة الحيا برة الاكاسرة
 كتره الكور فها حقين ولا لقوا من كل من ضا قضا بجته حتى يودي فها حلاصيق
 سالتا لندي والمرد ما الى ارمي كاتيلتها ذلا بوز مودن وما بال اكل الجدا سرور
 فمما لا احبنا باين عوي محمد فقلت قتلنا سحما عند موتة فقد كلفا عدي في كاشه
 فقال احبنا كاي عوي اعقده مسافر يوم ثم نلوه عدا **آخر** سرور من يوم يوم روز نور وروز نور

مات كأنها على حد سيف يوحى حتى تنح من رويدا بها القلب واضطرب ولا مدح إلا
 تنحط ولا يفتن قولي الصبي للملكية اعزمت وزان النصاب والشاب قد اقصى **الآخر**
 بامن وموحي على حدى شريفة كلكته العذرة في كل المودات اطهرت حسنا بفتح الضبط
 مثل اقتران الاما في النيات ما بال قلبك يحكى في قفا وقلبا لزمان على كل المودات **الآخر**
 ايا طيبة المود جعلت فذاك كل المودات في التراب نوال غلات الطيف كالطيرة الدنيا وحده
 بيشق في المود لرضاك الرغبت في غلبه عود وان وان الفوادى لا تحب سواك امر على واد
 الادراك قللا في وادى الادراك انك هناك في قلبى ودارك بالقرى سقى الله قلبى فالق
 فتعاقب من الجاسر هو اى مع الزكيا ليا ين مصفد حسنت جمانى في كبر مؤق عبت
 لمساها والى خلصت الى ويا بالعين ذوقى معلق المست جعلت قامت خروعت
 فلما تولت كادتا النفس برهقت فلا تحشى الى غشيت بعدكم لشي ولا اذى من الموت اقتر
 ولان النفس ترد بها وعيدكم ولا اتقى بالمشقة القيد احرق ولكن عروى من حوران
 صبا به كالكنت القى منك اذا ما مطلق **مستحق** كيد حاشية نفس ودعت يوم ودعوا
 فلم ادرى لعلنا من شيع اشاد دار قسليم غيرة بنا بالنفس تسلم من الافاق والسرور
 حشاى على امر ذك من المود وعينى فى روض من الحسن ترفع ولعلت عتم للمبالاة
 بنا فداثا فخرتنا او سكت تجدد **آخر** منكم رطل من صودت بان كم يكره ان من سواك
 لعلنا لعلنا لوديع فمالت وفي احبنا انما الجكا وصالت راجحان وفتا بودى بوى
 بوى شياى **دوست** شريفا على ذكر الحبيب مدانة سكرنا بها من قبل الان

غلب الكرم لها البدر كاس الدم شمس مدبرها هلال وكمد اذا من جنت ثم فان
 خلوت يوما على الخواصر اقام به الالواح واربع الحتم وطرحوا في حالك كرها
 عيلاد وقدا عولها قد استقم ولوحقت في الشرفا انسا برحمتها وفي الغرب تركم لها
 الشيم يقولون في صفتها فانت لوصفها خيرة نعم عذرى يا وصافها علم صفاء ولا مراء
 ولا لطف ولا عروى وفور ولا فار ولا دوح ولا حبيب **الآخر** وكاس قد شربها بالخط
 نجال شرا بها فيه هواة وزنا الكاس وملا فحان الوزن بينهما سواء **الآخر** رويك
 شمس است بكسوف وزيت في نيرة ريت بي زمان لقد حصلت في ليلة لا لقموم
 وعذرى من تدعى بها اقيم يحرك بينا على صدر عودها ويكيم فيها ما على الروك
 وفي بعدها شيا يجمع للى وغن سكوت والموى بكلم وحيث يشبه الروح الحقة
 فقلت بحق مثلها لا يحرم وما زلت شيعا الى ان الواعيا فنادى بالحق المقدم **الآخر**
 وشبه كرم برحمتها وما مشرقها القسا ومعتها فى شراب كبرنا انا كفضه
 وساق كبد مع ندى كالجنى اذا بدت من دنها في بصاحبه حكمت لفة بر الحليم
 لها حبيب من فوق شياك لولو كسكر ديار على ترب درهم **دوست** شمس خضر
 انما اقل فعلها لها وثبات في الحشا وثبات نابع نال في المشا وهي حبه اعطيت
 طعم المود وثبات **آخر** عقل كركونين ذون كى يد وكحكى ناي بنون كى يد كركون
 زركا فى دار كركون شراب بنون كى يد **آخر** فتع من الغصراء فالعشر اخضر ايا
 والحرارة فالقوت احمر فدا ماحب واتركا حيا تيرى الشوق الكرى وانت موقن تريك

و هر که بگوید صد و هفتاد و نه بار یا سبأ شریف خداوند را یا سبأ شریف بخیرترین روزی باد
نوع دیگر که این صیغه تجدد شهر یا چنانچه بخواهد و چون عزم بر خستند است یا سبأ شریف
 مخدوم مالک قاصد شریف من القاب غلبه الا انما کانت الملک الاسلام قاصد الترمذین
 واقع الا علم البیتین بالقرین الدین شمس الاسلام و المسلمین استند امره مخفف قدره
 باصناف مواهب الهی اعطاف شایسته محو غلبه و عیان نوابه مان از انستان مصر و ف
 ویرم اند عبدالحال امینا که که تهاست ما بهیت بویب علی العبد علی العمل فاعلم و غایت
 قیام نو به است با بر خرم و طوبی من عرف قدره و لم تجا ذرا مره فم قد لم یب و صدق
 بساط بیع کشیده و کشت این نوبت چو غایت استوائی ز نام مصارت از خفته قدرت در بر
 بدین جاست مبادرت نموده اموال کفر او را در حوض خیرت می داند و اعدای کفر از انجا که
 حضرت و عا کو این دولت شمار و **نظم** از جمله قصاید زیار کم کشتن از جمله زیارتان خود چنان
 الطافی که افضایا و است اسلام علی اند صوب المعاد و است مریم و اکرم و اوصاف ما بهیم بیست
 ابره سادات قصود ما با ابریکه میفرماید از آنحضرت پیچ بعد نیت پرست لطف کثر و فضل زیاد
 فلا زالت یا شمس الکرام باقی المعانی و الشیخ نور ارب و لا زالت الله الی سبب فانی بعبود
 بخیر المستحق الا شانهت **بنشاء بزرگ نوید** سنده شریعت نبوی را یا ست است احدی
 مجلس عالی مخدوم سوله انهم سلطان القضاة فی العالم ملاذ افانل الام غلیقه العرب العجم انسان المجدین
 بر دین الحقین محیی سنن نبی المصلین کشف الظلم و ابعین عنده الحق و الله و الدین فی الاسلام و الدین
 اید الله مراد است و از خسته به لا زالت حکم و القضاة شمس الاسلام و الله مرید و کتب

این صیغه تجدد قاصد شمس القضاة الدین مبارک است و طاب ثوابه نوشته بود و سینه
 سعادت که از یکا من قدرت حدیث طاعت کفر و بدید و یا و طاعت میون خدا و نه مولانا ان علم شریف
 ارباب السیف و العلم افضی القضاة اشرف و العرب الی مالک انزل القضاة علم العلم علی الملک
 و استند شمس القضاة الدین علی غیر الاسلام و المسلمین و الله اعلم بالسرائر العالمین و الله و نظام نبوی
 برای میون مکران مسودن **نظم** و لا زال الکنایا فی جنبه و کان ملاذ الخلاقین تا به بعض
 نبیه و عا کو این **پیت** که اگر هر روز پیشانی کوبد حد یک لطف ترا کفر گوید و هر چه عجل برسد
 خدمت مقرب ویت بمل و ضریر ساند و بر سنن سالف و طوبت کاتین عا و راقبت حقان کمال
 انسان به شاد استجاب الله و عا به خیر نو امت شت و اق ببول امل شریزه زیوان شایسته
 که تقریر آن در و اقی و اق صورت نبیه **نظم** و ضیاء الطروس اعدا شاهد و بلا صدق
 فی ضیاء الخادیم و تها بود و این کینه و اخیان نیت که دره و ابر و او ساد ان قیاب شرف
 بر متبیا شمارنده و غیر نیز که بخت خفته سار کحت فانی از او بری دولت برون شاد
 مسد و در و قورن سانه با بکیت بهات بهات من الشی الذرات و من الی القضاة
 حدیث مثل آنجا که شود و بدلا چه یافورد چه شرف قیاب سانه مان نوبت چو غلیان شوق ارادت
 ز نام شستبار از خفته اند از روی و کلمه استوار و بر بیتها سزنا در نور و متون که از طریق لطف کسری
 و نبد و پروری عارفانیه **پیت** و زین چار شجرات کرمین خجرت ز غایت کرم و لطف
 فرماید و تعالی سواد قاضا فضل خدوی را با و در و اقبال الی ان نوبه و طیب و در **پیت**
 جهان کام قویا و اگر جز درین نمی دهمای شایسته شود و متروقی بعد و الله اعلم **نظم** و لا زال

بقیه از خوش کند و صفت سوز قراقی: **نظم** در این بزم که بود و سواشین علم اند که از این شایه
 و لغز و زنجیر بافتا ده یک روز بر بساط نشاند قدم نهاد و کیش بر بستر راحت بنام و کس با
 که راوشا به آن مجال شهنشاهان افتد پد است در این بحر حلاوت از این حیات چه راحت
 صورت شد **نظم** بی روی تویم زنده توان بود و یک است آن ز کمالی از هزار مرد و بیست بهتر
 از آنکه از دست دیده دل کجا که اندر زمره آنکه با این یکی در فراق اند و زیاده ای که با دیگر
 سینه مشهور خوانند **نظم** ان قلت هبت فقل لا یسید فقی اذا انت فی فیه فیکل النفس لفرقیه
 او قلب ما عبت قال انظر فی الذل کذب فقد نوبت من الصادق و الکذب **نظم** نه زخم که دیدم
 بیکوید جز دست که هیچ نمی بینم مستوح که کاه و کاهات نهال است از این بخت کجاست
 سیر است ارده و هیچ حال در جواب شاهنشاهت بهادین نماید **فصل دوم** در جواب از
 ده زرا و کس که چنین نویسد فرمان صلاح دهدی را که بر اندر در مسامح و ارایه عالم به
 ناهید و بعد از تقی با نواع اهرام بوسیده به آنچه اشارت رفت بود اهرام نه **نظم**
 از نهید و بخیزد غایب و ان خود سده و مینوی گوید **نظم** اگر فریاد باشد چنین نویسد تر نشیند
 نواز سحر پروازند او را با نواع اغراض می نمود **در جواب و الحین نویسد** فکر کردی
 مولای دوره و نشی و حق حقیقت المراتب و کانی بیاد و مانی که هر کجاست در قاصد
 الکاتبین ذکا که چرا که کائنات الیا قوت و المریجان و زواجر و اولاد و طبعش و انقش لهم
 و لاجا و اینی خطاب خطاب مولوی که این کینه را بر این شرف فرموده رسید **شعر**
 سر بر علیه سواد القلوب غبار النعمی فخلال الشیء و بحرهم و رسول ان یلف خندان

نتج دست داد که در طوایر شش و نه توانست **نظم** او برین ارم و لم و فراق سوز این بود و کسید
 از این بین است همان **نظم** زهر چه حاصل نشود کند و نایه زهر چه و هم تویم که از این نیست
 انشاف الکاف که در این درج و درج فرموده بود و بنده قدیر را بر عادت یک که بر مخطوطه نقد
 و استه با ستافان خدمات مریات قابل کرده اند و سندی بر یافت حضور بود
 استعدا و برف طاعت که شش در جات و تسبیح مرا است در اقربا و طاعت میا با **نظم**
دیگر موقع اقامت شش روزه که برای نه تصاویر با هم بود بوسیده بحرام و تعب و لائق انی
 سابل کرده اند **نظم** و بکرم الله تعالی علی عبد طبعه ثانی فکان حقا
 حیات عروکان مسطور و دیجات جاه افاد با ضمه منقح طایه و در سواد و سواد
 الدوایح شرف مانی حجت تلمیذ منی از اعطیت لوح و موز روح و قمر و نفی از بار نیل
 سلوک نوار عیان من است نما را شجاعت نثار را نثار است مخطوط و حکمت نشود و کج بلا فیک
 ابراب و مین و مولای باب یقین لای الی الی سیارات سموات که سر غیب سراب المانی
 صاحب کرم و در معانی غرر اسنان یعنی شایع انامل مندی و اشرف و کات و
 ساعات بر یک نیده رسید **شعر** فقلت له اهل و سید و مر جاب و کجا بجا و من خیر کما
 چه در چشم با خطه لا و نه مانده زلف و لرافه بر فرق سواد و در و در یک کشن و در و
 فرق نه و طراف المانی سابع و طراف سعاد را به ان نثار و شرف زمت منزل ان
 نشاء **شعر** فکرم معنی درین تحت لفظ هناك ترا و جاعل اند و اچ کراخ فی دجاج و
 کرویج سر فی الجسم معقول المزاج و چون حضور کانی از سبب بخت مجاری و در و

ق والظلم وما يسلطون **سور** اگر چه علم نیست هیچ مگر **چهارم** اگر چه دست نشین
 قریب بعد از اهل بود و تیغ بر آید یعنی تیغ دشمنان **پنجم** اگر چه صاحب قلم نباشد اگر چه مردم علم
 قدم زنند و معارف و حکم مردم شوند و صاحب تیغ حکم آن الملکان را داخل اقدار تیغ اقدارها بر طرف
 زنند و از غلظت و ستم مالی نباشد **ششم** اگر چه صاحب تیغ بوقت کار بر محارب و گیر و دار زنند
 و اهل قلم یک تیر بر سر زنند و تیر بر سر زنند **هفتم** اگر چه صاحب تیغ بر کسرت تیغ و شکست پیوسته
 پیوسته و شامی کشاوری کند و بوقت فرست مخالفت پیش کند و تیغ در روی و انت نکند و از
 اهل قلم که ز شل این حرکت صورت زنند **هشتم** اگر چه اهل قلم غزنی و غلظت باشد و صاحب
 اسب محل خرج و نعم ما قاله این از وی ان یخمد القلم السیف الذی یصفی له الرقاب
 و دانست حود الامم فاللوت و اللوتی لا تنالیه لایزال تیغ ما یجری به القلم کذا یفعلی الله
 للذی غلام مدینة التیوف مهاندا هفت قدم و قال ابو الفتح الله و اذا هم لاجل
 یوم السیفهم و عدوه متا یکسب المجد و الکرم کفی قلم الکتاب جلا و رفعة بدی القهر ان الله
 قسم بالقلم و قال الحق و فی دمه القلم استعاضا بالقول لایام و الفرق بین البعد القام و قبل
 القصیه انفس و الا براد اذا خالفاری و اذا خالفته هی المستوفی و کثر فی کسری
 اصل و تدقیق راست قوال صاحب غنیت بود و لغت و تپت است و نجوم حساب سست کشید
 و در صناعت خطا مر بود و نامد با راست کشد و حوز را که در آن مشهور نباشد همچو و ال سیم و
 اگر کشد و بر تواریخ مشهور که در کتب و ابیات و دیوانه و سید و ارقام و ششای ششای قوال
 واقف باشد و وضع ارقام سند می مراتب آن ششای که تمام شود بر بالای و قلم

بسیار

بسیار و مجموع عدد و ارقام را بر هر رقم حساب بر بالای آن میانی رقم تر و چه در حالت این
 معنی فایده بسیار است یعنی مرصدا ری را که باشد اول زیر مدیا بالای آن بر رقم سندی کشند
 و مراتب آن چهار است اول اما از یکی تا برین **۱ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱** علامت اول اصغر قوال
 و قیید را ارقام عدوی دوم شش است از ده تا نو یعنی **۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱** سیم
 از صد تا صد و رقم هجده است باز از دهی شش که علامت غنرات بر نقطه اول چهارم ارقام از ده تا
 به هزار و رقم هجده است باز از دهی شش که علامت غنرات بر نقطه اول ارقام از ده تا
 ارقام ارقام از ده تا یک مرتب باشد اما و مقدم بر غنرات غنرات بر آن است بر ارقام از ده تا
 مرتبه که ارقام همان کم دارد که در مرتبه غنرات یعنی آن موش ارقام شش از ده تا در صورت
۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ چارین قلم می نرزد و یکست یعنی اکیسین چنین بد که در صد اصابع با هر بود و
 او که بر فن حساب و کسور و جمع آن معهود چنانکه ارقام و اخطای آن به توقف باشد و باید که اگر کثرت
 عدد با اصابع نماند و نرزد باشد تا هر وقت که در عدد یعنی ده نرزد رسد موضع وصول عدد را
 غنرات آن کنند و مسبق ده نرزد را جای ثبت کنند و باز آن عدد کند برین حال چون از عدد فارغ
 شود و مرچند و برین باب فایده باشد حبه احتیاط آن صورت حاصل عدد با اصابع بماند و برین
 تماشای احتیاط کند و اگر سبوی زده باشد تماشای کند و در جواب طریقه احتیاط کند و
 و بوقت خل از توقف در عدد قیامت تیره عرض افعال بد کند و بداند که هر یک کاتدین مدکن مرتبه
 بر آن اقدام نماید و در فقره و زمانه او عملیت خواهد بود و تحاسب نیک حلال و فی جمیع
 شکر خدا **نصاب فصل** در ارقام متعارف اهل دیوان الکسور و مرصدا

[illegible][illegible]

چنانکه از زمان معلوم شود و تفسیر کند و هر جا زوایا مثل سدهای شل ان کشد صورتی چهار یک شود
و تا وقتیکه این سدها را در آن دو قرار گویند یکی از انواع اول
مواقع دارد و آن در فزونی شد که متوالی باشد که
میتواند باشد در اینجا مذکور نمائیم و متوالی شود و متوالی باشد و متوالی باشد
و هرگاه فزونی اول کند و آن در فزونی باشد

[illegible]

و جو و امریت شکرک سیاقی است ممکن پس اگر اقتضا ترک کند و اگر اقتضا بخرد کند و درستی
 باید و ممکن نیز ما را متشکک و اگر اقتضا هیچ یک از اینها نیست بخرد واجب بود و محتاج بغير بود و
 محالست جو ایضا زیرا که است که جو در حقش از جو و نفس است چنانکه در مرجع شایسته نور است
 ایضا را چنین کند و تراقتضای عدم ایضا را و کلیه مقتضای ایضا را و نور است از ان عدم ایضا را
 سایر انوار و محبت طایفه سیم است که اگر جو از این باشد بر ما نیست حق تعالی بناچار شایسته
 شود و چنینکه بغير و در محتاج بغير و شوق و که آن است و است محتاجی ممکن است پس جو و واجب
 ممکن باشد و این محالست زیرا که ممکن است پس سبب و یا ذات واجب بود یا امری
 ممکن که ذات بود و لازم آید که جو در ذات و مقتضای بود باشد موجود و وجود و العدم
 الموجود علی المعلوم لا الوجود پس است و در این است از جو و جو و باشد و نقل کلام بآن جو
 کنیم تسلسل لازم آید و اگر ما را باشد لازم آید که ذات او در جو محتاج بغير بود و در جو نیست
 ممکن بود و **مسئله ششم** آنکه حق تعالی همان تغییر نیست تا ازل بنا بر آنکه هیچ که قابل نیست
 جسم باشد و اگر نشود و جو هر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد اگر جسم بود بناچار در کمال
 باشد و جبریت و حقیقت که در امر میانه و اشیاء مختلفه ایشان بود و ترکیب لازم آید که
 مختلف نیاشد هر چه بر سایر اسباب معارفت بود و جایز بود و بگسیختن بطلان این بطلان است
 و نشاید که جو هر فرد بود و بافتاق چه لازم آید که حق تعالی امر شایسته بود و اما دوم بنا بر آنکه
 در تغییر عبارتست از عرض نشاید که حق تعالی عرض بود و جو عرض بود و محتاج سیم است نشاید
 که واجب در جو محتاج بغير بود و **مسئله هفتم** آنکه حق تعالی از مکان و جهت متحرک است

خلافاً للجمیع بخیر و اهل اکثر حق تعالی در مکانی با مرتبتی باشد بناچار است و در جایز بود و در
 بران است که اگر ششم شود جز بود و اگر نه جز لا تغییر می بین شد که حق تعالی هیچ یک از اینها نبود
 و هم آنکه اگر در مکانی با مرتبتی باشد باید که ذات او شایسته الله بود و چنانچه ایست که در ابعاد شایسته
 و مرجع شایسته الله باشد و تحقیق او بیان قدر مستلزم بود و تحقیق مرجع سیم است بر حق تعالی
 سیم آنکه اگر در مکانی با مرتبتی باشد جبریت بر او غیر سبب است و جبریت فوق و جبریت تحت
 تمام غیرت و ترکیب لازم آید و **مسئله** و لکن کثرت بر اکثر حق تعالی در مکانی بتبلی نقل آید
 آنکه بغير در است میلانیم که حال بود و در موجودی که از او و جو حال نیاشد یا یکی ساری بود و دیگری
 همچو جو هر عرض با سبب باشد از او و جبریت باری تعالی بود و است عالم تحت و تحت و عالم
 نشاید که از قسم اول باشد چه حق تعالی نقل عالم است و چنانچه پس تغییر شود و که او و جبریت
 و عالم و جبریت آن جبریت باید که فوق باشد و است و اما نقل قول تعالی **الوحد علی العزیز**
استغنی و یبوء ربک و قول البیرونی علی الله علیه و آله ان الله یزکک لیلو الی الله و الله
 و غیر اینها از آیات و احادیث جو ایضا و دلیل آن است که گویم لایست که هر موجودی که در حق
 کنیم حال ایشان بر نسبت با یکدیگر در ان دو قسم مختص است و جو ضرورت در حق تمام بافت
 میباید و در سبب و است آید و از دلیل دوم آنکه اینها است احادیث و نقل و لا یقلع فی شئ و جبریت
 محل آنها بر خلاف متواتر آن که در کتب ما چنانچه بود از ان دلیل چنانکه گویم هر امر را بر شریک است یا استوی و اگر
 استوی است و امر با یکدیگر حق در امر و است و **مسئله ششم** آنکه حق تعالی
 و شمس در چیزی معلوم چنانچه بطلان قیام موجودیت موجودی بر سبب تقبیل چنانچه در

امکان ذات عقل بر دایره است از دنیا بر آنکه هر کس که کالات خود کند نفوذ است بدان قیاس
 امکان حق تعالی نظام کالات است هیچ شک نیست در آنکه او هر کس که کالات خود کند نفوذ است بدان قیاس
 نشود و همچنین تصرف بجهت و امکان نیات و نیات نکرد و چنانچه از او حق احسان اند و آنچه در حد
 که خلق الله تعالی در علی صورت بر یکدیگر منیر راجع بود یعنی حق تعالی آدم را بجان صورتش فرمود که بر
 چهره و بیکران که اول خلق باشد و بعد از آنکه بعد از آن منصفه و علی با آنها نیات شود و که در تغیر
 و تبدیل آن بود و اگر گویند راجع است یعنی آنچه صورت من آدم است یعنی آن بود که حق تعالی در ابتدا
 خود آن فریضتی را در علم قدرت و است قدرت و خلق بشود **مسئله چهارم** در آنکه حق تعالی
 قادر است بر آنکه تمام ارباب علم متفق اند از آنکه باری تعالی منصفه قادر است و اگر حق تعالی قادر است
 اگر خواست بر آنکه کند و اگر خواهد ترک کند عیب و داعی مختلفه و مذنب خلاصه است که او موجب است
 و تاثیر او چنانچه تاثیر است در حسن و عیال بر سخت مذنب اولی است که اگر اچا و علم از حق
 بر سبیل احباب اچا و در عالم را اگر خوف بشری نبوده باشد یا اگر خوف بود و باشد
 شرط قدیم باشد و واجب یا قدم عالم لازم آید و این مرد و کلمات اما اولی با برنگ
 پیش ازین باید که دریم که واجب مذنب است و صانع کوناست و وجود او از دیگری نخواهد بود
 چیزی بر سبب نیستی هر چه چنان بود و عادت نباشد و اما دوم تبارک و در سبب عدم علم که
 شود و اگر خوف بر سبب علی عادت بود و باشد فعلی که نه اما آن در آن شرط تسلیم لازم آید
 و قوی ترین دلائل خداوند درین عالم است که تاثیر حق در اثر اگر آنرا نباشد یا با سبب نیستی
 و ادم نور است و واجب بود و موجب ادم الله است و البته الله بر چون و ادم نور است

و واجب باشد و موجب و اگر بواسطه صفت عاقل باشد عقل سخن گویم تا بر او دان و تسلیم
 لازم آید و جواب که او ادم اثر نیابد و ادم صفت قدیم و موجب واجب باشد و **مسئله**
سپزدهم در آنکه حق تعالی بر هیچ ملکات قادر است زیرا که هیچ منفردیت امکان است آن
 و صفت مشترک هیچ ملکات موجب قدرت ذات است نسبت ذات و با یکدیگر
 که اگر ذات را بعضی اختصاص باشد و بعضی اگر آن اختصاص منصفه و ترجیح با مرجع لازم آید
 اگر بواسطه منصفه باشد احتیاج بدان لازم آید و مذنب خلاصه است که حق تعالی احد است منصف
 الوجه و از او احد من جمیع الوجوه نشاید که بجز از یکسان شود و جواب این دلیل که یاد کرد
 شد معلوم است و مذنب نظام است که او بر جمیع قادر است زیرا که جمل او واجب است
 آید و جواب آنست که قادر است بر این ماچان مانع برسد و آن عدم او است یعنی اولی است
 صا در نشود و مذنب علی آنست که حق تعالی بر عقل فعل نبوده و قدرت چه فعل نبوده و یا حکایت
 معصیت یا عیب چنانچه افعال عباد حق تعالی ازین جمله نبوده است و جواب آنست که کون افعال
 معصیه او عیب است که عاقل فعل میشود و نسبت عباد اما ذات فعل است یا سکون
 و حق تعالی قادر است بر خلق آن و غیر **مسئله چهارم** در آنکه حق تعالی عالم است
 و تمام افعال عقل منصفه اند از آنکه حق تعالی عالم است لایعنی از خداوند عاقل و دلیل بر آنکه
 عالم است آنست که از او افعال حکم و تقنین و احکام که کبار نیات و ثبات عناصر و
 از آن مرکب میشود و از معاد و ثبات حیوانات صادر شد و ضرورت حکم میکند و آنکه هر
 این افعال است و باید که عالم بود و این نیز آنست که حق تعالی عالم بود و علم و نفیض است

یا جزو یا مستحق قائم ذاتا و این سه حالت اما اول یا اگر ترکیب در ذاتا و لازم آید
 اما سیم یا اگر لازم آید ذاتا و قابل فاعل بود و چهارم یا نسبت که اگر مسلم داریم که مبین است
 نیست که شش یا احدی نسبت به فاعل و **مسئله پانزدهم** اندر آنکه حق تعالی عالم است
 جمیع کائنات را که موجب عالیت ذاتا و نسبت ذاتا با جمیع مخلوقات میسازد
 که عالم بود جمیع و مذنب اکثر فلاسفه است که او عالم مجرد است نسبت به وجود جزئی زیرا که اگر او
 عالم باشد با آنکه در زمانه است مثلا و متجلی که در زمانه ظهور دارد اگر عالم همان مانی باشد
 جل لازم آید و اگر تغییر شود و تغییر در صفات و لازم آید و این مرد و حالت جواب است که اگر او
 بر تمام عالم متعلق است نسبت کو هم باقی نیست از تغییر آن متعلق تغییر در صفات لازم نیاید **مسئله**
شانزدهم در ادوات و مطلقه متفق اند بر آنکه حق تعالی مریض است اما در حق تعالی را ذاتی است
 که در فاعله نشکستند و ادوات حق عبارت از علم او و آنکه نظام وجود و پرچم نسبی و دایره است
 تا بر وجه اکل اتم باشد و ابو الحسن بصری گفت اوست علم اوست و آنچه در فعل اوست از
 مصلحتی که دایره شود با ایجاد آن و یکی گفت اوست او در افعال خود عبارت از علم در افعال
 مذکوران را امر است بدان و اگر شکل را دانست غایت علم و قدرت که مصلحت
 مقدرات باشد بر بعضی دیگر و حق است زیرا که تخصیص بعضی مقدرات تحصیل ایجاد و دور
 بعضی مقدرات تخصیص بعضی بتقدیم و بعضی با تاخیر و با تخصیص به نسبت با و میسازد
 و اجزاء زمان در ماسیت متناهی نیست و در آن که در آن مختص نشاء و آن مختص نشاء و آن مختص
 علم باشد چه علم تابع معلوم است تابع مختص تو اندر و در آن یک قدرت بود چه نسبت حد

با جمیع مقدرات و اوقات یک است پس نباید که آن مختص صفت دیگر باشد و در علم و قدرت
 در ادوات را ذات است **مسئله هفدهم** اندر آنکه حق تعالی حی است به صورت است متعلق
 اندر آنکه حق صفت است به خود زیرا که چون راست شد که قادر است عالم و مریض با باید که حی بود
 اما در حق حیوة او خلاف است که ابو الحسن بصری گفت معنی آنکه گویم حق تعالی حی است است
 که علم و قدرت از ممتنع نیست ممتنع زیرا که بر ذات حق لازم نیاید و دیگر آنکه حیوة او عبارت
 از نیست تحقیق که اعتقاد تحت انسان و کند بعلم و قدرت از ممتنع نیست ممتنع زیرا که بر ذات
 حق لازم نیاید و دیگر آنکه حیوة او عبارت از نیست تحقیق **مسئله هجدهم** اندر آنکه
 علم و قدرت و ادوات غیر از صفات حقیقی صفت ذات حق اند از ادوات و در جمیع
 فلاسفه است که این صفات صفت ذات است و مذنب اکثر معتزله غیر بسیار ایشان است
 چه ایشان که گفتند است سبحانه تعالی عالم بلا علم و قادر بلا قدرت و بلا ذات و مذنب اکثر
 مشاغلان است که بر صفات حقیقی صفات و جبر از انشا فی غیر ذات است و مذنب اشعری
 و تابع او است که این صفات غیر وجود و زمین است حق اند و غیر ذات او که نیست فی ذات
 او چیزی را خود اند که آنکه که احدی از آن دیگر میگوید باشد اما بگویند چه جسم ما را چه اجزای این
 یا هر چه در عدم چه موجود و معلوم و این مذنب علایه شود و آنکه غیر از ادوات و صفات عالم است
 و آنکه مرد و چه که فرض کنیم اگر مفهوم از احدی غیر مفهوم باشد از آن دیگر هر یکی از این معیار
 آن دیگر باشد و اگر در معیار باشد تحت فلاسفه است که اگر ممتنع قائم شود ذات حق باقی است
 فاعل آن بود پس ذات او قابل فاعل شود و دو بسیار از این پیشتر را که در شد و تحت معتزله است

که اگر مستحق ذات حق قایم شود و آنست قریب بود و یا حادث که قریب بود و قد لا اتم ایامه و الا اتم
آن غیر کما است اگر حادث بود ذات حق تعالی محال ادا شد شود و اشاعه ازین ذاب کما قد بود
قد و قد مطلقا کما نیست بلکه اگر قد ذات باشد کما لازم آید چنانکه دیگران آنست که مایه
عقل فرق میکنند بین قولنا ذات و بین قولنا ذات عالم فارجه ثانی مفید است اولی که اگر علم
قدرت عین ذات بودی فرق میان این دو قول بودی معتزل در بابی که گفتند فرق مذکور بود
منابر نیست بجهت یکدست **مسئله فی رد هرا** اندرا که حق تعالی صیغ و بصیر است
در آنکه ظاهر مستلزم این دو منفی اند بر حق تعالی اما ارباب علم بر آنکه اکتساب مایه است
اثبات میکند و در معنی آنکه صیغ و بصیر است خلاف کردند ذنب مجبور اشاعه و معتزل در آن
آنست که صیغ و بصیر دو صفت از حق تعالی را منابر علم و مایه و ابوالحسن بصری گوئی
و حکما اسلام بچرا بطلان ابوالضر فاربی غیر ایشان آنست که کونه تعالی صیغاً بصیراً
از علم و مبلوغات و بصیرات حق نیست **مسئله چندی** در کلام حق تعالی بکس از انبیا
خلاف نکرد و اندرا که حق تعالی محکم است بنا بر آنکه ذات کتب معتزل و مائل است به
اما در معنی محکم و خلاف کرد و اندرا اشاعه گفته کونه تعالی محکم بر است از انصاف بین
ازلی قایم ذات بود که آن معنی مطلق این حروف است اصوات و آن معنی که قریب اند یا قیام
آن معنی تشبیه قایم شود و معنی که در باخلاف لغات و معتزل گفته که معنی مایه است از آنکه
ایها حروف است اسوا که بر معانی متصوره و در باب مخصصه ازین ملک و کلام حق تعالی اصوات
حروف است و البر معانی آن مایه و قایم غیر ذات حق چنانکه گفتند عبارت از علم

مشهوره و کلام این حروف است اصوات و قایم است و قد لا اتم ایامه و الا اتم
ذنب لغز است زیرا که حکم مشهور بر این معانی صورت نمید و قول بیان نموی شود
بجهت حق تعالی نیز به بیعتی ملایم است بعد از اشاعه و مریک از اشاعه و معتزل بر
تصحیح ذنب خود چند و بیست اما چون اشاعه بپرسید از آن جایز بود از ذکر آن امر نموی
شد **مسئله چیت و یک** در کتاب ذنب کذا اشاعه و مایه معتزل آنست که ثبات نیست
قایم ذات حق تعالی که بواسطه آن حادث است بر و که بجهت ذنب کما معتزل و اما مایه
خانی بود که و اما بصری حق تعالی را ذاتی آنست که باقیست ذات خود و نیستی دیگر بجهت
اول آنست که قیام عبارت است از استمرار و چون کما میگویی تا از هیچ وجود بر عدم در زمان
ثانی چنانکه ذنب شاست بر سر و قد بر او چیزی را در حالی حادث ثابت نباشد که بعد از آن
حاصل شود و ازین غیر و تبدیل محالست که ذات حاصل شد چه ذات از انجمن نیست که کویم بیشتر
ذات نبود بعد از آن ذات شد و متعین است که در عدم قیام باشد محالست که عدم قیام شود
در معنی باشد زیرا بر ذات که آن قیامت و این دلیل را اگر مسلم دارند لازم آید که حدیث
مرجری متعین باشد و چو می زاید بر ذات حادث و تحت طایفه و آنست که اگر کونه تعالی قیام
سبب قیام باشد لازم آید که واجب الوجود و لذاته واجب غیر باشد زیرا که قیام چنان مایه
در ذات نیز در ذات خود بود **مسئله ۲۲** در رویت ذنب اشاعه و آنست که
اند تعالی در آخرت جایز است یعنی آنکه شکست شود بر رؤسان چه انکشاف بر بی اقامت
تا اتصال ثانی به مقابله و موافقتی ذنب شود که اگر آنست که دیدن او جایز است بوجه

و اما اساس القرآن بنا بر آنکه ابتدا در مصاحف قیامت به و می کنند یا بنا بر آنکه در آن می کشند و
سوره الشفا بنا بر آنکه انشا از رسول صلی الله علیه و آله و اگر او را بدست برده خوانده و دست شد
و بر ما کرده خوانده شفا یافت فرمود که فاتحه الکتاب شفا من کل آفة اما سوره الفاتحه
بنا بر آنکه نماز پیش از نماز این سوره در دست نیست انوار علی سلم لاهل الفاتحه
الکتاب و اما سوره الکثر بنا بر آنکه نماز معانی و حقایق جمیع قرآن است و اما و اقیه بنا بر آنکه
او دعا میکند بر جمیع معانی قرآن پس احوال خود بنا بر آنکه تمام است به معرفت عبادت
و محسن انبیا و غیره ان من قولهم تکل فی اقیام و سبب نزول این سوره در که شکر
بود و مریدان را تشویق و به استقامت عبادت و به استقامت مکانات و فضیلت و دفع غی
از قلوب و در نماز این سوره شکر است قبول حسن و بر شکر آید قبول جمیع نعمت
قبول قبول و سوره الفاتحه از معانی است که در آن ذکر کرده و از احکام فضیلت این سوره است
تقدیم **بسم الله الرحمن الرحیم** مریدان که در نماز بخوانند و
جلیل است این نام قرآن که در آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس از حق تعالی الهی
فیہ بسم الله تعالی بخواند یعنی من است این نام خود در هر شمس یا در کتاب یا در زمین بود و در کتاب
بهترین و برتر است این نام نام می کشید و به سبب این است که این خود را در دست و بر پیشانی
یا بخند و قول این بسم الله الرحمن الرحیم بخواند که هر چه است اگر مشرکان در نماز می کشید ابتدا
به آن فرمود می کشید بسم الله الفاتحه و تعالی مریدان را تسبیح و دعا که شهادت

که ابتدا

که ابتدا این نام می کشید و اسم پس بعد از آن می کشید است و اصل سوره بود و لام العمل است
که در نماز و شستن با سوا که در نماز پس نیز وصل و در نماز می کشید و پیش از نماز می کشید
در اصل رسم بوده و در سبب و اصل است زیرا که هیچ او را سوا می کشند و تصغیر بر کسی می کشند
یعنی مخصوص می کشند آن لفظ را اسم آن معنی خوانند زیرا که اگر در شستن و شستن با سوا می کشند
و چون خوانند که از آن می کشند و در آن لفظ صورت به بند و با و در حرف جر است او را با
بر و از سبب آن که با سوا خوانند و فعل و فعل با سوا می کشند و یا سوا می کشند یا امر و مرکب نیز می کشند
یا شاعر و یا غیره خلق افعال است چنانکه با سوا می کشند و فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و در سبب این است
سابق است بر وجه و غیره سابق بذات باید که سابق بود بگویند و تقدیم و ذکر این است
تقدیم اگر گویند را قرآن با سوا می کشند که هر چه بنا بر آنکه آنها مطلوب قرات بود و خلف
آنجا که در نماز می کشند و سبب اعلی مطلوب است یا خود گویند بنا بر آنکه چون آن اول و در وقت که نماز
ببر است هر چه بود و خلف کرده اند از آنکه آنها فعل اولیت است اما اسم یعنی که از آنها فعل
اولیت چه حرف تثنی فعل است و تقدیم چنین است که بسم الله الرحمن الرحیم و اولیت او اگر کسی
اول که بسم الله تقدیم چنین شد بسم الله اولی اگر در وقت خوشتر گویند تقدیم چنین شد بسم
اگر چه چنین است بسیار نام و از آنجا معلوم می شود که قرآن حذف فعل بود و تقدیم گفته اند آنها
اسم اولیت چه حرف تثنی که گویند بسم الله ابتدا خلق شوا انبیا بود از آنکه ذات باری تعالی یا
جمیع حوادث است و در تقدیم و تقدیم نام و تقدیم و خلف کرده اند و جمیع قرآن را که در سبب
و الحمد لله اشغال کرده بود و تقدیم است یعنی که تقدیم کرده اند از آنکه تقدیم شعر است تقدیم

و مراد از این است که در کتب قدما بطریق اوجین ذیل را دل اکثر باشد و افضل الاحمال
اختیارها شده و در بعضی اوست که هم تعریف را با بیان است که نشان این شهادت را که در کتب
معرفت حاصل شده و خدا رسول الی المعروف معروف ساخت شود و معروفاتی که از درون حق
که بر کفر فساد است که بعضی برین گفته بود و او وطن کافر است پس با حق باشد و الله یفرج
بروای لکن میگوید که خدا را در حق لازم نیست و بعد از آنکه در لازم تفاوت شد میان لازم و
و لازم ابتدا و او پس بد گفت لفظ اسم انچه از است تقدیر برین است با الله و ذکر از
برای برگشتن از برای فرق میان او و سایر قسم و الف را در کتاب حذف کرده اند که لفظ
بهت گرفت است حال را معلوم کرده اند و لکن گفته بر خلاف الله است مخصوص میگویند
که مراد از این بود که بعضی گفته اند اسم حوج بهت که در جود او از ذات بود و در جود
غیر او از و بعضی دیگر گفته اند و آیت که خدا را باشد بر اشیاء مرید خواهد بود که میگویند که
مستحق صفات بزرگی که حق گفته اند که آیت که خلق او امراد بود و نیز خلاف که او را اندک
اسم شوق است غیر شوق برین اصل را با الله و زجاج اهل تفسیر است که الله غلیظت موضوع
چون خانه اسماء اعلام از غیر حق نیست اینها را شایسته برین است و پیش میگویند که
او اسمیت شوق و این کرده و در شوقها و خلاف کرده و بعضی گفته اند شوق است از اول
بوله اذ افرع و یحاج الحق و میگوید که در جود او الف میگوید بعضی گفته اند از اول
بعضی نیز حق غلظت بلال از غیر خدا و درین مورد تقدیر در اصل او بوده باشد و او
بجزو که در جود و شوق و الف لازم و در و پرستند که لکن پس حق تعالی

کرده

کرده اند و بعضی دیگر گفته اند از اول است چنانکه گوید الله الاطلاق اذ ارجع الیه
الیه و اعتقاد علیه هو الیه ای مرجع الیه مرجع جمیع مخلوق انما و در کرم است
و بعضی دیگر گفته اند از اول است من سکن چنانکه گویند آیت الیه ای سکن الیه مرجع جمیع
بود پس شد ضرر را بهت تحریف حذف کرده اند و الله شده و در سبب جمعی از اینها است که
حذف کرده و بعضی آن را نام بود و پس شده و از این سبب است که لازم و حرف را جمع شود
و بعضی دیگر گفته اند از اول و بعد است یعنی علامه بعضی دیگر گفته اند از اول و بعضی دیگر
مرد و قول حق در واقع نباشد و بعضی دیگر گفته اند در اصل کثرت بود چنانکه اسمی که
او تغییر کند نشیند و بود و از آنجا که در کتب غلظت شاد است و بعضی دیگر گفته اند
کثایت سو بر و الحاق کنند بعد از آنکه لازم که بدان الحاق کرده و گفته اند از این خلق
او است و چون در لفظ بهت تعلیم او از یکیشند و لا و گفته اند پس نام شمس بود
استد شد و کتب انبا کثرت کان داد و علیه السلام الله الوها یعنی مولد بقا فی کل
احواله الی الحی جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرمود این است کثرت حق تعالی
عالم غیب بقول آورده و از قول تفسیر و از قول طبع و از قول روحی از و میگویند رساننده
برای یکیشند و کاروان درستان خود در هر چه روحی در هر چه روحی در هر چه روحی
و سالم و نهان نیک و نام آنرا حق است از هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
نیکو می رسد که بطریق شود و هر طایفه از اینها است از اینها است از اینها است از اینها است
شعوت بود و بعد از این در هر چه در اصل کثرت تعلیم و عطف اما انچه عبارت از است

والجامع له والمنعوق فيه ودر باب بالام توفيق الله لك است الابر حق تعالى ودر چنانچه
 وکبریا صفت گویند و بجز و تبار و در باب القدر و عالمین جمیع عالم است شش است از علم بجز
 قائم از چشم و مراد عالم مرد و بی همت از حکمت بر حق انسان هر چه صانع را بد و معلوم کند و چنانچه
 بهر بی شک عالم باری است جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان الله
 تعالی ثانی عشر عالم اصغر هذه الدنيا و اعلاها و اعلاها کت که بعد از آن است
 از آنجه که یکی است که یکی عالم بر حق یعنی یک عالم بعد از آن است یکی از این کسان و بقیه
 و حدیث مذکور متوفی بن تو است میا بگفت عالم آنست که در حد و ابد باشد بجز تو که حدیث
 تو قول الله تعالی على العالمين الرحمن و در حق تعالی است در دنیا الهم امز و امز و امز
 و آخرت و این مرد و صفت را بد و سبب آنکه گویند تسمیه در اول هر سوره آیت است تجلی
 گوا که که چون در شهادت الله با بر حق و جسم صفت که دو در حد و رب العالمین که در حد است
 که در حق و جسم که در حق که در حدی که بعد و در حق که له المحدث و رب العالمین
 بهر آن تقدیم کرد که در حد و رب العالمین و بعد از آن بر حق و جسم و بعضی کتب از حق تعالی
 هر چه تسمیه رب العالمین است ای رب العالمین و با هم بالقرن عظیم و الاحسان بهر
 الدنيا و الغفور غفر و الذی جات فی العقیل و از رسول الله علیه و آله است که در حد
 وقف نموده ما للرب يوم الدين یعنی خدا و خدا و در حق است آنچه و حق پسندید و در حد
 مالک با یوم بر سبیل انبیاء است بجز ما سابقا لیله اهل ار و نقد و چنان باشد که
 مالک لا یملک فی يوم الدين و اگر اضافت مالک با یوم اضافت تملک بود و بنا بر آنکه

اسم کامل یعنی استقبالی شد پس مالک یوم الدين بدل باشد و در حد است که اضافت تملک
 اسم کامل یعنی اضافی شد یا صفت یا غیر معمولی عالم غرق محذوف برین تقدیر مالک الحکم فی
 یوم الدين چه صفت یا برین تقدیر نه از معنای صفت بود و بجز صفت معرکه برین تقدیر
 که صفت اسم معرکه و برین اضافت معنویست و خود و مراد است و است و است چنانکه گویند زید
 مالک العبد معین و فی العبد چه این معنی صفت کمال استقبالی نامی نیست و اهل الحدیث
 تملک یوم الدين بجز آنکه در حد و در حد با حد پیشتر است چه در حد که می باشد و غیر معرکه و بعضی
 مالک نام است زیرا که گویند که فلان مالک العبد و الذی را ب و غیر ذلک و لا مالک
 العبد و بعضی ملک خوانده اند بکون نام و بعضی ملک خوانده اند بکون نام و بعضی ملک
 بر حق کاف و از اینست ملک خوانده اند است بعضی نامی و بعضی یوم و ملک هم خوانده اند
 بر حق و نصب هر دو هم بجز عرف زمانیت از حدیث آفتاب تا خود بیان و بعضی
 از حدیث نصب و دوم تا خود سبب آفتاب مراد آنها زمان و غیره است چه آفتاب آفتاب باشد و بقیه
 است حساب است قول الله تعالی ذلک وین الیهم ای الیها بالشفیع و بعضی خوانده اند و بعضی
 گویند و بجز متصانع ای من شئ و منه قولهم کاذبین عدان یعنی کلم و قضا اعد است کقول
 فی دین الملکان فی قضا و حکم یعنی متصانع و طاعت خوانده اند چنانکه و انت له الا
 و الا شرفا و شرف و انقادات بعضی اب و عادات هم آمده است چنانکه هذا
 و حکم ابدا ای عاداتکم و روز قیامت را بهر آن روز و در حد آنکه در حساب خوانده اند
 قضا و قضی و انبیاء است بکلیت را بر روز قیامت تفسیر کرد و اگر او مالک معرکه نام است

مسند است که شده و بعضی از راهی از کسی با لای و باشد یعنی سده و او را رسول الله
و متصل است که اضافت آن نامیده به غیر متصل است علیه و اگر که و باشد از قول فعلی تفراده
 متصل و متصل و بعضی گفته است که نام صحابه و بران خبر داده باشد از رسول الله علیه و السلام
 و سنده و متصل و مرفوع صحیح و معنی نیست قسم شوند **و مرفوع** است که از صحابه و روایت کنند یا
 یا متعلق و در غیر صحابه نیز از اهل بیت گفته شود یا گفته شود و الله ما لا علی نافع و بعضی گفته است متعلق
 اثره اند و مرفوع را خبر و اگر صحابه گوید که ما فعل گدا و اضافت با نا به غیر متصل است علیه اگر که گدا را
 بعضی مرفوع خوانند و بعضی موقوف بجهت مگر گویند که لا تری یا شایع کذا و رسول الله قیسا
 یا مرفوعا بکذا و نهیسان کذا یا من المنة کذا این جمله را اهل عربی اکثر اهل علم مرفوع خوانند و بعضی از
 قبل موقوف شمرده **و موقوف** است که تابعی از نقل کنند از رسول الله علیه و السلام و اگر که گدا
 یا گفته که قال رسول الله کذا و فعل گدا و اگر از راهی از رسول الله علیه و السلام و اگر که گدا
 آن نیز مرفوع باشد **و مرفوع** است که است و او متصل شود و بعضی گفته است که پیش از رسول الله
 است و او را و گوید که و باشند سوا کان محمد و کمالا فاعی عن الزعم و ما مذکور است بجهت کمالا
 عن رجل عن الزعمی و بعضی از علم گفته است که است که بنا بر موقوف باشد یا گفته که کذا و فعل
 رسول الله علیه و السلام و بعضی گفته است فاعی گوید قال بن محمد کذا و بعضی این را را متعلق گفته
 و بعضی که از مرفوع بعضی گفته است که است که راوی گوید یعنی مفضل از قسم معنی است **و متصل**
 است که سنده او گویند فلان بن فلان یعنی بن از مرفوع شمرده **و متصل** است که از صحابه
 سنده و یکی را یا دوست ندیده که و باشند یا گفته که مرفوع گوید قال نافع او قال بن عباس او قال

رسول الله علیه و السلام و بعضی از قبل متصل شمرده و بعضی از قبل مرفوع است و بعضی که حدیث
 گفته در حدیثی که بران روایت کنند **و مرفوع** است که از صحابه و بعضی گفته است که است که از صحابه
 است که گویند نیز از اهل بیت که و ایضا نام او تفرده بفلان عن فلان **و مضطرب** است که او را مرفوع گفته است
 که و باشند و مضطرب شاید که در مرفوعی است سنده یا مرفوعی واقع شود و بعضی مضطرب از انشاء است
و مضطرب است که در و کلام یعنی از او او را و ایضا که و باشند و و متعلق که و باشند و باشند و باشند
 و اندر روایت کنند یا حدیثی را که از صحابه است یا گفت شنیده باشند از آن گفت گفته پس هیچ چیز
و مضطرب است که بر و این مشهور است و باشند از آن را و ایضا که نقل کنند عایت مردم در زیادت که و
 و در بن نجاشی و بعضی از سید جمیع قریب حدیث لا استیجاب کذب که و بر سبیل استخوان پس از و اگر که
 از جمیع را بر وجهی که و اصل ثابت بود و اگر که در بعضی از مرفوع شده **و موضوع** است که بعضی
 اهل علم و بعضی از برای ترتیب بر مرفوع است و بعضی از برای ترتیب که و باشند و این ترتیب از مرفوع
 و اگر که مرفوع آن عالم بود و روایت یا ترتیب باشد که بران حال که گفته بود فاعی قدم که را و آن است
 یا ترتیب تاریخ بود و علم مرفوع یا یا قرا و واضح معلوم شود و یا بکانت فاعی و بعضی آن یا مخالفت معلوم که
 مرفوع باشد و و استماعین نیز قسم اند و اگر که لایه کاتب فاعی حدیث است ترتیب یا ترتیب است
 یا در مرفوع است و و در مرفوع است و در مرفوع است و در مرفوع است و در مرفوع است و در مرفوع است
 بسیار واضح که در حدیث لایه بعدی الا ان شاء الله و تفرده و سبب مرفوعی که در حدیث
 یا است و آن حدیث که در حدیث مرفوع است که در حدیث مرفوع است و در حدیث مرفوع است و در حدیث مرفوع است
 مراد است بن و و سلاطین مرفوع است که در حدیث مرفوع است که در حدیث مرفوع است و در حدیث مرفوع است

والحكم المحدث أفضل الأعمال المحبة لله والبغض لله ورواه أبو ذر **الثاني** المسلم
من مسلم المسلمون من سائر دينه المؤمن من آمنه الناس على ما فهم وأموالهم والمجاهدين
جاءه بغيره في طاعة الله والمجاهدين من غير الألباب والذوق روى فضالة بن عبد الله **الثاني** المحدث
تماما لله وغير المحدث من غير المؤمن بحالهما وكل واحد منهما بدعه وكل واحد منهما روى عنه
الرابع المسلم على المسلم بالمعروف والنهي عن المنكر إذا دعاه وقتله إذا طس
وبعد إذا مرض وفتح جنازه إذا مات ونحوه ما يجب عليه روى علي بن أبي طالب عليه السلام
الخامس ما من روى مسلم بخلاف ما روى في موضع من موضع حرمته ونهي عنه من عهده
الأخذ له الله في موطن يجب عزه فيه ورواه جابر **السادس** ما من روى عن رسول الله
الأخبار شاع على الله يرد عنه نار جهنم يوم القيمة روى أبو الذر **السابع** لا خير إلا في
أشياء رجل نأى الله ما لا تملكه في الحق وروى الله أنه الله حكيم فهو يعنى بها
ويعلمها ورواه أبو مسعود **الثامن** اتقوا الله حيث ما كنتم واتبعوا السنة الحسنة
تحتها وخالفوا الناس في خلق حسن روى أبو مسعود **التاسع** اتقوا الله في موضع في غير
المؤمن يوم القيمة وتعالى حسن وإن الله يغض الفاحشة الذي روى أبو ذر
العاشر اتقوا الظلم فإن الظلم ظلمات يوم القيمة واتقوا الشتم أهلك من كافكم
حلهم على أن يفكر وما بهم واستقلوا عما بهم روى جابر **الحادي عشر** لا يزال الأول
له في نفسه حتى يكتب في الجبارين فيصيب ما أصابهم روى مسلم من الأئمة **الثاني**
من رأى منكما كرا فلينزله بيده فإن لم يستطع فبأسه فإن لم يستطع فبأسه

وذلك ضعف الأيمان روى أبو مسعود **الثاني عشر** رأت ليلة أسري بها
يوسف عفا عنهم عباد يوسف بن أفلح من هؤلاء جابر بن عبد الله **الثاني عشر** استنكأ
الناس بالبر ونسبوا أنفسهم روى أنس **الثاني عشر** ما من قوم يكون آخرهم رجلا
بالعاصم من استعصم منه واعتزلوا به من عليه إلا أصابهم الله بعقاب وروى جابر
الثاني عشر لا تغزوا الضيفه فترغبوا في الدنيا من أحببت بنا استغفار من استغفرتنا
برأه فأنزلنا ما يقربنا بقى روى أبو مسعود **الثاني عشر** ما من قوما قال على صاحبنا إلا
يقول إلا لا بد منه روى أنس **الثاني عشر** لو كانت الدنيا قدرا لفتح بعوضه ما سقى الله
شاهرا روى سهل بن سعد **الثاني عشر** لا يزول قدمي الأبد يوم القيمة حتى يقال
من حسن من عمره فيها أفناء ومن شارب فيها ابتلاء ومن ماله فيها أكثبه وفيما الله
وما ذاعلها علم روى عبد الله بن مسعود **الثاني عشر** الكيس من رآه نفسه
وعلمها بعد الموت والعاصم من أتبع نفسه هراما وتعالى على الله عز وجل روى أنس
برأس **الثاني عشر** الزمادة في الدنيا ليست تجرير الحلال ولا امتناع المال ولكن
الزمادة في الدنيا لا يكون بما في الدنيا وثق بما في الدنيا وإن يكون في ثوب المصيبة إذا
استأصبت بها روى جابر فيها ما أتيت لك روى أبو ذر **الثاني عشر** من كان
فيه طلب لاخرة جعل الله غناه في قلبه وجمع له شمله والله الدنيا وهي راعون
كانت فيه طلب الدنيا جعل الله الفقر في عينيه وسنت عليه سره ولا فانيه
شما إلا ما كتب روى أنس **الثاني والثلاثون** ثلاثا قسم عليهن واحدكم شيئا فاحفظوا

اخلاقا وانما انفقتم الى الواجدكم متى ساوكم اخلاقا القريا دون المتدبر والمعتبر
رواه ابو عبد الله الحسين **الثالث والثلاثون** من تعليم من الكلام ليعلم به الرجال
الغناء لم يقبل الله منه يوم القيمة صرعا ولا عدلا رواه ابو هريرة **الرابع والثلاثون**
انما الضمير من الشيطان خلق من النار وانما يطغى النار والماء فاذا غضب احدكم عليه
رواه عطية بن حمزة السعدي **الخامس والثلاثون** عن العبد صديق لخل واخل وفسى
الكلم المتعال عن العبد صديق واخل الجبار والاخل من العبد صديقا ولها وفسى
المعابر والبليل من العبد صديقا وفسى من النفس المتعبر من العبد صديق للذي يات
عن العبد صديق نعوذ من العبد صديق بغير العبد صديق روي اسماء
عن **السادس والثلاثون** لا يكونوا متفقين احسن الناس احسانا وان ظفروا فلتاكون
وظفروا انفسكم ان احسن الناس ان يحسبوا وان اساءوا فلا يظفروا رواه خزيمة **السابع**
والثلاثون اذا علت الخطيئة في الارض من شهد ما فكر بها كان كمن تاب عنها وفسى
منها فربها كان كمن شهد ما رواه العريضي عن ابي بصير **الثامن والثلاثون** انما
عندي لمن حقيق الجأ دزد وخطف من الصلوة احسن عبادة ربه والطاعة في السر وكان
عامضا في الناس لا يتألم اليه بالاحسايع وكان ذقه كافا رواه ابو امامة **التاسع**
والثلاثون خصلتان من كانتا فيه كتب الله شاكرا صابرا من غفر في ربه الى هريرة
فاستعمل ما فات منه لم يكتبه الله شاكرا ولا صابرا رواه عمر بن شعيب عن جده **الاربعون**
اذا جمع الله الناس يوم القيمة ليوزن لا ريب فيه نادا ومن شركت في عمل الله

احدا يطلب ثوابا من عند غير الله فان الله اغفر الشركا عن الشرك رواه ابو سعيد
شاذل **وعدها وجوز حديثا في الاحكام السبع** **واقتضاها في الشريعة**
الاول فتتاح الصلوة الطهرون وتزعمها الكبر ويحلها التسليم رواه علي بن ابي طالب عليه السلام
٢ اذا راسم الخلا فلا يستقبل القلب ولكن شرقا او غربا رواه ابو ايوب
٣ انما السجدة لله التسليم وان لم يجد الماء عشر سنين رواه ابو ذر **فصلنا** **الاربعون**
بشيء جعلت منقذيا كصفوى الملائكة وجعلت لنا الارض لنا سجدا وجعلت من بنا
لنا طهورا رواه حذيفة **الخمسين** عن ابي الهيثم مرتين فصل من ذلك التسليم
كما في الفضل الثاني وصل في العصر حين كان كل شيء مثل غلقة وصل في المغرب حين فطر الله
وصل في العشاء حين غاب الشفق وصل في الفجر حين حر الطعام والشراب على الصائم فصل
على العشاء الظهر حين كان كل شيء مثل غلقة وصل في العصر حين كان كل شيء مثل غلقة
وصل في المغرب حين فطر الصائم وصل في العشاء حين غاب الليل وصل في الفجر
ثم انفسا الى رعاها عند وقت الانبياء من قبلات والوقت ما بين المدينتين **٦**
قال يا علي ثلثة لا توترها الصلوة اذا رايت والنجاة اذا حضرت واللايم اذا وجد
لما كفروا **٧** قال ابو بصير رسالت رسول الله صلى الله عليه واله الى الاحمال احب اليه
قال الصلوة لوقتها قلت ثم اى قال الجها وفيه عجل الله **٨** بين العبد وبين الكفر
ترك رواه جابر **٩** قال ابن عباس عن رسول الله لما بعث معاذا الى اليمن قال انك
تأتي قوما اهل كتاب فادعهم الى شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فادعهم

الماعز لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم خمس الصلوات في اليوم والليله فانهم كانوا
لذلك فاعلمهم ان الله قد فرض عليهم صدقة تأخذ من اغنيائهم فيرد على فقرائهم فانهم لم يوافقوا
لذلك فأتوا وكبرائهم اموالهم واتي دعوة المظلوم فانه لئلين بينهما ورجا الله سبحانه
اذا سمعتم المزدق يقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فان من سئل على صلوة صلى الله عليه
الله بها عشر ثم صلوا على لم يسئل فاشهد في الجنة لا ينبغي الا يصدق من جاهد الله وارضوا
ان يكون انما هو من ماله في الدنيا هل حلت عليه الشفاعة رواه ابن عمر ١١ من ان ذكوان
سنتين محسباً كتب له من اياه من انكاد رواه ابن عباس ١٢ الا صلوة لمن يقرأ بها بعد ربه
عبادة من الصلوات ويروي لمن يقرأ بها في الامم متناهدا ١٣ قال رفاعه صلى الله عليه
رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فقلت فقلت الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا
فيه مياركا عليه كما يحب ربنا ويرضى فلهما صلى النبي صلى الله عليه وسلم فقال من لم يصحركا
رفاعا فاما رسول الله قال والذي نفسي بيده لقد ابدى رفاعه من رفاعته وشؤون ملكا يوم
القيام ١٤ من طهر جنتا ينظر الصلوة فيصغى الصلوة وواعبد الله بن سلام ١٥
صلوة المتر في ملته افضل من صلوة في مسجد الا المكتوب رواه زيد بن ثابت ١٦
لا ينال الله جل جلاله مقبلا على العبد وهو في صلوة ما لم يلبث فاد الله التفت اليه
عنه رواه ابو ذر ١٧ اليوم الموعود يوم القيمة ويوم المشهود يوم عرفة
يوم الجمعة وما لم يمتلئ القس الا عرفت على يوم افضل من سائر الايام فاعلموا انهم
يدعوا الله تحييرا لاجتماعه الله له ولا استعبد من شئ الا اعادة منه رواه ابو هريرة

الشمس

الفصل العاشر في الصلوة المقدم ثم الذي يليه فاما من انصرف فلا يمكن في الصلوة
ان الله وملائكته يصلون على الذين يكونون الصلوة الاولى وما من خطوة احب الله
من خطوة تمسها بقصليها حقا ويرى ان الله وملائكته يصلون على النبي صلى الله عليه وسلم
رواه **ابن التيمية** اذا احتم الى الصلوة ونحن مجتهدون في الاجتهاد ولا نعذر ومروا
الصلوة رواه علي بن ابي طالب عليه السلام **الفصل الحادي عشر** من كانت له حاجة الى الله او الى الله
احد من بقاء دم فليتبها والحيث الوضوء ثم يستل ركعتين ثم يتر على الله ويسئل على النبي
ثم يسئل لاله الا الله الحليم الكريم سبحانه الله رب العرش العظيم والحي القيوم
استلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والصلة من كل صلاة من كل صلاة لا تنقطع
ربنا الا بعدة تروا معانا الا فحجة لاجابة دعائنا الا فحجة لاجابة دعائنا يا ارحم الراحمين رواه
عبد الله بن ابي ذر في **الحادي عشر** اذا هم احدكم بالامر فليكن وكعبين من غير الفريضة
ثم يقول اللهم استجبر لي حاجات واستقدرك بقدرتك واستعانك من فضلك فانك تقدر
ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان هذا خير لي في
ومعاشي ومعاقبة امرئ او قال اعجل امرئ واجله واقدر لي فيه وفيه اللهم
وان كنت تعلم ان هذا الامر شر لي في ديني ومعاشي ومعاقبة امرئ فاحر به حتى
لو خيرا منه رواه جابر **الفصل الثاني والعشرون** قال ابن عباس اهدت رعي قط الاحصا اهدت
سلم على ركبته وقال اللهم اجعلنا رجعة ولا تجعلنا عذابا اللهم اجعلها راحة
ولا تجعلها رعبا **الفصل الثالث والعشرون** قال ابن عباس من النبي صلى الله عليه وسلم

فاذا قبل عليهم بوجهه فقال السليم عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا ولكم وانتم
 سلفنا ونحن بالاثار **الاربع والعشرون** من صام رمضان اياما ثاوا حسنا يا غفر
 له ما تقدم من ذنبه من قام رمضان اياما ثاوا حسنا يا غفر له ما تقدم من ذنبه
 ومن قام ليلة القدر اياما ثاوا حسنا ما غفر له ما تقدم من ذنبه رواه ابو هريرة
الخامس والعشرون لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا تروا الهلال افادكم عليكم
 فاقدروا وفي رواية فان لم يجدكم فافطروا الغدتين ثلثين رواه ابو هريرة **السادس والعشرون**
 يا ايها الناس ان الله كتب عليكم الحج فقال الافرغ بن جابر قال وفي كل عام يا رسول الله
 قال لعلها رجت ولو رجت لم تعلموا ايها ولم يستطيعوا الحج مرة فنزلوا فطعم
 رواه ابن عباس **السابع والعشرون** من ملأ نارا وراحلة تبلغه الى بيت الله
 ولم تحج فلا عليه ان يموت يهوديا او نصرانيا او على يدايها الى بيته السليم **الثامن**
والعشرون لا تلبسوا الحرير ولا الذهب ولا تشربوا في فيه الذهب والفضة
 ولا تأكلوا في صحانها فاقامهم قال الدنيا وكل في الآخرة رواه خزيمة **التاسع والعشرون**
 التاجر القدوق الا من مع التبين والصديقين والشهداء رواه ابو سعيد
الثلاثون ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر اليهم ولا يزكهم ولهم عذاب
 اليم قالوا ابو ذر خابوا وخرروا من هم يا رسول الله قال الميل والمنان والمشرق مست
 بالخلف الكاذب رواه ابو ذر **الحادي والثلاثون** لعن الله كل اربوا وموكله وكابنه
 وشاعديه رواه جابر **الثاني والثلاثون** قد مر رسول الله صلعم المدينة وهم يسلفون

في الشار السنة والسنن والثالث قال ابن سلف في نبي فلبنت في كبل معلوم
 ووزن معلوم الماحل معلوم **الثالث والثلاثون** قال ان رجلا الشعر على صدره رسول
 الله فقالوا يا رسول الله سعلنا قال قال الله هو الشعر العاصير الباسط الرزان والى
 لادجوات القربى وليس احد منكم يطيق عظمه بدم ولا مال **الرابع والثلاثون**
 من احترق من حريقه فحله روه جابر وصعب بن زيد وفي رواية وليس يترق
 طامحا **الخامس والثلاثون** الشفقة بما لا ينقسم فاذا وقت الحدود وضعت القر
 فلا شفقة رواه جابر **السادس والثلاثون** اذا خطب احدكم المرأة فان استطاع ان
 ينظر الى ما يدعوه في نكاحها فليفعل رواه جابر **السابع والثلاثون** لا يتم احق
 ينسها من ولها واليك رقتا ذن في نفسها واذ نكحها صاها رواه ابن عباس **الثامن**
والثلاثون لا تطلا قبل نكاح ولا تعلق الا بهيكله ولا رسال في صلح ولا يتم
 بعد احتلام ولا رضاع بعد نظام ولا صحت بعد الويل رواه علي بن ابي طالب
التاسع والثلاثون يبغى يدعوم لاذ عوان وماء رجال واموا لهم ولكن البينة
 على المدعى عليه رواه ابن عباس **الاربعون** من بنى سجدا لم يذكر الله فيه بوا الله ثم
 في الحجة ومن اعترف قسامة كانت فدينه من جهنم ومن شابه شيه في سبيل الله
 له فوزا بعد القيمة رواه عمرو بن عبدة والحديث روى العالمين **الحادي والثلاثون**
 دعوا لزمهم **الحادي والثلاثون** فاما من علم ان الله قد كان من بيننا من من
 كرمه كرم استنبأوا الحكم شمس بن شاذان او سمع من رسول الله انما استاذ من شاذان

له

اشعاره ثابت نشود و آتش بر پیش مشرک و کرامه افعال قبیله اند و بعضی از افعال نیست که
مقتضی قبیله آن دریا به ضرورت است چون افعال قبیله که مذکور شد و بعضی است که نظر استلال
استیجاب افتد چون حسن صدق که در ضروری باشد و کذب که در واجب باشد و بعضی است که صلاح
و به آن در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
که در اندک متغی سبب قبیله است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
مذهب اکثر مشایخ است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
که آن متغی شود و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
و مذهب بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
حسن که هر که در فعل امر باشد که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
بسیار است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
از بابین باشد و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
باشد و در دیکری بر نسبت اول حسن بود و با دیکری قبیله و اشعاره بر نسبت حسن قبیله و بعضی است که در دنیا و آخرت است
سکون شمرند و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
معتز که معتز است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
کنند **فصل چهارم** در حکوم بر مصلحت بر چند مسئله **مسئله اول** در اکتفا به افعال یا زیارات یا نه
مذهب معتزله و غیره آن است که اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
و آن است که اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است

فصل حب لازم آید و پیش معتزله در افعال معتزل است با عرض این تمام نشود **مسئله دوم**
اگر اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
و مذهب بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
چون معتزله که معتز است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
باشد و اگر **مسئله سوم** اگر اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
اگر اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
اشغال مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
باقی به در اهل حان مذهب بود و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
بر چند مسئله **مسئله اول** اگر اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
که با مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
و رسول صلوات الله علیه بر مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
به نسبت به حق تعالی بر مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
فانقل به زیارت یا نه که تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
باید و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
اشغال به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
بما فی ذلک تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است
اگر اکتفا به زیارات و تحلیف مذهب با حسن است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است و بعضی است که در دنیا و آخرت است

همچو اقلو المشركين و كرمي كند تخصيص بغير نسبت چه عام اگر چه باشد كذب لازم آيد و اگر عام
 به شخصين نوزاد است نيز اگر تخصيص است بر اكثر را و بهاء لم ينجو و وجه كذب بغير
 نياد و خلاف كره اند اندر آنكه تخصيص بناتين است كه از ان نجا نر باز باشد يا نه در سبب
 كه تخصيص نيز باشد و فني كه انعام سرفرازي باشد كه اقل مراتب است چنانكه نسبت بغير
 و شافعي اكثر قضا است غيب عيني است كه تخصيص نيز باشد و فني كه انعام كمي چنانكه و اكثر
 متاخران بر آنند كه بوياء تخصيص عيني غير محصور يعني عدي قوب انعام باقی باشد چنانكه انحصار
 احكام كل زمانه في البيت عالي كذا انما يجلو بغير كمي نخورد و باشد فصله من راجع و سنجو شده
 و محقق خلاف كرده اند اكثر چنانكه انعام را خصص بباقي حجت باشد يا نه كه قابل است با كذا
 حقيقتات و باقی قابلیت به اكثر محقق است آنها كه قابل نیستند حجت و باقی خلاف كذا
 و نماز است كه اگر خصص مي باشد حجت باشد همچو احل الله البيع و حرمة الزنا و اگر ستم
 يا نه همچو احلت كل حبة الاغنام الا ما تلي عليكم بغير خلاف كرده اند اكثر استدلالات
 ناهام كه تخصيص لازم نشود و درست باشد يا نه نسبت بغير نسبت كه طلب خصص واجب است پس از
 استغفار و طلب استدلال به و توان كرد و چون حق است كه واجب نیست چه اگر شرط
 يا كذا كل انظر بقرينة تو ان كره الامتداد استعداد و طلب مجاز و خصص باصل باشد و ان
 چهار است همچو اقلو المشركين الا اهل الذمة و شرط همچو اقلو اهل الذمة ان اخلوا بغير اهل
 و سنت همچو ربه مؤمنه و عايت همچو اتوا الصيام الى الليل و فصل ما استيجر الله
 خالق كل شئ و حسن همچو را و تبت من كل شئ و تخصيص كتاب بكتاب و سنت و سنت

و اجماع بایز است پیش از آنکه مثال اول بخصيص و الملققات تیر یمن بافتن ثلثة نذر
 بنذر و اولات الاحسا لاجل ان بعض حلق و مثال دوم بخصيص نوصيك الله في
 اولادكم المذكور مثل الاخشين بقوله عليه السلام القاتل لا يرث و این حدیث مرید سوات
 لیکن چون مرید احمد باشد بایز باشد بغير متواتر بغير اولاد و مثال سیم و چهارم و الذین
 الملققات ثم لما تو ایا بعدا بعة شداء فاجلدوهم خمسين جلدة که بهای تخصیص به
 و نذر را بعد از آن پیش ندهد و تخصيص كذا است بخصيص كذا بایز است بعضی كذا بایز است
 ملحق و بعضی كذا بایز است ملحق و این كذا است اگر عام را پیش از ان شایسته و بهای بایز
 و آله نه و نسب كذا است كه اگر بعضی تخصیص كذا بهای بایز بود و آله نه و این شایسته
 اگر قیاس علی باشد بایز بود و آله نه و اگر كذا است كذا است كذا است و ان قیاس راجع باشد
 حق حاصل از عام بایز بود و آله نه و نسب كذا است بایز بود و ان قیاس راجع باشد
 اندر آنكه تخصیص معلوم بجهت تخصیص خلق الماء طهورا لا یغسلون الا ما غیره و اولونه
 او و یغسلون و اذا بلغ الماء حلقین لم یغسلوا بایز است یا نه و این سلسله نیست بایز
 معلوم محبت است یا نه اگر كذا است محبت نماز است كه بایز بود و آله نه و بچنین خلاف كذا است
 اگر عطف عام را عام را تخصیص كذا كذا است كه انما یغسلون الا ما غیره و اولونه
 و لا ذ و محقق در صدد به اصل نماز است بر عموم و بچنین عموم و بچنین عام را تخصیص
 عام كند بچین نماز و الملققات تیر یمن بافتن ثلثة نذر و و بولن ان حق
 بر حق چه ملقات شامل حیات تو از است ضمیر بولن راجع بهای است و پس

وابطال بعضی از آن باقی ماندن از آن است و آنست که در هر کس که او را بداند باشد چنانچه از آن
 آنرا تقسیم فرماید اگر نباشد سیر نه که گویند حرمت و بولیا معلل بطلیم با کلیل یا قوت لیکن
 دوم و سیم و غیره پس از آن متعین شد ششم طریقه و آنست که استیاضه و منفی جمع صور
 الاصول است بر این هم متعین شد چنانکه گویند لا فارق بین الاصل و الفروع الا کذا و من سلبی
 قبلت الحکم فی الفروع و ابطال علیت سبب بزرگداشت و شرف آن دیگر است بر وجهی که
 شایسته در بیان آنکه عدم نسبت است بر عدم محتمل و عدم محتمل بر عدم محتمل
 من الدیه و اذا عرفت اول صومعه من النبی لایکون صریحاً الا فی الصور و صیاد
 من الاکساک من اول الثمار و الاخره متروفاً بالنیة متعین کوی این متعین است
 کردن در دست با شاق مع عدم اثبات و عدم تأیید عدم و کس مال و اینها کثیر است
 و مع غایب که نیکو هیچ غیره می فلا یصح کالتیج فی الخلق و التعلق بالمال و الجامع
 کونها غیر متعین پس متعین کوی این صفت و شرف است چنانچه با هم که باز و الی این صفت
 صیغ نیست در جای که جمع می باشد و با پیوسته آن کار باشد و مثال دوم چنانکه متعین
 و عدم جزا و تقدیم از آن بر هیچ کوی القبح صلوة لا یقصر فوجیان لا یقدم اذا لم یقصر
 علی المغرب پس متعین کوی این صفت تکلیف نیست چه در صلوة مقصر و غیره چنانکه در عذر
 مقدم نماید و سیم کثیر و آنست که احدی از من است از درجه اعتبار نفس جزو دیگر و این را
 نفس کسور چنانکه گویند صلوة الفریض فضا و احوالها قیاساً علی صلوة الاصل
 و الجامع کون کل منهما حاصله یجب فضا و احوالها پس متعین کوی کون صلوة فسیخ غیر متعین

فی وجوب الاداء فقیح کون عباد و واجبه القضاة متعین بصوم الفریض
 فاقدر یجب فضا و مع اقله لا یجوز ادائه بهایم و آنست که از متعین مداف
 مستدل که باشد و معنی کس است از اوقات ثبوت حکم نما و باشد در صورت نزاع و احوال
 باطل و کرده چنانکه شرف کوی مع الغایب عند معاوضه فوجیان لیکون صحیحاً قیاساً
 علی الکساح و الجامع کون کل منهما عقد معاوضه فقیول الطالب مع الغایب معاوضه
 چنانچه قول به بینه آنست که متعین است قول مستدال است باقیه متعین چنانکه الحیل یا بقیه علی صاحب
 فی الزکوة کالایة فیقول الغیر من اذکر مسلم لکن یجب علیه زکوة القیارة لایجمع
 انواع الزکوة مشتمل بر آنست که از متعین است اصل اعتکاف حکم نما و بینه متعین
 نوع را باقی حکم نهند و العلم عند الله **فمن یحذر من مخالفة و معارضتها و اول کتاب**
تفاهیر الغیر و طریقه که آنست که از متعین است فروع احکام شرعی که از اول و اولی
الکتاب کرده باشد و چون در قول امر است که وضع احکام شرعی نباید از برای فایده
فایده بطلن چنانکه از آن منزه است بینه فقه متعین شود و در قسم چه آن فایده با سعادت
افزونی بود یا نظام امور دنیوی و حفظ اقسام اول اعیان است علم آخرت فایده و قسم دوم
بعضی بینه قسم کند چه بجهت درو یا متعلق بود و بجهت شخصی است یا بجهت نوع او یا بجهت مردم
و اول را معارضه خوانند و دوم را سبکات سیم را سبکات چه بجهت سعادت ابدی یا از
سبکات نهند و آنرا مقدم دارند و از عبادات بینه صلوة را تقدیم کرده چه اهتمام از زکوة
و رسول صلی الله علیه و آله فرمود الصلوة عباد الدین من قامها فقد عباد الدین

هزار و دویست و هشتاد و نُه است پس نشود که غیر طبع پاک باوی و آن مستعملین درین
 و غیر طبع پس اینها را آید شد که عبارت از پنجاست یعنی یکی که با شاق طبع بود یا طبع
 آب نیاید یا اگر آید استمال آن معتد بود و بنا بر مرتبه خونی یا عدم قدرت بود و آن را باید
 که نیم کند نه بسیار بود و نه کم که پاک باشد یا جز بود و اگر یکی با دیگری باشد
 اما بذب شامعی احدی بر خاکش نیست به و بذب صادق به و یکسان خاک پاک بود و
 با دیگر خاک باشد و منتهی نباشد یعنی که بواسطه آن از دیگر خاک را نخواهند نیم راست
 اقل نقل تراب چه اگر خاک بر روی دستهای او باشد او دست بر آنجا نهد و دست نباشد
 و در طهارت مواضع نیم سیموم قصد چه اگر با دیگر دستهای او باشد و او
 دست در و ناله دست نباشد چهارم فیت نیم خاک بخیر و وی ساندین بذب شامعی
 و پاک است اما بذب بوضیفه اگر که اندکی از وی خاک برسد و او باشد ششم هر دو
 تا از جهاد بذب بوضیفه و شامعی خاک اگر بر ساندین بذب پاک است اما بذب بایست
 ششم ترتیب بذب بوضیفه یک مرتبه بایز نباشد و بذب صادق اول نقل تراب
 و دوم فیت استیاده ملو و تقریب تمام آن را برای بذب بایز پس ساندین است و ساندین
 سیم سیم بود و در دست از ساندین سیم سیم چهارم سیم سیم است از آنکه از آنکه
 چنانکه حد را فریاد و بعد از آن سیم سیم و سیم ترتیب بذب بوضیفه یک مرتبه بایز
 از فرایین داخل تواند گذارد و در اوقات مختلف حکم او همچو حکم و دوست بذب شامعی
 بوضیفه ملو و بذب پاک است اما در اوقات بایز باشد چنانکه اگر خواهر و برادر

یک نیم تواند گذارد و بذب صادق و بذب ساندین هم دست نباشد اما بذب شامعی
 باشد که نیم یکی که پاک باشد و بذب ساندین نباشد و خاک با نقل کند و فیت شامعی
 بر استیاده ملو و تقریب ابلع آن وجه و جیب بر آن فیت باشد تا بوقت فراخ از نیم و تمام
 و در دست را تا آنجا نهد و به و مرتب باشد و یک نیم یک نماز فراموش نکند و در نیم فیت
 که با شامعی مرتب شود و با شاق دست باشد **فصل بیستم در معرفت وقت** و اگر
 نماز را در اوقات طلوع سیم سیم ساندین است که از آنجا که کتاب طلوع خواهد کرد و شامعی
 عرض آن کشید و شامعی بطلو که آن سیم کاتب باشد و از طلوع سیم صادق تا بر آن کتاب فیت
 نماز را در اوقات نماز پیشین اند و است و چون در نماز شامعی وقت نماز پیشین باشد
 که ساندین سیم شامعی شامعی نیم کرد و چون از آنجا که زیادت شود وقت نماز دیگر و اگر در این
 شامعی پاک است اما بذب بوضیفه اگر که ساندین سیم سیم و چون در نماز شامعی وقت نماز
 پیشین باقی باشد و چون ساندین سیم سیم و چون در اول وقت نماز دیگر باشد و وقت نماز
 وقت کتاب فیت جواز نماز دیگر است بذب صادق و سیم وقت که از نماز پیشین فارغ شود
 نماز دیگر و آن که گذارد و اگر از آنکه وقت نماز او وقت نماز باشد تا پیشین و دیگر را باز
 توان گذارد و بذب یک سیم ساندین چنانکه کتاب فرو رود وقت نماز شمار بود و پیشین
 وقت نماز آنکه راست که اگر کسی از غروب کتاب نماز ساندین و اذان کانت کند و نیم که
 بگذارد باقی کتاب شدن شوق وقت نماز باشد و شوق آن مرتبه که بعد از غروب کتاب نماز
 وی بماند و بذب باقی اندا پیش بوضیفه آخر نماز شامعی است باشد که شوق

و انفسه که از زن بیست شصت شود و اگر سافروید و یا زود و رکعت بدایم را بعد از هر سه نماز تمام
درست است اما نیز بی نام بهتر است و یا بی اسم که رکعت کرده اند و اگر تمام کرده و دست بیا
پس احتیاط آن باشد که رکعت کرده چنان زانب قمر یا زانست سمرقانی که در قصر و او پیش از چندی
سیر و ریش با زو زانست پیشتر و یعنی از صاحب و از شانه زو و شک نصیر کرده اند و زو
دیگر جبهه و شک پیشتر و یا یکی از جبهه و شک پیشتر است که از شانه زو و شک باشد
صاف و یا از شک شک پیش از شک که از شانه زو باشد که از شک است
نصیر کننده و دوم با تمام پتین از جبهه و شک و یا زو و اگر سه صبح باشد انجام کند و
مالی آنکه در پیش از چندی نصیر نماید و یا مطلق سمرقانی که از شک نصیر باشد و یا شک
صبح میان ظهر و عصر یا زو و همچنین در مغرب و یا زو که در نماز نیست قصر و چنان کند و چنان
قصر و چنان کند میان و زو نماید باید که فاسد واقع نشود و کوثریم یا زو و اگر احتیاج افتد از چندی که
نازرا امام نصیر کند و توبه و یا نماز پیش از شک نصیر کند و اگر کسی نماز نصیر نماید و بعد از آن
رک کند کشن و لازم باشد و چنانکه دیگر اگر چهار نماز ترک کند بگوید که از ترک نماز توبه کند
اگر از نماز توبه و گوید نماز نصیر است لیکن من نمیخواهم نماز قتل و او اجابت کند یعنی کشن پیشتر
کردن کشن و بعضی کشن پیشتر بر چلوئی و بجا نماند آنکه توبه کند یا بعد و بعضی کشن
چوب کشن نماند یا بعد از آنکه نماز فرمود و او را نصیر نکند بگوید و بر و نماز کشن
و اگر کسی نماز مسلمانان فرماید که و نصیر و دیگر و انقوش شافعیست غیب و هم جزو نماز است
و مالک نماز که نماز امام نصیر کند و توبه و یا نماز پس از آن که از آن کشن نماید و اگر

چهارم باشد **و فریضه دیگر** فاسد است انحصار او در چند شرائست که اگر در آن باشد وقت ظهر نجس شامعی از فریضه و بدست کثرت وقت عصر و بدست حدیثش از هر یک باشد و بعد از آنست نجس صادق علیه السلام از ذوال آفتاب وقت اگر نماز بر سر نیزه مثل آن روا جایز بود اگر کمتر از سه تن نباشد جز امام نجس از فریضه و نجس شامعی اگر یک کس قول احدی بطلت بقول او در اینجا منع کثیر از این حدیثش از آنجا منع نشود و نجس امام عصر صادق کمتر از پنج تن نشاید و جمعه نجس با یک کس که در یک کسند و مسلمان داخل یا خارج از آن و معتقد آنند نجس از فریضه که امامت خطاب بند و مسافر طریقت ملک و اثنی عشر است و مسافر سیم اگر قصر طریقت باشد نجس از فریضه و صفت قصر طریقت آنست بر وانی است ترک در ذوال امره ذوال ایام یا باشد و حکم و منع فاضل که تجدید احکام شیخ کند و خود نباشد باشد و آنچه بعضی نقل کنند از اشتراط بر طریقتی حقن قیام و طریقت عاقبتی و عصر طریقتی بر نجس و چهارم اگر ذوال امر یا ایام و عاقر باشد یا باذن ایشان بود و نجس از هر یک و یک قول احمد هم از آن امام یا ایام تمام شرائست نجس بقصر صادق علیه السلام آن بود که باید که معصوم بوده و در وقت ظهر او بی حضور او یا ایام از این عقد نشود اما اگر نماز باشد بحدیثی عقد نشود و بقولی خمس اگر اقامت معصوم یا در میان نماز باشد نجس شامعی و پیش کردن این شرائست بار و در هر چه شمس یا در هر یکی که اقامت و ابعاش از آن سه جایز نباشد اما نجس صادق علیه السلام جایز بود ششم فاسد شمس از نماز آنجا که مسافر فریضه دیگر روایت از آن ملک که خاست نجس دیگر آنقدر که او را منع نباشد

از تحمید و صلوات بر محمد و آل محمد بنی شافعی و خلد است و در یک وقت
 از احد است و در خلد فرض است یکبار اول شافعی و عای نوستانی و اوست و آن موالات
 در خلد هم فرض است نه یکبار و در خلد با قرآن است و عای نوستانی و خلد است
 اما بنسب ما و عای سلم و خلد واجب است بر کمال آن که شش بار و بر اهل و صلوات
 علی سوله بهتر بر عای و انظار آن چنین نیست و از آن صورت و خلد و رفع صوت چنانکه در خلد
 واجب است شریک بگوید سب نام خلد و عای سلم است که از وضو که میبرد از آن وقت
 دیگر که از وضو نباشد و اگر گزاشد مرد و باطل شود و پیش بر آن اگر کسی بعد از اجتماع عمل کند
 اقامت و وجه و شهری و وار و دو چنان پیش از برقی است که داده شد اینجا آن بر
 جمیع وجهی که جامع می باشد و بگوید از این جمله فرضیه بگوید **و فرضیه دیگر**
 نماز چهارده بود و آن فرضیه الکتاب است با شافعی و در چهار کپرت با شافعی و بعد از آن
 ابو خلد و کپرت اول رفع برین کند و در سه کپرت دیگر و پیش او نیست کند و بعد از آن
 اللَّهُمَّ لَكَ اَنْتَ الدَّائِمُ الَّذِي تَقْبَلُ سَوَالَكَ تَقْبَلُ كُلَّ شَيْءٍ هَا لَنَا لَا وَجْهَكَ لِلنَّحْدَرِ
 اَلَيْسَا لِمَا بَعْدَ التَّكْبِيرِ وَ مَكْمُولُ اللَّهِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ مَسْئُولُكَ وَ نَبِيِّكَ وَ
 حَسْبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ خَيْرَكَ مِنْ خَلْقِكَ فَتَقَبَّلْ عَلَيَّ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ وَ بَعْدَ ذَلِكَ
 سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اخْفِ عَيْنَا وَ مَتْنَا وَ شَاهِدْنَا وَ عَالَمِنَا وَ صَغِيرَنَا وَ كَبِيرَنَا وَ اَسْمَاعَنَا
 اللَّهُمَّ مِنْ اَحَبِّ مَنَاحِيحَ عَلَى الْاِيْمَانِ وَ مِنْ تَوْفَقِهِ عَلَى الْاِسْلَامِ وَ اَكْرَمِ
 بِشَدِّ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا فَرْحًا اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لَنَا سَامِعًا وَ بَعْدَ اَنْ تَكْمُلَ سَامِعًا

برین سب را یکی گویند و آنکه در پیشانی و کلاه است و در یک وقت چهار کپرت
 و ششم سب نام و ششم بعد از کپرت اول نماز خواندن ششم صلوات بعد از کپرت دوم و ششم عای
 و بعد از آن بعد از کپرت سوم و در سه کپرت رفع برین است و در جوب قیام پیش از آن
 اما بنسب ما و عای سلم و عای سلم و عای سلم و عای سلم و عای سلم و عای سلم و عای سلم
 کپرت اول صلوات بعد از کپرت دوم و عای نوستانی بعد از کپرت سوم و عای سلم و عای سلم
 چهارم و بعد از پنجم خبری نماند و در دو وقت فاطمه و سلم است دست بر پشت برسد
 کپرت است **در نماز عیدین** بنسب ابو خلد و یک روایت از احمد بن محمد است
 و بنسب شافعی با کلاه است نو که است پیش از اسباب بخند فرضیه است پیش
 یعنی از اسباب و اسباب فرضیه فرضیه الکتاب و بنسب جعفر ما و عای سلم که از شافعی
 که در جمیع یا که در وقت حاصل باشد نماز عید فرضیه است و وقت آن بعد از طلوع آفتاب
 تا وقت است و اگر کسی بعد از نماز و اهل تحقیق شود و بنسب ابو خلد و در دیگر نماز عید بخند
 نماز عید اخیری و بعد از آن تشریق رواست نماز عید با شافعی مرد و کثرت با کپرت دوم
 و کپرت بنسب ابو خلد شش است و در کثرت اول عیب کپرت دوم و پیش از نماز عید
 و سوره و سوره و کپرت دوم بعد از نماز و سوره و بنسب شافعی کپرت زاید و آن
 سنت در کثرت اول پنج در کثرت دوم و در کثرت کپرت پیش از قرآن با کثرت
 و بنسب با کلاه بعد از کپرت زاید و یا زودانه شش در کثرت اول بعد از قرآن و نماز
 و سوره و چهار در کثرت دوم بعد از قرآن و نماز و سوره و یا با شافعی کپرت و کپرت

و انچه است نماز واجب نماز واجب شود و در هر رکعتی
رکوع و سجده و رکعت اول بعد از تکبیر اعرام فاتحه و سوره و دیگر آنچه تا چون پنج رکوع تمام شود
سجده کند و در رکعت دوم پس از جماعت خواندن ثنوت بعد از سوره در هر رکعت است ثنوت
آن از ابتدا اما آنچه از نماز را هرگاه که گذارد و با او و نیز یکبار این نماز است ثنوت
پوشیده نماز کوف و در رکعت چهارم سوره اخلاف و بر پشت طاعت چهار سجده
و اگر طاعت صورت نه سجده یا نکرده باشد و اگر خوانده و رکعت و اگر خوانده چهار رکعت و
خمسین نماز شریف و در رکعت و در طاعت نیست چهل و شصت یا در طاعت از پیش
و پیش شصتی یا مائت و در رکعت سر رکعتی بر و قیام و در رکوع و در سجده و در قیام و در
بعد از تکبیر اعرام سوره البقره بخواند و اگر تواند بقدر آن نیز یکبار بخواند و در قیام و در
آن عمران یا مقدار آن و در قیام چهارم سوره المائد یا مقدار آن و در رکوع و در سجده
صد آیه از بقره و سجده کند و در رکوع دوم بعد از شصت آیه از بقره و در رکوع سیم بعد از شصت
آیه از بقره و در رکوع چهارم بعد از شصت آیه از بقره و در رکوع پنجم بعد از شصت آیه از بقره
و اگر جماعت گذارد باشد طبع بخواند چهار سجده و نماز را با دو رکعت یا سه رکعت یا چهار رکعت
که از دو رکعتی نماز چوبی واجب است و آن بود که هیچ وجه ترک نکند و بوسیله
آن در جهت سجده اند و نیز در جهت نماز و در جهت رکعت یک سلام و در جهت نماز
و نیز یکبار در جهت پیشانی و یکبار در جهت بازو و در جهت کمر و در جهت شانه
باشد و نیز در رکعت است که دو رکعت یا غریب و در آن یک رکعت چوبی و در آن یک رکعت

در یک سلام گذارد و با او و نیز یکبار در جهت سجده کند و در رکعت یک سلام و در
بعد از رکوع و نیز یکبار در جهت سجده کند و در رکعت یک سلام و در جهت نماز
تا وقت صبح یا قاف قنوت در وتر پیش از پیش و واجب است یکبار در وتر و نیز در آخر
بر ماه رمضان در نماز جمعه و در نماز جمعه است یکبار در جهت سجده و در نماز
در قنوت است و قنوت و نیز یکبار در جهت نماز و در جهت سجده و در جهت نماز
و نه سجده و قنوت و نیز یکبار در جهت نماز و در جهت سجده و در جهت نماز
من تعزیر الله انک تعزیر و لا تفسد و لا تفسد و لا تفسد و لا تفسد و لا تفسد
و حق عذابك عن عذابك يا لكفار علق الله اهدنا صراطا مستقيما و ما تافهين عافيه
و قولنا فيمن قوليت و بارك لنا فيما اعطيت و قنا عذاب ثوبا فصلت انك تقضي
ولا يقضي عليك انه لا يذل من واليت ولا يعين من عاديت تباركت و تعاليت
فصل اللهم على سيدنا محمد و آله و سلم و نبينا و عليهما السلام و تر قنوت
اما در جمع و تراشید و در رکعت دوم پیش از رکوع است یا بر ایضا آن باشد که نماز
در راه رمضان و قرآن ترک نکند و در رکعت یکبار در جهت قنوت و اگر کسی عی یا ندی کند
یا سکنه ی خور که چندین رکعت نماز کند از صفتی معین آن نیز واجب شود احتیاطا
یا شاق بعضی از نماز است یا بیست نماز و آنرا از بیست برتر است که خواند شایسته که از
او بدید پس جعفر صادق علیه السلام اگر بر کسی نماز قضا باشد یا نماز او در وقت
پس ایضا آن باشد که بر کسی قضا باشد اول آنکه نماز او را بطلان بخورد و نماز او

که از آن خارج شود و بعد از آن تو اقل مرتبه و غیر آن هر چه می خواهی بکنی و آنرا بکنی و آنرا بکنی
باب دوم در ذکوة و خمس مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در ذکوة
 از قرض اختیار منسوب خواهد آمد یعنی حق خداوند است ایلا و حریت و بلوغ و عقل و عاقل بودن
 بر اصل منسوب و در غیر آن چیز از زمین برده و یکسکن نماند و میان مانع و وجوب زکوة نیست
 چنانچه آن آخر سال منسوب تمام بوده باشد و مذکور مساوی علی السهم بین است اگر چه
 تمام یک منسوب در صبح سال غیر است پس کف شایسته قبول و قبول و عقل و عاقل بودن
 و مستان قرض شرط نیست احمد و راجعاً بقوله مستان قرض را بوضیفه قبول و قبول و عقل و عاقل بودن
 موافق است و در عدم بلوغ و عقل یا مالک شایسته قبول و در عدم مالک شایسته قبول و در عدم مالک شایسته قبول
فصل دوم در فرائض ذکوة
 مال بیت ذکوة دادن و وقت تسلیم مستحب است با امام و غیر مسلم و غیر مسلم و غیر مسلم
 بکلی نه تنها مستحب است و هم بدست شایسته مالک و از ذکوة از غیر منسوب پس از غیر
 زکوة از غیر منسوب و در غیر منسوب مالک و موافق است و غیر ذلک و غیر ذلک و غیر ذلک
 علی السهم از خارج قیمت و صیغ با زیادت از این که فائده است سببوم زکوة رسانیده اند
 یا بیای با بکلی یا بجز مصرف بکلی از اوصاف ششگانه یا بجز از این شش منفرد و بلا مزکی
 موجود باشند و حق غرضی جدا که در حق بیکس از این شش قیمت کردن لازم است اگر غرضی
 مصرف رساند و غیر منسوب شایسته که مجموع را بصفتی از آن منت دهند و منت کنند

بجای اوصاف رسانند و اول اوصاف فقرند و دوم سبب کسب منفرد کردنند و آنرا بکنی و آنرا بکنی
 از شش آن در حال فقرند یعنی گشتند فقر است که حق تعالی را به ایدایشان که در فقرند
 منسوب است و آنرا از فقرند و اگر آنجا که فقرند و الله هم احدی من الفقراء و المسکین است
 آنجا که فقرند و الله هم احدی من المسکین و الله هم احدی من المسکین و الله هم احدی من المسکین
 که مالک شایسته بود و در مسکین آنجا که فقرند و الله هم احدی من المسکین و الله هم احدی من المسکین
 و همچنین گشتند که مسکین در حال فقرند و اگر حق تعالی فقرند و مسکین است و الله هم احدی من المسکین
 بیکس بیکس کند که اگر بگوید فقرند مسکین و در آن میان مانع و وجوب ذکوة را بجز فقرند و الله هم احدی من المسکین
 از مسکین و همچنین بگوید فقرند آنجا که مالک سبب غیر فقرند و فقرند و الله هم احدی من المسکین
 و قدرت کسب کردن ندارند و مسکین آنجا که مالک سبب غیر فقرند و فقرند و الله هم احدی من المسکین
 و بلا مانع و در کسب قادر باشند و بیکس فعل ایشان که از سبب باشد و بعضی دیگر کنند
 فقر آنها آنجا که مالک سبب غیر فقرند و فقرند و الله هم احدی من المسکین و الله هم احدی من المسکین
 که برادر کردند و در کسب مساوی علی السهم و بنابر است که مجموع را نصف و در فقر
 میان این دو نصف زیادت فائده ندارد و در هر سبب فقر مسکین و بعضی سبب فقرند که آنجا که
 مال ایشان از ثروت کسب فائده رساند و در کسب فقرند و الله هم احدی من المسکین و الله هم احدی من المسکین
 امام زکوة و شش و اخراجات را بکلی کند چنانچه مؤلفه قلوب اندر برای آن و الله هم احدی من المسکین
 بر اسلام و احکام جمع شود و این رقم بدست بر بوضیفه بعد از عهد رسول علی امیر علیه و آله
 بیکس رساند و شش و یک و بعضی دیگر و سبب معاند علی السهم و الله هم احدی من المسکین

ادغام کند: کیران القمار و عمره و سفره و کسی زوال را در نافی قول تعالی فبذلک تمای
و اتی عدت هوی ادغام کند: باقی القمار و این شیر و مضن و التخذت و التخذتم القمار
کند و بشیه قرا و ادغام و ابو عمره را ساکنه و لام کند همچون یغیرکم و اجیرکم و یکن و انما
و بشیه قرا القمار و عمره و ابر و عمره و رشنی را در سیم قی قول ما حی اریک عنا القمار کند
و از فالوئی بزنی خلا و درین سوره خلاف منقول است و رشنی را بعد از بیا و زبوره
البقره القمار کند و از قبل و بزنی خلافت بشیه قرا ادغام کند اینجاست بقدر سکون
آوست اگر مرد و متحرک باشند نانی باشند از آنکه مرد و بهم متصل باشند یا در آن متصل
و متماثل مذنب ابو عمره در سوره مواعظ القمار است همچون جبا هم و جوه هم و هم هم
و ان تخایرتنا و اعدائنا و اعدائنا و در موضع که ادغام جایز است از یکین بنا سگم
سوره البقره و در ما سگم در سوره المدثر و اگر متماثل باشند و غیر متصل ادغام با وجه
خواه با قبل ساکن باشد و خواه متحرک همچون فیه عدی الناس مذنب صبحهم الله و عباد
هل ان یاقی بود من خزی بود مثلاً ایح حتی شفع عتده و اذا قبل لهم و استقبوا
تساءلکم و شجک کثیراً و تذکرک کثیراً الناس کادی شهر رمضان و ما
یعلم ما الا در سوره لقمان و درین است که فلا یخزن فک کفره که نیا بر سکون فونی که بشیر
کاف کاف اول نمی بشود و اول در روشنی که اول شین باشد و در یستون با و خطاب
یا و تحمیر باشد و اصل کم و من سقر و صواب فا و ادا م سواب و صواب و ادا م سواب
و من انصا و زینا خات نکره الناس و کنت ترا جا و اعدائنا بل او را در آن خلافت

مذنب این مجاهد و اسباب القمار است مذنب جی ادغام و اگر متماثل نباشند و در
بهم متصل باشند هم مذنب ابو عمره القمار است که کاف که بی کاف نمیرم جمع مذکر شریف
و اقبل کاف متحرک باشد همچون خلقکم و در ذکم و یزکم و اقلکم و اقلکم و اقلکم و اقلکم
مذنب ابو عمره و ادغام است اگر کاف یک کاف نمیرم جمع مذکر شریف شود و همچون خلقکم سبیل
او عاقبت مذنب این مجاهد القمار است مذنب جمع کیرا و ادغام با بر نقل جمع و تانیث و اگر
باشند ابو عمره و رشت از در حرف ادغام کرده است عاقاف و کاف و جیم و شین و
صاد و سین و دال و نال و ذال و نال و و لام و نون و میم و و یاقی که اول شین باشد
و با و خطاب یا متصل نباشد و لا تقهر القمار یکن لمن خلقت لی و لا تقهر سعه و انما
حقیقاً ادغام جایز نیست است اما عا و در سوره آل عمران فی قول تعالی
فن وخرج من النار لا یخیر و در عا و این همچون خلا جناح علیها و ما المسیح عیسی و ما یخ
علی القصب و لا یصلح عمل المفسدین و مانند آن القمار و اما کاف را و کاف جی با قبل او
متحرک باشد همچون خلق کل شیء و خلق کل شیء و خلق کل شیء و مانند آن ادغام جایز است
و الا همچو و فو کل دی علم علیم و مانند آن کاف را در قاف چون با قبل او متحرک باشد
لک قال و کان ربک قدیراً و لک قصوراً و مانند آن اگر قلمش ساکن باشد ادغام جایز است
همچون فلا یخزن فک قلم و ادغام هم و اما همچو ذی المعارج تخرج و در شین همچو قاف
نظماً فا ذره و ادغام شین و ریم لا یفرقی قول تعالی ذی العرش سبیل و ادغام
در شین لا یفرقی قول بعض شانه و ادغام سین و ذی لا یفرقی قوله و اذا انقضت

و در این فصل گفته اند **در آيات** با آنکه بر سر هر آیه را
 کثیر از کسر و اتمس که با آنکه از جهت ترفیق که است بهر آنکه از لغت و تافه و تافه
 و تافه و المیزان و من طهران و مانند آن و بهر آنکه از جهت و غیر کم و المیزان
 و خبیرا و بیبرایا با آنکه در ترفیق نوعی از آيات است و لفظ بواسطه ترفیق یعنی بهر
 اعتدال بود آید و نسبت یکرا از جهت است با بر اصل که میان را و کسر و ساکن باشد بهر آنکه
 و الکر و لویه و در و اخرج اسط و مانند آن هم ترفیق که است با آنکه ساکن یا غیر نسبت
 کسر در اسم یعنی باشد بهر آنکه بر اسم و اسطر و اسطر و اسطر که است با آنکه ساکن یا غیر نسبت
 به نسبت ترفیق تفریق تفریق بواسطه الخفیف متافیت یعنی تفریق که است کسر و درین که
 به حرف ملحق بود و حرف ملحق است و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر
 بهر آنکه از جهت و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر
 به و ساکن و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر و در آنکه تفریق کسر
 و بر این که بعد از کسر و واقع است بهر مرتبه و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 متفق اند و ترفیق اگر گویند چرا اتفاق کرده اند و ترفیق را چه با قبل و کسوت نجیب
 آنکه بعد از کسوت کوم با آنکه حرکت شش کسر و اهل تفریق بعد از تفریق
 شش کسر و فا و تفریق متساوی است میان فا و واقع شده کسر و همچنین بر این که
 از و ضرب باشد یا تفریق بهر دو و و حذر الموت و مرجم و مانند آن بر این که
 حرف است و وقت آن وقت تفریق قیاس ص من خط تفریق و تفریق

بهر اصداد و الیا المرصا و قمر طاس و فرقه و اعراضا و اعراضا و اعراضا و اعراضا
 حدیثه الذین و الفراق الاشرار و از حدی و وین یعنی کسر و کاف ترفیق نسبت
 بنا بر تفریق کسر و بر و همچنین بر این که بعد از کسر و عارضه واقع است بهر آنکه ساکن و ا
 انما و از جعوا و از کب معنا و ما کان اولنا ما اسود و باذن ربهم و بر صول
 و بر یک و بر شید و بر انق و بر انق و بر انق و بر انق و بر انق و بر انق و بر انق و بر انق
فصل مشتمل بر ذکر لامات با آنکه در باب شش است که لام چون حرکت
 تفریق و بر این که در عا و یا یا یا واقع باشد خواه این حرف متعلق باشد و خواه ساکن باشد
 تفریق لام با آنکه در هر الصلوة و صلواتهم و بصلی و فصلت و فصلی و الطلاق و المطلق
 و مطلق و مطلق و مطلق و اذ انظم و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 و همچنین بر این که تفریق است با بر اصل اگر حرفی که پیش از لام است کسر باشد یا غیر تفریق
 و تفریق و اوست بهر فصلت و عطلت و فی ضلال و همچنین اگر مضموم باشد یا غیر مضموم
 و تفریق و اگر لام کسر یا مضموم یا ساکن بود بهر تفریق و مطلق و مطلق و مطلق و مطلق
 و مانند آن که در شکر و لام اول از مصلح ترفیق تفریق باید باشد است و همچنین در
 بحر و تفریق که در الحاق کند بهر فی ضلال و الضلالة و ان الفضل و مانند آن
 بنا بر عا و حرف است علی است همچنان هر سه بر هر چه است و از این باب
 و همچنین متعلق اند و تفریق لام با آنکه و تفریق که متعلق یا مضموم باشد بهر و الله
 و و سل الله و قالوا اللهم و مانند آن و در تفریق و کسر مضموم الله و الحمد لله

قوله قول وقوله في ضلال وسعور وذا الرحمن قوله هذه جهنم التي يكذب بها المرء
ووروا هذه قول ليس لوقتها كما ذنبه ودر سورة الحشر قوله ان الله شديد العقاب
ودر سورة المنافقون قوله انك لو رسول الله ودر سورة التوبة قوله انما اولئك
فهم من ودر سورة القلم ولا يتقن ودر التنازعات قوله والمدبرات امرا قوله
انما وها خاشعة وقوله تلكا اذا صكره حاسرة وقوله هل اتيت حديثي
وورعيل قوله فمن شاء ذكره فليس بعضه ودر سورة النازعات قوله فها عين جادته
ودر سورة البلد قوله احد **در وصف مظلوم** ودر سورة البقرة في قوله على ملك سليمان
ان الله سميع عليم وقالوا ودر الزمر قوله انك لم تكذب ما قالوا وقوله ويتفكر
في خلق السموات ربنا ودر سورة النساء في قوله يوسيكم وقولها سبحانه ان يكون
وقوله المحسنات من النساء وقوله يا ايها الذين امنوا قولوا وان كان الكافر
تصيب قالوا ودر سورة المائدة في قوله لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح
وفي قوله ما لنا ودر سورة التوبة في قوله قالوا يا ايها اليهود وقالوا لعلنا نرى و
هره وموضع ودر سورة يوسف في قوله ما لنا نحن من حملة قرآن وقوله ولا
تخشيت ودر سورة الحج في قوله انك لم تكذب ودر سورة الفلق في قوله وقال الله
وقوله ما عندكم ودر سورة الكهف في قوله الذين قالوا ودر طه في قوله
فقالوا ودر سورة مريم في قوله عند الرحمن عهدا وقالوا ودر النساء في قوله
الا انهم من افكهم ليعولون ودر سورة ص في قوله وقال الكافرون ودر طه في قوله

في قولم

في قولم اصحاب ودر طه في قوله سوف تعلمون است كما عدا من من باشد بان
يعلمون وقد جازي باشد ودر بر ما قبل ان وان الله اعلم **مقاله در وصف اهل جهنم**
اول كتاب نفايل الشين على خلاف بر آنکه آن عبارتست از حکم کثرت بحسب طریقی است
بر مطالب بر عبارت نه سبب الزام خصم و بعضی این قسم را جعل نموده و تعریف برین گفته
که اول علم است بهستمال اقدار و کلمات مشهوره و سلسله از برای اهل علم و فاضل است
و در بر آن الزام خصم و دفع او و جعل برین تعریف توصیف از انواع قیاسی که در علم
در علم منطبق بیان کرده شود و اینست از اقسام و بعضی او غلط گفته اند و در تعریفش گویند که
بر آن مطلع شود بر کثرت بحث با دیگری و اینست از اقسام و بعضی او غلط گفته اند و در تعریفش گویند که
و آنچه درین فن مطالب باشد در حق فصل ابراهیم **فصل اول در بیان مضبوطات**
در باب بیان مضبوطات و آنکه مضبوطات بصیرت از باب مستدل سایل است
و اقدار و بیان و نیز از برای اهل علم را بصیرت فیه که در علم و نظر بر یکدیگر منتهی میگردد
اول مضبوطات و از انقضی استعمال کنند چنانکه نظرت فی الکتاب و در بعضی شتت و از انقضی
استعمال کنند چنانکه نظرت بالکتاب و در بعضی شتت و از انقضی استعمال کنند چنانکه نظرت بالکتاب و در بعضی شتت و از انقضی
درین یک کلمه که هر یک از اینها را به او فیه انظر و له او الیه فیه خیر جمالی لغوی و معانی
بر سه منی استعمال کرده است قید انظر و صواب زیاده است که در تمامها در و معانی
و در این مرد و از برای الزام خصم و لا فیه و اگر فیه مضبوط و در سایل و در قید الزام
در تعریفها و زیاده است **دلیل** آنست که هر چه در علم چیزی دیگر لازم آید به اشتقاق

و ما بهر اتمه است باز هم است ثابت و اتم و ما بهر اتم است باین هم مساوی است و بگوید
 که اقل الاقل از بواسطه کفایت الاشکال و تمایزات است باین که بگویم تا قول شایع
 هر دو در اولی علی محسوس و چنانکه العالم متغیر و کل متغیر حادث با نفس من چنانکه الکافر
 باین و کل عاقل متغیر العقاب یا مرکب از عقل و نفس چنانکه الخمر و کل مسکر و ما
 ادله از این قبیلست **و اما** اولی که بگوید که تمایزات انداخته اند برین نیز در اولی
 کند **و اما** ثانی است که اشکال کند در سبب هم با هم مساوی با نفس چنانکه باین باشد
 علم باین حاصل شود چه و ما باین ترتیب مساوی از اثراتش تبدیل باین نیست یعنی اشکال کند که
 بسبب علم باین نیز با اثر چنانکه باین باشد که آتش علم بوجه و دمان حاصل شود **و اما** ثانی که بگوید
 آن چیزی که در معرفت باشد آن ملازم بود با فایده و ملازم بود با حکم است معنی که بگوید چنانکه
 میخوانند از اتم و قوی که بگوید و این مرتبه قوی که را بوجه و حیوان و اولی که در معرفت است ملازم
 خوانند و دوم لازم و ملازم مراد است بعضی در ترتیب ملازم گفته اند اما شایع تحقیق لازم
 لازم تحقیق لازم و این بسبب ظاهرش است بر او و دیگر گفته اند که ملازم باین باشد لازم بود که
 ملازم علم باین نیز ثابت شود چه چیزی از این ترتیب که این اشکال تحقیق ملازم است نسبت به چیزی از این
 باشد که در نفس خود و قابل را رسد که بگوید این اشکال است باین ترتیب که در نفس خود تحقیق لازم است
 که اگر لازم تحقیق باشد لازم آید ملازم و منع باشد بواسطه هم تحقیق و ملازم از این جهت که این
 نشان که چیزی لازم چیزی باشد و اما احدی از این ملازم آید و ما باین کون لازم غیر ملازم
 او القائل و مرکب از اینها معلوم است چنان ملازم است که اگر چیزی لازم چیزی باشد ملازم او

نیاید معاینه شود و باشد لازم که از هر دو باشد باین که لازم هیچ یک نباشد اشکال لازم
 ملازم باین باشد و لازم آید که لازم نبود و ملازم اولی و اگر لازم که از آن مرد باشد
 میان و ملازم باین باز از وجهی منتفی شود و باید که معاینه مرکب بود چنانکه ذکر رفت منسلک لازم آید
 و هو الا ملازمی در این است که منسلک را ملازم را معاینه می نیست بلکه واقع است
 چنانکه از این لازم است که در بعضی و است و کتب در بعضی چهار و علی خدا و چون معلوم
 شد که لازم است که لازم باشد از ملازم و چون باین است باین اشکال از اشکال لازم است
 ملازم لازم آید و از ملازم و ملازم لازم اما از اشکال لازم و ملازم لازم و ملازم لازم
 لازم نیاید و شاید که مساوی ملازم بود و باین ترتیب با اشکال از ملازم و مرکب بود
 آن که لازم آید و از عدم مرکب عدم آن و دیگر نشان که لازم اضطرر باشد از ملازم و ملازم
 تحقیق ملازم بود چون لازم لازم آید و این محالست **و اما** ثانی که بگوید ترتیب چیزی که او را
 صلاحیت تعلیم باشد بر چیزی دیگر و اولی را و این گفته و دوم را و این را و این را و این را
 بود و دیگری مدعی بود و ملازم با عدم چهار و ملازم است که ملازم باشد ملازم او را و ملازم
 میجو ترتیب ملک بر هیچ بود و ملک بر ملازم مرتب شود و اما ملازم مرتب شود زیرا که
 نشان باینست یا باینست حاصل شود و ملازم باشد ملازم باینست یا باینست
 بنا بر اختلاف سطرط که هر چهار است از حدت یا خبث و شاید که ملازم باشد و ملازم
 ملازم که ملازم است ملازم بر ملازم و ملازم ملازم که ملازم است ملازم ملازم

ومرتبه که مستحق نشود ثابت شود و در حق ملازمت مرتبه غیر محسوس اما الاول فاصدق
 الملازمت بین العلة والمعلول واما الثاني فاصدق الملازمت بدون الاول
 اذا كان المقدر معلولا والثاني علة فان الاول لا يصدق الاستماع يكون
 المعلول سالما لان يكون عليه العلة ولما لان تنفع ذلك فان المراد من العلة
 ههنا انهم من ان يكون موجبا وامارة وبعينه که گشتند و در ان هم است و در ان
 ما وقت بدون ملازمت و حق است که بیان بر سر و خود هم خصوص من جاست چه ملازمت
 و در ان ما وقت و در ان ما وقت صدق مرد و خود با هم فامرت **و متعاضد** منع متعاضد
 معية است از متعاضدات لیل معلول با جمیع آن چنانکه که در بعضی بکبری یا جمیع آن منع است
و معارضه اما مت لیل است از سایر بر خلاف آنچه ضم است کرده باشد و مع آن
 لیل که معارضه است کند یا معین لیل معلول باشد همچو در مخالفت ماه و آثر قیاس خوانند
 یا قیاس و مع اگر صورت است و مثل در شان باشد چنانکه در مثل اشکال اول باشد اما معارضه
 باشد خوانند و اگر معارضه معین مثال قیاس باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 باید کرد و اگر با قیاس باطلی علیه الا هم مع کندی قیاسی فصل بر فصل و باید کرد که
 کیفیت از و شو پس باید که مقدار بر کج کنند قیاس بر فصل و مع و مثال معارضه باشد چنانکه
 کوی قرات فامرت و در نماز واجب است یا تحقیق مستحق است اما مع مرتبه که بعضی چیز است
 باشد و مانع او شقی است چنانکه شوق شود اما پان انجز الاول من الصغرى فلقوله على الاطلاق
 الا باجتماعه الكتاب باقیا پان انجز الثاني فلا تترك ان كان المانع محققا يلزم التعارض

خلاف

خلافا لاصل الاستلزامه الترتيب باحد الدليلين والاصل في الدليل الاعمال لا
 لاجمالها كما ذكرتم و مثال معارضه بالمثل چنانکه چنانکه و قرات فامرت و نماز
 واجب است یا تحقیق مستحق است اما مع مرتبه که مستحق چیزی است و مانع او شقی است
 ضعیف شود اما پان انجز الاول من الصغرى فلقوله على الاطلاق لاجلوه الا باجتماعه
 الكتاب باقیا پان انجز الثاني فلا تترك ان كان المانع محققا يلزم التعارض و خلافا
 لاستلزامه الترتيب باحد الدليلين والاصل في الدليل الاعمال لا لاجمالها كما ذكرتم
 و مثال معارضه بالغير چنانکه چنانکه مستدل کوی ذکوة در سایل و واجب است لکوی
 فی سایل الغنم کوی هذا وان دل علی وجوب الذکوة فیها لکن عندنا ما یقینه و هو
 قوله علی السلم لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام والذکوة موجهة للضرر لا لاجل
 معونه لاحد السبلات البتین و هو اما سبلات البتین من العنایا و سبلات لکوی
 عن القوات و کلاهما مطلوبان للعاقلة والضرر بالخیر العاقلین وجوده و
 بخلاف عدمه علی وجوده **و تعارض** تلفت حکم است از دلیلی چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 ذکوة دفع حاجت فقر است تغییر مال به سایل کوی این حکم در بوقت و لا اخیفت
و سند است که منع بر وجهی بود چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 و کلا عبادة معتقها بها القول علی السلم انما الاعمال الا لثبات سایل کوی لا شک که این
 حدیث است بر وجهی نیست و معین عبادات چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
 مراد است و این پان معلوم کرده که جواب و سند غیر واجب است از منع چنانکه

نیاس است قیاسی که دارد و از اصولی و نوعی جامع یکی نمیکند که از اینها غایت بر این باشد
سیدم آنکه گوید قولی که بعد از سبب انباشته از دور و دلیل هم سبب انباشته از دلیل عقل
مطابقت چه چنان نیست لیکن اختیار از دور و دلیل چون اجتماع دلیل با آنکه منقطع نشود
چهارم آنکه منقطع و چسبیده و معانی را با وجود انباشته شدن چنانکه گوید و بعد از سبب
و بعد از اسکا پس سائل را رسد که گوید آنچه درین نوعیت کفایت میکند و استغناء از آن که درین است
نموده و اگر غیر از آنست یا تسیر است یا غیر تسیر که باید که تسیر بود و تسیر تمام بر این است
که تسیر تسیر بود و چه اشکال لازم آید و اگر گوید و تسیر است شرط است بدانکه تسیر تسیر است
مکمل موجود بود و زیاد و تا از این است که تسیر را روی دیگر شود و چنانکه گوید و تسیر تسیر است
که از عدم او عدم آن تسیر لازم آید و از وجود او وجود آن تسیر لازم نیاید پس حتی آنچه میگوید تسیر
چیز موجود نیست آنکه چیزی از عدم او عدم آن مکمل لازم آید موجود نیست معنی این نیز وجود
چیزی دیگر نباشد و آن محض احوال است و اگر گوید سبب القوم هو الاسکا و هو
فی القوم و القوم فیهم برین قسم چند وجه دیگر یا را متوجه شود اول آنکه اگر این تسیر تسیر
باشد باید که این تسیر باشد که انسان حیوان و الطیور خبیث کین تسیر او که الان
سبب کما ذلت و دم آنکه تسیر او که تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است
بعد از اول آنکه تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است
این دو تسیر و تسیر است که تسیر است میان این مرد و تسیر است و تسیر است و تسیر است
و دم آنکه تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است و تسیر است

[illegible]

در امور و مناسبات آن بر عدم باشد زیرا که اگر معلوم نیستند و چون فرض می شود بر هر قدری بر ادوات و
آن بر سر نظر همین قدر انکار است و بنا بر آنکه در آن اشغال این بر ادوات نفس بر باب نظر واضح بود و آن
از فرض نکرده شد **فصل غیر در مکتب چند نکته ادبی** اندر آنکه زکوة بر مریون واجب نیست
لشانی چه اگر زکوة واجب باشد یا بر غیر آن که مکتبی و در آن نصاب باشد واجب بود و لازم
والا دفعه باطلی فالق و مسئله اما این عذر آنست که اگر بر تقدیر که بر غیر واجب باشد
محال لازم آید چه عدم و واجب بر او اگر لازم و واجب بر مریون باشد و لا سیل الی غیره
اول بنا بر آنکه عدم و واجب بر او اگر لازم و واجب بر مریون باشد لازم آید که عدم بر مریون لازم و
بر غیر باشد و این محالست چه مجموع از عدم بر مریون و بر غیر نیست بلکه این پیش از این باشد
و واجب بر غیر و این پیش از این باشد و این محالست و دوم بنا بر آنکه عدم بر غیر لازم و واجب
بر مریون باشد فی الجمله چه عدم بر مریون ثابت برین تقدیر پس از لوازم او بود و اعراض بر مریون
و جاست و آنکه لازم است که اگر بر غیر واجب نباشد برین تقدیر عدم بر او لازم آید و قیاس لازم
که این تقدیر لازم نیست و او بودی و این منوع است که لازم آید که این شد که مریون باشد زکوة
على المدیون لو جب على المقر و این مستلزم عدم بر مریون است بر تقدیر که در پیش بود که مریون
این سال که کذب لازم باشد و بعد از آن موجب بود و آنکه لازم است که عدم بر مریون باشد
که از لوازم و واجب بر غیر باشد و آنچه گفته شد زیرا که اجتماع میان سر و لازم آید و آنست
که هر دو را باجماع اگر اجتماع است و در حق مسلم که این لازم آید اما لازم است که این لازم آید که این
عذرست پس از مریون که باجماع ایشان در خارج لازم نیاید فضلا عن امکان اجتماع آنها

چه عذرست پس کون الاضافه و این کون جدا و اسادت با آنکه اجتماع میان ایشان نیست
سوم آنکه لازم است که عدم بر غیر از لوازم و واجب بر مریون است فی الجمله و اما لازم است که لازم
بر مریون شود پس علی تقدیر مریون بودن آنست که لازم است که لازم است که لازم است که لازم است
من دلیل دیگر لازم است که چون واجب بر غیر واجب شود بر تقدیر و واجب بر مریون لازم آید که اگر
او باشد و مستلزم آنست که اگر رفت چه نام که این دلیل منوط است چنانکه اگر زکوة
بر مریون ثابت باشد باید که بر غیر واجب بود و لازم است که بر مریون ثابت باشد اما
آنست که اگر بر تقدیر که مریون بود واجب نباشد محال لازم آید چه عدم و واجب بر مریون
لازم عدم بر مریون باشد فی الجمله و لا سیل الی غیره اما این محالست که لازم آید که
پیش از این چه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
الاولیین ثابت است آن پیش از این است یا بعد از آنست و بر سر و تقدیر و مریون لازم آید و گفتیم
مندی اولادین ثابت است چه مریون نبوده از آنکه شمول لایست سر و وقت راعت مریون است و
سلطان مریون شمول لایست و شمول عدم لایست را باید بر سر تقدیر که است که مریون اولادین
آید اما چون عفت باشد و عفت است اگر عفت نباشد چه عفت است اما عفت نیست پس
عدم را وجوب یا اوجها فی نفس الاحق که شمول لایست با آنست و این اولادین ثابت شود
تفصیل شمول عدم ثابت شود اگر عفت باشد و تحقق باشد اگر نباشد و چون عفت است و مریون
شمول عدم نباشد تفصیل شمول عدم لازم چه عفت است ثابت باشد که این تفصیل شمول عدم
ثابت باشد و عفت عدم لازم واجب بود که ثابت باشد فی الجمله و لازم آید که عفت را باید

من مال هذه القباله لقرله ضا نأشرفيا لانما تحريم المقر في القلب من اياها شيئا
ويجوز وبذلك لا شهدا على انفسها **واكره من شاة بغير سند** وقد روي عن عندنا
المبلغ وبكر خبزه منه ما ثبت حقيقته له واشترت نسيه اليه وجميع الدار
الواقعه في محله كذا وسكده معروف فلان من محلات المبلدة فلانيه ويكفيها الجدة
الى كذا وكذا رهننا صححا شرعيا لا بالشرائط محتمه وقوده وسلم الله ليها اقر
السلم وجعل ذلك وثيقه بحمد المبلغ المقر **واكره** من كسر في روثه من كسر وكيل كره
وقد امارا من فلانا مقام انفسه وكذا يام حاتم وروى اليه بعد وجميع
المرفوع وما شاء منه قبا عدة مراد الحق المرفوع برثن مثله من رادجه
منه وباستيفاء القران الذي يقع يا دانه ومن مشتميه وبطلان ما به منه اليه
وتبناه الحق المقر من القن المستوفى وقبل الوكيل هذا لكانا لثقاها وخلصنا
هنا الامر وادالا انما نرفيه **واكره** من روث بغير سند من
عنده بهذا المبلغ ما استعاد من فلان واعاده منه بعد شريعه بعد اطر على
يقدر الدين وجنبه وكيفية وكيفية اجله ومغزى المرفوع اعاده واستعاد
مستحقين على التسليم والقسم وذلك جميع البائع الواقع والموضع الفلان من المبلدة
الفلا في محله ودمه منه الى كذا وكذا رهننا صححا لا رنا مقبوضا شرعيا
مسليا **واكره** من روث بغير سند من كسر في روثه من كسر وكيل كره
المذكور المحذور وهما من المقر المرفوع واستاجر مرفوعه مدة سنة وثلث

اولها تاريخ المقر بهذه الحجة واخرها اقتضاه مبيع كذا انما مبيعا قبضه الزمان
بعد الانما من ايمان او استيفاء اشهرين شحدين على التسليم والقسم والروية المعبر
في الشريعة الغراء وبذلك كذا اقر واشهد في التاريخ المذكور **وهو** **ميكرو**
اقر واعترف فلان بن فلان اقر واشهد على انما اقر بها لثقة بدرويا
عقله واصا برار به وبقا به وبن وقره فانه واقا رية من غير كراهة وحيث
في قواعد الاقرار ومبانيه ولا احياء مروت قاندا وذلك في الفاعل ومعانيه
ان عليه وفي ذمته فلان بن فلان بن فلان مبيع من القدر الا بغير الفضل
بالمال لا سكر دينا بعبارة من سند اعدا مضوية مسكوك وكل واحد منها كذا
نصف المبلغ فاكد الاصل وتحقق له كذا وذلك دين واجبا الاداء وشرا لا
القضاء من قبلا المدة كذا يجب على المقر المذكور اداه جميعا الى المقر اذا
الموعود ومن غرضي ومطال وتعلق واجبال وقد وصل اليه وصل تحت مدر عرض
ذلك من ماله تمامه وكال له وليس له زمان المطالبة تمتك يامر ولا تغل بعد ذلك
تخير عليه حاد فان الحق وايضا الحق الى المستحق واشهد على نفسه بالحكمه في
جمعها من العذول مريم الله تعالى من القليل والعذول في تاريخ كذا **وهو** **ميكرو** اقر
فلان بن فلان في حال صحته وجرا زامره ونعا وتقره فانه واقا رية من غير كراهة وحيث
عاشرا من العقل والمبلغ والزبد والطراحيه القاندا اقر واشهدا شرعيا واعترف
اقر واشهدا عليه وفي ذمته فلان بن فلان كذا دينا واجبا وشا لا

جوانته وأصابعه رآه وفنته ونفاه تصرفه وتولوه وأخره فانه أشغل ونحوه
 الفلان بن فلان لبيب شرقي وأسر لانه معتبر به في كل اللسان ما للسانه من الأثر
 سواء ونحوه من تصرفه عاده ونحوه من ذلك الأمر جميع البساتين الواقعة في موضع كذا
 مع مرتبة المعنوية من جاهد كذا مع ما في الطبايع واللوازم والمضافات واللواحق
 مشروفا للاختلاف فيه ولا فساد يوجب هذا الاختلال من جميع ذلك في المقر
 انقطع منه سائر تعلقاته والتدعيمية باب كل تصرف ساع منه شرافه قبل
 ذلك وصاد ذلك بعبارة متشوية ومضافا فانه حق من حقوقه وله واندرج كل
 نحو الصلا لا كره وتخلي من مشق وغيره وتقدمه تفرقه وسلم المقر الثاني في المقر لجميع
 على ما قرره في هذه الأقسام ليلما لا يتباين له مناسبا به ويأثله واقرا تسليمه قبل
 المقر المستقل اليه واشتعلت يده عليه ودخل تحت تصرفه وجبره به ولم يتوان
 ولا من سوى المقر المستقل اليه من الملق عامر والناسك لطيفه في ولا تعرف ولا تدر
 تعلق وجبره بالوجه وبسبب الانشباب واقتراف المقر بانتهى ادعى فيه اذ الذي بعد
 من جهة وقبله من وكيله ووصاؤه وراثته وفاتحه عن بقا هذه الأقسام قبل ذلك
 باطله وشبهه من حله الحق عاطله وكل حجة به زعمنا فاذ ذلك في دور ونما في علم
 وعدوان لا يلتصقا بها شرا وقد شفع المقر هذا الأقسام بالقبول الشرقي وقابل انما
 لنا قولا المقدمه في الجلي وان ما كرم شرع بهته ما فيه من مطلق الى المطلق حكما نافذا
 قننا قضاء ما لا من اعيان فيه وقايرنا الشريعة والزام المقر حكمه واشهد بنصركم

لما غشاها في تاريخ كذا **فصل في وصفها** **بهايات** هذا الكتاب قرره بالبعين
 واشتغل على الاقبال تحريره ونحوه معنوية على ذكرها شري فلان من فلان وبلغ منه
 ما غشيت به ملكه وتحت تصرفه شهادة القنات العدول واحاط عليها برحاطات
 انكشف بها معانيه ومحاسن حاله فضا وتصرفاته وادقها وقايرها امرا فاقها
 لمباينة شريه خربت بينهما مثله على الايجاب لكشاف التلخيص والقبول المشعرا
 المرتبط احدهما بالآخر ارتباطا لم يخلهما فاصل ولم يندرج بنفسا حائل وعن جميع المعنى
 المدعوم بهذا الواقعة في ناحية كذا من نواحي ملكه كذا وهو قرره بعلت في الشهادة بها ومن
 مع قررها بها بعبارة شريها وسدودها المشعرا ولما اكدوا ثانيا الكذا وثالثا
 الكذا ورابعها الكذا مع جميع يضاف وتبها ايضا ويبدو يجب منها من الاراضي
 والنباتات والحقول والحدود والمسكن والبقاع والاماكن والبروج
 والمصون والحق والعيون والاشجار والانهاد والنباتات والقنات والاراضي والعيان
 والحدود والحيات والمراعي والسمان والاشجار والافئدة وما يرضي الاختتام ومنها
 الحمام ومعامل الجبال ومطابخ القومال وما يرضي القوام والحق والتواضع والبر
 قرته كانت ويجديده وكان ذلك بعد ما رجح البائع من كل قرار وصدر امته قبل
 ذلك في البيع والجزاير وايضا ندر لاهد من ولاد واسباط غنيمة للكلية ونحوه
 شين معين معلوم بلغ قدر كذا ونحوه من العيون والافئدة ولم تجر الى البائع
 مؤتمنه جلته وحصل كله يجب يده قريب بذلك في المشري من جميع ذلك برأيه

ما فيه لأثر الوجوب فالعقود مادة القواعد مسقطه عن المطالبة والواحدة وسلم
البايع جميع المورد عقد المبيع بعينه متضافا له وكله لوازمو متعلقا بغيره
عالمع بقوله التسليم شرعا وسلم المسري حمله وضاد له وفي مدة واندرج في غير
املاكه وعلى من تلقا تسليمه وفقدت فيه تصرفا وفقدت المعاقدان عن المعاقد
الذي تلقا فدا فيه بالتراضي واخبار العشاء البيع واسقاط كل حيا ممكن حصوله
شرطه يتصور وجوده في مثل هذا المعاملة وضرب المبيع المشتري فيها بامر منه بغير
والترام العقد من ذلك مستقر فيه على قبضه حكم الاملازم ويرصد من يحد على ان يبيع
واقرا البايع اقرا اشرعيا لا تعلق له بشئ مما يقدر ذكره فيه انه لشري المذكور
في عبده ما سيحدث في البيع للمعريين بناء على عارضة ويعلن بقبضه انها زواجر
ونفق وندارك خلل وما عسى اخذه من منافعه وارضا عاتاة انه متى ذكر في ذلك
او في شئ منه فله الرجوع عليه باي مبلغ يبيع واقرا ايضا اقرا اشرعيا متفصلا
غاميق شهده فيه ان البيع المذكور فيه بمجامع ترايع ولوازمه من حقوق
المشتري وملكان من املاك واراضا ليد عليه بالاستحقاق الملك والغير للمانع
ولا نفعة فيه ولعلق ودعوى والطلب وقد حكم بقبضه ما هو مندرج في المطاوي هذا
الكتاب ومنطقه مدارجه من ناحتها الحاصلته ساك الشرح اعلى الله شأنه فكان
عند اجتماع شرائط جواز الحاكم وقد قضى بغيره قضا اعدا لا وقر المبيع على المشتري
تقرر الملك على المالك ومكنته من التصرف فيه على وفق ارادة وقصه مشبهه واد

عند

عند اخر من مقرر من التزام كل من المتعاقدين موجبا اخر غير ذلك من يد يد
اعلى اقصها بما هو مضافا اليها وعلى ثمنها تحت طابعين راغبين جوهريين لا كثر
ولا محرمين في تاريخ كذا **قوله** يكر اشترى فلان بن فلان وهو قايح منه ما ذكرنا
له وحقه وملكه وفيه ويحت تصرفه وذلك لجميع الدار لكنا يبرج در سر فلان في
حمله فلان المتصله حدودها بملك فلان وبملك فلان فلان بغيره من طرقتها
بجمله حدود وحقوقها بنا لها وطريقها مرافقها وجزوعها وشقوقها وطر
ايقانها واغلاها مجري ما بها وملكها وسائر اوصافها داخله وخارجها
سبلها كذا من فقد كذا اقصه كذا بغيرها شريها وشريها بغيرها جامع شرائط
الصحة والاقتضا دخاليا من موجبات البطلان والفساد مشتملا على الانجاب
شري وقبول من غير الزواجر المتحد للمعاوضات واقرا قبض الثمن واثنين
تا ما كمالا با قياض المتعاقدين وتفرقا عن المكان والمقدور فيه بقبضها ابا نهما
والترام البايع ان ما ادرك المشتري في البيع من ذلك مستقر فيه او في شئ من
البايع حوا تراشه على انفسهما بمجمل ما خيف اليها حال تحته تصرفا بها وجواز
اعرافاها معرفا بان حكم من حكم المسلمين حكم بغيره عقد مما وذلك جرى في تاريخ كذا
واكر بايع وكلا يشد برين وجبر توبند وباع هو منه بحكم وكالته صدرت
تقدمت اليه من فلان بن فلان في بيع ما ياتي ذكره في الكتاب وفي بغيره واما
المن عليه بعد ثبوت وكالته عنه فيه شهادة فلان بن فلان وفلان وذلك ما

في تاريخ كذا **واكر** فخرج كرهه باسند بريشت مكتوب بما يصير في سنده الشئ
 البائع المستقر بالمراد كذا من المشتري المذكور فيه ان قبيل المباشرة المشروطة بالمر
 فاجابة الى سئلة وقال معه البيع رقا لانما له ورجع المشتري الى الشئ المردود في
 اجمع والبائع الى البيع وتقدم وصار المستقر في الاستحكام للمباينة المشروطة بالمر
 مسوية والمعاينة المذكورة محله ولم يبق واحد منهما على الآخر شيئا بالمباينة وما ذكر
 الباطل كذا في نزاع والاحكام والاحوال ومضى كل منهما خلافاً ذلك فلا يصح
 دعواه وبكم يصح ذلك كله حكم الشرع وقضاة معتقداً ورضياً واشتهراً بالمسند
 اليها فيه طابعين في تاريخ كذا **فصل** في صورتيها **باب** في هذا ما استأجر
 فلان بن فلان من فلان بن فلان وابره فوضعه بعقد شري بينهما وصار حقه
 العقل والبدن جازراً الا ان هذا التصرف جميع كذا بمجوده الادب بعد مدة ثلاث سنين
 كاملات متعاقبات متواليات من افتتاح غرة شهر كذا الاشياء والاختتام باجره بمذبه
 معلومة بلغ قدرها كذا دنيا ومن العتق فلا يبرأ جارة شرعية لازمة تجازيها على
 الشئ حارة لا يجاب والقبول المعبرين في العقود وسلم المزايا اليه جميع العقود
 عليه تسليم الشئ بقرعة المشتري منه المتبع به طول مدة الاجارة ويخبر فيه فخر
 المشتريين في امثاله وقد عقد المشتري جميع الاجرة مدفوعاً بالتمام الى المشتري فاقبل
 بما قبضه بحيث لم يزل للرجوع معه بسبب الاجرة نزاع والاحكام بوصولها اليه
 وحصول حملها تحت يديه والتمس المشتري ان يرفع يديه وقطع تصرفه من

عقد هذه الاجارة اذا ختمت هذه المدة ويرد على المجرى من غير ادعاء حرم ذلك
 فيه واشهد المتعاقدان بما اضيف واشهد اليها فيه طابعين في تاريخ كذا **فصل**
 استأجر فلان من فلان وابره فوضعه جميع الدار الواقعة في محلة كذا من بلدة كذا
 مدة سنة كاملة ابتداء من يوم كذا واشياءها باجره معينة مقدارها كذا اجاز
 صحيفة شرعية لازمة وجري بين المتعاقدين وهذه العقد الاحباب والقبول وسلم
 المجرى الى المشتري من عقد الاجارة ليصرف فيه طول المدة المذكورة بما يستحقه
 المجازة في امثاله وقد عمل المشتري وهذه الاجرة فارسلها بالتمام والكمال الى المجرى
 ورضيها بجميع ذلك واشهد باس طابعين ورضيها في تاريخ كذا **واكر** امرت راء به
 خاتم وادرسيد ليصرفها لمشتري في طول مدة الاجارة بقرعة الاجرة المعلومة في تلك
 المدة مشاهرة كل شهر قطعت بينهما **واكر** كني كني مشرفه راء باره به من كرهه ونوسيه
 آجره فلان نفسه حالها قد صرفته وجواز اعتبارها من فلان مدة سنة واحدة
 من ابتداء كذا الى الانتهاء باجره كذا دنيا ومن العتق الفلانية وجري بينهما
 الاحباب والقبول يعلم له ايام هذه المدة العمل الفلاني وان اهل العمل يقر من
 ايام هذه المدة فعليه عمل يوم آخر خارج المدة مكانه من مخرج من عمل سنة واحدة
 كاملة والاقارب بينهما بقرعة المشتري هذه الاجرة في مدة اجارة في رتبة انجم او
 سته انجم وقسط الشئ حتى تقرأ الاجرة كلها موداه ورضياً بذلك واشهد بذلك
 في تاريخ كذا **فصل** في صورتيها **باب** في هذا ما استأجر

على الداء قبل التفت ولا يلتبس على من اختلط من الكفاية ينسب ان في حكمه بركة وفي
الجدد وفي الاجتماع اسقاطا وان ما بينه الله تعالى من احكام يفردها على الامانة والعدل
في الشرايع هو لتبديل امور العباد وكثرة الفوائد المتضمنة لعمارة البلاد والسياسة
الى ترتيب هذه المقدرة هو انما استعان كل واحد من فلان وفلان بالآخر والآخر
وطمعا للخير والنعمة فاشتركا من كان وعليهما وصديق با وادتهما حال فادتهما
ولكن ومراعاة فادتهما على قوتها لله سبحانه وتعالى واسناد بلا قدره كشيء جابر
شرفا نافذة سمعا فخرج كل واحد منهما من خاصه ماله الحال المعري عن شوايب
الشبه والحال يبلغ كذا ديارا من القدر القلاني وطرفها كمال احد منها والآخر
وخلفها بعد ذلك بعض ولما كان المالا من بعد واحد بحيث لم يحدشها
استحال على احد المالكين من الآخر وتعدروا واسطر الخلفه تغير حال احدهما عن مال
صاحبه فصار المالا مال واحد يبلغ قدر المال كذا ديارا من القدر المذكور
تقدر كل واحد منهما تعرف صاحبه في جميع ذلك بغير هذه المالا انواع الخيارات
ومعاملاته اقسام المعاملات وينبغي فيه ضرورة تصرفات على الاجتماع
والانفراد والاتفاق والافتراق ما بين انواع الشرايط والديانة مودعة
البنية والامانة من جهة من الفساد والخيانة والقرارات بينهما في هذه العقود ما
يزيد على الاصل من القوائد وتحصيل من ثمن المانع يكون نسبة راس المال المتناصف
على ستهين اثنين وان رفع عيا ذابا لله خسران ونقصان مشراية عليها كبرها

بالسوية

بالسوية كل واحد منهما يحسنه من الخسران كما يحسنه الشريعة الغراء والظفر
يشاء ولكل واحد من الشريكين هدين قطع الشركة وافرار حصه من راس المال
والربح متوراد وليس الاخذ مما صنع ذلك ولا ابا حقه ان طالبه بركه واخذة
وقدر حكم ببيعة ذلك كله حاكم الشريعة كما نافذ وقضاء عادلا واشهد المتعاقدان
بما هو مضاف ومنسوب اليهما خسران طامعين راغبين في تاريخ كذا **واحد** راس المال
وزمت كني بانه تبريد وراس مال هذا الشركة كذا في فلان واذا لم يشرك فلان
اجازة ان يحرر في ذلك صفرا وحضر انواع القارات ويعامل فيها انواع المعاملات
ويتصرف فيه ضرر وبالشركة فالت من اعيان الشركة والديانة والامانة
عن الفساد والخيانة والقرارات بينهما في هذا العقدان كل ما يزيد من راس المال الى
واحد مجموع مال زان كجائده ونوا سكره كيكير شركت ميان كند باكر شركه كير كرا
القرارات حصرا وقرش كند ونيان ان تملك كند مع جواز فراق انما حكم شركه هذا وقد اقر
فلان بن فلان ان عليه فلان كذا ديارا من القدر القلاني وذلك من ثباته لانه
مجهل التزم با دانه الى متى طالبه بركه لا كانا ونفاد وقد وصل اليه عوض ذلك
وكالهما وهذا الذين في ذمتهم غير مال الشركة الذي في يده وحكم ببيعة جميع ذلك كله
الشريعة واشهد المتعاقدان بجمع ذلك طامعين في تاريخ كذا خراعتان
اقل برين وجهه شريفا استقر فلان بن فلان ثاليه انما فكل باوصاف
الكال وانما تنفع الاستقلال كذا ديارا من العين العلانية فدل القاسم

واقرب من خامس ماله المبلغ المذكور فحصل ذلك كله في هذا المعنى فاقبال من المصدق
وبعد فيه تصرف كيف شاء وصار المبلغ المذكور من التصدق الموصوف قرضاً دائماً في
بذره القيام بأداء الدين من ماله بزيادة أو نقصاً أو بغيره من ماله بزيادة أو نقصاً
كيف شاء وأراد من قبله أن يصدق ولا يصدق أو يصدق على ما يشاء من المصدق والمستصحب
هذان شركتا في المبلغ كذا في آخر ما هو **مصرورة** لما كان طلب الحلال
فرضية على كل مسلم والاستعانة بالغير جائزة في كل ما استعان به فلا بد من فلا
مع ضمانه وحصره كماله بما لا خلاف بين فلا بد واشتراطه على جيل المتصدق
مبلغ كذا دنياً أو وصلى للمبلغ من ماله اليه وحصل كل تحت يده وشهاد
الأذن من رب المال هذا ان يتصرف فيه انواع الترتبات ويعامل فيه انواع المالك
والقبالات سفرًا وحضرًا برًا وبحرًا فقلادون نسبتها مراتبها فيه وقا في الشفعة
والامانة بجنبها من الاضرار والخيانة ونفوذ بين المتصدقين هذين من جميع
الضاد والادراج يحصل من ذلك بواسطة تصرف العامل كلام كثير يكون جنسها
كذا سمى للعامل المتصرف في المال ولرب المال المذكور منها كذا وان عياداً باقتضاه
فهو بموجب الشرع على رب المال ان يعهد عليه من قبله والالتزام العامل
المذكور والاتصال اصله الى المتصدق اليه ومع الرجوع المشروط متى لم يبره عليه
قطع المتصرف عنه وتصرير الحق في نصا به وان فيها من قيمه وصا مدعنه يكون
المال ح في عهده ويبرهن ان تلف بعد حسب اجاب الشرح واقتضا واخره

جميع ذلك رضا الطرفين وانقضاء العقد على ما تبين وذكرنا واصل القيمة جميع ذلك
حكم حاكم الشريعة وبذلك لا يشهد المتصدقان كلاهما لما تبين في تاريخ كذا
فروع هذه حجة شرعية ناطقة بذكره مضاربة صحيحة حيث بين رب المال الفلا
وبين العامل فلا في مبلغ كذا من التصدق الثاني وصار ذلك المبلغ في يد العامل في
واذن له رب المال المذكور ان يتصرفه اقرا القارات ويعامل فيه اشياء العامل
ويجوز ان يتصرف بها بشايب اذا عيانت على ان ما يحصل من هذا المال بواسطة تصرفه
من الادراج والمناقع يكون بينهما على كذا للعامل بينهما كذا ولرب المال كذا وقد عاهد
في ذلك التصدق وتفرقا من تراص بينهما واقفا والعقد واشهدا منقولا نصيب
تاريخ كذا **وصورة حواله** لما كانت لزوم دفع مبلغ كذا دنياً واحداً ولزوم دفعه
مشقة قدرها ووضعها الحال والصرف على كرم هذا المبلغ وقيل زيد هذه قبولا شريفاً يجب
صار الحال ربحاً للحال وترتب ذمة الحال عن حاله في ذلك ما قرأوا شهدا على نفسها
في تاريخ كذا **فصل ششم در وقت تمام الحمد لله** على ما سئل للآلاء وسواها
نعماء والصلوة والسلام على محمد وآله وآلهم وعلوهم وعلوهم وعلوهم وعلوهم
كتاب بذم المعناه وعرب تحواه ان فلا بد من فلا بد لما تبين ان كان ذلك واقبال
اموال فان عيادها الى التغيير والحوال وان ليس للآباء ان الاساس في تعيين الاعمال
وتبين الاقوال الجليل من كذا بالمشترك على النبي الاخر وهو قوله من ما
الذين يتفقون من الماهم في سبيل الله لا يجعون العادل اذ يرى فلهم اجرم عند ربهم

والأخرف عليهم ولا هم يخربون ما هم يدينون ونصب الأئمة الجليلية الصالحة
عن الحضرة النبوية وهي قوله صلى الله عليه واله إذا ما نزل آدم أتقنع على الأرض
ثبت منها حدة جارية نصب عنه وقع على المسالك أبواب الخيرات والافاض على
جمال الديات لم يخطئنا له من الأقدار بها شواشب النعم والواجبات الشريفة
كل ذلك رجا المتوابع وذخر البؤر الحساب يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من
اتى الله فقلب سليم فوقف وتصدق بالصالحات رجا الله تعالى من بته صادق ودينه
ما فيه جميع القرية المدعوة كذا من قري بلدة كذا من كذا كذا ما الله من نوازله
سائر البلاد الاسلام المستغنية عن التقديد والتوصيف والامعان والمبالغة في
التشهير والتعظيم ليلونها في الشهرة في موضعها فانها وقصرها ووصفها في موضع
نمايتها واقصاها التي في بيده ونحت تصورها بلا مانع ولا مشايخ عامر حدودها
وقرايتها وكافة لاحتها ومضاهاها من مشارها ومشارها انوارها وقنوارها
وجدا ولما كرمها وانجاسها باطنها وحماتها وخرابها انوارها وارضها وارضها
ينبعها من المشرق والمغرب وجميع ما خلق ويدخل فيها من الحقوق والشفقات على ممالكها
الذي احدها الواجب شكر الله سعيه في بلده فلا يتركها شيئا من نعمها وحبها
عقلها مويلا معتادا في نظر الشرع مع اعتبارها بالاحول والفرع مستحقا للثواب
والادراك خالي من الشواشب الخلل والنقص لا تترحم ولا تقرب ولا تبتاع ولا تملك
ولا يتبدل ولا يورث الا ان يرثها الارض ومن عليها خير الارضين وجبل القديس

والنظر

والنظر في ذلك الخلق بين قلائد ما دام ثم لم يزلوا به احبهم من اولاده وغيرهم ممن
يكون موصوفا بالامانة والديانة وقلة الطمع والاحترار من الخيالات ثم عاين المسكين في
تلك البلدة ونزلها على قوارير الايمان والذخيرة ومضاير الاعوام والشعور
ولو انهم وبطلوا العباد بالله الزيات المذكور بسبب من الاسباب المتعينة لذلك يكون
وتما على عاتق الفقراء والمساكين الصادقين منهم والواردين تلك البلدة والذين
منهم والمساكين فيها وشرط ان يكون لا يتولى من جاسلها كذا وفيه الباقي في مسأله
الزيات المذكور وسفره الصادقين والواردين فيه حبسها براه المتولى مائتا للوجه
الاصلي والنظر في الاوتق من بحر هذه الرقة من بحرهما المذكورة اولها اطلالها
فصلية لغتها والملازمة والادراجين وحكم سبعة ذلك كله فاضنا الحكم من
قضاة المسلمين وحكام المؤمنين على الله شانه واشهد عليه القضاة العدل في
تاريخ كذا **فوقه** المهددة كاشفا الفلم نور الشريعة المضيرة ومبين
الاحكام بالادلة الشرعية موضع الحلال والحرام بالامانة على المفسر ويظهر
الاسلام بمجدي سيد المرسلين صلى الله عليه واله في كل كبرية وعشيرة اما بعد فلما في
تعالى الخلق بين قلائد حقوتهم ان الدنيا سوط من عدو لا تملأ من روي ومدار مراد
لا دار قرار مقيمها ليل نازل ومقها ضيف داخل مدتها مخلص وقايا ما عطف
والقاي من جعلها زاد للعادة وانقصها لانها زاده وتفقن ما الله للآل
وليس فقداؤه وما تصدى به فقدا بقاء وان الوقت من عبده ودها فوايدها

في سائر ابقاء الفناء وهو منافعها في طول الشدة والرخا فوقف وليس وسهل
 تقريرا الى الله تعالى واتباعا لميثاقه وهو بان هذا يراد بهيل ولما لثرا بالبحر اياها
 له ومكده وحقه وفي يده وتقريرا الى حين صدور هذه الوقف منه وذلك جلي
 كامين في المواضع القلا في جدد المنتهية الى كذا وكذا على لينا السبل والفقراء والمساكين
 بالمدنية القلاية وفقا صحيحا شرعيا وجلبا صحيحا لا ايتاج ولا توجب ولا توجب
 ولا تورد الى ان يرث الله الارضيه ومن عليها وهو خير الزا زقين وشيطان ما
 يحصل من رغبه ودخل تصرفا ولا الى ما فيه استيعاب رقبه ماسه وحصول ثمره
 وما حصل بجعل الاملا تصرفه الى ابناء السبل المحتاجين لفا درين والواردين
 هناك ليقبلوا ان يتكلا عليه سقمه كذا في فقره الساكنين ببلد المدنيه والملك
 الاخر الى المساكين الى قدها جاتهم وجعل القرانيه وانظر في امر الوقت وتحصيل
 الداخل وصوف الى سببا الاستحقاق لفلان بن فلان ثم لا اولاده فلا بعد تسليم
 محاكم المسلمين بمدنيه فلانيه فصار حمله ذلك وتعا على وجه المذكور لا تغير شرط
 ولا يبدل اصوله وحكم بغيره جميع ذلك محكم المسلمين فاعاد الحكم والقضاء
 عليه المعتبر مستولا في تاريخ كذا **فريه** **بجكر** ابراهيم قنلا ولا ريسيه
 اعده على قنلا افره وسند المتواتر والصلوة والسلام على بيته محمد المودبا
 الايات الباهره والنج القاهره والام المعصومين عتره الطاهرين اما بعد فلان
 بن فلان لما اختار اولاده الاخرط واثرا لم الانفع الاضبط وقف ومثل

حاضره وطوبى لغيرها فاته اشغال الحصة الله وربا الرحمة ما ذكرنا ان كان ملكه
 وفي يده ونحت تصرفه الى حين صدور هذه الوقفيه وذلك جلي قرير كذا من
 ناحيه كذا من اعال مدنيه كذا تجددوها وحقا على اولاد هامن صلبه فلان
 فلان وفلان اولادهم واولاد اولادهم ما قوالا وتسا لوان في وابدع الله
 والاشين والبطن الادون والاعلى وفقا صحيحا شرعيا وجلبا صحيحا لا توجب ولا توجب
 حاويا الشرايط ولا توجب ولا توجب ولا يورث الا ان يرثها الارض ومن عليها
 وهو الوارثين وشيطان ببدل المتولى لآخر هذه الوقفيه وهو ما بينه فيما يوجب
 في قريره منافع مورد الوقت وفيه ما استحق الى زيادة محصور لا تفيض في الحال
 ولا في ما راته الموصيه لانهما والاصل وانما الداخلين غير اشرف ولا اجاف بل
 سيس الحاحية ثم ياخذها فما فضل عشره سمع السجل لاجرة لقيامه بامر ثم ارفع
 باقيه بالتمام الى اربابهم رعا فيه شرايط المساواة بغير رسم ومساواة كذا
 ذكرنا وانما ومتى في احد منهم يرجع حصه الى احياء الباقين ولو اطلع اناسهم
 وانقصوا احوالهم ولم يزوج احد من ذرية اتم يكون النظر والتولية بحكم المسلمين
 بغيره كذا يصف قرايد الموقوف بعد ما تصرف في عمارة الاصل واخذ حصه القائل
 نفسه في مسالح الفقراء والمساكين يكون ذلك قويا بغير موقفا عليهم وقفا
 شرعيا لازما متوقفا على احوال الاجرة بالاملال ولا يورثها شرعا لثلاث الاحكام
 بل يكون صدقة جارة ومنه دايمة باقية لا ياتي عليها زمانا الا اذا ما تاكلها

ولا يوجد فيها عمل الجهد ولما تشددا وتابدا وشرط الواقف على كل من يتولى هذه
الوقفية الشرعية ان لا يبيع ولا يبرأ ولا ينفذ في الموقوف اكثر من سببه واحده وان ادعت
خروجه الى زيادة فلا يرد على ثبت وان لا يشرع في عقد ثان لا بعد انقضاء الشأ
وبالغ في ذلك وتزد في ذلك فلو خالفه فيه من المتولين سقط من توليه و
حرمت عليها ما شرها وجعل توليه هذه الوقفية واجرا لها على ضرورة لنفسها
دام في زمة الاحياء واذا تقشع حمام الحمام في دوحته والامر الى مدم
لثلاث تنه واسره فلا رشدا ولادة ثم الارشد والاكف من المتقين بما وحر
الواقف على كل واحد من الخلق ثمان تبعد هذه الوقفية او تراخها او وام لها
بشيء او فسخ او تاول او تبدل او تغير فمن فعل ذلك ولو كلفه فليعتاق الله ويعتق
اللاعين من الملائكة والناس اجمعين وارباب هذه الصدقة واهلها خصماؤه
وبين يدي الحكم العدل يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولم يقنعدهم سوء الاداء
وقد عرفت ذلك كله على حاكم الشرع من سكام المسلمين ما فداقتا والاكلام الجنيبة
وسال منه امضاء هذه الوقفية وانعادهما والحكم بغيره في هذا الكتاب ويجوز
لزوم الزم الواقف موجب قراره واخراج الموقوفين من يد حرمه الوقفية
مشقة ثم رده اليه بكم التولية التي سبقها عائلته لهرها على ما يفسر والهد
الواقف جزاء الله خير الجميع ذلك لما يما راغبنا غنا في تاريخ كذا **فصل في**
درصايات وعبات لما كانت الوقفية من مربيات الاناء الحكم الله تسلك

قبل

قبل حلول الاصيل ونشيت بذيلها الا ذكيا زمان حصول المقل في بعد علم ان في
دنياه غريب واستعد الموت فاته آت وكما هوات قريب والذي يجب ترتيب
هذه المقدرة هوات فلا تاهدا الله تعالى طريق القبات والخلع وكوم في الدنيا والآخرة
تحقيق القبات هوات من سنة فستد واحترز بعد الوسم غايرون بعد الوقات الى
والجهد واعده في الوقفية فوضعت منه ساد حروغية فالهنة ونظم ما فده وجر
جامعه وفور من عراف في الجهر في الفكر صحيح النفس عليم المدر ثبات الوقفية صاحبها
مستقيم التقرير يشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
وان الموت حق والبشحق والحقه حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث
في القبور وعلم ان ما امر وما نهى كل امر ما علمت من خير محض وما اكسبه من سوء
محرم الله اذا انزل به القدر المحصور ونشيت من المعلوم بغيره على تحريم في اسلا
ثم يقسم ما عليه ولديه من حقوق الله تعالى وحقوق الادميين اجمع ثم تقرر من جميع
ما يتبع من الاموال على اختلافها الا فروع كبرام قل من اجل ثلث نام ويعطى لفلان
وكذا ولفلان وكذا ويعطى لباقي على قدر ابلد تركذا وعلى محيا ودي حرم رسول
صلى الله عليه واله والباقيين بالمتقطعين فيه مثله الى آخر ما يذكر ولعين لكل
سلف ولما فقه ويجعل صرف ذلك كله الى فلان بن فلان ايضا وصية محبة تحية
فلانا ومن على الرجة المحرم حكم الحاكم الموقوف اعلاه بصفة حله ما صدرت مشروا
عليه عدول في تاريخ كذا **فهي ديكر** هذا ما اوصى به فلان بن فلان ومن حج

فأخذ التوراة بحرف برؤيته الآله للبار ووجدانية الفاعل الخار ونبوة حبيبته محمد
سيد الأبرار وآله الألهاميات الحساب حق والقرآن والقرآن والميزان حق والحق
الساعة آية لا ريب فيها وإن الله يبعث من في القبور وهو ما تذا الجاهل أهله
وأفلق علمه وأفهم أمه يستاجر من ثلث خلفائه وشركائه رجل خلف فخرج
لنفسه حجة الاسلام كذا دنا را فلا تخرج عنه ويعتله حجة بشرا عليها وعمره
بلوازمها ويتعجب في هذه الأمور جميع ما هو مفروض ومنون ومحب
على آتم الوجوه في الشريعة الطاهرة والملة الزاهرة ويدعوا له بعد فراغ من حجة
الاسلام بين الركن والمقام ويستغفر له من موعظاته الأفاضل من القراءات النبوية
محمد سيد الأفاضل وآله الكرام عليه وعليهم السلام وعين بسند هذه الوصية
بامضاءها والأقدام في اجراءها عليها وسجدت تحت حجر بلا زيادة ولا نقصان
فلان بن فلان وجعل صاحب المعاهدة فيها مسئول عنها هذا الله تعالى يوم القيامة
وإزالته مما فعل كل مانع ومنازعه وأخذ فيها عليه وأقرن به حاكم الحكم بها
العدول في تاريخ كذا **فروع بكر** هذه وصية حجة شريفة صدرت من فلان بن
كامل العقل واستشانت الفكر والايان والشهادة بوجدانية الله تعالى وحتم
النبوة على محمد المصطفى والزوار احكامه والتصدق بوعده ووعده بان يفرجه
الوفات ثلث جميع الخلفاء حاشا كان أو نالقا وحقا او جليلا كثيرا او قليلا وشيئا
في وجهه الخيرات العارة المساجد والرباطات وكسوة الايتام والفقراء وسائر الخيرات

الحجرات وشيخ هذه الوصية وامضاءها على الوجه المشرع لفلان بن فلان
فمن غيرها او قبلها او دنا انبأ لها واحاطا واخلطها قديما بخصيب من الله وما
حجته وبشر المحييين وهذا نقل حقيقة هذه الوصية حاكم الشريعة في تاريخ كذا **سورة**
وهب فلان بن فلان وأتب مؤمنه يقعد شرعي جميع باب واقع بجل من بلده كذا
يجمع قوايه ولواحقه واجباره وجدراته وطريق ثبات اليد ثمانية محض شرعي
على تسليم الموعوب ملكا للفقراء لوجوب منه وتحت يده وتضمنه مستحقا الى ملاك وامواله
ثم اقر الوهاب قرا لاطا بقا بان الباع الموصوفه حق عرف وما الحق للتمسك ان يتدفق فيه
الملاك في اسلامكم بلا منازع ولا مانع وبذلك كل شاهد في تاريخ كذا **انسل**
من نامها وجه نامها الحمد لله الذي شرقا بين الاسلام وهذا نال الى معزة الأفاضل الى
الحرام والحلال والصلوة على خير خلقه محمد وآله الكرام وبعد فان اوقى يرى
يعتصم به المسلم في منع الفواحش والذى حبسا الله عباده فخرج كلامه عليه
ويوب رسول الله صلى الله عليه وآله في جميع الفاظ عليه من نقل به فقد حسن
وسر وحسن وجه معينا ومن خلف عنه قد اقم عليه باب شيائيه واضح
محال من شانه ويؤنيه وهذا كتاب ناطق بذكر ما كنهه شرعية جرت بين الخاطب
فلان والمخطوب فلا تزل على كتاب الله وستت نبية وصداق معين مبلغ مذكور كذا
بعض من اعطى العدول انما معين للأجباب والمقبول اجتمع الشرايط المعيرة
ورعاية الأمور المعهدة في عقود المناكحة والزواج والزنا مع ولا حيلة شرعية الى

المصاحبة المذكور بالصدق من قبلنا لا يتأثر أو يلازم أو يلازم كيف كانت وأراد
 واعتبر باننا المبلغ المذكور وهو من قبلنا لا يلازم أو يلازم ولا يلازم ولا يلازم ولا يلازم
 وانما نحن قد عدلنا وادبرنا واحدا لئلا يلازم من قبلنا له وما هذا ^{من} تعالى له لا يشبه كل
 فائدة المستخرج والرسم الميعاد ان يجبل يقرى الله شعاره ورماته بجانب صاحبها المذكور
 وقامه مثلا لقول جيل ذكره وما شرفه من المعروف وقد اتفق عند النكاح باليمين ^{على} اللأ
 في تاريخ كذا **والأنا نرى في كل ما يشهد به** تزوج فلان بن فلان ثمرة البلاء
 العاقلة فلا تعلق صدق كذا وزوجها منه فلان بن فلان باذن وليها ورضاها وأد
 اثباتا بدعوتها وكالاته في ذلك بشهادة فلان من زوجها جميعا شهادتها وكما هو من أحكامها
 مستعمل في الأعيان والتعويل بحضرة الشهود العدولية في تاريخ كذا **الطلاق** فلان
 بن فلان زوجا للمهاجرة فلانة اسرق فلان حالها واولادها طلقه واحدة راجعة صريحها
 وانطلقت علقه الزوج بينهما الا مع رجعة محتملة في تاريخ كذا **الزواج** بين فلان
 لما كان الزوجين يتان زوجين فلان وقلنا منعددا والاعمال على حد ود الشرح معتبرا وانفس
 ظهورها لغير استدا المنازعات تفرقا ليدل على من مالها كذا ليلفها للفقير واحدة
 وطلعت على العرض المذكور مما لم يصحبه شريعته ومعاذة من يحكمه بقدر التي ^{التي} العيش
 وما يصحبه بطلقة واحدة وانطلقت بينهما الزوج ولم يبق له عليها علقه العمل لا
 نكاح جديد ومقدمتنا نفقة في تاريخ كذا **فصل** في نكاحه وكالاته **والشهادة**
في هذا كتاب شريعيهم مضموننا قد كلف في كمال عقله وصائب رأيه من وفور رغبة ^{في}

ارادة فلان بن فلان في ملكه وامواله وكل ما يجرى فيه الاستنباط شرعا كما ينبغي
 والاشفاق له وقبض ما ثبت وسيقتل له على انفسه فاعلم واستخلص حقه وانما نلاحظ
 واقامه الدلائل بين يدي قضاء الاسلام والمصالح بما يبرره صوابا واجارة املاكه
 وادارة امواله وادارة الاستدانة والاستعانة على ميسر الحاجة وكما لم يكن ^{في} اللأ
 لتوثيق الحقوق وكالحال والاحمال والمقرضين بالاستبدال وغيره ^{من} التمس التمس ^{في} اللأ
 وحيل قوله وفعله في جميع ذلك كقولهم وفعله وادامه في صدره من كذا وكذا ^{قد}
 اد اودعة الوكا بحيث لا يقبل به الغزل والاستبدال ولا يجري فيها احكام الرجوع ^{في} اللأ
 فيلحق الوكيل المذكور بهذا التوكيل الشرعي وقضايا الامور لموكيله الى رايه والتمس ^{في} اللأ
 على ما القيسه شريكه في اياه ويرثيه اهل الاما تزوجها فقلل عقدها في الكتاب من فاعلمته
 الى خاتمة حكم الحاكم اعلى الله امره واشهد الوكيل والموكيل خلاصا بالحق بينهما من طائفتين
 راغبين في تاريخ كذا **مسودة** **شخصه** لئلا كانت الشفعة لدى ائمة المسلمين امرامشروعا
 وخلافا لما متبوعا وقد اتبع فلان بن فلان من فلان وبيع هو منه جلد من واحد
 من اسل بيوت من جلد اوشوكا به بالموضع القلا في متصل حدودها كذا وكذا ^{من} اللأ
 كذا وتبانيا حضرة فلان بن فلان الشريك للمليل في الارض المبيعة المدة وده يميل الحكم
 واحضر معه اليه بيع والمشترا المثار اليها وادعى المدة وده بالشفعة بالثمن المعين بينهما
 فامكر اشغقا قرضه فلان بن فلان انما اتفق الملام المذكور على عقد ما احد المبلغ
 بالشفعة من غير امال وكلام في عين ذلك المقام فبيع الحاكم شهادتهم وحكم ^{في} اللأ

بلاكم فهو باد سلم التفت الى المشتري وسلم ما اشترى خيرا شريفا وحكم الحاكم لمؤني
ملكه واشهد عليه في تاريخه **سورة باسلام** لما وثقه على فلان فربما كثيرة ثبت
تتبع في مجلس الحكم بدنيه كذا وتجران لاشين له من الاموال الدنيوية ونحوها فلام
بشادة الانسان والاضيان وهم فلان وفلان حضر الغزاة والحسنات من الجوع
ليكون ممنوعا من تصرفات تصرفاتهم فامد الحاكم وام طله سولهم وبعدها حكموا
حجراته فارتفع الحسن وعلى الغزاة نظره الى عيشه هكذا جرى ونجا به اسر المحكوم
زيدا فضاله وكتب بالامراء فضاله وكتب بالامراء العالي اعلاه الله في تاريخه **سورة**
سورة هذا قصه شرعية برتعة مركب المرجوم فلان وما علف مشربين وشهاده
قد قرئ بين المؤمنين كذا ومن الناس كذا ولم يعرف له وارث سوام ولا مستحق
دونه وقد تمير بخلنا فبذلما تقوم من اسل التزك شوق كل وعين جميع كذا وكذا فارد
الورثة فتمير بخلنا الله تعالى ليقين نصب كل واحد منهم من انشا الاخرين فاستطاع
الغزاة والقيومين جميع مشركا تام اعياط واقصوها اقتساما حيا واما بالاشراط
مشروقة جاء عالما فريدل وبعضوا الى استكراه وقصه فرقع فيصيب فلان جميع كذا
وكذا وقع فيصيب الاخر كذا وكذا وصاروا الى كل واحد منهم ما وقع فيصيبهم
الاقتسام الشرعي وفي هذه ومكده وتحت تصرفهم ونحوها فيصيب من علف
من سوى صاحبه وجرى التقييم وتسلم في هذه الانسبا المقصود منهم وبلغ الاخذ
خدا لئلا يروى منهم مودا القصة هذه قبلها وحكم بلزومها باقاسم رتبة

تخافا فلما واشهدا المختصمون عليهما على عثم على الكتاب في تاريخه **سورة**
سورة كذا **سورة** كذا **سورة** كذا هذا كتاب صادره العبد المصغر الى الله
تعالى وشهادة فلان بن فلان غفر الله له ولوالديه وجرى التقييم عليه في التاريخ
اليه من قضاة الاسلام وعلى القضاة واللازم بمجلسه البلاد والامصار من
حكم وقضاة ومختل قبضة وامضا بدنيه كذا عرسها الله مع ساير البلدان
وقرأ احسن الله عاقبة وقرن بالحق فاخته امره وناقته يومئذ مستقلا القضاة
ومستقدا المتطرفين من الدقية بها ومجمل اعمالها من البلاد والقلاع والقرى والبلاد
سليد صحيح الشريفة توفيقه من خيرة من الحسنة العلية على الله شانه وقدر سلطانه
والخوة الله هذا تقويمه بفكر فقهه والفتنة على هذا المصطفى وعفته انا بعد ملكه
اضاراه وتطهيره والبا على رساله وتحريره وقواته شهد عند المنفذ في المجلس
واقتران المذكرين اياه علفه الاستسما الملبغ المذكور بحريان الدعوى المحررة
الشبهة المقابلة بالاشكار المحررة ليعين الاعيان فلان وفلان بن فلان فاقدا فوجدنا
لما تما واخرق لدرهم غمنا في كال الاحوال واعيانا اقر الله ان عليه وفي ذمته ولا
فلان بن فلان كذا دينا من القضاة القضاة في نفسه كذا دينا واوجار وحقا
لانما حيا لا يرميه وان المشهود له فيحق استيفاء المبلغ المذكور من القضاة
وقعت شهادتهم لوقع القبول والالاتضا واقترن بالاشهاد والانشاء لكونهم
تجدد فلان وفلان وهم مشهودون بالعدالة وموثوقون بالديانة والامانة

فلما ارتفع الحاكم التعديل والشهادة خلف المشتق المشهور له عنا شرعية باستخلا
شرعي على قبا وحيلة الدين المقرير مستحقا له في ذمة المقر المذكور وانه لم يجر منه ومن
جهة منقط لذلك من بما واوجزا والواعياض ومما احتلا كلا ولا لعبا فلما
خلف ويكلمنا من هذا الكتاب وناقل هذا الخطاب وهو فلان بن فلان في الاثبات
واقامة الحج ورفع الامور الى المحاكم والقضى والاستيفاء الحفظ وقدما ليقيد
بر اليه وفي كتابها وقف عليه الحصول والوصول وتوكلا لاصحها شرعا متبوعا لان
الوكيل محكوم بعبق من جهة الحاكم فلما جرى الامر على وجه المحرر رسا ليرى للمق
النوال واحليه الاجابة بسؤال شرعي فلما الحال الى كل من يصل اليه من قضاة
الاسلام ادام الله تاييده ونشيدته وتوفيقه وتخصيده فاجابا بالية بغير ان
ومسألة حكما فن وصل اليه ووقف عليه فليقل بما يقضيه الشرع فورا وملكة
لينا لير الاجر الجزيل والذكر والجبل وهو يعصون الله ورجع بطلب الحاكم مخموم
نجم فعوا من نفسه كذا ومتر كتاب خطا تير ومجمع السطور سوي خط الحاكم
فيه كذا وكذا من كذا انقطع كذا **نوع** كذا في هذا الحال الله بقاء من بواقة من
قضاة الزمان وقولهم الله بزياد الاحسان وخلد قسما واسع عليه طول
جبل على وقضائي وعمله يصدى وابشائي بمررد سركنا ومضا فانتا توليت
الحكم واقضنا ببولية شرعية من يده مقاليد الامور واليه رجوع المحضروا
شانه وقوى برهانه مستدريوم كذا من شهر كذا من صلاته وافته وتوفيقه

والله لله على ذلك هذا لا تنق عدد ولا ينقص امره والصلوة على محمد وآله
والمرحمة من الجناء وبعد ثبت عندى وحقى لدى افرافلان بن فلان
بن فلان ببلغ كذا احسبها المقت بذكر حجة بصفت بديل هذا الكتاب وقد شهد
فلان بن فلان ثم بعد قول شيئا دما خلقت المشتق على استحقاقه ذلك المبلغ لنا
بانه تعالى بما عرشر ايلها فاليه من الحق النوال فلما ذلك الى كل من يصل اليه من
قضاة المسلمين خرس الله به امر الدين فليتبيرا اليه وانتهى بذلك بين يديه بذلك
كيون القاب عندى كذا ثابت عنده والحكم بقبضه مدخره جزيل الثواب جميل
الاجر ليقدر الحساب وان كتاب هذا معقون انظاره والبال الى ما عنوان القامه
الكتاب واما عنوان الباطن والشارع حلال المسطور وعلا تير الاوصال وهو كذا
والسطور في اخره محطى مخموم مخموم الذى يقرأ من نفسه كذا وسانه عليه من يشهد
وانه مسطور كذا قلعه من الكافى المولى ونعم التقيير **وبما ختمه ما كان كذا**
عليه خرو فريد ما امر عشر هذا كتاب ونضنه هذا الخطاب عنى مدن زبادى
والامر فيه كذا ذكر فن وصل اليه من القضاة ووقف عليه من الولاية ادام الله قوه
سهل الى انجازات طريقه وعبد شرعي له بما تحت اعتباره مرغيا فيتم بقوله
عبد لولدينالى لير الاجر الجزيل والذكر الجبل وقضاة الله واياه بما يجب ويرضاه
كتب فلان بن فلان **نوع** **ويعجز** انتمت على كذا الكاتب على خطى الى شريف
الواصل اليه والواصل عليه من قضاة الاسلام ورعاة المحاكم اسبغ الله

و اگر سبقت او در آن نباشد اگر سوا الی کتب باید کرد **در سیم** اگر آنچه بر سبقت باشد و اصل است بر
حق تعالی و اجابت یا نه اگر واجب بود خود به عاقل حاجت و اگر نباشد باید که غیر اصل و انفع
شود چه حق تعالی بنده را از شره و فتنه فرمود پس بطریق اولی آنچه فضا و بنده در آن بود
نیز کند و هیچ مانع را آنچه در اصل باشد چه اگر عیب کند و اگر کند **چهارم** اگر مطلوب بنده خدا باشد
و توقع است یا معلوم لا توقع اگر معلوم توقع است و بی عاقل باشد و اگر معلوم لا توقع باشد
و توقع آن حال بود و اگر ممکن بود و اگر کند و این چه غیض باشد اما اولی باید که گوشت
که مطلوب دنیا بود آنرا از سبیل آخرت سازد و این سلطان چنانچه که معلوم است
چه نسبت به مطلوب هر دو یکسان بود و اما چنانچه نیاز انگیز حق تعالی با حق معلوم است
یا خود که بر معلوم توقع است بشرط و عاقل باشد حاصل نشود مشروط تحقق نکرد و
فصل دوم در وقایع و اوقات و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
اوقات از منتهی مدتی هر چه تا مرگ است هر نوعی حق استیار کرده اند عاقل باشد
بعد از اجتماع و استتباب دیگر و عاقل باشد و وقت آخران پس مشغول با مقارن
هر که باشد با کمال تقصیر او الحسن متقی هر ذمیرا کمال و دوست که بهترین وقت
از برای دعا است که مشتری مقارن کمال تقصیر باشد و پس فریز مقارن باطل
و طالع وقت باید نوزدم در حبس طالع بود و سیدم و نه طالع شر باشد و اگر
در هر طالع آغاز و عاقل باشد از وقت تمام شود عاقل باشد و در وقت مقارن
و نعل از دعا می خیزد از باید کرد و بهترین وقت آنی باشد که مشتری در پس قرآن کند

و دعا بشیر یا مع باشد و مشتری راجع بود و تا بشیر را سر موافق باشد و در هر طالع
یا راجع و نحو سبب طالع و پیش از چنان قرآن استنبال تصرف شود و بعدی تسلیم باشد و سبب
دعا بود و بهترین سبب قبل آن بود که در هر طالع باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
و حق که در مشتری تصرف شود و با سبب سبب که در طالع بود و بهترین اوقات و عاقل باشد
زین استحقاق کند و در اوست که در وقت و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
و قوس و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
و از نحو سبب راجع حق راجع نباشد و بعضی گفته اند عاقل از برای آخرت کند یا دیگر
در هر و سبب مشتری اگر از برای دنیا کند یا دیگر و در عاقل باشد و سبب مشتری اگر از
برای طلب خیر و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
سبب باشد و اگر از برای طلب علم کند یا دیگر و سبب باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عاقل
یا سبب مقارن کمال تقصیر باشد عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد و عاقل باشد
اوقات که در حق تعالی مشغول باشد و حق پیشتر و بعدتر باید بود و نحو سبب تقصیر باشد
که در اول حبس باشد و در نوزدم و در هر سبب او و شیطان تقصیر و نوزدم و سبب اول
تقصیر شب نوزدم و سبب کم و سبب سیم و سبب سیم شب نوزدم و از هر ماه و در وقت
سحر و عاقل باشد که در سبب اوقات حق تعالی فرمود و یا کمال تقصیر و عاقل باشد و در انظار
که در خلص الله او عین سبب کمال تقصیر یا مع الکمال من قلبه علی سائر و قال ابن عطاء
الذکاء اذ کان و اجته و اوقات و انشای فاذا کان حفض القلب و التفرغ و التضرع

أشكركم وكفى به شهيدا واشهد ولا أكفكم ورسولك وأنبياك وحملته من قبل
وسكان سمواتك وأرضك وجميع خلقك إنك شأه لا إله إلا أنت وحدك لا
شريك لك وإن هذا عبدك ورسولك وإنك على كل شيء قدير واشهد أن لا إله
إلا أنت والفرح والفرح وإن لنا عدة آية لا ريب فيها وإن الله يثبت من في
القبور اللهم لك الحمد على عبودك بعد قد ربك اللهم لك الحمد حسدا لا يمنع
خلودك ولك الحمد حسدا لا تستهلكه دودك ولك الحمد حسدا لا أملاكه وملكه
وذلك الحمد حسدا على عبودك بعد قد ربك اللهم لك الحمد حسدا ما وما أورد في عقد
الغفر المحمد قائم الجهد ولك الحمد رفيع الدرجات عجبها لغرات منبها لأياتك عليهم
أقرب كات مخراج القربى من القلائد منبها لفتات ربيات وعباد الخصال اللهم لك
الحمد عافيا لذينا نعلمهم ونما على القرب شديد العذاب ذي العزلة لا إله إلا أنت
إليك المنير اللهم لك الحمد في القبل إذا يقضى لك الحمد في الثمار إذا تجلى ولك
الحمد في الآخرة والأولى ولك الحمد عدد كل شيء وملك في السما والارض عدد
القرى والحصن والقوى ولك الحمد عدد أوزان اسما البحار ولك الحمد عدد أوزان
الأخبار ولك الحمد عدد ما أطا به من طلاك حذا كغيرها لمتبا نكا فيه كالحب ورحم
وكما ينفق كبره ونهيك ورحم جلالك **يرده باركك** لا إله إلا الله وحدك
لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير **يرده باركك** لا إله إلا الله
وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير وهو حي لا يموت بده الخبير وهو

على كل شيء قدير **يرده باركك** يا شافعنا الله الذي لا إله إلا هو الحق القويم وإنك
إليه يرجعون **يرده باركك** يا آفة بس **يرده باركك** يا حي **يرده باركك** يا صمد **يرده باركك**
يرده باركك يا تبارك السموات والأرض ما بينهما لا إله إلا أنت **يرده باركك** يا حي
يا منان **يرده باركك** يا حي يا قيوم **يرده باركك** يا حي لا إله إلا أنت **يرده باركك**
بسم الله الرحمن الرحيم **يرده باركك** اللهم صل على محمد وآل محمد **يرده باركك** اللهم فعل
في ما أنت آفك **يرده باركك** آمين **يرده باركك** **يرده باركك** **يرده باركك** **يرده باركك** **يرده باركك**
مرحبا بخلقك الجديد ورحمنا من كان من شامد من أكنا بسم الله أشهد
أن لا إله إلا أنت وحدك لا شريك له واشهد أن محمدا عبده ورسوله
وأنا ألام سلام كما وصفت والذين كما شرع والكتاب كما أنزل والقول كما جئت
وأما الله هو الحق المبين سلواتنا هو وسلامه على محمد وآله أجمعين في ما أنت آفك
لا سباج وفي ذمة الله الحق وفي جوارحه الذي لا يضام وفي كنفه الذي
لا يرام وعباد الله من حفظوا ما شاء الله كل نعمة فربها الله لا يأتي بالخير إلا
الله ما شاء الله نعيم القادر ورحمته على الله أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا
شريك له له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير وهو حي لا يموت بده الخبير وهو
على كل شيء قدير اللهم اقبلني وارزقني وارحمي واخبرني وعافني وعاف
معي وارزقني واغنيني ومن على يدي كلهم وأعني ويحبني عليه واجعل أحب
الدين خيرة وارزقني ما سواه ورزقني من فضلك اللهم إنك أشكركم رسولك

وَلَذَلِكَ السَّلامُ وَبَرَدُ الشَّيْبِ بَعْدَ الْمَوْتِ إِنَّهُ لَا يَمُوتُ ذَلِكَ بِمَنْزِلَةِ اللَّهِ إِنْ أَمُرُوا
بِأَنْ يَأْتُوا أَوْ يَأْتُوا أَوْ يَأْتُوا وَيُحْيَا عَلَى أَجْرٍ وَبَعْدَ عَلَى أَجْرٍ عَلَى أَجْرٍ عَلَى أَجْرٍ
مَعْفُورًا إِلَى الْعَالِي وَالْعَالِي لِلْإِنْسَانِ وَالْعَالِي عَلَى أَجْرٍ وَبَعْدَ عَلَى أَجْرٍ عَلَى أَجْرٍ عَلَى أَجْرٍ
وَاللَّهُ وَبِئْسَ مَا يَوْمُ الدِّينِ وَمَنْ يَمُنْ بِالْغَيْبِ وَالْغَيْبِ وَالْغَيْبِ وَالْغَيْبِ وَالْغَيْبِ وَالْغَيْبِ
أَكْتَابَ بِسْمِ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ السَّلامَ كَانَ وَتَفَ وَالْقُرْآنَ كَانَ سَرَّجًا وَالْقُرْآنَ كَانَ حَدَّثًا وَالْقُرْآنَ
كَانَ أَنْزَلَ وَأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا عَمَّا يَاسْتَلِمُ وَمَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَاللَّهُ
أَعَزُّ مِنْ جَمِيعِ الْكَافِرِينَ وَاللَّهُ الْعَلِيمُ وَاللَّهُ الْعَلِيمُ وَاللَّهُ الْعَلِيمُ وَاللَّهُ الْعَلِيمُ
الْأَلَمُونَ وَمِنْ تَحْتِهَا خَلْقٌ وَدَارُ الْآخِرَةِ تَحْتِهَا خَلْقٌ وَدَارُ الْآخِرَةِ تَحْتِهَا خَلْقٌ
فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ فَأَحْيِ قُلُوبَنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ وَمِنْ قُدْرَتِهِ وَلَا تَقْلِبْ
فِي خَلْقِ الْعَالَمِينَ بِنَاءً وَلَا تَهْلِكْ مَوْلَايَ وَسَيِّدِي فَلَا تَقْلِبْ وَمِنْ قُدْرَتِهِ
وَمِنْ قُدْرَتِهِ وَمِنْ قُدْرَتِهِ اللَّهُمَّ إِنْ أَعُوذُ بِكَ مِنْ زِلْزَلَتِكَ وَتَحَوُّلِكَ عَائِلَتِكَ
يَوْمَ لَا يُنْفَعُ قَوْلُ نَفْسٍ وَلَا نَفْسٍ وَتَقَرُّمُ أَعُوذُ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ تَقَرُّمُ أَعُوذُ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ
وَبِسْمِ الْوَكِيلِ اللَّهُمَّ اعْزِزْ بِلَاعَتِكَ وَأَذِلَّ عَنَّا بِبَعْضَتِكَ وَأَضْمِمْ يَا فَامِ
كَامِيًا وَبَعِيدِيًا مَنْ لَا يَجِبُ مِنْ دَعَائِي مَا مِنْ إِذَا قَوْلُ الْعَبْدِ عَلَيْهِ كَفَاءُ الْغُيْبِ
كُلَّ مَعْمٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ اللَّهُمَّ إِنْ أَسْأَلُكَ عَلَى الْغَائِبِينَ وَأَعُوذُ بِكَ
خَوْفُ الْعَالَمِينَ وَخَوْفُ الْعَالَمِينَ وَخَوْفُ الْعَالَمِينَ وَخَوْفُ الْعَالَمِينَ وَخَوْفُ الْعَالَمِينَ

الحسين

الحسين وَ قَوْلُ الْمُؤْمِنِينَ رَبِّهِمْ لِلْمُتَوَكِّلِينَ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ الْمُرْزُوقِينَ وَأَذِلَّ
الْحَقُّ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ
الْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ وَالْحَقُّ بِالْأَخْيَارِ
حَاجَتِي وَأَنْ تَقْبَلَ تَرَاوُلًا لِقَاءَ جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ
الْأَخْيَارِ مِنْكُمْ وَالْأَمْوَاتِ وَأَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ إِنَّكَ حَمِيدٌ عَزِيزٌ
دعاء دعاء محمد وصبا **دعاء دعاء محمد وصبا** **دعاء دعاء محمد وصبا** **دعاء دعاء محمد وصبا**
سَنَةِ جَدِيدَةٍ أَشْهَدُ أَنَّكَ هُمَا الْعَقْدَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالْأَسْخَاءِ بِمَا يَقْرَأُ مِنْكَ يَا ذَا الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر** **دعاء آخر**
فَاقْبَلِي بِكَرَمِكَ وَأَعِزِّي بِقُدْرَتِكَ وَمَا عَلِمْتَ مِنْ حَلِّ رَيْبِهِ وَوَعْدِي عَلَيْهِ الْوَفَا
فَقَبْلَهُ مَقْرُونًا لَا يَقْطَعُ رِجَائِي **دعاء دعاء محمد وصبا** **دعاء دعاء محمد وصبا** **دعاء دعاء محمد وصبا**
وَأَسْأَلُكَ وَالْأَسْأَلُ وَالْجَوَابَ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالْمَرْكُورَةِ وَالرَّضْوَانِ وَالْهَدْيِ
الْعُفُوفِ وَالْتَوَفُّوفِ لِلْمُحِبِّ وَالْمُحِبَّةِ وَالْمُحِبِّ وَالْمُحِبَّةِ وَالْمُحِبِّ وَالْمُحِبَّةِ
عَبْدُكَ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا فِيهِ وَشَرِّ مَا بَعْدَهُ **دعاء استفتاح** **دعاء استفتاح** **دعاء استفتاح**
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَوْلَا اللَّهُ أَحَدٌ وَبِكَ يَا أَلَكْرِي يَا أَلَكْرِي يَا أَلَكْرِي يَا أَلَكْرِي يَا أَلَكْرِي
تَلْهُوَاتُكَ أَحَدٌ بِسْمِ اللَّهِ وَبِسْمِ اللَّهِ وَبِسْمِ اللَّهِ وَبِسْمِ اللَّهِ وَبِسْمِ اللَّهِ وَبِسْمِ اللَّهِ
وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

وخلقت بالنور وجعلته نهاراً وجعلت ليلها مصفراً وخلقت بالشمس والقمر
 وجعلت الشمس ضياء والقمر نوراً وخلقت بها الكواكب وجعلتها نجوماً وجرماً
 ومصابيح وفتية ورجوماً وجعلت لها مشارق ومغارب وجعلت لها مطالع
 وعازي وجعلت لها فلكاً وماع وقد رها بالسماء وما زلها فاحسنت تصوير
 اواحصيتها وجعلتها باسماء ودينها بحكمتك تدبرها فاحسنت تدبرها وصرفها
 بسلطان القليل وسلطان القهار والسموات وعدد سنين والحساب وجعلت
 رؤيتها بجميع اليا من اواحدا واستنك الله محمد الذي حكمت به عبدك ورسولك
 مرسى بن عمران عليه السلام في المقربين فوق الاحاسن الكروبين فوق غمام النار
 فوق ما يؤتى لشهادة وفي عود النار وفي طور سيناء وفي جبل جردسا وبا الوادع
 في البقعة المباركة من جبال طور الايمن من الشجرة وفي ارض صريته ايات
 بينات وبدر خلقت ليلاً شراييل الجبر وتحت كسك المسح عليهم يا صبر واوقار
 مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واعزقت فرعون وجنود
 ومراكبه من اتم وباسمك العظيم الاظم والاعز الاصيل الاكبرم ^{محمد} والذي
 تجليت به لموسى عليه السلام في طور سيناء ولا ابراهيم خليلك عليه السلام
 في مسجد الخيف والاسحق صفيان عليه السلام في برسيم وبعقوب بنيتك عليه السلام في
 امل واوفيت لابرهم عليه السلام بميثاقك والاسحق خليلك وبعقوب بميثاقك ^{عليه} الذي
 دعائك والواعين باسمائك واجبت وحمدك الذي لم يوس عليه السلام طرفة الزمان ^{الذي}

الذي

الذي وقع على ارض منجد القدر والعلية بايات الغرض وسلطان القدر ونجم القدر
 وحياتك كلفة الثامنة وبجلائك التي تشلت بها على اهل السموات والارض واعل
 الدنيا والى الآخرة وبرحمتك التي مننت على جميع خلقك وباسطها على التي مننت
 بها على العالمين ويؤولك الذي قد غمر من قريته لورسينا وعلانك وجلالك وكبريا
 وعزتك وجبروتك التي لم تشلقها الارض والحضنط لها سموات والزم لها المعنى ^{الكبر}
 وركبت لها الجوار والافهار وضعت لها الرياح في حرمانها وسمدت لها النيران
 اوتامنا وبطانتك الذي عرفك بالقلية دهر الدهور وجعلت برقي السموات
 والارضين وبجلائك كلفة الصدق التي سبقت الانبياء آدمه وقرينه بالرحمة
 راشلك بجلائك التي غلبت كل كبر ونور ونجلك الذي تجليت فجعلته دكا ونجرك
 سحفاً ومحمدك الذي ظهر لورسينا وبجلك به عبدك ورسولك موسى بن عمران
 وبجلائك في شامير فظهورك في جبل فاران وبروات المقدسين وبركانك ^{كبر}
 فيها على ابراهيم خليلك محمد صلواتك عليه وباركت لاسحق صفيان في ترميس
 وباركت ليعقوب اسرائيل في اشدنوس وباركت تخيلك محمد في قمرته وقديته
 وامته وكاعسان في ذلك ولم تشدوا المشاير آدم في بره صدقا وخلد ^{عليه}
 على محمد وآل محمد وان تباركت على محمد وآل محمد وان ترم على محمد وآل محمد افضلها
 وباركت وترحمت على ابراهيم والى ابراهيم انا سيد عبيد فقال لما يريد وانت
 على كل شئ قدير **بسمك** الذي ترحم هذا الدعاء وتجر هذا الاسماء التي لا يهمل

که این بدو را هیچ دیگر نیز می توان شویاد و اندک از سواد ایشان کند و بر حال او که او را
 پس بر مضمونی از احکام که از او مقتضات حکام شرعی است حال کند بر این حال که این چه بوده
 ایامی که نور توحید در هر کس نیست علی بن ابی طالب و اوقات بر او که در عورت در
 شرفیات منقشه و میراث مقرر شد جهان نگار که در **فصل سی و دوم در شرایط**
 و از این جمله پانزده پیشه یار که در **اول** آنکه تبار بر طریقی نباشد و تیغ شهادت در سر
 طایفه از قانون اسلام و با او شریعت خوف نشود و بیلم و لا ولعل و صلی شغل کرده
 در توجیه عزت بر وقت چنان مستقیم باشد که هیچ کس در بغیر وقت نشود و **دوم** آنکه
 با وضو و طهارت باشد تا بکرامت محبت حضور که در و کما اشاره قبول می باشد تا قایل
 ان الله یحب الی التواضع و یحب التضرع **سوم** آنکه توفیق نصیب کند و از جمیع شواغل
 عزالت حسته و غافله تا یک بر یافت شغل کرده و چه آنکه چون طرف است بر خود بنشیند
 طرف دامن نشین بر کشت و اگر در کارهای که در غفلت برود و در کورست به عین حقیقت
 بقول علیه السلام شد الامور بعد ثانیها و ثلثها و رابعها و سادتها که هر یکی که شافی
 از این شش در منضمین مسلک بود آن مذموم نیست و اگر مذموم آید که در این علوم مسلک بر مقام عزت
 اسرارین خیر آن مذموم باشد و چه یکبار از آنها در حد حضرت رسالت بود **چهارم** آنکه چه هست
 باشد الا ذکرش چه هر که از بان گوید و یا محشر باشد بر علمای علم و فقه و شریعت و ادب
 در اکل شرب اعتدال بخورد و در ولع کلوا و شربوا و لا تسرفوا کبره تا از جهت تضرع
 توفیق نقل شود و تفصیل آن گوشت و اگر برده باشد بهتر چه ساکب چون فقر و شل و جانی

او را انبیهی که در این سهام و ساس و سس شلیان کرده و با چارچود و از جهات که رسول
 فرمود الصوم جنبه **ششم** آنکه ترک خواب کند زیرا که چون در خواب شراعت باز آید
 توفیق اجرائی به بی سبب محال ضعیف شود و از این جهت عاری کرده و توفیق شاق شود و اگر
 ذکر را در این بین شوش کرده اند که نه آنکه چه مسکود چه آن نظام اگر کند مجتهد اسرار باشد
 قال الله تعالی کافرا قلیلا من الیقین یا یجمعون و یا لا تحزن انکم لیتغفرون **هفتم**
 و ام ذکر با حضور و ان یحیی الذی کلک عنایه یمن بر این استغفری بود و افضله لا اله الا
 ه و نفی قدرت الهی فخر و شهادت شلیان کند و اثبات کثرت حق تعالی و ایمان
 هر چه است به است باشد **هفتم** نفی خواطر و این دشوارترین چیز است بر ساکب قال الله
 تعالی ان الذین اهتموا بظاهری الدنیا و انقلبوا فاما هم یسیرون و حیث ان ساکب
 در ابتدا ای نفی خواطر به که او و غلبت و در طریقت و چه نیز میان خاطر حق کران نماید
 و دیگر خاطر شود **هفتم** بر طایفه شیعیه که اگر شیخ رقیب اوست در راه قال الله تعالی
 یا ایها الناس اتقوا الله و یکم و کونوا مع الصابرین **دهم** تجلیه و زکیه و باطنی و ظاهری
 و متعلق از صفات و سید پاک و فصل مرقع شمع و او شود و **یازدهم** عایت و اسبک و پاک
 آن در فصل مفرد ذکر شود و **یازدهم** شمع شامات با سلاخ منور و هارست در مرتبه که ساکب
 رسد و عمل مستقامت او کرده و از این تبار و کبر و جود ساکب عمل تفرقه و بود و قیل انعام
 و قولا العبدین یحق الله تعالی قال یمن قایل و ما قالا الله مقام معلوم و نیز
 و شامات و شمع مرکب در فصل مفرد یاد کرده شود و انشاء الله تعالی **یازدهم** احرا

و احوال باطلان ایشان بسیار است از دوازده تا شصتی که از عالم علوی که با کمال میل ساخته و
آمده و آمده باشد باشد که آن وقت که بگفته شد که یکی از مقامات غریب است و قال المجد
حاله نازله تنزل القلب ولا تعدو وقيل الاحوال حاملات القلوب و هو ما يحل
بها من صفات الاذکار و چون هیچ مقام از دناخت غافل نباشد و هیچ حال از صفات غافل
جدا نشود و هر چند مقامات در دایه احوال باشد و در نهایت مقام شود لاجرم احوال
مشایخ در مقام در احوال مختلف باشد چنانکه یک چیز را بعضی غافل نداند و بعضی مقام در مرتبه
احوال نیز در فصلی بخرد و یا کرده شود و ان شاء الله **فصل چهارم در ادب سالکان** است که آنرا اند با حق تعالی
در حضرت قوت برده باشد و از صفات و ثمرات آنها نیز گفتن تمام و زیاده طبعی است
منسوب کرده **فصل چهارم در ادب سالکان** است که آنرا اند با حق تعالی
در احوال رتبه منفرد و عدم تعذیب بر سمیت خطاب بر و نه گفتن چارچوب علم است
و حق که بر صفا خود و عاقل و گفتن اغفر لهم و از حق ملکوت و من عسائی فانک
عفو رحیم و چنین می گویند ان تعذیبهم قائم حیادک و ان تغفر لهم فانک انت
الغفور الرحیم و گفتن لا تعذیبهم و اغفر لهم و چنین را از یک گفتن و بیانی است
و ان شاء الله الرحمن و کفایت این **فصل پنجم در ادب سالکان** است که آنرا اند با حق تعالی
ایا زبان قریب باری کرده و از آنرا از تحمیل حقیقه سماع کند و زبان را در میان واسطه و ان شاء
الله تعالی و را در ظهور آفتاب گفتن که حق سازه چنانکه رسول علیه السلام فرمود و ویت الی الله
فادیت شاد قضا و معارفها و گفتن خراب مشاهدات و معارفها **فصل ششم در ادب سالکان** است که آنرا اند

از اسرار در بر پست خوف یا به جلالت دست و سر شود افتادان هیچ وجه
باید نشود و الا از مرتبه قرب دور افتد و در نهایت که افتاد از مرتبه کفر **فصل هفتم**
انگه اوقات سوا و عاکس صورت را می کشد هر که مراعات این ادب کند و وقت
عاکس است باشد و در وقت سکوت این قضا و معین می شود و اینها گفته که انصاف که او
بیشتر از ادب نسبت به حضرت بر پست است **فصل هشتم** است که چنانکه حق تعالی چهر
بر جمیع احوال خود ظاهر و باطن افاضت مظهر رسول با نیزه بر ظاهر و باطن خود مظهر
و اندو از مخالفت او سر و طاعت شرم دارد و هیچ و فیض از ادب صحبت فرموده و **فصل نهم**
انگه در ظاهر و باطن اعمال نه که هیچ آفریده را از کمال منزلت علوم نبی که را بر او مکن باشد
هیچ سالک حضرت عزت بی لالت پائین و از آنرا اند با حق تعالی و حق تعالی که قبول آید
فصل دهم است که در مقام عیب ستنا و عایت جسد مذکور دارد و احوال را بر پست نشود و چنین
و چنین بدانند که در جمیع این توانا از اوقات ابرامات سنن و طاعت و از یکم اطمینان الله
و اطمینان الرسول بالامت حق شرف و ان شاء الله **فصل یازدهم** است که در وقت و ادب عبودیت
یعنی چهره است عاقل و مشایخ که در شرف و اندیشه را از برای عیب است و وقت دارد
و تعلیم و انصرام ایشان در این و رعایت این چهار ادب نسبت به حضرت سالک علی حد
فصل بیستم است که در پست است که در تربیت و ارشاد و نوازش نسبت از یکاثر در عبادت
است چه اگر را به عیب است افتاد و ضعیف بود احوال شیخ را در دناختی از دست
باید **فصل بیست و یکم** است که در غایت صحبت شیخ غریب خود ثابت دارد و بر و عیب شیخ را

نفس ترک ملاقات فریق مساوی ندارد با ادوات نماید چه شایه ابله است که است
مخالفت با فقر ابلهستی مادم بعد از آن دعوی غریب در بیعت شود **شعر** اگر چه علم
از شویب موصافی و از دانه در مریه موا از صنعت بدید آید **هفت** اگر چه بن مریم غنی
گفت ای دل بختی که بر دانه و از طلب کنی که در تصرفی بدید و صلاح حال سمع بود
زبان و بختی مطلق باشد و کلاش بر ادوات مساوی **هشت** اگر چه بن از مریم بر بکر
بمسکری اطلاع یابد و خواهر که در بران قوی نماید سخن سید قریح کبیر و کلاش بر قریح
و کلاش با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مشهور آن بر دلالت کند **نهم** اگر چه
مریم کلاه دارد و آنچه از کلاهش است واقعات معلوم کند اظهار و ادوات آن کند و کلاهش
یا در دعوت خبر آن حالت کند **ده** اگر چه در مریم قریح نماید سخن ترک حدیث یا با
اولاد آنرا از دعوت کند و بر وفق ماری و قلعش قطعا در بران دعوت آداب ترک کند
یازده اگر چه نسبت با مریم از حق زوال کند و از توقع تسلیم بخل نارد اگر چه حق است
و مریم را قیام نمود و نام ادبیا توقع آنرا از پستیده باشد **دوازده** اگر چه حقوق مریم کند
و در حالت مریم از آن فساد نماید **سیزده** اگر چه ادوات خود را در دعوت توزیع کند و بنا بر
حال کمال بگیرد و حضور مریم فساد نماید و بخت بخل بر سر **چهارده** اگر چه حال از ادوات
تهدید و فساد ببلای احوال مانع گردد و با خود تصور کند که مریم را بخت نیست چه رسول
مستحق عدل و آله کمال مال بر فساد احوال موانع فساد است و از نامرید و روزه
توقع و دیگر فساد خلق نبوده **پانزده** اگر چه ادوات فساد و قطع فساد بر ادوات

نیکو خلق سازد و بکلی از خلوط اعراض کند و اگر در تاجی آداب طریقتی آداب صحبت
و آداب صحبت آداب سازد و غیر آن شروع رود و قبول انجام **نفس** **نهم** اگر چه
تخلیه ترک ادبیا نفس نیست صحبت فساد آن ترک نماید و ادوات موانع بود و حال الله تعالی
فدا خلق مکن فکما در اول مرتبه آن را باست و در جماعات تخلیه ادبیا نفس نیست
فدا و آن خلق با خلق الهی قرار بود و اول بر ادوات صدق است قال الله تعالی که توابع
الصادقین و قال التی علی الله علیه و آله علیکم بالصدق فاته فتهدی الی الجنة و مراد
صدق فی خلقت راسخ و نفس آدمی که اقتضای توانی ظاهر و باطنی ظاهر و علانیست و اکند
علامت صدق است که اگر شرا و علانیست کرد و بخلق عالم صبر حال و اطلاع شود و متغیر و صبر
نموده و **دو** **بذل** و آن چند نوع است اول اگر در حال بخل بکلاه و از امکانات غافلند و در بخل
تیرا و افاق بود یا توقع مکافات آنرا متغیر خوانند و این مراد قسم از نوعی است که در بخل
انجام دهنده توقع مکافات آنرا نمایند و الله تعالی و یوفی ثرون علی اخصیهم و لو کان بهم
خصاصة و این را حال باشد چنانکه در بیان کند که چنانکه گویند و حق کی باشد چنانچه این را
داشت و کلاه و اجنبی را آداب مایه بخت فساد و ادوات بختی آن را باطل نشاند
نموده و در حق تیره ادبیا شده و الی ملوک گشت و در بی شرافت و بی شرف و رفتاد
مستوجب داشت چه در بخت در راه صاحب طلبی و بیک شرف و ادوات شرافت با ذکر اندیشه شرف
آند و آن قصد دفع کرد و الی خشم رفت که چند نوع است و بی شرافت فساد و چرا آب و در خود
بر سر بخت و بی آب روی در احوال مساوی تمام است و چنانچه است بیکم و اگر در ادوات

گفته اند الصوفي این وقت را نشانه برتری است و هرگاه آنست که صوفی باین مرتبه نرسیده که
 شهادت برین حال عاقل و عاقل را و آنچه که در وقت سیف را آنست چنانکه شمشیر را به دست است
 یکی این طریقی است که قطع و جدت هر که با و نمی کند بر فوق دارد و سازد و از دست و چنانچه
 و هر که در شکی که از حدت و زخم خود و چنانچه وقت را و صفات یکی لحظه و دم هر که با و
 کند و صفات حکم او که از لطافت و بهر دست شود و هر که صفات پیش کرد و خواهد از انجمن و شوق
 و حق کند مطلوب تهر او که و بعضی گفته اند آنست که وقت با صفات و اجزای را و چنانچه
 بر جمع مراد است احوال غالباً به و از انجمن صفات قطع او کند سیدم بهر حال که متوسط است میان
 مانع مستقیم چنانکه گویند خلاصه صاحب تست و فی الشیخانی ای که یافت با حال استقامت و چنانکه
 اسم او اول بود و رانی مانا و از آنکه مانع مستقبل مشغول بسیار و او قاتل است و چنانکه
 و اگر گویند الصوفی این وقت را نشانه برین معنی نموده اند و آنچه گفته اند من ادیان وقت
 فوقه وقت و من ضیع و فقه فوقه معتاد است برین وقت و **فصل** ششم در بیان
 از دو عالم عالیه و اتر و تعاقب مراد آن که مبادی قلوب با محبت بیان هر وقت برین
 تعاقب و از مراد و تسخیر که مبادی قلوب را است و چنانکه که در سابق به و انفس از شوق
 آن از صورت قلب متعلق شود از صورت قلب شدت شود و بعد از وقت للبتی و انفس
الفصل **سبع** در بیان صفات استقامت و احوال و چنانچه چنانچه و **فصل** **ثامن** در بیان
 از دو عالم است اثبات برین و برین و فرق از خلق پس هیچ و فقره صیر از فقره و فقره
 بی هیچ صیر تفصیل و هیچ با فقره صیر و احوال و چنانچه چنانچه که بهر دست و روح که حاصل شده است

در بیان هیچ بود و تعاقب که آنست مجاهد است در مقام فقره و **فصل** **تاسع** در بیان صفات
 تعالی انفس از غیر صفات بشری **و است** در بیان صفات بشری است و صفات بشری را که
 صفات آن چنانچه در شمس است یکی چنانچه است و دم چنانچه صفات سیم چنانچه است و اول یکی که برین است
 در صفات ساکن چنانچه فعال بود و چنانچه چنانچه صفات بعد از آن چنانچه است و نیز اگر احوال آن صفات
 و صفات مندرج در تحت ذات پس احوال خلق نزدیک تر از صفات بود و صفات نزدیک تر است
 و شود و چنانچه فعال را حاضر خوانند و شود و چنانچه صفات را که گفته و مشهور و چنانچه است و مشهور
و وجود و در است که انفس تعالی بر دل آید و باطن از صفات خود که اند بر اسطوانات
 چنانچه در مانع و چنانچه در فقره و الوحدان قطع الاوصاف عند متنه الذات با **الفصل**
 یعنی و چنانچه است که چنانچه اوصاف چه منقطع کرد و در مانع که ذات و برود و سوم شود و چنانچه
 گفته اند الوحدان قطع الاوصاف عند متنه الذات با **و وجود** آنست که درستی به
 و غلب نور شود و موجود و غایب مانع کرد و چنانچه در فقره و **فصل** **عاشق** در بیان صفات من الوجود
 چنانچه در علی من الشهود و چنانچه در صفات صفات بود و در وقت قدیم و **فصل** **ششم** در بیان صفات
 از در غیر سالیان حکم می برد و چنانچه سبب اختلاف در عقل و اشرف ذات چنانچه با اسطوانات و باطن و غیره
 بهر دو سبب که و چنانچه که عمل حکم می کرد فقره است از عمل حکم باطن که می است باز نشاند و باطن
 سر برین که گفتو چنانچه از غیر باشد سیالات نماید و مثل شمعان و انا الحق و باطن است
 و از آنکه و چنانچه که صفات چنانچه که سبب از بی قوی حاصل شود و **فصل** **سوم** در بیان صفات
 از صفات و در وقت فقره و چنانچه حکام هیچ و چنانچه در عمل مستقر و **فصل** **ثامن** در بیان صفات

خلقه و رسیدن او از بهر غفلت آدم و حوا و شکرش بر شکر غفلت او و توفیق آن الله
 خلق آدم علی صورته ظاهر شد و بر او اگر است و آیت و علم **الاستیلا** که گفته اند که آدم و حوا
 شکر و اهدا و تقدیر و توفیق تصرف و نسا و دو که را بجهت او فرمود تا چه طویل کمال حقیقت بود و باری که
 متعین از ایشان شکر حضرت جان بود و بدین معنی شکر حضرت جان را بس که آدم جامع جمیع صفات
 جمال و کمال و غنی قهر و رحمت غنی بود و چنانکه در جوهر آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آدم
 در عالم قیامت بود و در عالم شهادت مظهر صورت نفس آدم در عالم قیامت بود و از آنکه هر یک مظهر
حقیقت قلب معرفت آن بود که در پیش این حقیقت قلب جان است از آنکه که این آدم و حوا
 از دو حرکت که کمال یافتن سر از آن آید و در هر دو صورت مبداء اند و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 کمال و معارج جمال و کمال از برای تمامیت بود و احوال آدم و حوا که در هر دو صورت رسیدن به کمال
 آن معنی را که اگر حقیقت و ذکر و یقین باشد که هر دو صورت را در آن نفس نیست استعدا و خود از آن
 شرا و خیر بین شرا و خیر است و در هر دو صورت الی خواص کرده و هیچ یک بعد از آن نیست
 و استعدا که در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 شکر از آنکه که در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال

مجمع البحرین ملک حکمت و ظاهر و منظر و باطن و محبت محبوب که در عالم محمول سر است و غفلت
 اقلی حیل او صاف است مرا و از او روح نفس نخبه بود و او در غرض از ارتباط ملک ملک
 و ظاهر و منظر و باطن و محبت محبوب که در عالم محمول سر است و غفلت اقلی حیل او صاف است
 او از این منقش مسور و بصیرت او نورش بود و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 آدم و از این منقش صورت قلب متولد شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 و از این منقش بود که آدم است که در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 او در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 اگر است در عالم که هر یک در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 صورت و از این منقش صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 شده و میان حقیقت صورت و نفس از آنکه در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد
 و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 و از این منقش صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال
 و در هر دو صورت رسیدن به کمال و جلال و جلال باقی بر و تعلق شد و در هر دو صورت رسیدن به کمال

کفر نفسی بود و آن که از استسبوم دل مطلق منزه و بیان کند ایان جان دل متافوق است چهارم
دل مصفوف و وجهی که وجهی از عقل میان بود و دیگری عقل فائق و در ایان در عالم هستی
و حکایت به مثال سبزه که در آن آب پاک کرده و در طاق حد ایان در عالم خفا
آن سبزه مثال قرص که در آن هیچ و صد و یک پیر پس حکایت ازین و ذکر در غالب شود و حکایت
نیاید بر تقسیم بر آنست که قلب خجسته روح و نفس است و فیض روح خجسته نفس روح تجلی طهارت روح
روح خواهد که نفس را بجا نهد و نفس خفا که در روح را بجا نهد و کشف و درین طایفه
و تجلی بشت که در روح غالب شود و نفس را از مرکز طوی بجا نهد و کشف و درین طایفه
میگرد و در روح را از آن کمال فیض نفسان یک باشد و دل پرستند و فیض آن طرف بود که کمال
آن کمال که در لایت بود و یکی بر یکی مستور شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و پس که در عالم
و متابعت انی در سر و روح را در دو توفیق از آن و اما قوت کبر و نفس را با کبر شش غلبه کرد
و از غلبه شش روح را در دو توفیق از آن و اما قوت کبر و نفس را با کبر شش غلبه کرد
حضرت بلال قبال نماید و از متابعت او که غلبه لازم است و تمام روحی درین
شود و در مقرر روح قرار گیرد و بر مثال فرزند که متابعت متابعت پدر بود و آنجا که نفس
درین ایان از ممل منزه و در عالم طبع است چنانکه در در و دل که نور خداست بر او
دل رسد و همچنین ایان نور است که بکل انشا پیشتر که کبر متبر بود و اگر نفوذ یافته کبر
و آثار شقاوت و خطای نهی در رسد و روح را خنود و نفس را غلبه و کبر و از قوت کبر
و قلب روح را بجا نهد و در روح را از متابعت او که غلبه و کبر و از قوت کبر

بنا نفس آید و نفس از زمین طبع است شامل را رخ کرد و همچنین که فرمود و اگر من در پیشتر
کلی از این طریقت افع نباشد و تجلی خفاقی باقی بود و لیکن باقی نفس است و در دل ریاض
متر و بود و میل او پیشتر نباشد و این ایان متافوق بود و اگر جانب روح قوت پیش از روح
شمال میل الی پیشتر بر روح بود و با این چنین علی التقریب باشد و در عالم میان بود و در عالم کبر و
دل و در وی و در وی ایان در یکی خفاقی **فصل پنجم در صفت سر و عقل** طایفه از نفس
بر آنست که سر و طایفه است از طایفه روحانی محلی است و است چنانکه روح لطیف است محلی است و دل
لطیف است محلی معرفت و طایفه بر آنست که سر از جمله ایان است بلکه از جمله حاکمیت مراد
حاکمیت مستور میان بنده و خدای که خیر را بر این طایفه غنیمت و کونید بنده را با حق سر است
سر است که از اخفی خوانند چنانکه نفس کلام محمداست و از این جهت یا القول فانه يعلم البشر
و اخفی خبر است که بر خداوند و بر این طایفه غنیمت سر است که بنده بر این طایفه نماید
و در عالم انوار الحقیقه طایفه اول که سر از ایان کشف و بعضی آنست که سر فوق روح و طبع
و بعضی را که سر فوق قلب است و بعضی را که سر صاحب و از آنست که سر امری و از طایفه
است که سبب تصور انجبات که سر را فوق روح و است شدن بود که چون روح را طایفه
علاص که از فیضات قلبی نفسیست زاید بر جوهر و یا نشدگان بر دانه کفر عین و کبر است
روح و بر ایشان پوشیده و آنکه در این ایان روح است متصف بر بعضی غریب سبب است و آن
طایفه که سر راجع روح و فوق قلب نهادن بود که در این ایان احوال و کمال و دل
نفس را از آنکه از انفعات روحی نفس است و نسبت سلسله طایفه و در بعضی غریب

که بر ایشان تسبیح نمودند و ذکر کردند که کوفی میگوید که این تسبیح را
 کیکی صفتی دیگر فرموده که سبب کرده و بعضی میگویند که تسبیح کنون در ضمیر روح و عقل
 نفس بر آن مشغول باشد و یا در دل زبان را معنی معنی که زبان ترجمان معبر دست عقل ترجمان
 و معبر دست معنی که روح را از غفلت کشف شود و تفسیر آن دل تفر کند و یکی میگوید
 که در آن روح آن بود که عقل را تفریاد و دل را تفریاد که آن بود که زبان را تفریاد
 شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل تفسیر آن را نداشت که در روح بود که در این
 احوال نماند و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان تفسیر آن را نداشت که در دل بود که در این احوال
 احوال نماند و اینهاست که گفته اند تا بعد از هر عقیده چون نماز و غیره از پیشتر هرگاه
 در دل اینهاست و هم مانند و از آنجا که در هر چه در کلمات روح و در حقیقت
 گفته اند که هر چه معانی شریفه در صدر آفرینش یکم اقل اخلق الله الفضل نصب شد
 و توفیق یافت است تا مرتبه روح بالای مرتبه اوست و او است که در عالم عقل
 و در این عالم است و از عالم حق و نیز قیام او روح است نه قیام روح بدو و در این
 بار و چنانست که مثال نور آفتاب با جرم و نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیام او در
 آفتاب است چنانکه نور آفتاب خود جوهر است و در زمین ظاهر شود و بواسطه نور عقل صورت عظمی
 و معقولات در دل او روشن کرد و **فصل ششم در وجوب روح انسان**
براسطه نقل و دیدن قال النبی صلی الله علیه و آله ان الله سبحانه و العز
 جباب من نور و طمعه بدانکه چون روح انسان از قرب حضرت حق بیاید غالب است

سید

سید او در مشقه و در عالم کبریا نیندند و از سر عالم آنچه نرسد و در عالم او بود و او سر او کرد
 تا چون تجلی است پست نشاء و سر او جباب نورانی و طمعه حاصل کرده بود و جبابهای نورانی
 از عالم روح جبابهای طمعه از عالم جبابهای طمعه است و بهر چیزی در سر عالم اگر چه طمعه
 از آنست که کمال باشد اما نسبت با عالم مرکب روح او جبابی است بر اسطه جبابی که در عالم کبریا
 است بدین حال است و آن طمعه حضرت شرف توکل است محروم ماند و از احوال عین قرب پست
 از احوال عین طمعه ماند و با آنکه چندین هزار سال در علوت عالم روح اسطه شرف قرب یافت بود و درین
 روز چند مختصر بر اسطه جباب طمعه را بکلی فراموش کرد چنانکه در دنیا نماند و از آن هیچ نماند
 و اگر چه بافت جباب مبتلا شدی چنین فراموشی را تو در آن قبایل اسطر بدین روی باور
 بدست کرده ای و در این بر اینی سابق که با حضرت عیسی یافت و نام انسان نهادند و از نسبت که
 چون نزد حضرت نماز زبان ساقی وجود او در خبر و در او ایام انسان خوانند که در حقیقت
صلی الله علیه و آله ان الله لا یزال یحیی من الذمیر لکن یشیتا مذکور و چون در عالم پست است
 و قرب فراموش کرد نام و کبریا سبب برده و فرمود **یا ایها الناس ارسلوا صلی الله علیه و آله**
 از اینها فرموده ذکر هم بایام الله یعنی سجده که سر و در زمین مشغولند و در این که در جوار حضرت
 و تمام قرب حوت بود و در این که در شایسته که نورانی شود و جباب در این است و در این که در
 است و اصل در این است که بلیهم تذکره و بلیهم بلیهم که کعبه است در این است و در این که در
 در این است خباب لکن من الایمان که در این است بلیهم مقام اصانت الله تعالی است
 است و اگر در این است که در این است و انما یقین انما یقین انما یقین انما یقین انما یقین انما یقین

لا یجوز ولا یقدر و در حقیقت منت و دفع از پر تو ان که کار نوار صفات جمال میسر شد از آنکه
بدان مرتبه می رسید که کار بود که در صفات بعد از صفات بر سر بود و آنست که از ادراک مثل بر سر
مثل خردخانه که چو تصور توان کرد و آنچه از سوال عقل است و آنکه عقل کند که فرموده و توفیق را
چند هزار سال یافتند تا بسیار شد و اکنون بسیار است شایسته به بعضی و از آنکه باقیست
و حدت حدت است چون نظر کنی بر کارها در عالم تو خلقت است از پر تو از صفات خلقت است
هر چه که از شایسته است از دنیا بسیار نور است یا است به چنان فصل نیم در کتابت
و از افعال ظهور آن به آنکه حقیقت کشف از حجاب هر دو جان من به نیت بر وجهی میسر شد
بر آن وجه که بنو دو باشد و هر چند در عالم انسان متعارف است و به کار و ادراک متعارف
عالم از حقیقت کشف روحانیات توان کرد و موعود است تا اعلی حقیقت مکاشفات بر این منجی
الطریق کند که در کلمات باطنی ادراک کرده باشند و کشف نیت در آنکه هر چه مکاشفات
اراد است از تعریف طبع روحی تعینا شریعت شده و بقدم صدق با و در طریقت بر قانون یکا
و ریاضت بسیار و از هر حجاب از حجاب متعارف و از کار که کند او را و به دنیا بسیار کشف شود
و از اهل آن مقام کاشفت نظر او کرده و بنده رفیع حجاب متعارف مثل معانی معقول روحانی
و بسیار معقولات واقف شود و اگر کاشفت نظری تواند و بر دنیا و متعارف و عالم را
چه هر چه نفس کشد یا در قدم ساید اعماد و در آن ساید که غایب شده که است به نیت و عقل او
معقولات کاشف شده و هر چه در آن صرف کرد در دین مقام نماند و از راه اصول مقصود شایسته
شود و در حقیقت چون مقصود اصلی نشاند از تو باید که در کلمات معقود و متعارف و از آنکه

که

که در درجه صفات که ششند و ششوا من قبل و افسلوا کثیرا و هر چه کاشفت معقولات متعارف
مکاشفات قوی پیدا کرد که از کاشفت شود و غیانه از آنجا که از کاشفت شود و بعد از آن که
مردی که از کاشفت لایق می گویند و درین مقام اسرار از کاشفت کشف بود و هر چه ظاهر و کشف
و بعد از آن مکاشفات روحی که از کاشفت می خوانند و می ناپدید و در دنیا و این مقام در جات
پنهان و شواهد در جهان و شایسته و ملاک و مکاشفات کاشفت شود و چون روح کلی می شود
و از که در است به صفات یا به عالم متعارف کشف شود و در این از اعلی حجاب و دیگر
و حجاب و طاعت و مکان بر نیز و با کمال از دنیا و از کاشفت موجودات شایسته کشف نظر شود
و هر چه در زمان مستقبل خواهد بود و معانی پند و رسول الله علیه السلام از آنجا فرمود و لا یجوز
و یسک فانی از یک من لایق و من خلقی و شریعت فرق عبادت که از کار کاشفت کشف از کاشفت
بر خاطر و اطلاع بر حقیقت عبودیت بر کاشفت متعارف و در دین و درین مقام باید که
و از این معانی نیز و از باب حقیقت نریا و اعتباری بود و چاهل صفات یا نیز انبغی صورت شود
و شایسته رسول الله علیه السلام از این بسیار پرسید مائوی قال ای شاعر علی الماد فاضا
قال عرش ابلین آنچه و عقل که در دین مرد و از کاشفت کشف از کاشفت کشف از کاشفت
و از اهل دین از کاشفت بود و آن بعد از کاشفت روحی و مکاشفات حقیقی بود و از کاشفت کشف از کاشفت
است لایق روح خالص است که از آن فرموده و از کاشفت کشف از کاشفت کشف از کاشفت کشف از کاشفت
لک لانا و حجاب الیک و حجابین ما کانت نذری ما الکتاب و لا الايمان و لا کلینا
فرا یبندی به من نشاند و این معانی و حجابین فرماست حضرت به بعضی از بندگان خود و به بعضی از بندگان

10

[illegible]

استحالات است و در میان وی و ایات است نسبت است و احاطات **نورط** و در میان علمیات
و در علویات است ساری بنابرین حق تعالی رسول را طه خواند و مرکب که ماوست نام
در ذکر می که در این حرف باشد **جمود الطول والطاهر والطیب واللطیف** الیه است
ثابت باشد و نقل اعمال بر و اندک شود و در وی و فرایند کرده و مرکب است طه مقدار صد و یک
کند و در حق که آفتاب در صعود باشد و آن لوح را با خود دارد و حق تعالی همان از انشور
مستور را ذکر اند و پنج سیر را در خواب پدید می آید که به طهارت از فساد بسیار به در حق
شود و اگر کسی نبیند که آنرا در دست باشد است و شکل **ط** همان ط است تصرف او در کمال
و اسرار و حکام و اسرار طه حرفت مکتوبه که جمیع عالم طوی و در شکر است چه با حق
او را در این صفات بطلان که هر که در حق بطلان است فهم نیست از و بعد از آن
در وصف جمال که تمام است به و وصف حیوانات طوی سلفی با تلافی دارد و بنابرین طوی
رتب و استعدا و لوح محفوظ از و باری تعالی در سلسله ای غرت و در مرکز آنها ذکر می گردانند
و در مرکز لطف پس مرکب غیبی بیسم جبار تعالی شد و مرکز لطف بیسم جبار و این حرفت
سپیل احوال سه شرفیت با بغضیل چهار و سه و مرکب که در جیم را بر یکدیگر تمام خود و بلاغ به
نقش کنند و قرص صعود باشد مرکز که در اینده و است دارد و اگر دشمن را باشد و مراجه
خواهد بر آید **د** بر سپیل احوال است چهار نور با بر سپیل تغیل می خفت او و
صفت و ایات ظاهرش خصوصاً در صفت او ویت عموما و مرکب می خفت و ال بر باز هر چه
سند نوید و در حق که در سلسله ان باشد و بیشتر ناخر و آمار و جبهه حق در تمام خود

طهارت در و در میان حق تعالی و در حق که در حق تعالی باشد اگر در حق که در حق تعالی باشد
باشد و دارد اگر نیز اسم و این بسیار خواسته چنانست به **خ** حرفت که در استقرای طوی
نیست چه او در هیچ اسم از اسما و معبود حق تعالی نیاید و خواص او را اعمال اندکست حرف **خ** در اسم
شیرط پر شده و این حق تعالیست که مرکز نشسته شرفیت بی بار نبوسید و برابر دل خود را و نیز در کبر
اسو و بلیک و افست کرده **ت** حرفت که را را در انوار مکتوب استقرای طوی در حق نیست چه او
بی اسمی از اسما و معبود حق تعالی نیاید و خواص او را اعمال اندکست حرف **ت** حرفت که
او را در انوار مکتوب استقرای طوی در حق نیست چه او در هیچ اسمی از اسما حق ظاهر نشسته که در حق
و قریب مرده و محبت مایات است و مستحق حقیقت تو با تمام است و نفس با قیام و تدارک
از و صادر شد و از تعبیرات معانی استقام حق بیست و با بر حقون باشد که با معنی و در
وقت و در حق و مرکب چهار بار یا یک است نبوسید که **خ** اخلاص عزیز و **ط** قیام و با خود نگاه و در
شبهان کرد او که در و مضرة به و عاید نشود **ص** حرفت از حرف مکتوبه و او در صورت که عالم
او را در علویات است سلیات است فاش شده و در اسما حق تعالی بسیار است چه صفت
و مستور و مبهور که گویند مرکز او را شست بر بنظافه و تسبیح بر ختم غالب شود اگر ما با
خود دارد اگر استسکی این باشد و شکل **ش** در علویات است چه او است تا نور او را استقرای
باشد چه نموده و در اسم شاد است و اقرار حق تعالی و معنی او فاش بود و فواید با غرض
ش حرفت که نموده و در اسم مکتوب او را با این امر و با حق تمام و در حق که در صورت
و این است مرکز که است کاف بر تمام و نقش کند با بر حری نبوسید و در زیر کبریت

من التوبة بعد از اقامه صلوات بر ائمه و اولاد و صدقات و غیره و بعد از آنکه سجد کرد و
در بیان کمال قوتش فرمود و انما خلقنا خلقا عظيما از و با برترین خلق این عالم را که سجد
قلب قوتش را از آنست رسول خدا را تا حدی که اگر فرموده آنکه خلق ما القوت با و الله
قال هو شرف مشرق باهل الجنة و السعادة و انت علی ابن حق و الخوف قال من ان
ومن اخبر من الغیاب قال ابرك ابره عجل القیوم و الخوف انما و من قوتش بکمال
مقی بود و زعفران چنین مذکور لا خلق الا علی لاسیما الا و القادر و زهد و روح شایسته
و تجارت شایسته رسید که مرکز شایسته و زهد و شایسته و در وقت اظهار
بخشید نیز کرامت و بطلان کمال علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
شرف کشت در کمال انوار قوتش چون شرف و شایسته و شایسته و شایسته
و زهد و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
ابره علی است که بزرگوار است با حق و در پس بزرگوار است و در صورتش و شایسته
آن را بر سریم و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
عن و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
او باید و از علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
صفتین است بر سریم و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
فرمود و انما یومر فی قیامنا ان تصنع القوة علی غیرها فخذ القوة التي شرف علیها
فصل سوره و شرف و فضیلت قوت و عتبات به کمال شرف علی بن حمزة و شایسته

نمایه و شایسته است و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
باشد و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
ابره علی است که بزرگوار است با حق و در پس بزرگوار است و در صورتش و شایسته
آن را بر سریم و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
عن و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
او باید و از علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
صفتین است بر سریم و غلام آن که صلوات شد علی بن حمزة و شایسته و شایسته و شایسته
فرمود و انما یومر فی قیامنا ان تصنع القوة علی غیرها فخذ القوة التي شرف علیها
فصل سوره و شرف و فضیلت قوت و عتبات به کمال شرف علی بن حمزة و شایسته

و منقبت و مجانت نماید و محدث و فضیلت کرایه و انجمنی من مروت و تحقیق مروت
و مروت بنی اساس قوت است چنانکه قوی منی اساس است مروت صاحب مروت
قوت نماید و مروت صاحب قوت نبوده بر لایت زنده و مروت صاحب مروت صاحب قوت
بود که کس قال علیه السلام من قوت للزعماء اخرته و من مروت صیانه وجهه
و هم از دور و ابنت که قوت و قوت است خصال ثلاث فی المحضر و ثلاث فی القرائن الثلاث
المحضر ثلاثة من كلام الله و عماره مسيحه الله و اتحاد الاخوان في الله و اما القرائن
الشر فبالزاد و حسن التعلق و المزاج في غير محبة الله و قوتی برادر و عیسی که
کریا داد و لا تقبض الا من تحملت فيه المروة و الذين **مقتدر** و ان عنوان است که
اولیای بجانب جوهر نفس است از فاضله و در قیام از و انجمنی است که بر قوت نیز می
و قیام قال النبي الحياء من الايمان **فصل** **مجموعه در کیفیت اخذ قوت** و تلخیص است
از نیمی چند مولات است علیه آله و جمیع از اصحاب شسته بر و شخصی بر آمد و گفت یا رسول الله
مروءی از فی دعایه نباشا سستی شوقان و در من عاشره را بشا سستم و قوت آمد اما است
پس بهتر فرمود کسی برود و از ان حال نفس که نفسی از صاحب بر خاست و شوق است بامور و رسول
اهل بیت نداده چنین هر که بر خاست باز است نداده اما امیر المؤمنین علیه السلام را در رسول و او
اشارت فرمود و بگوید و از ان حال نفس که نفسی از صاحب بر خاست و شوق است بامور و رسول
بر و او را می آید که در آنرا بر آید پس هر که در و شوق است رسول صلی الله علیه و آله و او گفت یا رسول
من بر که نماز بر آمد و بپسندیدم چندی است که او بگوید و گفتش کرد و فرمود است

الاست یا علی اعدا ان قدس کتب با و کتب خواست کتب از ان کتب را داشت فرمود و هذه الشریعة
و در قیام بنیت و عمل او و کتب با و کتب خواست کتب از ان کتب را داشت فرمود و هذه الشریعة
است علی کتب با و کتب خواست کتب از ان کتب را داشت فرمود و هذه الشریعة
بدان موالیت نمایند و بنی و طریق خویشی ان می نمود و میان می بندد و سوار و بر می نماند
و قیام می دهند از چنانچه او است و در هر یک از این موارث است یعنی الحیف سیرت زین کرب
بختیست صورت است یعنی عنوان این سرست چنانکه شرب قیام است و شرب قیام که نیکه است
استعداده اولی حاصل بود و سبب تقیات از لی تاب که چون بنیای قیامت و لی باز رسد از آن
چنانکه فرموده الحکمۃ الخصاله کل من یؤمن بجمیع سبب یقرب تقرب چنانکه سبب جمیع ابدان کتب
اشارت بر مروت یعنی حد است که است با سبب فضایل افعال اخلاق و کلام بر ان اطلاق است
کالات عقلی فضایل عقلی که نفسی ان نیز و مند و قوی کرد و از در شرب خویش ترقی کند بنی
کمال نیز و چنانکه قیامت المعز که بدین بران بر و مند و قوی کرد و از در شرب خویش ترقی کند بنی
بنیان است و شرب تقیات شیا است تقیات بر نفس خود است که غایت و نفع است اساسی است بران
و پس شیدان از ان اشارت فضیلت مناف که صورت ستر و نفع نفس از شوق است و ان
اشارت قیامت قیام و دیگر تابع و مرتب بر ان چون کمال علم عمل است معتبر در باب قیامت
و نظر پس از ان کتب خواند و عمل را قدم و عمل را نظر و صاحب قدم و سبب تفصیل نشد بر جا
نظر قدم را بر جا آمد که کند و صاحب کمال است قدم خواند پس معلوم شد که این معنی اشارت
به سبب تکمیل جمیع فضایل که قوت محمول ان تمام شود و صلاحیت لایت بران حاصل آمد و چون

غرض قوت از ارادت خسته و تصوف کلاه چه اول قدم از قوت مخالفت تصوف با ساقی دارد
 و بعد تصوف ترقی با علم نواد که ترقی با علم دارد و تصوف علوم است و از قوت نیست
 چه نفس کتاب تصوف از هر مکارم است که اقتضا وجود و انصاف بر نیست کند و تصوف خبری
 تفری است که اقتضا کند و اقتضا آن از اوقات موانع ترقی بود و از آنجا معلوم شود که نسبت
 قوت بابت لایق باشد و قوت خبری از تصوف چنانکه ولایت خبری از نسبت **فصل**
در اصلاحاتی که فیان استمال کننده آن تر باشد بیخ لغات است و عربی نسبت
 کثیر جدا و عجم و فغان مسایل بیکر کش و قبل وکیل تلفظ شده بیکر شربت خفا
 تعلق است احدی و حی محاکمه وقف است و **چند** رسم که فیان استمال که نسبت خبری
 و از این خبر از سایر لغات فیان استمال که نسبت لو خاص و جادان فغان **خبر**
 طایفه باشند و مشوب یک شخص فرق میان خبر است که قرب در پیش لعل باشد چه در این و قبل
 و از این متفق باشند و یکدیگر محاکمه است و است مختلف باشند **نسبت** اشیا هم از این است که خبری
 و از این است که نسبت لایت با طایفه مشربان است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 یعنی قوت از خود و به باشد و لازم نیست که خود و مشربان شده باشد که نسبت خبری و از این است که نسبت خبری
 که وکیل دارد و باشد و از این است که نسبت لایت از نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 و است و اسم که بر این خبر قوم الحاق کننده او را شیخ و مقدم و فاعله و عین و اب و است که نسبت خبری
 نیز گویند و عجم او را شیخ قوم آن بود که قوم خدا را می گویند و به لازم است که نسبت خبری
 فیان را به اعتدال و طایفه و در مقابل قوت شراب است آن قوم که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری

کنند و **فیانی** او که نسبت خبری است نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 و اکنون ترقی مطلق بر سبب الحاق کننده چه در صاحب خبر است **نسبت** خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 قوت از این است که این نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 مساوی یکدیگر باشند زیرا الله است که این نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 به و از این **نسبت** خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 باشد و از این نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 به و است و اکنون تفری شده و **نسبت** خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 کسی طایفه می کنند که اشغال با طایفه کرده باشد و اشغال باشد که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 به و خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 و هم و قدم اکل فیان بود و مشربان که در فعل ماضی است چنانکه نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 چنانکه گویند طایفه نام تمام نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 اشیا هم از این است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 نسبت سبب قولی از نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 و از این است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری
 نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری است که نسبت خبری

میدون این قریب میشود و ماکه متاثر بشود و بر کوهی نشسته که در حاشیای کمال بود و بچند
نوشته که در شش سال بود و مرشد ایشاد نو بچند سال نیز رسیده از انکالت و حیرت انان
و گفت کان چنان بر دم که در پیشگاه بود تغییر و خامورت نمید و در شش سال مردیم
کوتاه و در نه و برستاد اما ایشاد مشایخ شهر را حاضر کردند و از سر معنی پرسیدند ایشاد
از تمهید ثناء و عاوض ایشاد که در عمارت افتد است که در محال است که در دست خط را بریزند
و سرچ و در غیر آنها موقوف شود و از ایشاد شش نفر پس مر که از نه که در آن افتد از نه
مساجد کند و در قریب او نویسد اسکندر را آن سخن تعجب پسندید و آمد و بعد از آن که با
خط را بهما را جمع کرد و پرسید با ایشاد صحبت میداشت **پت** در میان و بی تو را که گفت
عالم عراقی است باقی بام رفت **پت** لیکن بهادر یا بهید از آنکه تو رستل و زیور رستل و عاوض
مشایخ باشد صاحب تفر و صاحب تدبیر و خوش نظر و پاکیزه و حسن و سبک و خوش زبان و
و لطیف و در کار کشیده و متبادر و از خند به مودت کشنده و رعایت و ادب و محبت
شرایف و صفت تواند نمود و بزرگوار از آنکه را از صحبت او بهره شود و چنانکه
چون ماکه سایران بر اسکندر مفرگشت متوجه بلاد هند و سنان شد و پیش از وصول
آن نامه نوشت مقدم را با این هنر ایشاد که ماکه تپور رسیده باشد که با ملک دیان
پادشاهان ایران چو رفت اگر پیش از آنکه صدمت بکند اسکندر می بداند کشور رسد و
شما بهتر باشد چو آمد و رسید و انست که قدرت شما دست مجال غایت نمائید
نماد را با انواع اعزاز و احترام ملحق نموده جواب نوشت که چون نزد خاندان سالیان

بیشتر قدرت تو سپهر و در آن خسر و ان زمان را در رتبه تغییر صولت تو کشید و سر کار
خیال او صورت مخالفت رونماید و سر او را که در وقت نه پند بجا شارت سازد و مکره
محکمت میرسد اما پیش از آمدن تو اسکندر که بویه لایق آن با کلاه و خنجر و سبک آن درگاه بود
چون ششم مرتبه تا فلان که در محکمت خود و جبر از چهار چیز نیاقم **اف** و خبری که بکسی نماند
نقشینه تقدیر مرکز صورتی نداشت **د** و قدی از با قوت تا که هرگز بدید و ان اشکال نشسته
س و در هم که در حسن عاوض آداب سادست و نادره زمان مرکز در آن فکر آن نذیر و سر
چنانست **چ** و پس که در دو و محالیت تو را که حکم عاوض است و در کوشش شده چون نماند
با سکندر رسیده از کمال خردا و شکست نموده گفت پادشاه از چهار چیز غریب تر باشد
محبوب پذیر از برای خلوت تو که از آنها و در هم شسته اندیم سبک روح و حبیب و عاوض
از برای دفع غلت و پیش از آنکه بدیم را بار و نه خواست که او را امتحان کند پست چیزی را ازین
که در پیش او هست و او سوزن خنجر را بخازد و در پند اسکندر سوزن را بر او کشید و فرمود
کوی سائند و پیش از دست او را در اسطوخودوس و صندل او و در پند اسکندر نه در آن آب بخت
و چنان دست او را از آب سائیم پاک کرد و در پند اسکندر او را بار داد و از آن سوزن سوا
که گفت پست چو پر و دروغ شارت بود و اگر دل من پر از غم گشت مرا به تعلیم و سر
استیضای نیت من سوزن را در آنجا زدم یعنی مرشد چنانست اما محبت جایی توان و ازین
نماد را گوی ساختن شارت بود و اگر دل من غم شد من را آئینه سائیم یعنی مرشد
نست و شما تا آنرا آئینه توان سائست و سادست را بر پادشاه نایل توان کرد چو کجاست

اشد است برده بکند با نیک شغول کند کرد و من ترا سیرم منی زایل کرد و کان آسان بود
اسکندر را در تخمین فرمود با او بیاید و ملاطفت شغول شد و از حسن تقریر و بلاغت کمال آید
و خلقت او قبیح نبود و گفت مرا پندی ده گفت در پیش اجابت غایت یکدیگر است نسبت
اسکندر گفت چنین است بگو تا مرا تو بپست و گفت مرا تو بپست و گفت مرا و می دانست که
که با وطنی لوف دوم اسکندر را با او مصاحبت و شغلی بود بنا بر آنکه رعادت رسو بود که
ایران خوف نداشت و دیگر که نظر بود اجازت فرمود تا با وطنی بود و در آنجا بماند
تا آخر شود با یکدیگر بنامی و بنشینند و از آن روز تا نوکروز و در آن حالت بر عدم نیات عقد
سبالت و کند و اگر نزدیک او سخن گوید تغییر و خلقت شود چه اتفاقی تغییر در آن وقت متغیر و نشد
یکی از آنکه نزدیک بنابر آن امر از سخن پست که تصور بر آن نشد و در آن وقت غریب بود
تو هم آنکه مکرر و تقریر و خطای آن شد و از آن تغییر کرده و بر سر و تقدیر از تقریر سخن
تقریر را بر مانه گویند از سلسله غم و غم نوایی بسیار اندر او پرسید مکرر در خلقت
خلایق بسیارند صاحب صورت این مدتیست میل به آب یا از آنچه روی لغت و فرمود
تا او پیش رفت چند آنکه پست با طردم اتفاقا و تغییر فرمودند و بعد که روی بگریخت
سلسله بر خاست قامت خلایق ملایمان را در مکرر و در آن کوشیدند که خلایق
ایشان یافته و از اسب فرود آمد و دست در کاس بین زد و گفت چو یکدیگر گفت با آن کس
مما می نه و من در خدمت تو می نه و در کتب تو ایچ مصلحت است که من در خدمت تو
ایچ می نه و از اطراف ترا ساکن بگوشت و اورا خلوت داشت و با او تقریر و

کینه

بیکدیگر مکرر می و با او فرود رفت و پیش به فرود آمد و بیان معاسات می نمود
چند آنکه نظر از آن غایت و پست بر داشت چون از آنجا بر وی آمد و استیلا کرد و دست بپشت
زد و بود آن خبر به نصر بن احمد رسانید تا در اطاعت داشت و گفت چنانچه و در تر جعاستی و انصاف
از خود و حق نمود و بی بسجده گفت شرم به او اگر دانش غلب تو سر از پیش کرده ام بر تو
از آن یک حرکت تمام ممانعت خلقت به و غمض فرمود و هم آنکه سامع چون بوقت استیلا
خلقت چو می در کش و ضبط سخن کاینقی یکبارگی نتواند کرد و چون بدین استیلا کند تا آن
در رانده اگر فرود که از او آنچه مقصود باشد فوت شود و چون آن نزدیک نام او پرسد و انهم
و باشد نام تو را گوید بلکه چو بدیده پسر فلان است اگر نام آن فلان نزدیک نامشاید جان سخن
کنند چنانکه گویند یکی از غلامان از بعد از نام پرسید که نام تو چیست و در جواب گفت بعد از آنکه
و ندیده پسر جانم و اگر گفت یا نام او از آنجا شرف نشد چو با او گفتش و او را بعد گوید آن چنان
آورده و آنکه نظام الملک را اول کتاب و راجع به سلطنت کشا بود و چون معاش می شد
و وزیر و از اسالی و ترقی بیشتر و روزی از وزیر کشا و در بارگاه وقت نظریه داشت
و اتفاقا پرسید که نام تو چیست گفت نظام الملک خبر دولت شاه سعادت پادشاه است
و پرسید چو این را که کشا بیان یک سخن تربت و شغول شد و بعد از آن که
و است به و تقریر فرمود و گویند صفای پسر سید میری که نشانی سید و الهی و در جوار
انسان اینان و او نشانی سید و اگر بزرگی او انقباض نخین کند و بر مقدار آن کاست نماید و
و این پسر و انقباض کند که در آن بوی هوا که بر عاقلش می نشاند آن شود چنانکه گویند

شیخ ابانوه قاجورس گفت چنان دلم است غما سازندست صورت نمی شد و خواهم بگویم
حکمت شری فرمای که سبب غما و قاذون بجات می باشد شیخ گفت او این شربت در
خلعت صدق در راه جمع انصاف غلقی مهر بکنس و سوال از علما و منصب با جان حرم
و شفقت بر برادر است حاجت و دستای علم به ششای بول در پیشانی گوید چون شیخ
شهاب الدین حرم و دی روانه فیض برسات پیش سلطان ملا را لایقیت و بیجام گذارد
سلطان از او پرسید که ای حکیم با چه بجات یا به شیخ فرمود آنچه حق تعالی بمانی است
از تو با تو که تو را به سبب کج که به نیک جا و دارم لایق آن مکان کن گویند این خبر چنان در گذشت
بود که اگر خبر خواب بودی ز دا و از آمدی که ندا و امر تو حق گوید که با نیکان تو ساجد
که تو با سب که دی حضرت سلطان علی ملک بسیار و عرفی بانی و انش کن کند و در از دلم است
پادشاه که است و ابو بکران که در بزم کج جانی نامزد زمان بود بحضرت شاه و غرضی
و کلمات بکانون و است ایان حضرت تربیت و شوق شد نیکو از انجا که است که او در علم و بیجا
که هیچ خبر بود پرسید و نسبت بود بیکان که عند الانصاف حکم الکحل و صفات که سلطان
عند حق و عوی ایشان ترین شد و بدو ان لقب افتاد شد بیکان که در هیچ زبان نماند
سلطان از سر غضب گفت نمیری که نام پاک کن و محبت ضمیمه کرد و که از ان عصر که گذشت
چون روزه و بان قصر و از دهر بود ابو بکران را به بکر شد و طایع وقت را بقیه ماند
و طایع غمی را که غمی رعایت کرد و بروقی نوشت و گفت معلوم کردم و سلطان خبر
تا در برابر او و در قصر را بشکست تا از انجا چون روزه و چون یک کاتب را و شغل شد تا به

آن وقت به دست سلطان داد نوشته بود که خبر یابد تا در برابر او و در قصر را بشکست تا به
که از انجا چون روزه و سلطان چون بران کوفت و غضب یافت و شکست بفرمود تا او را
بام قصر نیریزد از اندر بیکار و ان فرمان روان خواجی حسن است که سلطان غضب و شفت
از کعبه سبب بود تا او را بام قصر برده و در زیر او و ان چند بیکار که در انست این خبر که رسید
چون در ان پنداشت زیاد و المی به رسید که کشت خضر او و حرم شد و خواجی حسن خبر بود تا
او را نماند برده و قتل کرد و بعد از چند روز سلطان بر ملک و انتمی بی نمود حسن بر زمین
شاه و کشت که امان باشد بحضرت سلطان که در سلطان کشت که کوا که خبر نماند حرم کشت چنان است
و انشاه است و بر چون نیریزد شاه و ان غضب ظاهر بود و رسیدم شفاعت که بخند انکه
ای فرمان و اگر کون شود و انو اسلم خرمند بی بی بنو سوس قف شود و خبر نمودم و در برابر او
چند بستند و از انجا چند پر که و کما که در سلطان ساه و سلطان را انتمی پسندید که او را
کشت که عوی تو چنان که هیچ خبر بر تو پرسید و نسبت چنان این مال افتاد بود و بیکان طایع
و در و در و در ان نوشته بود که سلطان ملا تر و در او را از لایق نیریزد از انجا که او را
فرستد که یک کشت و مجروح شود سلطان باز و غضب یافت بفرمود تا او را از ان برده و ان
بیکار است از انجا که در است عوی غنایت به و رسید و پاک که کثرت محاسن محاورت
و انشان کشتی که کرد و در محاسن بیاورت نماه چه مرا اندشت ایشان سخت باشد
و شمس حضرت ایشان فی شوار نقلت که کافری عبد الملک عفری رقتل و انش کج
تا با بیکار که از خرم و ساه را خرازی نمی نمود تا مولی و از ان قضا معر که که انید و ندیم و محاور

وقال عليه السلام لا حرم ولا ذنب وفي حكم الكاذب والبلية سواء
فصله الحق النطق واذا لم يوفق بكلامه نطقه جوده وقال به لا الكذب
كذبه بالاندرهم فقتل اما هذه في احده بلادهم عود لسان الصدوق
مطهر ان القاتل بما عودته عقاد احقر مدقت كرفيا وعل كرم اذوت
والكلمه وقرصقام دم اذوت جردا رسته مدق نيز من خشن كركه مر رشتن مازده
كسي كه عايش بود رسته خفايي بود كه اذوت وكرام وصد بقرل وروغ وكرام
با ورمه ارمه و **و در عدل و عجب** قال الله تعالى واثام بالعدل
والاحسان وقال اذا احكمتم بين الناس بالعدل فاحكموا بالعدل وقال النبي صلى
بالعدل قامت السموات والارض وقال ان لكل شئ مولا كما وكذا
هذا الدين بالعدل وقال عليه السلام ثبات الملك بالعدل وقال
الصفا وقل عليه السلام عدل ساعة عدل حياة سبعين سنة في حكم الاد
حيث عدل الشيطان وقال الشاعر لا تظن اذا ما كنت مستعدرا قال
آخره يا نيك بالقدم ما ملت جفونك والمطلوب منصبت **و در عجب و عجب**
هم **نفسم** دور ان كلف نام و فواقي لعش جنان بود ان كبر ايدوان و
دبي كه كذبا من غنم كركه تا با تو كفاي چه خوا كركه عدلت كركه
خفرا باست جرات كه ما به مزه باست جرات كه پرده دار شرب بود
نحيت كركه رشتن مازده **و در حسن خلق** قال الله تعالى واثام

لعلي

لعلي خلق عظيم وقال النبي صلى الله عليه واله ان الله تعالى كبري خلقه
وفي الامثال في كرم وخلق كرم الا اذ قال حاتم كل الامور بعد عنك ونقص
الا انشاء فاقه لك ما في ولوا تفرقت كل صلبا اخبره بكارم الاخلاق **و در شعر**
بهر خلق بهان كرم ازان مېش بر و كرم بر اند انو چنان زي كرم بر من نچان زي كرم
رسته **و در تواضع** قال الله تعالى ليس في جنتهم للتكبرين وقال ايضا تلك
الذرا الاخرة تجعلها للذين لا يزيدون علوا في الارض فلاحا واثام العاقبة
للتقين وقال النبي صلى الله عليه واله ان التواضع لا يريها العبد الا رفعة
فواضعوا برضكم الله وقال عليه السلام من تكبر على الناس ذل وقال صلى
في التواضع وعلان في العجب وقال الشاعر ولما التواضع من تجلي العلي كرم
و در عجب عجب العاقل عيلوا العيون اذا عدم ثمارها والمقرات ولون للنازك
كبره راسه رسته موي كركه باي رسته كسي چون ان بان كركه عايش كركه
بسي كركه نزار و رسته **و در شاد و بهت** قال الله تعالى وشا و هم في لا مرققا
النبي صلى الله عليه واله استبشروا بذوالعقول ترشدوا ولا معصوم فدموا
وقال ايضا المشا ورة حصن من الفكرة وامر من الملائكة وفي الحكمين شاور
اهل القبيح امر الغنيمة **و در شاد و بهت** اذا بليق اراي المشورة فاستعن بمهم بصح و بطن
ولا تحقل الشورى عليك عصا **و در شاد و بهت** فان الجواني قوة للقوام **و در شاد و بهت** فقلت اقول
لنن داران كرم خلق به مشورت يارمي نزيك ان و رسته شير كن **و در قناعت**

وقال الشاعر يقول لك العقل الذي بين الهدى والنت لم ير اعدوا قد انقلبوا
بدل الحافى الذي تب واصلا لاقلها وانظر سقوط حذاره **نظم** رشتي رشتي نايك بر
بركيد سوراخ **رحمة ترك ما خربت باسل** قال الله تعالى واذا نفي في القبر فلا تفتا
بهم وقال عليه السلام في المرو الفضل والمرو في ما ضل ما في العلم العظم وانما
الحار الذي معي الفار بنسبة اخوان الفتي من يقول ما اذن ليون الفتي من يقول كان في
نسبت رشتي رشتي نايك بر كتر رشتي رشتي نايك بر **نظم** **ما لغت دهلج مال** قال الله
تعالى فمما يفتنهم في الحياة الدنيا ولين الفتي والفقر من حيلة الفتي وكان لسا
جنت ويجدد قال اسطوخودوس الاذكر في الكتب عملا جدي قال المتي ذلك
عمد الثاني وحاجته ما فاته وقول العسل شال **نظم** كبريا بر كان فخر كان كثر
بري قير سب بر كان فبات اصلا **نظم** وقال اسطوخودوس جعل الفكر في موضع البديع
فقد اضر بنسبه وكذا العكس وقال المتي ووضع الندي في موضع السيف بالعلى مض
كوضع السيف في موضع الندي **نظم** مركبا ان ايت فرمود چون تو مر مني وار سو قال
اسطوخودوس كان انظر الاعلام حسن فاستغفر فلم يجد عنده علما قال نعم اليث لو كان
فيه ساكن وقال المتي وما الحسن في وجه الفتي قاله اذا لم يكن في فقهه لكان
برازي من الفتن ادميت مبرقش ولا ن سدا رشتي رشتي نايك بر **نظم**
از رشتي رشتي نايك بر قال اسطوخودوس شاهد نفسه والاحبا يدخل عليها
الرماده والفتان وقال المتي خذ ما تراه ورجع شيئا سمعت به في القلعة

ما بينك

ما بينك من جهل كبريا رشتي نايك بر شنيه شنيه كي بود ما تديده قال اسطوخودوس
كروا الايام احلام وغداوها اسقام والام وقال المتي قون علي عيبه ما شق ظهر
فانما يعطس العين احلام **نظم** بايكار كرسيد باش بر مر زلات هان شنيه باش بر مر
هم كبريا رشتي نايك بر **نظم** واكمه غرابي باشيد كرسيد باش بر مر **نظم** قال اسطوخودوس في الحكاف
الطبيع كما بينه الحق الباطل وقال المتي لان حلك حلم لا تخطئه ليس التكلية ليس
كالكل قال اسطوخودوس علم ان الفنا مسؤل هات عليه المصاب وقال المتي
والخير افضل مما اراقه انا الغري في خيل في من البيل **نظم** ملاست كوي از من كوي از
هم كبريا رشتي نايك بر **نظم** كرسيد باشيد كرسيد باشيد از باران قال اسطوخودوس
القلات محل الكايات حرم حقايقها وقال المتي وفي من حصا الدنيا فقلت على
عينه حتى يرى صدقه اكذبا وقال اسطوخودوس ان يفتي ويلاش وفناء كل قوم
سبب لكون اخرين وقال المتي بداهه الايام ما بين اهليها مصاب قور عدا
فرايد قال اسطوخودوس انقل الطبايع عن ذوق الاطبايع سديلا لا شاع وقال المتي
مراد من القلبي لسا نكم وما في الطبايع على التاقل قال اسطوخودوس اذا كانت الشوق
فوز القدره كان ملاك الجسم دون بلوغ الشهوة وقال المتي اذا كانت النفوس
كما راعته مرادها الاجسام قال اسطوخودوس اعطى الافهام اشق من علل الحيا
وقال المتي يقولون علما ان يصيب جسمنا ونيل اعراض لنا وعقولنا قال
اسطوخودوس الصبر على معضل الياسر نال شرفا نقاسه وقال المتي لا يسلم

الشرف الرفيع من الذي خلق راق على جاتبه الدم
 كبر بربك شيرك ما روم قال اسطوخودوس طبع النفس وانما يصدها
 عنه اما عليه وعنه واعله سياسته وقال المتنبى والنظم من شلم المتقوس
 فان تجد اخفه سر لا انظم قال اسطوخودوس لم تظلم ظلودك ولداك
 وعيدك وروحك وقال المتنبى من العلم ان يستعمل الجمل وراذلت
 في علم طرق المظالم قال اسطوخودوس ان تصير المال حياك ولم ترفع راعداك فما
 الا شفاع به قال المتنبى ان طلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور الدنيا واسماءه محرم
 ان يسلم زجهان كبر امره شئت وان كبره تصيب ترقت ان زك مفرح ول
 دوست شود وان سب كبره نيزه شربت قال اسطوخودوس انما من فخر
 مقدمه روايت محمد وقال المتنبى والقبيل حلا الله من زاده وقرع عايشه
 وقال اسطوخودوس انما من عظم عبده وقله ماله ولا مال لمن كثر ماله
 عبده وقال المتنبى فلا يجد في الدنيا لمن قل ماله ولا مال في الدنيا لمن قل عبده
 قال اسطوخودوس انما من يتقرب في النفوس في شهايقها وراذلها خيوطها موت
 ووجودها عدم وقال المتنبى دل من يخطا الدليل بعيشه وبغير الخفا
 منه الختام قال اسطوخودوس انما كان النباء على غير قواعد كان الفساد اليه
 اقرب وقال المتنبى وان يهجم بهي جدها اذا كانه الدنيا على فساد **باب**
در لطيف و مطالبات هر چند که کتب علی کرا آن مناسب نبود اما چون بخواست

کنون

کنون تا برقیه افلاطون المله و دبا لهم ساجدهم و علی بن من المرح و لکن اذا
 اعطيت ذلك فليكن عقدا رعا يعطى الطعام من الملح شيرك انما قيلت في زان خربت
 رسول سلی علیه واکه ورا من مني خفت که چه خبری زان یاکه و شود **روایت** که کرد
 مسطوخودوس تصدیق که مستفاد و انما نیت که تفرقه شيرك و بیا که و ظاهر است که چگونگی
 از مساجد بیا آن که که از نسب آن سوال کند او در درامشش که و بعد از و ما نکست یز رسول
 ششیم در وقتی که حال پر و آن بدقی عظیم باشد و او سلی را با نفس فقهها و صحت کند را
 مبارک نبوی چیست اگر سزاوار و باهم و او که تفرقه شيرك و بیا که و چون شيرك با هم
 بدو که در رسول متبسم کرد و سلی عظیم در و پراشند و فرمود که اگر او را در با حق تعالی
 ترا از طعام او بی یاکه و اندر چنین **تفلسف** که در روزی علی بن محمد رسول سلی علیه
 آمد و گفت خلکت و اهلکت یا رسول الله فرمود که انما دگفت و اهدت اخراقی
 تمام در مضان رسول سلی علیه واکه فرمود اعتق و قبحه گفت و الله لا املك
 الا و حق رسول فرمود اللهم ستین میکننا امرای گفت بالیتی قد دت علی الطعام
 اعلی رسول فرمود صم شهر من شتا بعین امرای گفت ما او تعنی فی الا انما
 رسول فرمود ما و صر و بزرگ از فرما بدو و اندر فرمود بدربشان قسمت کنند و الله
 فی اللدیه افترقی رسول متبسم کرد و او را خفت و او را تفهیم یاکه و فرمود که
 یخودک و لا یخیر لغيرک و چنین تفلسف که روزی با خبری گفت هیچ بر زن بدربشان
 که بر زن فرما بدو که یا رسول الله کن که بر زمان چیست رسول متبسم فرمود که

١٩٠

[illegible]

در این کتب است و در این کتب است
باریکه است

تاریخ

[illegible]

4
2
5

مجلسه بیستم - ۱۳۰۲

از دو تن عالمی و راستیجاب کرده اند فرمود که درشت ملیخ نشان تا چون بزرگ شود من
ایشان را بحداک کنم فتح دانست که مدت چهل سال ایشان را مملکت چه درشت ملیخ چهل سال
تمام شود و پس در همان شب خدا ایشان را از آن مذهب برادر ایشان نکند یا فرمود خداوند
خاکرت عجل النفا نیا یا عجلنا انی کنت من الصادقین چون در زمان بزرگ شد خداوند تعالی
و می فرستاد که آن وقت خدا را بر او از کشتن مرتب و که من ایشان را بحداک خواهم کرد فتح نصیب شد
با مرق تعالی با من کشتن مشغول شد و آن قوم بر او خنجرید و در کوشش پیدا شدند کشتن
شد که بنده کشتن بر داری هزار و دویست اشیر و ده پانصد اشیر مسلح و زیندار
برای چهار سالان طبعه و سولی از برای آید و طبعه از برای سران بر سر عداست که من در
مذهب رسید و کشتن شست فرمود و تا فرزانگی می کرد و دایمان آورد و در کشتن شست
با یک پسر که نام او کنعان بود و در جوانی نام او بر ملاطاف او مخالفت کرد و در کشتن شست کشت
وَبَلَدَ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا قَرِيبَ بَحْتِي وَفَوْقَ مَجْرَى الْمَوْبِقَةِ
پس از اسمان آب بارید و از زمین بر چو شد چنانکه حق تعالی فرمود وَأَنْفَسْنَا الْأَنْبَاءَ
وَمَا مَسْجِدًا وَبِحَرْنَا الْأَرْضَ عِبَادَنَا لِنَحْمِلَ الْوِثْقَ الَّذِي قَدْ قَلَبُوا وَجْهَهُمْ و در آن
اللاج و در کشتن بر سر آب سپید و مرا طوری که بر روی زمین بود بحداک شد و کشتن
شد و در هر مرقم بر سر آب سپید و فتح یا شست و تن بکشتن چو در آن و او بنده و شست
که از قرابت این تن خوانند و گویند او را که در جهان ساخته اند و در آفرینش و تن سلب
بود خدا و باقی از او را و شست و در کشتن تراغ نشانست که آن سید بزرگ که نام او در آن

طوفان و طاعت یافته و تن به این سبب میماند و غشای تنی آدم بعد از طوفان نیز است ایضاً
 و را آورده ام ثم ثانی خوانده و بعد از طوفان و دست افتاد سال بود و مقبولی رسید و نهاده و مقبول
 شست سال مقبولی شست سال در مدت چهل سال چنانکه با او شده گویند مرکز بر این شتاب کرده
 که پیش از طوفان هزار و بر و اربع هزار و چهار صد و نه سال بود و بر و اربع هزار و دویست سال بعد از
 قیام علیه السلام ملک زمین بود آمد و ملک بخت بود که **خود** خلقی یافتند و علیه السلام بر این
 از چشم بن سام بن نوح بود و از نوح نام بود و پیغمبری کرد و حق تعالی او را تقویم داد و دستاویز
 فرمود و آلی ما داد **اسمهم هود** و او را بن عربیست برده و نهاده و علیه السلام ایشان را بخت
 حق مقرر کرده است یا قریب اعبدوا الله سالک من الذل عزمه **اقبلوا تحذرون** ایشان را بخت
 انما تفرقوا و نه و گفته انا لفرعک فی سفا هو و انا لکلت من الکاف و چنین هود گفت یا قریب
فی سفا هو و لکنی رسول الله رب العالمین ابلغکم رسالات ربکم و انما لکم
 ناصح امین ایشان گفته و در میان بزرگ شده و توفیق کنی از این امر ترا دوست میدارم ازین
 عرب استماع کن بود گفتا و بجهت من ان شاءکم در کوفه من تو را علی و بعل بنی که
و ادعوا و ادعیتکم خطای من بعد تو فرج و داد کند **فی الخاسر** است
و ادعوا و الا ان الله علیکم خطیون ایشان برقرار بر کفر اصرار نموده و گفته
 یا هود ما جئناک به و ما نحن باریک الا لمننا عن قولک و ما نحن لان نقوم من کفر
 تو نهیم و بگویم چنانچه بزرگتر شد یا ای کفر من ترا که گفتم بود گفتی فی و خطبت علی الله ربی
 و انکم ما منن و ما حق الا امرنا انما جئناک به ان ربی علی صراط مستقیم و ان قولنا

خدا بایست که ما از سبب ویرانگی که ما مستحق آنیم بفرمان خود بمانیم و نشانی آن را
 علی بن ابی طالب علیه السلام پس حق تعالی این عبادت را در دست خود نهاد و این را که در میان خود نمود و آنرا
 عبادت خالصه گویند پس هر سال یک بار بود و این چندی که در گذشت بود و بعد از آن
 بیست و یک سال حق را عبادت کرد و در آن عمر او چهارصد و شصت سال بود و بعد از آن که در آن
 سال در کربلا شهادت نمود حق تعالی بارها عبادت را در میان او و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام پیوسته و در آن
 و صالح از قوم خود و چون حق تعالی او را پیوسته عبادت حق تعالی را در میان او و صالح علی بن ابی طالب
 یا قومه اعبدوا الله ما لکم من الا اله الا هو هذا انما کم من الا اله الا هو و استمعتم له فیما
 کان منکم و کم قریب الیه ان یحیی منکم و یقتلکم و انکم لکنه و انکم لکنه
 صالح را فرمودی ماعقل بنده استیم و تو آدمی ما را از آنچه بران می پرسید خبر بامیدار و این
 حق تعالی بیست و یک سال که در میان صالح گذشت فیما مرعوا فاعبدوا الله انما ناثرت لکم
 ما یبذل الایمان و الا فانی ملک می اندوخت و من الله مرعوب ساله اشیا را که در میان
 که هیچ سو داشت اما عبادت خود را در میان او و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و عبادت
 فاعبدوا الله ما لکم من الا اله الا هو و استمعتم له فیما کان منکم و کم قریب الیه ان یحیی منکم و یقتلکم و انکم لکنه و انکم لکنه
 چهارصد سال تعبد نمود و در آن سال از خود و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و بعد از آن که در آن
 تا ابراهیم علیه السلام او در عهد فرمود و در آن که در میان او و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و بعد از آن که در آن
 که در میان او و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و در آن که در میان او و صالح علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود و بعد از آن که در آن

[illegible]

و مراستند من کجاء تا کنون موسی از بهت حق بگریه یاری تعالی خواست بکن کعبه
شود فرمود ما تالک فینک یا موسی از آن بگفت گفت حق عسائی اوتکنا علیک
و اشرها علی غنی قلبی فما تالک یا موسی فرمود آن مسدا چند از موسی آمد
عسار انباشت عسار و حال شد موسی بر سید فرمود کذا ما ولا تخف سید
سپهر خطا آن مرد و چیزه او است گفت نمی مرا کرای کردی بگویم خود و معجزه عجیبی کنونی
فرما بهت ما آید ذهبا فی فرعون اینه طلق موسی گفت نمی ما بنها و از فرمود ما کن
موسی گفت دینا شرح لی صذری و کثیرها لمری و اخلل عقدتین لیسائی للقهر
تقزی و اجعل لی و زین من اخلل من اخی و انشد یه اودی و شیرک و
حق تعالی فرمود قد اوتیت سواک یا موسی پس موسی بگشت روز از میان خدای عز و جل
و انفسه برانداخت و میال برایشان بود فرما ما کن موسی فرمایشان از دل بر می کرد که
با کلاه و ارم کجی کنی بدو رسد و در حق سیر خدایت که حق تعالی را هرگز را هرگز نکند نشان
او را کلاه میداشتند و خدایاب ما بنها برایشان دان کرد و شیر را بگشت از نشان
کلاه میداشتند هر روز خوانی پادشاهت و دید که پیش برایشان آمدی تا مدت شد که موسی
با احوال فرعون مشغول بود و چنانکه شهورت فرعون را فرقی که اندید و بر بنی اسرائیل کشت و
شیر و سبزه آن مشغول شود بمعلوم انجا و فرمود صد و پست ساله و در هر روز صد
سال و بعد از ایشان سجد تن از فرزندان هر که که از ایشان کتب و پسرشان را که
کاره را نداشتند بنی اسرائیل را که کرده اند و مدت که ایشان بماند سالها پس از آنکه

بنی حنظل

بنی اسرائیل بود برایشان ماکم شد و ایند تعالی او را بسپارد از انجا که اندید بود
یکی که از بنو نوح چنانکه او بدو خواندن مشغول شد بنی حنظل بطور جمع شد بنی دوم قوت است
چنانکه از بنو نوح است او بنو نوح بنی سیم قوت است چنانکه از بنو نوح سید بنی سبب بنو نوح
و حالت فرموده با کلاه کرد که روزی در نماز مشغول شد که حق تعالی بر کسب اسم اعظم و حق تعالی
در کتاب بسیار با کرد است چو بنی مرا بنو نوح کردی خدا را که ای داد و ایشان در سبب
بر خال بنی و فرزندان خود خستیدار که در دال و بنو نوح سید و هیچ بنو نوح ندانست
من نیز دال و بنو نوح سید و بنی حنظل که اگر وقت آنکه بنی حنظل بنو نوح
موسی تو راست باشد پس ناده و در پادشاهت بنو نوح و از بنی اسرائیل بنو نوح و روزی در هر پست
نشسته بود و بنو نوح ندید و با کلاه بر بنی حنظل از دانه خدا و در بنو نوح و او نشسته بود
در صورتش و بنو نوح دست بر پادشاه و بنی حنظل از آن مرغ بنو نوح و بنو نوح و او
از خال آن مرغ عجباً در بنو نوح از آن مرغ بنو نوح که تا آن مرغ که از کلام طرف پسر و زنی و دیگر
نشد و بنو نوح که در کمال آن صورت غریبه بود و او با کلاه خود و دندان داشت و بنو نوح
از بنو نوح بنو نوح است بود و بنو نوح او را نام داشت و او را را را بنو نوح که و بنو نوح
است و او را بنو نوح بنو نوح شد و او را کس پیش بنو نوح است و او را و بنو نوح و او را
آن بنو نوح بنو نوح بنو نوح و او را و بنو نوح که که هر پسر بنو نوح و او را و بنو نوح که که بنو نوح
سبب بنو نوح بنو نوح و او را و بنو نوح که که او را بنو نوح سبب بنو نوح بنو نوح و او را و بنو نوح
او را و بنو نوح بنو نوح بنو نوح و او را و بنو نوح که که او را بنو نوح سبب بنو نوح بنو نوح و او را و بنو نوح

و قال ثبات بن الحفصم اذ تصور الخراسانية دخلوا على دار و قهرج منهم بكنى نيك
این بر داشت او را فرودگاه نهادند و در کوفتین نشستند و میگویند که بر زمین نهاده
قوله تعالى انما اخرجهم ليعلمون نعمة الله واسجدوا له وقال اللذين كفروا
و او را میگویند لقد علمت بسؤالهمك الى انا جرحه ایشان چون برایشان رسید که نهاده
چشم او غایب شد پس او را یافت که آن مال قرض شده است و دل دیگر نهاده و از آن چشم
کرد و دست او از ده سال دیگر است قبول چهل سال دیگر است یعنی آن حق تعالی تو را
قبول کرده چنانکه فرمود و قلن داود انا فاشا فاستغفر ربنا و نحن را انا و ابنا و ابنا
و او را از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
سلطان داود و دست او از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
و غارت کرد که او را از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
ملك لا ينجي لاحد من بعدى حق تعالی عاقبت استجاب کرد و اندک در هر وقت که حق تعالی
از جن انس که پیش از او بود و سایر مخلوقات در قرآن ذکر و گویند هر روز بجهت کرده که
و ملحق او بکار میرفت او هر چند که آن جوهری در شب عبادت حق شغل بودی او را حق تعالی
تو را عرض کن چنانکه در کتابت آن در آن کتابت که آن حق تعالی را با او فرمود و حق تعالی
تخت را بر او نشانی هر طرف که خواستی مایند حق تعالی و سلطان الراجح ملوک
شهر و دوا و احسانش گویند و زمین از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
از این خلقت تو را نهاده و در این اگر از خلقت را بیاوردی در مال حق تعالی و در مال حق تعالی

جبر

چرا رسید و سلطان بکنی نیک رفت و در آن شهر از قهرج و از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
سلطان مرافقت که آن ترلال از چه بود و ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
و بکثرت قنایا و مرافقت مردم اول شد و بر یک قنیه را در وقت داشت و از وقت بزرگ
دست چهل و در مرغان و در آن از قنایا و چهره شد و در بخت تراست نشست و بعضی که
از مال و دست او درین مدت چهل و در آن بود که در خلعت مردم از برای سلطان آورد و بودند
و آن زن پرست فتنه که بر وی سلطان را نه پرسید که مال خوبت کت مرا از ده سال
و ما دست اگر فرمان و بی صورت ایشان بر جای نشینم و ولایت خود را بران صورتها بکنم
سلطان بابت او آن زن صورت پذیرد و او را در صورت خوبت بران صورتها میرفت
و رسی را بر او بیکره و قامت خراش او را وقت بیشتر و در چهل و در براد آصف کرام
نهی سلطان بود و از آن مال قرض یافت و بعد از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
بکن سبب بخت چه بود و آصف کت بر یک نفر پس کسی که در نماز او صورتها بکنم
و حال در وقت و آن صورتها را بر او بیکره و در آن مدت حق تعالی تخت از او بکرفت
و هر سلطان به مقصد و او را از ده سال دیگر بود و سیاه را که از ده سال دیگر بود و او را اندک چنانکه حق تعالی فرمود و قلن
و سلطان مستی بود و بقول راجع که بخت انصاف او را غایب کرد و بر این امر را بپایه شامی کردند
تخت کت ایشان از آنجا آمد و او را بکشتن چنانکه در ده سال بود و هر یک که
و او را شام و سر مستی شد و بخت کت ایشان غایب کرد و بر این امر را بپایه شامی کردند
و او را شام و سر مستی شد و بخت کت ایشان غایب کرد و بر این امر را بپایه شامی کردند

و یکشنبه و رسول به باد و میرفتند که او سخن خود تمام کرد و شب روز با رشت و قوت
 و کجیل و کوس و شول بود و کجیل بیت بر صلح احوال است مضاف می داشت و کجیل بر
 قرآن خبر و حکام شرح مظهر داشت که دو دانکه و صف لطاف شرح سیر او از خبر بیان
 پرده شد رسول به باد و از هم رنج اول سال از هم از خبر نقل نمود و در وقت غروب
 بود و بر این وقت سی سال بر و این وقت سی سال میان این دو روز در اکثر امور اختلاف
 فاش واقع است و جهت بر این صورت بیان گویند در بعضی تواریخ چنانست که هر آدم
 هزار سال بود و یک آدم دو قوت بود و هزار و یک سال و از قوت تا این سی سال هزار و پانصد
 سال و از این پسیم تا موسی پانصد سال از موسی تا عیسی هزار و نهصد و هشتاد
 هفت سال و از عیسی تا ولادت خیر البشر صلوات تعدیه چهار صد و هشتاد و هشت سال و بعد از آن
 از ابتدا عهد آدم تا این است که اکنون که سن خبر و تفسیر سبب خبر است هزار و شصت
 و هشتاد و دو سال باشد و این تاریخ را هر چه در جامع معارف در دست که هر آدم نهصد
 سی سال بود و از قاتل و طوفان قوت و هزار و دو و بیست و چهل و دو سال از طوفان تا
 وفات نوح سید و پنجاه سال و از این پسیم تا نوح و هزار و دویست و چهل و شش سال
 و از این پسیم تا موسی پانصد سال از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی که در
 صد سال و از عیسی تا خیر البشر سید و بیست سال پس قتل او از ابتدا عهد آدم
 تا اکنون که هزار و صد و هشتاد و پنج سال باشد و این پسیم تا آورده است که از ابتدا عهد
 طوفان قوت و هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان قوت تا مولد این پسیم تا

سال از مولد این پسیم تا زمانه مسیح نبی اسرائیل از سر پانصد و شصت و پنج سال از قوت
 تا سراییل تا پنجاه و یک سال از پانصد و شصت و پنج سال و از این پسیم تا
 سال و از این پسیم تا مولد اسکندر مختص و نوزده و از مولد اسکندر تا
 مسیح ششصد و شصت و شش سال از مولد مسیح تا ولادت خیر البشر صلوات است که پانصد و پنجاه
 سال پس قتل او تا نبی آدم تا اکنون که سن خبر از نهصد و بیست و سه سال باشد از این
 بعد چنانست که از آدم تا نوح یک هزار و پنجاه و دو سال و از نوح تا ابراهیم ششصد و نود و پنجاه
 سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا عیسی چهار صد و هشتاد و هشت سال از
 عیسی تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال از اسکندر تا اکنون که سن خبر از نهصد و بیست و
 چهل و یک سال پس قتل ایشان تا آدم تا اکنون که سن خبر از نهصد و بیست و هشت سال
 در تاریخ خطای چنانست که از ابتدا عهد آدم تا ششصد و بیست و هشت سال و از هر هزار و
 هشتاد و دو سال پس ایشان ده هزار سال است و پیش از این چنانست که هر چه
 از این وقت تا سیصد سال برین باشد هر سال سیصد و شصت و ده که هر روز یکی تا
 چهار هزار سیصد و بیست سال است این یک روز را یک یک خوانند و گویند چنانکه
 که در هر وقت که طبعت مانند از زمانه مسیح تا آمدن شب که صومالت در و با ساید
 که در کتب تفسیر از کون ف و بازند و بازند آن شب برین می گذرد و از ابتدا هیچ و از یک شود
 و بیست و چهار که در و بقول برین که در کتب معارف ایشانست که هزار و شصت و شصت
 سال از این چهارده که گذشت است که آن بیست و شش هزار هزار و هزار و سیصد و

1992

[illegible]

و در بان بر سرش نهاده و بار او خسته رسوم سلاطین مکرر بشکرت و پشمال مال برآورد
 و در شش وقت که در جمیع این سببها تفرقه شدند و تعبد او بر خاسته و آخر آن امر
 بر اسطوخودوس محمد بن ابی بکر که چون ولایت مصر و تونس فرموده بودند و بطریق مصر روانه
 کردند و در عقب او مردان باطل مصر با او گشت که اعدای آن محمد بن ابی بکر فاذا وصل الیکم
 فاقبلوه و ما راغبان هر کس کرده و بعد از توفیق او و توقف با آنها و فاطمه و شد و بیت
 خاصه ای داد و میر و ستاد و راه خاصه محمد رسید و او از کمر و ان می نرسید خاصه
 بکثرت تفرقه شد که در آنجا در بیات و از آنجا بکثرت چه تیرا و پیش فغان است و آنجا
 بدو داد و عثمان از آن حالت در جریست فغان و سوگند با او کرد که مرا ازین تفرقه عذر او داد
 و وقت شب بود و دو سال سپیده بود و منف بر و سندی گشت از آنمقی مرا رسانیدند
 فادریست که آنکس قوم و ران ب تفرقه و غلبه بسیار جمع شد و فغان او را رسد که
 و در روز آید محمد بن ابی بکر و تفرقه فغانی که بکوهی و را بجهت تفرقه و **و بعد**
 قوم وی با میر المومنین امام المقتدر و یسویا اذین فغانی که بکوهی حضرت علی بن ابی طالب
 علیه السلام نهاده و بپشت کند حضرت امیر المومنین علیه السلام استماع بنمود و تفرقه و آنی
 و جدت هذه دنیا که ان خدا عتدی عطیه بفره اخرا که چون الحان مرجع فاشترقه
 آنحضرت نیز تفرقه استسبار کرده و گفت لان رجیع الحق الی مستحقه و نوات فاشترقه
 و در بیت بوجهی که کجی که ناز فانون شریعت و فتنه ای که بیست و نه و بیست
 و نیا و جنت طبعی طهارت و اقی و عاتیه طاعت و اقی و بیست و نه و بیست

نیت و عامل استمال مال را در محل استماع و حرف بیکره و میان شش و یکا تفرقه و پشمال
 آمدگی که گوید بر او و عقل او را بخانه برده و همانی که در آن در حرات و انقیاد و زیادت کند
 امیر المومنین علی علیه السلام از او پرسید که کدام خانه از آنجا که می گشت سه روز و نه و بیست و نه و بیست
 از خود بازده ششم حضرت امیر فرمود تا آنکه تفرقه او افتد که گزیده گفت و تفرقه پشمال
 حضرت باشد و در اقامت حدود و ایل محاکمه فرمود لا یشیع حدود الله و انا قائم و کرا
 و توفیق است تفرقه مغرول که چون منزل حادیه نام فرمود و بعد از یکساعت و یکساعت
 مرد است از تفرقه فغانی که کون در شش هم حکم بود و بکوهی و مال بسیار برده و بیست و نه و بیست
 طبع فغان نشود و فغان و اختلاله در اسفلت فغانی که در اول نام نویسی که کوهی که
 بر و مقرر و اری تا او تفرقه و مقرر شود و فغان را معلوم کرد که حکومت او بیست و نه و بیست
 امیر از آن او را مغرول کنی حضرت امیر فرمود من مرکز او را ولایت تفرقه و در اهل محاکمه
 و احداث رسوم و عتبی که یک نام و روح و بال آن بر عتبی شود و چون به معادیه رسید
 کشت از کائنات و ولت خود را بخواند و آن وقت خود بسیار برایشان فغانی که و کشت از کائنات
 تفرقه از فغانی که کشت تفرقه است فغانی که و کشت من بخوانم چون فغانی که و کشت از کائنات
 و کشت تفرقه فرمان امیر راست بر هر مواب باشد و فغانی که نام پس ما و بطل الله
 فغانی که فغانی که و میان شش و هفت و مساف و اقی و فغانی که بسیار گشتند و عتبی
 فغانی که و کشت تفرقه است فغانی که و کشت من بخوانم چون فغانی که و کشت از کائنات
 فغانی که و کشت تفرقه است فغانی که و کشت من بخوانم چون فغانی که و کشت از کائنات

به از دست فرمودی سران را تو امری بود عباس نام که بودی معروف بودی و پسرش امیر
 بود که وی را که سران و در عهد عباس طلب داشتی عباس را نیز پیش از او بودی جعفر را نیز و از این
 طلب داشتی جعفر را و طلب عباس از در قتل امین فرمودی و زنی هر دو کشت با جعفر و بداند که
 امین را تو را طلب عباس است من را و در کتخ تو آدم شبی که میان شما بر محرم می باشد
 با سستی نباشد و این تنی تبه آن گفتم تا تو محرم را با تنی بی داشت و در محرم ای بس که جعفر
 اراست نبود اما بیکم اراست را و در عهد او و بی داشت و جعفر نام شده بود
 که زنی جعفر صاحب مجال بود و عباس را از ترس امین و رباب تا مدت اندکی از ترس
 فراب شده بود و تمام داد که ای بی داری و کفایت توان نمود پیش ازین مجال عباس
 نیست جعفر را و داد که مرچید بیکم تا کفایتی مرچید است اما مرچید کفایتی
 من صورت زنده عباس که مرچید شد و شبی هم بدو مرچید جعفر است و بدو مرچید
 رفت و کار تمام شد و ده سال میان ایشان بود و جعفر را از ده سال پیش ازین
 فرستاد و اقبال آمد و درون بران حال قوی یافت و بیکم از آن بیکم باز داشت و
 هر دو در دست رسالت او و داد و فرموده و فرموده **ششم** پس از محمد بن هر چه در حق
 ولی عهد کرد و بود و اما چون در حق قیامت فصلی بی با شاست محمد بن قیامت فرمود
 سران را بقتل آورد و مومن را پیش محمد بن را بقتل فرستاد و چون بقتل فرستاد
 تو هر یک بقتل بی باز کرد است و نوید و در طلب شغل است چون مدت خلافت
 بی و در روز او را بی کرد و در شغل او را پیش بسم را بقتل فرستاد و در روز

[illegible]

خداوند است از الزام تمام نهاد و تمام بود است آن فرشته او شده اند و هر یک از کس استوار
قادر بر خود و در دنیا و آخرت از طریق کمال و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دارند و هر یک از کس که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دست می خیزد از قبول چهل سال به نوبت که در آن روز که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت
تمام تمام شود که در آن روز که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
خداوند است از الزام تمام نهاد و تمام بود است آن فرشته او شده اند و هر یک از کس استوار
قادر بر خود و در دنیا و آخرت از طریق کمال و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دارند و هر یک از کس که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دست می خیزد از قبول چهل سال به نوبت که در آن روز که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت
تمام تمام شود که در آن روز که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

شد و هر یک از کس که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دست می خیزد از قبول چهل سال به نوبت که در آن روز که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت
تمام تمام شود که در آن روز که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
خداوند است از الزام تمام نهاد و تمام بود است آن فرشته او شده اند و هر یک از کس استوار
قادر بر خود و در دنیا و آخرت از طریق کمال و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دارند و هر یک از کس که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت و از طریق بیست و دو مرتبه فرشته
دست می خیزد از قبول چهل سال به نوبت که در آن روز که از دنیا و آخرت و از طریق مملکت
تمام تمام شود که در آن روز که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

[illegible]

گفتند که نیرج او که تم او کنی گفت از ارم خواست بملت خسارت نماند بود و اما کس سبب
استغراب رعایا اوئی داشت که از ترس او آواز آنگند و بفرموده نمودنهای ایشانرا طلب شنیدند
آن ترسها بگذارد و در مدت پادشاهی او سیصد و هشتاد و دو شهر مستقیم فتح نمودند
و اینست یافت **بعد از آن** پسر او اتوک خان چون او کنی داشت و در کشت و جنگها بی نهایت
بر او کشته خراشید که در او بود و مطابق میل پشاورت و در هر کس که از ترس او از راه باز
گشتند و او ایام دیگر در ملک را در حقش تصرف کرد و در قریب سی سال کشت که نور آنگند و
او که گوگل خان بر سید و در شهر سهندش از عربی شهر پنج شصت است و پشاور
از قریب سی سال بود **دیگر** منگ خان پسر تولی خان بر کنگر خان این تولی خان که پسر
پسر کنگر خان بود و منطری بنیاد ترس داشت و در او کتب و نظیر بود و کنگر خان را در از ترس
است ترس داشتی و فکر خوانی و فزایشش که عارض او آمد و پسر ده و او را ده پسر بود و
هر یک خان قوی های خانان سواد کوهان فیض احمد پیش از او کنی خان رسیده های عشرت سواد
ساخت یافت و گویند سبب خاستن آن بود که او کنی خان خود ترسیده خانان که خاستن یافت
چون خواند و او را بآب و گناه چون پیش شد بود تولی خان چون پسر او را عظیم و پشاور
و قریب آمد و او را بنیادست یافت که کاسه را گرفت گفتی خدای جان و در حیدر
که دست من شکر کردم و دم چه فرست و در این خلق شکار کلام کردم و در آن خلق فرزند
پشاور که کسیر کردم که با سواد خدای و سر زنی او کنی را سپهری خوبتر و سر منترم او را
که در راه رسیدن آن جزو آن آب را که در کاسه بود و پشاور حیدر او کنی بنیاد یافت و تولی

عبدالرحمن پسر دوز بهار شد و در گذشت و یکا گمان پادشاه بر عاقبت عالم داد و دست بر نهاده
در حقیقت رعایا مسرور و فرح بخش گشت و آخر تو را از آنجا نوشتن را بنی من برستاد و آنجا که
و ملحد و مستکبران بود نوشت و برادر خود و هر که از آنجا باز نماند و دستهای سپید می کرد و هر که
اندکی از جنسیت شما به سلطنت ایران زین فتح اطراف اقصای آن گشت و هر که گمان
نمیکرد که تو گمان را بدین معنی ملحد و غیر مستاد و پاکسگی می آمد چون ملک را با آن آدم
مولا کو گمان بهر آنکه شتر سوار شد نه و در سر تنه بر و پر بسته و او را بر دوش
سند گشت و چنین از بهر آنکه گشت و او را بر دوش پر شد و او را بر دوش
طوس و بایر شود و علی به آنکه و انصاف را بهی از خطه که پیش از آن بود نه و او را با یک
تخمین کرد که نه تا از خطه فرود آمد و به خدمت هر که گمان رسید و قامت قصه و خواست
تسلیم کرد و خورش و چون کوک بود که گمان او را بنیوانت و فقری قبول بود که
و او را پیش از آنکه گمان در دست و یکا گمان گشت تو گمان شکرات اقصای خدای کرد و
و از آن تو اسی شد و قصه بسیار رخ کرد و مانعها پادشاه و در پای قصه و او را
شور و سخن جنسیت مستایه و قامت یافت و عباد از فاشا و میان شتران گشت
افتد و پس مولا کو گمان را می بود و در پیش از خطه دست بغلیف بدان افتد
و در جواب نوشت که مرا از آنجا باز نماند و پادشاه را که مرا گرفتار پست و در
نجد این که است که گشت و در کتب جهان را که جمع شود که گمان کوک را نیز در دست
نماند مولا کو گمان از آن سخت بر داشت و در دست و انگشت را مقرر و ملحد و مستکبران

[illegible]

سلطان خدایت امر تقی را اقامی فرماید در پیشگاه خود و چنانکه میبایست فرموده
گفت بنده و پیغمبر و خاندان با حق است اما اگر فرمان شود که چون در دیشان چنانچه
گفتی حجت ایشان نزد سلطان را مستحق آن در پیشگاه خود بیاورد دست بیاوردی گفت
مرا فراموش کن آن در پیشگاه بر موعود سال چند آید و به هر چه است و سلطان را چنانکه
نزد بکار خود و در آنجا هم سپردی بروشد و بهاء از آنجا که کنایه دارد و با شواهد
و موافق است که اکثر اوقات بیاضات علمی متغیر بودی و از خودی که از شیعیان
از حضرتش است که کرده است که در روزی در مسجد جامع کربلا و در حضور ائمه و فضلا
چند شیخ جمال الدین طهری و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیره حاضر بودند و اعطای
سخن گفت که القدران بیکدیگر گفتند و اگر چنین بودی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودی انتم
انما اعدوا لیسرا لفقیر سلطان چون این سخن فرموده از ایشان پرسید چرا فرمود و الله
اجعلنی مسکینا و امتنع بکینا و احتشمت فی حقنا و السکین سلطان فرمود و قریب
این مرد و صحبت چگونه تواند بود و اعطای چون از حد و جواب پرورنی توانست آن در
نفرمایند و این است که است که توانست و در آنست که چه است که است
باشد و از حد و غیره که است و هم در آنروز اعطای در فضیلت سلوات گفت و بعد
سلطان پرسید که چرا است که با حق بکار از اینها آید و در سلوات ذکر کنند و الا
صلی الله علیه و آله و اعطای فرمود و از آنجا که این سخن و در حدیث که است
اگر پسندید به باشد از شما انصاف بستانم و اگر نخواست بکشتم و بیاورد آنست که است

او را بفرموده اند از آنکه از آن بزرگواران است که در میان ایشان است و در
نیز با زما که چنانکه ایشان را شناسد بخلاف پیغمبر که در روزی است و در روزی
پیغمبر بود که ایشان نباشد و هم آنکه ایان بیا پیشتر در معرض نسخ و توالی تبدیل
بود و استماعی حکام آن علی الدوام بر داشتند و از آنکه خلافت بن محمد صلی الله علیه و آله که
چون تا آخر آنرا از آن قبضه دال عقب و در آن تغییر در آن صورت غیبت و برتجان و انکار
که آمد از آن زمان و گشت چنانکه فرموده اند تا رقیق القلین کتاب الله و عتقی ما آنکم
بعد از آن فصل اول آمد و در سلوات ذکر ایشان بکار و عیادت است و مقرر شد و سلطان
این تفریق فرمود و در جمیع زبان تحسین نکند و خدا از این حسن تقریر و بکار او غیب بود
و چنین روزی که در ایوان بزرگ و سلطان بیخ سلطنت با نواحی و هم در آن
و نامت و توفیق شهادت کان امر او که کجایان چنانچه حاضر شد خدا و بر ملائحت رفت و در
زینت زینت آیین پادشاهی و عظمت کامل کرد و از تحت برآورد و سر بر زمین نهاد و گشت
سلطنت پادشاهی است خداوند از حد و بکار که اکثر آنرا تو چون که دعوت بر سر نهاد و نماز
که است که بکار انصاف کند و از فرایند رسالت برتجان و اندوه این چنانکه از آنجا
مستجاب است که با شایسته کسی که از حد و از آنجا که بکار نباشد و ندید که از آنجا
و بکار که در گشت بکار و نام گشت از این کسی که بر مرده و زن بکار است است شریک
بر که باشد و در مرکز نیز و از حد و شناسی است عالم ترین مرد است که علم او را از
اگر آنرا از حد و عاقل بر آنکه بر تفرقه و شوق قادر باشند و شوق شریعت

25

1. $\frac{1}{2} \pi$

یازده تن رسد و رقم ملک که در **سلسله** که در این کتاب که در پست است و قدامان
ساکین پاشا شده و ایشان بعد از آنکه می بایست هر دو تن بوشع می جایان و توت
که بعد از ایشان بود و در کنگره که در آنجا پیران است که در هر شوی و میگویند که توری یک
پنج پیر پشته است که بعد از آنکه می باشد و با حکام توری نمائند و در میان ایشان
مستحق می باشد و بود و الفا نام او و عوی که در آن پیر پشته و قدامان که میست که در
و گویند که آن که در طورت است ایشان غیرت سایل او است و آن بر زبان می گویند
و در میان ایشان است که توری بر زبان ایشان بود و یا سر یا نقل که در و اتفاق بود و اینست که
چون حق تعالی از آن قوم که سائلان نمائند بر پشته است که پاشای خود را بر پاشای دیگر
و پاسه و حق تعالی که در **سلسله** که در آنجا پیران است که در هر شوی و میگویند که توری یک
سازند **یعنی** که در مشوید بر مقوب حکیم و بعضی از ایشان گویند که میسر سپیدند و این
گویند پاشای تعالی و اما نمی باشد است و در علم دیو و این فایده را به بر ذات و اینست
و اقوام که در آن علم است بعد از این که در و اینها را از او که در بعضی گویند المسیح
و بعضی گویند لاهوت یا سوت نام است **ملک** که در مشوید ملک که بر فاست و در
شد و ایشان گویند مسیح و در هر دو یکی لا یفوت و در ماسوت که آن مرد یک پشته
و قتل صلب بر ما موت مرده و واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قتل است
و بعضی گویند هر اثنی **سلسله** که در مشوید ملک که بر فاست و در
بسیار کرد و در میان آنست که اقوام که در بعضی پشته شد و بطریق خود را و بعضی

اشرفی

اشرفی آفتاب در روزی با بر پور می قتل و صلیب مسیح واقع شد از جنه با سوت
از جنه با سوتی چه الام در باری تعالی ملول کند و پشته ایشان گویند و بعضی گویند
پیش از قطعه این ملک تساری بود ایشانست حق توت مسیح قدامان و در میان ایشان
اشکاف می بود و چون او میل می رسد که در و اما الی این ایشان پاسبان بعضی که است
و بعضی که است که او پیر پشته است و بعضی که است پیر پشته است **یعنی** که در
گویند که پیر پشته است و ایشان و اصل ایشانست که در و در خلعت نورانی و خوانند
و خلعت او بر سر او گویند و در آن توت است او بر سر پشته است و در میان آن بود که
بر زبان ایشانست که او که اگر او را و ملک نامی باشد عال می کند شود و از آن که در و این
عادت شود و پس ایشانست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در
عالی بر سر او باشد و عبادت او را که در و اینست که در و اینست که در
که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در و اینست که در
ایشان که در آن بر و اینست که در و اینست که در و اینست که در
داشت شد و بعضی گویند بر و اینست که در و اینست که در و اینست که در
او را پیر پشته شود و در اصل پشته و در کنگره که در و اینست که در
داشت شد و آن علم او امر من بود **در** و اینست که در و اینست که در
از کشتن اسف ظاهراً شد و مر و اما از او این صایان داشت و پیر پشته است
استاد بر کنگره و در و اینست که در و اینست که در و اینست که در

وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

و با نام عبد الملك بن حسن ابروی تمجید کرد و گویند و در شخصی پیش من آمد و گفت
سعی از اجل عمر آن خیر اصحاب بکار میکنند و چه و اگر میخواهند بکوشند چه نام بر آن
حق کار و جمیع بکار میکنند و بطلان است و جواب کدام است و اصل شریک
حسن باب که گفت من صاحب کبر و انبوس توام و کافر طایف نیز گویم و بعضی گفته اند
چون الله یقین و بر حاشا از طایفه و رس پرورینت و پشت با ستوانه شید و از او
و جواب هر یک گفته بود و تقریر که حسن گفت اعتقادنا و اصل از ایشان نام بر داشت
صلوات علی ابی الذیل بن محمد بن القاسم و شکار و شکار بن خاله بود و عثمان شکار و اصل
او در سلسله اصحاب بود و گفته اند که **نظامیه** اصحاب ابریم بن سید نظام
او مرید و بواسطه ملاکه که بکشت و در سینه زدند با اصحاب خود و مخالف کرد **نظامیه**
نوع معزین و اصل او در قبیله قحطیه و در میان کوه که در چهار سلسله از اصحاب
نظر او بود و **صلوات** علی ابی موسی و عقب هر دو و او شکار و شکار و او را سید شکار
گفته و سلسله از اصحاب خود و گفته اند **نظامیه** تیغ شام بن عمرو القوی بن سید
اصحاب خود و گفته اند **نظامیه** تیغ عربی که بر علی بن الحنفیه و قحطیه قحطیه که
او بود و کتب خلاصه از اصحاب و از اصحاب خود و بیچ سلسله نظر او بود
نظامیه تیغ ابی محمد بن ابرو و خاندان که است و ابو الحسن محمد بن ابی الحسن و معتزله
فدا و ایشانند و میان ایشان معتزله و معتزله و در سلسله خلاصه **نظامیه** تیغ
است و در قریه مدائن و سلسله **نظامیه** ابو الحسن محمد بن ابی الحسن و معتزله

و در صیاب بعبود و ایشان گویند صوب شمال است از قید جلال و صاحب چهار طایفه اند **در حد**
 نفع را از مع است یعنی از روح و مذهب ایشان است که عالم صفت حکیم منزه است
 حدیث چون نبی کان از وصول به وقت جلال او در کمال و عاجز نماید که تقرب پس بکنند
 و آفاق ساطع را که روحانیات معجزه در باب آله و خوانند با وسیت و شفاعت ایشان
 بر سبیل باب نزدیکی شوند تا با یکدیگر نفس از انوار شهبوات و حکمت میر پاک گردانند
 و به تندی طهارت نمایند نمایند تا حکمتی بر روحانیات حاصل شود و ایشان نسبت به خود پیش
 و او رسیدن طایفه است که **اصحاب اهل کرامت** در دست اند ایشان گویند و ساطع و پاد
 الا در باب یکا کل اند زیرا که روحانیات نامحایب از یکا کل که اکسب سوره خوانند و صوب
 و نشان از معارف و اتصالات مرکب حکم کنند و آیام و ساعات لیالی را به پیشانی
 و صورت و اشخاص و امصار و اقالیم را برایشان نسبت دهند و جهت مرغی که خوانند وقت آن
 که در مجسمه و در حرکات بخوانند و حاجی سبانه و غم و تعزیم و طهارت را فانیات
 کنند و پیشتر کتب صحیح و کلمات و مانند ایشان ساخته اند **اصحاب اشخاص** که نسبت
 و ایشان ساطع سبیل و در سبیل که باب روحانیات تواند بود و زیرا که از نامحایب اند و دنیا
 نیز تم تواند بود و در ایشان نیز در معنی و ملاحظه محقق شود و کلام آن چیزی با یکدیگر
 نسبت بعین باشد بر اسلطان و یکا کل تقرب جویم و بواسطه یکا کل روحانیات و در
 روحانیات بر سبیل انبیا پس بر شان یکا کل هر که یکی از چهار چیز که خاص شده و در سبیل
 سازند و آن چهار جهت خوانند **ماتر** و ایشان گویند صانع واحد و صوب است و در آن

و از جهت که از است تکثیر اشخاص در صوب و آن که کایند و اشخاصی در جهت که از جهت
 ایشان است که باری تعالی در صورت اشخاص در عالم گرد و دایره گرد و دایره اشخاص شخص
 شود و وحدت ذاتیه بدان باطل گردد و گویند حق تعالی فلانک با آنچه در سبیل
 که و کوکب را در برات عالم خلق گردانید و کوکب را با خوانند و فاعل امر او است
 و مرکبات را اموالید و کوکب پیش ایشان همه سی و معلق اند و در سر می شنیدند
 چهار صد و هشت و پنج الی طبع کل از سر فوق از افق کائنات و شخص احداث کنند یکی
 دوم ماه و چون دور تمام شود مثل تو که ایشان قطع کرد و و ابتداء و ریت
 گویند قیامت موعود است **فرقه دوم فلاسف** که بحث در موجودات و اشیای
 بنا بر مطلق کنند و در تحقیق اشیای بتیال کنند نمایند و صفات حکمت در فیله دنیا
 بر نامحبت را گویند و سوفاکت را و ایشان بحث اختلافات فرق بسیار دارند
 و ایشان در چند نوع صانع قدیم قایلند و از فی تشبه و تحیز و حقیقت
 و شبه و سایر صفات نقص کنند اما گویند از وی اسطر محرمک مصنوع صادر تواند
 تا ثرا و در مصنوعات بر سبیل احباب از بطریق ایشان و عالم قدس مشهور و حجاب
 از او بود و اولی ایشان ثلث و کسب نورس و مبراطیس و انبیا
 و انبیا همین و حق نورس و مبراط و افلاطون بود و انبیا پیشتر و اقی بوده
 و فیض برات کایشان که صانع قدیم صفت با الهی و بیخ و نیست و نورس قدیم اند
 و بطریق تاج از به نایب دیگر اشکال کنند و غلو طیس و مبراطیس و مبراط که در دنیا

طیبت و بطبیکیوس که کوفه فاضل سر قتل و جمیع سواران شش و دو زینت و اسلحه و شمشیر و
و اقباله و سواران شش و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
و زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
قدم عالم و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
اولت اول خواننده اکثر طبعیات هستند و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
هستند و دیدیم و چند از مرغ و آدمی از منی و آدمی از منی هستند و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
و در عالم چیست است فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
اسلام و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
امور و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
عالم فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
از علم و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
که نیک و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
لغز و اینها فاضل شمشیر و دو کوفه فاضل شمشیر و دو زینت و اسلحه و شمشیر و دو کوفه فاضل
فرقی با هر اهل هند ایشان چند فاضل و اهل عالم که نسبت به ارباب و ارباب

1/2

و بر حاکمیت را خوانند و بعضی گویند بر ما پیغمبر اند مانند فرشته که همیشه در خدمت
مردم و بر عالم و آدم مبارک است از دست ایشان بپزد که در **حسینه** که نسبت به ایشان
ایشان منکر نبوت را یابند **ده مرتبه** که حازم اند مقدم امر و اسباب حوادث بود
و حسینه که قابل اند لقب بر سیم و در برابر وین چنان نام ایشان است که از پیغمبر
ایشان بود **علامه** و ایشان را علم و علم بر طریق کمالی خوانند و مقدم ایشان
قدوس بود و شاکر و فیض آنست **طایفه** دوم بدیه و ایشان گویند شخصی است عالم
که از کسی نترسد و هر که طعام و شراب بخورد و سپرد نشود و غیره و در حق فرزند مادر و مادر
بدن که حاضر شد اشهر گشت و بعضی منکر شربت گویند و وقت ظهور را و وقت هجرت
و حج و عزرا سال را و **سید مرگ** و ایشان قائلند باین اثبات اجرام فلكی نجوم و انظار زمین
خلاف فرقیست میان این است چه ایشان بنیای حکام بر استقامت ثوابت هستند و زمین را سجد
خوانند و نیز میان اینان کم از کمالی که گویند و ایشان را از **اسر چهارم** که تفسیر
اینکه اجزای عالم در حد و متقی اند و هر گاه کسی که در صورت مزاج عنصری کاست
حاصل گردد از این منافی کند که این چند حال است و در واقع منصف است از بر و غالب
بهرت است متعلق شود و امکان خود را بدیدار متعسر کند و او آنچه در صورت اول
کاست از وقت شده باشد در صورت دوم حاصل کند و اگر چه در هر یک رسد و
از انوار و حقایق و حیاتی و حیوانی که آن منصف از حقایق است متکلیف شود و باز در
بهره و از تا میرسد ایشان رسد و آنرا آنچه بدیدار و کلمات تحقیق پیوندد و این

سخ خوانند و اگر عال الفاء در غالب بنشیند نیاید باشد در حال بصورت بنامه صلوات
آفرینند خوانند و اگر بصورت حاء بنشیند و اگر نرسد کونید **پنجم** و یکم که اگر غایب
پرستانند و ایشان کونید اگر غایب انصاف مثل **ششم** عبدالعزیز غایب است که
مخوش است بستاند بر عالم مثل امور خردی بدو منور است **هفتم** حکیمه بنی
آیت نام ایشان است که آب در شیشه است او خوشتر است بسیار و اصل بنی
هشتم که او طریقه یعنی خوشتر است از نام ایشان است که اگر کسی سر چهره باشد
و در آن خبر استیلا غیر ندارد و بخلاف دیگر حکما که بدست آیند **نهم** جدا و نام
سکه و انداخته بود که حکیمه و ده کتبه **دهم** روحانیه و ایشان بر دین مایه
یازدهم کلمه و نام ایشان است که شیش و شسته بود بصورتی که نام است
نموده مالید و کلاسیه شش از نو برسد نهاد و ایشان آمد و ایشان از امر است
دوازدهم نهاد و نید و ایشان کونید نهاد و در شسته بود بزرگ بود است
غایب شد و او در بر داشت او که بستاند و از پرست و از زمین است و از
استخوانهای و کوهها و از غول و دریا و این جمله در کتاب طالع مثل که در است
یعنی اگر کتب تواریخ بنشیند که موید و غیر را بسیار انجاست که کونید صاحب شمشیر
شش بود نامی بود و شش برسان است نامک شش کونید و هر که از ایشان
دین است که یک چند شش از ایشان است که شش است و شش است و شش است
نامی بود است که اگر از کسی زیاد و هر که از کسی زیاد و هر که از کسی زیاد

یکی

کتاب دوم نام است سیم آتش آینه او سلاح در قصه بسیار کند اصحاب شش
در باب ریاضت باشند و آینه بر آتش پرست است آینه است کونید شش چهار
است خواهد بود و بعد از آن آفرینش باز رسد و آینه نامک شش و پنج را که
کونید آینه میان کوه که میروند و میزنند و آینه شش کونید سکه و اگر کسی سزاوار
ایشان کونید شش کونید را می پس شوار و می بسیار با یکدیگر و مکر و راضی پس
و ایشان و دیگر بی هیچ عالی دنیا بدو در سر کنند و نام ایشان است که اگر چه با سر
شکافه واقف نشود اما این نیار از بلا ملامت سیم سکه سده نام ایشان است که
حق را است و کتبه بر سر او در شسته کونید و واقفانه و ساکون را که است نام
به نام یعنی دل آخر کتبه با و از ساکون نقلت گفت و شسته این یکی اند و شسته
پایند و در شسته از کتبه و در شسته این یکی کتبه کنند و در ولایت ساکونی بسوزانند
و شش نقل کنند چنانکه کونید زمین منند و شمشیر کتبه اسرار و شش می بود نام او شد و است
شش روی پاک در دین و زنی داشت نام او با با یعنی بزرگی که چنانکه است او را
کونید و با شش بر آب یک کاه و آفتاب را بخور و در یک کاه که در شش
فصل شش است چون پدید آید این کتاب را باشد و در کیفیت شده و در خبر از آن
از این کتاب سوال کرد ایشان که کتبه او را پس شود که پادشاه محمد جهان پادشاه
شش که در شش جهان او را سجد کند بعد از آن که با او از برای طریقه و تمام شش نیست
شش نمی آید کتبه و با شش سیکر و در آن است و پسری در دو آه و در سها شش

[illegible][illegible]

مانده و امرای رسته از وید و سلسله اهل قندهار و قوم راجی شیراز باشند و سلسله
ابو الحسن زید بن علی الشیبی که طایفه زیدی به وند و بند از پسر پادشاه حسین محمد
و سببه و فرزندان ایشان در عراقین بیشتر باشند و ابو جعفر محمد الی قریه است
روز سه شنبه بقول دین خرد جیب بقول سیم صفر شنبه و خنجر و جود آمد
شصت و شش سال کم یک ماه و عمر یافت ما در ام عبدالستار حسن جیب علی علیه السلام
در روزی خبر سینه اربع و عشرين از دنیا رحلت کرده و او را پنج پسر بود و ابو عبدالستار جعفر
علیه السلام و عبدالستار و ابرهیم و عبدالستار و رحمان و دو دختر زینب نام سکه و نامم
ابو عبدالستار جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روز دینیز که یک سبج صا و قی بقول دین
در شنبه مقدم ریح الاول سنه ثلث ثمانین در مدینه بوجود آمد و ما در او و قریه
بن محمد بن ابی بکر بود و مدت شصت و پنج سال سنه ثمانین و عمر یافت روز دوشنبه قریه
شش و شصت شایع از بیرون مانده و در مدینه بارها پوست او را سفت پیر بود و ابو ابرهیم
الکاکم اسمعیل بن محمد الی بیاض عباسی عبدالستار و دختر ام مرده اسما فاطمه و فاطمه
بنی فاطمه چهارده تن که در مدینه با ستم قتل یافتند که از سلسله اسمعیل و در مدینه
علیار و بنو شیبی که در دمشق معروفند از سلسله عبدالی بیاض اند و او در مدینه که طایفه
کرده و لقبها و امیر المومنین بود و سلسله و عراق و خراسان ما در او را الشیرازی
و امام معصوم ابو ابرهیم موسی الکافم و در شنبه و بقول شنبه پیرمست و در مدینه
و ما در او که در وضعیت بیان کرده مدینه در وجود آمد و مدت پنجاه و یک سال

قرین

عمر یافت و در مدینه بارها از شیبی روز دینیز که یک سبج صا و قی بقول دین
و نایب و قیاد و کبریا و در شیبی بگواری پیر و ام عبدالستار پیر بود و در مدینه
ابرهیم عباسی قاسم بن جعفر از وید حسن محمد محمد عبدالستار بنی عبدالستار
فضل سلیمان بن نوزده و در قریه طایفه الکبری فاطمه و خنجر و جیب علی علیه السلام
و در شنبه ام جعفر لیا بنی و در جیب علی علیه السلام و در شنبه ام جعفر لیا بنی و در شنبه
نوزده ان ایشان اکنون بیشتر از دنیا رحلت کرده و فاطمه و موصول عراقی و ابرهیم
و ابو از حسن لسان باشند و زید و پسر و کاکم شده و ما در مدینه بارها از شیبی
و او را بیان سبب زید و انرا خوانده می ابرهیم چون شجاع بودی و ما در مدینه بارها از شیبی
ابرهیم بنی و کاکم موسی الکافم و ابو الحسن بن موسی از شیبی علیه السلام و در شنبه و بقول
پیشین یازدهم و در شنبه ثمانین و ابرهیم مانده و در مدینه پنجاه و پنج سال
یافت ناموس بن بار و در شیبی طایفه و سکه نام او که در خواست که طایفه و در شنبه
کند و در ان بسیار بسیار بود و فاطمه که در وقت مراد از جعفر با ستم معلوم شد که
کار تمام نشود و در سنه ثلث ثمانین بخراسان از دنیا رحلت کرده و کوئیه جیب و در
پایان و در شنبه که در او از مراد و او را یک پسر بود و محمد الجواد و او در شنبه نوزدهم
در شنبه شصت و شصت و در مدینه وجود آمد و مدت شصت و شصت و در شنبه پنج سال
و ما در او و در زمان خلافت معصوم از وید بنی جعفر و در شنبه و در شنبه و در شنبه و در شنبه
در شنبه پیر و در او را دو پسر بود و در شیبی طایفه و در شنبه و در شنبه و در شنبه و در شنبه

است از انصاف خوانند و سادات قلم بنسب ایشانند و امام مصوم ابو محمد علی
 علیه السلام روز شنبه دوم حجت بقول نبی می چرخیدند شنبه ششم و نهمین روز
 در وجود آمد و چهل یک سال از سن او عمرات در زمان خلافت خضر و شنبه سیم
 سناریج چنین مایه یک سید مقرر در سرین ای کجا در خور است از اینچنین
 حسن مکرری چنین چرخید و این خرمایش نام و حقیقت را کذب خوانند چه کلام
 و هوای نامت کرده و او را صد و پست فرزند بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و شنبه
 و این شنبه و امام مصوم ابو محمد حسن المکرمی علیه السلام روز و نهمین شنبه
 و بقول دهم حج الاخر شنبه ششمین مایه نهمین روز و وجود آمد و مادر او ام ولد
 نام او جبرین بنت شوعافیه روم بود و در خور است که رسول با طبع و کلام
 حسن المکرمی را پیش بر آورده و او را از برای حسن مکرری خطب کرده و در
 او دایم سلام فرموده از نفع اوست می کرد و چون چهره صورت حسن مکرری
 که در خواب دیده بود بر جای نیکو شد و چون پراگندگی ایسلام آمد از پدر
 خواست که نام او باشد چون گفتا منین شد و نهاده پس در پستی
 خود را در شکستلین از دست داد و از اسیر کرد و چکاس را محال اند که دست
 نند و به چکاس سخن گفت تا بعد از او روز و هجده سال از نسل او شمرده بود
 و این را منی شده که هر چه باشد نبرشته شد که از آخر دیار کان بر عرض کرد
 خدا داد و میکشید که در راه که کز حسن مکرری علیه السلام رسول صلوات

در خواب

در خواب و دیگر فرمود که طایف در از میان سیران هر دین را نام حسن مکرری علی
 روز شنبه چاسم نرفت از احوال اسیران نفس کرد و او را پیش از حسن مکرری
 آورده و در حال اسیر حسن مکرری بریده دست و اسیران از دو میکشید اما حسن
 او را بجزید و بجا نبرد و محمد از نو بود و در احوال محمد بن حسن علیه السلام است
 که در بعضی کتب آمده است که او دست خدا و چهار سال نیم جهان از سرش
 در سرین را می حوالی آن بود و بعد از آن غایب و پیش شنبه ششمین از شنبه چنانست
 او شنبه سال بود و بقول صد و ساله چون شنبه یکم کلام زمان که از طغای می
 کشید او که در سرین خانه و این خورفت غایب شد و از دست چنانکه پیش
 گویند خضره ای که سن نهاده اند چه زمین ز وجود امام مصوم نشاید که عالمی باشد
 از زمان که خود را اهل اسلام بخروج او نمایند و اما پیش بسیار و ایشان آمده
 است بر امام حسن محمد بن علی بن ابی طالب که بختی شود است و شنبه در سینه
 شنبه هجرت چندی در وجود آمد و دست شنبه پنج سال عمر یافت و بر شنبه ای
 که ازین محمد عبدالملک مردان غایت و جی که کسانیه می کشند که از دست
 او را بر سپر بود ابو هاشم و علی حقیقت را سپری بود و عبد الله نام و سپر را
 در سرین و ابو هاشم است که بنام سب از اختلاف نشت است او کتاب مبارکی
 از انصاف علیه السلام از دست شد و نسل او اکنون در شیراز باشند و عمر بن
 ابی طالب را سپری بود و محمد نام و او را چهار سپر بود و عبد الله و حقیقت را بله و محمد

پیغمبر صلوات الله علیه نبی را بر او گشتند و دو سهای لشکر ابوسنیان شهر بسید بود
 و ازین سبب این خوارا فرای سوبق خوانند **هشتم** خوارا احد بود آورد و آمد که چون
 در در بعضی از دوسا و تو کشتند شدند و بعضی سیر شدند و بعضی لشکر کشتند که
 نقش بعد از سینه که اسیران را از فرید است که بران برادران ایشان در بر گشته
 شده بود و در بعضی از سید ابوبکر و سید علی و سید جعفر و سید محمد و سید عباس
 رفته و گفتند قریش از برای تو و جی که با تو بودند از کمر هر دین آمدند و این دین
 بر ایشان رسید و ما را بعد از ایشان و در مذکاة نذرتا و در میان عرب بدین
 ابوسنیان گفت مرا و شصت گفتند منوایم که این جماعت با کمان و باران
 کنند تا با لشکری که از اهل مکه و قبایل عرب که در حال کفر اند جمع کنیم و با خدا
 رویم و گوییم خود از محمد و اصحاب و باز خواهم ابوسنیان جماعت بجای طلب است
 و مال بسیار بر ایشان دادند و پیشوای لشکر ابوسنیان بود و زن و خدیجه
 که در بدر دست حمزه کشته شده بود و حبیرون مطعم از بهترین و شیرین
 و عمار و ادریکشته بودند و او را عمار بود و سینه نام او و شری او و جری
 چنانکه هر که از لشکر می ماند و جبر بر طعام با او گفتند که اگر تو خوارا ملک کنی ترا از مال
 مستغنی گردانیم و مرا از خوشبختی خواهی برفت و تو بهم نام تو ندهی شود و جی
 قبول کرد که چنان کند چون لشکر قریش نیز یک مدینه رسیدند پیغمبر و اصحاب
 بنجاب و یک که گاهی چند سید از مسلمانان کشته شدند و در شیره از دست

و خود

و خود را چنان دید که دست در زیر محکم نه بود و با او خوارا و در لشکر قریش رسید
 رسول اصحاب را می کرد و گفت من کشته شدم ای چنین دیدم پیغمبران میدانم که جمعی از
 انصار صحرای کشته خواهند شد و آن جنگ که در شیره بود دیدم که از انصار خوشایند
 نباشد و آن نزد که دست در زد و بود و در میان است اکنون را می من است که
 از مدینه نزد و در لشکر قریش بگذارد و تا چون مدینه نرسیده باشند جدا شوند
 بر ایشان تنگ شود بناچار باز که در بعضی از صحابه کشته صواب است چه با ایشان لشکر
 بسیار است نه و عاقل شوند و نیز بسیار دیدم که سر کشته مدینه که اگر اهل مدینه
 بیرون رفتند طغیان کنند و اگر بیرون نرفتند مغلوب شدند و جمعی دیگر که در غزو بدر
 نبودند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله که بیرون برویم تا کمان و تیشک بکنیم که در مدینه
 بکشند یا رسول الله بر غیر ما بیرون برویم و جنگ کنیم رسول صلی الله علیه و آله اجماع وقت
 ایشان معلوم کرد بر خاسته و روانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد
 چون رسول را چنان دیدند که از کشته شده و پیغمبران شدند و گفتند یا رسول الله که بیرون
 رفتی و ما شربت نبینیم رسول صلوات الله علیه و آله فرمود ما یجفی التی ذالیه لکینه
 اننا یصعنا حتی نقالک صحابه چون دیدند که رسول صلی الله علیه و آله که در مدینه
 باشند نه و قریب تر از سوار و پیاده و او را وقت نمودند همین که رسول را از مدینه
 بیرون آمدند و بعد از این مخالفت نمود و با او و او را گفتند که باز که رسول را
 یک داشت و باقی لشکر را نزد و را احد بر لشکر قریش فرستاد و او را به نفرمود تا

آید که علی حدیثی است که **فیه دو** بر توفیق است به قسم شود چنانچه در دو
 ترکیب است که آنرا با دو و سه و نه و غیره می یابند پس هر یک از این ترکیبها
انما ختم اول که آنرا در دو و با ترکیب است که بود هر چه سه باشد یا
 و جمیع از فضا و نه و بی آن که در آن یکین را و آنجا نشاء و پنج سایل بر ترتیب خود
 بترکیب را و دیگر قال زید سمعت صاحب بکر قابل قدر و تحت فی اللام قابل است
 قول چنانکه در حدیث است نه است نه منقلب و قال منصرفت سمعت صاحب
 منغم و با که اکنون بصلح تعلقت حرف بر است بر آن بود که در مکمل بودی و غیر
 خبر متبادر و مذهب و قیام است از قیام و اللام متبادر و بکر مقدم بود
 چنین است که سمعت قال زید یا صاحب بکر اللام او هو قابل قدر و تحت
ب یا صاحب ملکت الفوائد عشر ذرات الخبیب یا خلیلا **لما** جلاله و عزه
 ام و بعد من اهورا طرفی راه صاحب شاه ای منظم است بر است از آن چون
 و تحلیل فاعل است تا مضاف است تقدیر بر ترتیب خبری است که یا صاحب من ملک
 خلیلا الفوائد عشر ذرات الخبیب یا و بعد و خبر منصوب بر را بر هم و بعد
 استقامت است و تقدیر خبری است که اندر و خبر و تحلیل که کتبم او بعد و بعد
 و قابل استقامت و را بعد و تحلیل که کتبم او بعد و بعد و بعد و بعد و بعد
 ای منقلب منصوب تیقلون و و سبعم **ج** آن هند الجملة الخاء و ای
 و عدد و فادان مرعایا نوشت است با نون که یک تفسیر از رای بای یعنی صد و

صد و سه و ثلث حرف نه و عدد و را بحمد و الحاء و رفع جایز باشد یا صفت
 باشد جمیل بر یا بر نسبت یا باشد یا صفت یا باشد مل بر محل و روایت نسبت شاید
 جمیل صفت باشد و الحاء منقول است موضوع و مذهب و تقدیر چنین باشد
 اعدت یا هند المرأة الجميلة الخاء و ای عدد را باشد و تقدیر چنین بود که عدد یا
 و عدل و نفی **د** صلح یا فی قد سمیت الخاء یا فاعله و لعنظ علی الاکثا الخاء و شدت
 و نفی و آخر و یا حرف نه و ای مذهب و ای یا قوم منقول است یا و بعد و بعد
 از خبری سیر و احفظ کلام است نام و الاکثا مبتدأ و علی مقدم **ه** انا
 یا هند یا هند یا و صلح جلی و شاء الاعداء اصغر فعل فاعله است ان اصعب
 صفت العرب است آن بود که ماضی باشد لیکن زیرای نه و است ساکن که و اول
 و ان ان و الاعداء فاعل الفات تقدیر چنین باشد که الفات الاعداء **ب** الی
 و صلح جلی شاء **و** لعنه ان یعود لعنه الفانی اما با لای قرأ لیسنا
 صفت نیست بر ضم و الثاني فاعل یعود اما ما است از و غیر قریبا و من فعل است
 و الاضا فاعل او ری یعنی عدو یا لای تعلق او بد و ضم خبری است که لعنه ان یعود
 انشای بعد القطیعه قریبا عدو یا عیوب یا لای من یا لایضا **ج** انا یا جعفر
 علا قریبا ان عبد الاله با و کذا ای اسم ان باشد و جعفر که بر بن خوانند خبر او
 که نسبت خوانند بل و یا علف بان و علا قریبا عمل خبر باشد و قریبا منقول باشد
 ان خبر و نسبت از ان و بعد اوله فاعل است **ب** فلو و لدت فخر من و کتب

لما تقدمه ونحن يدربا لفرع هذا العلم لام حرف جر است و عبيد و خبر
 که از برای ضرورت و الله منصوب بجهت بیان و العاصم من است و طر است
 از طر بطرای اهراب و اقول لقاء الله عو فی حقیقه ایلک لی جلا طهر الفاء
 از برای ضرورت تصور کرد و سا امر است با تون که کید خفیه از ترم نیم و اکیش
 که مضایف الیه حقیقه بود و است یک مضایف الیه لغا بود لکن بر تقدیر لازم یک
 حقیقه تونین تر است باشند برای ضرورت بر قول اول تقدیر چنین شد که حقیقه ایلک
 لقاء الله عو فی حقیقه من جلا طهر و بر قول دوم چنین شد که لقاء ایلک حقیقه و الله
 عو فی حقیقه جلا طهر و در و قما ماکه و استعینا من الیه الا جعفر الاخر
 الامر بمفعول استیفات و قما ملخ خیریت راجع ملخ و لما فرزند
 علینا کتابه و فی العصفانا را عرنا السدای لا فعلی فی است و را و یقرا
 از طهر است یقرا علی قرا الارض مثله ای علی مالمه ها و او مفعول است از آن
 و کتابه فاعل است و انما منصوب کتاب خدا مصدر است و السدای از مبتدات
 و فی العصف مقدم خبر او عرنا نماید که حال باشد و شاید که خبر باشد و تقدیر
 چنین بود که عرنا ها **بمعرفه** فی الناس قوما یرون القدر یتیم و مقوم
 کما باقی القول همانا فی مرستاز و فی قی و انفس مبتدات و یرون خبر
 قوما مفعول یرون و القدر مبتدات و یتیم خبر او و از جمله قایم مقام
 دوم است و من امر است هم مفعول و کما و باشد یک کما یی مصدر و آیه

بش و شاید حال بود ای کذب فی حال الکذب **ب** زیدا اذا اخانا بعدا
 بالشر اکبرهم من خانه جان تصدیر چنین باشد که با اکبرهم جار زیدا بالشر
 اذا اخانا بعدا المتمر من خانه زید و من خانه بدلی شد از خبر خبر و متصل تحت
بمعرفه منا حارنا سو جوار و جوار و احوال لی اذا نام حارنا معار
 لی است خبر مدام و احوال لا یعرفت خبر و است بوار رب عارنا حال است از خبر
ب طینا لفلان الله ان قتل او عو علی الدناتی ذلک و لوسا و تقدیر
 اول منصوب باشد فاعل ای قضا و اعتد لوسا و سا و بر تقدیر ثانی مفعول
 باشد و معنی چنین باشد که امر لوسا و من **بمعرفه** طینا و قلنا ما ترقی و
 قما لوامق لم تظهر الصحرا و جوی ما یر یقبله و موصول مبتدات و مش خبر او
 و موش و م مبتدات از خبر و جوار و مش را باشد از محاش الفید بوش و لظفر
 فاعل یظهر باشد از طهر ائنه فی لم یستدحرها طهر احوش و الصید **ب** و کما
 الباشیدا فکلذا الطیر قصده الاعشاشا الینا مبتدات و کما قصده صد خبر
 و موصول است میده حال است از مفعول یقصد که ان محمد و فی الصید
 مراد باشعش اعشرات و شاید فاعل است و الطیر مفعول و و قصده بدل از
بمعرفه ما و ایتز فاندلک من مل یتد عار ابان لم یملک الخصا یصا
 قیز مفعول است فاعل و خصا یصا مفعول و و فاعل مل یتد است راجع باو
 و قری من مفعول یخرجه و ان شرط المار بان القلوب کاف و کبی شاید که

وخری باشد و آن دختر را پس از آن پس از او بری چنان پس از او سرخ و با بچه
خود و در او زود و خردی بود و آید پس از او و دختر را بر او باشد از پدر و مادر و دوا
وخری **ط** باطل فاعلک بدو لکن این سورت پنا باشد که زنی بخواند
و آن زن را و خردی ز شوهر و بگوید و دختر را پدر و بخواهد و مرکب را پس از او و در آن
سختی پس پدر بگوید **ی** امرأة قالت انی قد ذهبت غنیا ذا ثروة و من
ذهبت خلف خا من و فانیه من مال المورث و لکنک عطفی القریة و فانیه
فان خیرا فانیه حب این سورت از امیر المومنین علیه السلام پس از او
است که زنی گفت برادر منی فانیه و ششصد هزار کذا است و مرا که بیاورد
این بگوید و تواند بود و سینه علی است که فرمود چون برادر ترا و دختر و مادر و زن
برادر پدری باشند و یک خواهر را این یک خواهر را از تر که او که ششصد
بگوید و بیاورد زید اگر نشان ششصد که چهار صد است حق خردی بود و
آن که صد است نصیب و در و منی و که فانیه و پنج است نصیب و باقی از ششصد
بر برادر می ماند و باشد و خواهر یکی و ششصد که دو شخص بخت رسد آن که
از نشان پس بد که العیون و اذا اصرحتک علی جمع جمعة العیون علی طلبة
الحمد و دیگری پس بد که طس طاج فایدق و قل شیلا فطس العیون
و شش را از العیون که یک کس از نشان و اب فانیه امیر المومنین فانیه بود و در آن
پدر و خردی که در آن و در جواب بل فرمود جرح العیون اجاب و در جواب گفت العیون

و آن در آن و فرمود و انما عین العلم و علی باطن و سوال و آن است که اگر شتر
است و در آن بر شخص حله و او را با یک کذا است بر صاحب شتر ثابت شود یا نه و چرا
است جرح حیوانات شما هر باشد و سوال و مرا که شخصی از عینی و انما و بیاورد
و از پس بر می ماند میراث او از آن که باشد و جواب گفت میراث از آن پس او
مراعاتی که دیگر از او کرده باشد یعنی اگر صاحب حق دیگر باشد **اشهد حاجی**
اشهد بقول الله مرصد و می که ممکن است باید درین مان موجود باشد زیرا که مرصد و
لکن درین زمان منقطع نیست مرصد و وجود او درین مان منقطع نباشد باید که موجود
باشد این قضیه صاف است که مرصد موجود نیست درین مان وجود او درین مان منقطع است
و درین مان صاف است که مرصد فیصل و نیز صادق بود و جواب اگر مراد با منقطع نیست
معدوم این قضیه که مرصد موجود نیست درین زمان منقطع است منقطع و اگر مراد منقطع
با منقطع صغری فانیه منقطع **ب** مرصد منقطع است باید که موجود باشد و در خارج
که مرصدی که موجود است در خارج مرصد موجود باشد و درین مان موجود باشد و درین مان
معدوم نباشد بعد از مرصد و مرصد معدوم نباشد بعد از مرصد یا یک موجود بود یا یک
در الفی جواب است که مرصد موجود است و مرصد معدوم نباشد بعد از مرصد
و در آن که مرصد معدوم منقطع است یا منقطع اگر بیان ایشان منافات بود و
ایشان هم نمی شدند فانی لکن مرصد و مرصد و منقطع که او را در خارج وجود نباشد
معدوم است یا که مرصد بود و اگر مرصد باشد اجزا و حیوانات باشد یا غیر آن

18

بهر دو شش و مجاری کانی که گنجی موسوم اند و بدست انحال ایشان تلقین و اگر
 و اگر چه پشتر بخلی و دیگر موصوف بود باشند و نیز اگر اخلاقی قابل تغیر نباشد اطلاق
 قوت نیز در وقت در فیض انواع اوج سیاحت بخلاف شرایع و هیات و احال
 نوع انسان از تعلیم و تربیت لازم آید تا هر کس با فضا می پست خود رود و این موی
 شود برقع نظام و تقدیر بقانون شفا این تفسیر بسیار است نیز چون اثر تصرف
 بهایم محسوس مشاهده است چنانکه صید و شمش آتش کنند و آب نمکس را در این
 آبی بطریق اولی بود و اگر ممکن بودی صاحب شریعت تمسک آن فرمود می آید
 قوت باطن حکایت صورت نمید و زیرا که هر یکی از ان از برای مصطفی خود خواسته
 که نظام عالم بدان مربوط است چه اگر اصل شوت فحاشم بعضی زایل کرد و آهی ملک کرد
 اگر شوت جمیع منتقل کرد و سلسله نماند و اگر قوت غیب بعضی زایل کرد و دفع موی
 از غرض و نماند کرد و هلاک شود و اما در این قوی در طرفه ظاهر و نظریه که مرد و زن
 در این وجه اتمال توان آورد چنانکه مزاج را بعد از اخلاف بعد از اتمال رسته
 در دم نسبت با شقی پیدا کرده اند اولی آنکه میان حق و ظل و ملک و فقر و کسب
 و شوم است و ثانیاً بابت لذات و مطامع ابدیت حایل گشته باشد بکار از حقیقت
 بلکه عادات فاسد بکلی خالی باشند و تعریف و ایشان تحصیل ملک و ایشان
 سان بود و دوم آنکه فرق میان حق و باطل و ملک و فقر و کسب و فقر و کسب
 عادت کرده باشند و صاحب این خایه دشوار باشد زیرا که آن تحصیل ایشان زایل

قبول نشی که کسان را برده است و سبب و سبب که با فعال و عاده کرده باشد و
 آنرا بکشد و استعدادهای و شورش را رخ شده باشد و ملج این طایفه بهتر و چهارم آنکه
 که از قضا و اشیان بیان را رخ شده باشد چنانکه عقل و علم و شرف و بیاض کند و چنانکه
 قدر و بیان را رخ شود و نصیبت زیاد کرده و حالت این طایفه هیچ و چه صورت
 و آنچه از سطر و کتاب خلق کرده که اثر از تعلیم و تادیب پیدا نشود و سبب اولی از طایفه
 نسبت به شرا و اگر از کرده چهارم باشد هیچ و بداند نشود اما که بود و اگر از طایفه
 و صلاح و توان از قدرت بسیار است و ایشان نیز هم اثری کند پس احوال و سبب
 بر نسبت به هیچ یک باشد دیگر و نام یکسبب است لیکن او توان داد **فصل پنجم**
در طریقه تمهید اخلاق به آنکه نفس بشری در اصل قدرت از وسع اقدار و
 پاکند و در نفس چنانچه قوه و حکمت رویه بواسطه محاورت و مخالفت شرا و بد و طریقی
 تمهید آن با وجود تمهید توان پذیرد و با تعلیم و تعلم یا گفتن و ترغیب و ترهیب و پادشاه
 قوت و توان و اتباع و تیر و تسلط خود را و قیود و قیود و احسن احوال کنند و با صفات بسیار
 و تادیب و احاطه اخلاق ایشان کنند و بر اثر اتم آداب سپند و عادات و عادات
 از آن زمانه چنانکه حالت عادت شده ایشان را حکمت کرده و طریقی و تعلم و تعلیم و حکمت
 از باب حکمت و عادت و عادت که بیان سبب شهرت و قوت باشد اختیار کنند و سبب
 و آداب شغل شوند و از سبب فعال و متبع احوال و اعمال ایشان که در شرف و شرف
 و بیان کرامت رسند و اگر تحصیل عی صورت نمید و بهر و محالست صحبت با ایشان

نایب و صحبت را از تعلیم است و از چنانکه شرف و عزت الهی و انسان و مسل عن قربت
 بکل قوت و بالمقادیر یقینی و طریقی گفتن و ترغیب و ترهیب و سبب که عقلی و سبب است
 بکثرت بران دارند و بهائیت شرافت آن نایب تا بواسطه کثرت عادت و عادت ایشان
 حکم کرده و شکر اگر کسی را که طریقی بود و احوال شود و بهائیت بل احوال اوست نایب
 حال صورت خود و سبب را در خیال دارد و تادیب و سبب کثرت بهائیت بر و مجرب که
 و کرامت خلق بود و چنانکه بود و لیکن سبب که این طریقی که بر سبب نایب بود و الا میر نشود
 و شخصی که او تبدیل احوال عادت نموده باشد که در دلهای خود که در دنیا را نیکو کند و بهر
 شود اما اگر در حق مرد و در دنیا نیکو کند چنانکه نفسان عادت شود و بعد از آن از دم دنیا
 و دنیا نایب و دنیا را از دم و بعد از آن نفسی است و است و است **فصل ششم**
در احکام و فضایل و عادات اخلاق عبارت از اذیت به آنکه نفس انسان را در
 که در دنیا آینه قوی و بشاکت را در دست خدا دارد و احوال مختلف نموده قوت مافوق که از آن نفس
 تواند و آن سبب اعتیاد برات اقدام بر احوال شوق و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 شود و اگر از آن نفس چنانچه باشد و آن سبب است و طایفه خدا و شوق و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی
 به احوال و نفس و سبب که احوال این قوی تواند بود و هرگاه که حرکت قوت عادت با احوال بود
 و شوق و حرکت به عارف و عارفی از آن حرکت نصیبت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت و شوق
 با احوال بود و قوت عادت را انشاء و تادیب و تادیب و قناعت کند و هیچ و اوقات و عادت
 از عادت نایب از آن حرکت نصیبت علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت شوق و تادیب

در احکام و فضایل و عادات اخلاق عبارت از اذیت

واجب بود و نه با و نه تنها بدین **دوازدهم** وقت و آن عبارتست از آنکه نفس از نشستن بپزد
تا کمالتی چنانچه شش شود و در این نظر آنکه در افعال و عادت که در وقت **درخت** **نفس**
عفت **دوازدهم** **وقوع اول** جایگاه آن غفلت نفس است در وقت بختی که از آن
نفس جهت آخر از آن استغفار و **دوم** آنکه آن نفس است مرا و در آن
که عادت شود از طریق تسبیح و از دعات نیز که بدین **سیم** حسن یعنی آن عبارتست
از آنکه نفس را یک سو بجهت های پسندیده و بعضی صاف و قیادید **چهارم** مساوات
و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت غافل از احوال و احوال بنیایه محال نماید
سر قدرتی از طریق نظرات **پنجم** وقت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقت غافل
و حرکت شهوت ساکن و پاک تمام خود بود **ششم** مبر و آن عبارتست نفس است پاک
نماید و عادت از عادت و در نشو و **هفتم** قناعت که آنسان فکر قناعت در یکی
و مشرب و ملاسیر و غیر آن و راضی شدن با آنچه مدخل کند از ترسب که اتفاق
افتد **هفتم** و قناعت و آن عبارتست از آنکه نفس در وقتی که نسبت بکتاب مطالب آن
تا از قوت استعمال تجاوزت حد و صواب شود و بشود آنکه مطلوب فوت کند **نهم** در
عبارت از آنکه نفس بر اعمال پسندیده و افعال سسته لازم نماید و غفلت و غفلت
جان را نداند **دهم** اشقام و آن عبارتست از آنکه نفس تقدیر و ترتیب امور
و جو ب حسب مصالح نگاه داشته و **یازدهم** حریت و آن که نفس از آنکه
مال از خود و کاسب چیل و صرف آن در وجه مفار پسندیده و استماع از آنکه

از خود و کاسب **دوازدهم** سخاوت و آن عبارتست از آنکه اتفاق اموال و دیگر نیاید
و در سب و آسان بود و چنانکه باید و چنانکه شاید و چنانکه استحقاق برساند **دوازدهم** **وقت**
اول **استان** **کرم** و کرم آنست که نفس اتفاق الپسار و امور که نفس او عام بود
و در شش نیز که بشود و چنانکه در محلات افتاد و سبب **دوم** **ایثار** و آن عبارتست از آنکه
نفس از سر و پایایی که بخانه او تعلق داشته باشد بر نسیب و نیک کردن و در بعضی استغفار
استند باشد آسان بود **سیم** غم و آن عبارتست از آنکه نفس ترک محاربات بدی یا غلبه
و یکبار حصول قدرت کین از آن آسان بود **چهارم** **مروت** و آن عبارتست از آنکه نفس رفتی
و مروت و بر تعلق زینت استغفار و آنکه باید زیادت بر آن **پنجم** سلامتی و بیای نمودن
نفس است بوزن فعال پسندیده و مروت میرساند **ششم** مساوات که است
در احوال و در میان مستحبات و در نیست و نشو و **هفتم** **قناعت** که است که
در بعضی از چیزها است پلست قلب که خیال آن بود واجب باشد **هفتم** **مساوات** آن
که بعضی از چیزهاست بطریق اختیار که ترک آن بر دو واجب باشد **و در وقت** **نفس** **دوازدهم**
دوازدهم **وقوع اول** صدقات و آن عبارتست مساوی که باعث شود بر تمام یکی
سبب فراغت صدق و انیار رسانیدن و در چیزی که ممکن باشد با او **دوازدهم** **وقت**
و آن عبارتست از آنکه رایها و اعتقادات که وی در محلات یکدیگر بگوید و بهرشت متفق شود
سیم **ثقت** و آن عبارتست از آنکه از الزام طریق مساوات و معاونت تجاوز نماید
چهارم **ثقت** آن عبارتست از آنکه از مالی غیر لازم که یکی رسد شش و در وقت

آن تصور دارد **پنجم** صحت کم کران خوشی بی پوست کمان را با خود درخیزات و نیزگی
 که و اندیش **ششم** مکافات باقی آن عبارت از آنکه حساب که با او کند با نیکو
 حساب کند و در اسات کبر از آن **هفتم** حسن شرکت آن و او نیست و در حساب
 بر و جاعت دال چنانکه موافق با نیک دیگران **هشتم** حسن قضا و آن عبارت از آنکه
 حقوق مردم که بر وجه محامات گذار و از امت نداشت غالی باشد **نهم** ثواب
 طلب نمودن کفا و اهل فضل باشد بخوشی و نیک نیتی و دیگر چه پاک است و
 انبیین بود **دهم** تسلیم و آن عبارت از آنکه بغیر که تعلق برده باشد باشد
 که اقرار شرع و جایز نباشد رضاء و بخوشی و نیک نیتی و در وی را قبیله بود
 موافق با نیک و قبول **یازدهم** و کلی آن عبارت از آنکه در کارهای که موافق است
 با قدرت کفایت شبیهی بود و برای راست خلق را در آنجا محال تصرفی صورت نگیرد
 و زیادت نقصان تعجیل و تأخیر تعلل و تحلف آنچه باشد می کند **دوازدهم** و هر چه
 و آن عبارت از آنکه تعظیم و تعبد و جلوه کرده و متفران حضرت است و هر چه
 و انبیین علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد و امر و نواهی صاحب شریعت
 و تعوی که اگر کل و تمام این معاذ بود شمار و شمار و ساز **صلی الله علیه و آله**
این اجناس چون فضایل و چهار تن منحصرا اینها هستند و آن که در اول
 و در بای نظر همه چهار تواند بود و **اول** جل که ضد عظمت **دوم** برین که ضد عظمت
سوم که ضد عظمت **چهارم** هر چه که ضد عدالت است یا بر فضیلتی را عدالت

سوم

از آن حد تجاوز و تجاوز نمود و طرف علوه و نواه و طرف تنصیر و هر تنی و اگر بجز ترقی
 که در حد و فضیلتی معتبر بود و چون مال کند یا قیدی غیر معتبر برانی یا است کند آن فضیلت
 و ذلت کرد و پس فضیلتی بنابر سلی بود و در اهل منزلت طرف وجه فضیلتی را از اول
 و شایع صورت نبود چه وسط محد و دست اطراف محدود و در دست فضیلت مانند حرکت
 و خطی مستقیم و از کتابت است انداختن از آن خط و طاعت حرکت برین است
 میان و خط مستقیم حرکتی تواند بود و برین است طاعت شایسته که شایسته بود و همچنین است
 و هر که در طرف فضیلت بر یک سو صورت فبند و انحراف از آن منجم باشد و معوق کار
 از اتمام طرف فضیلتی واقع شود ازین جهت باشد و آنچه از او می آید منقول شده که هر چه
 از او می آید که در شریعت نیز تشریح است چه بود و وسط حقیقی در میان طراف است
 معتبر بود و ملک جان بعد از معتد و لذلك قال الحكماء احاط به لفظا لفظا اعتبار
 من العدل غضا و لکن و در التواب بعد ذلك لا یخفى لایحیط بها اعتبار صاحب و بیاید
 است که وسط را حکما بدو قسمی اعتبار کنند یکی وسط حقیقی که فبند است و دیگر آن وسط
 و طاعت است و اما اعتدالات غیر حقیقی پس اینها و اعتبار وسط درین علم از قبیل آن بود
 که شرایط فضیلتی بحسب اشخاص مختلف شود و با اختلاف احوال و ازین هم اختلاف لازم آید
 از برای فضیلتی از فضایل شخص معتبر و در اهل شایسته و حصر آن اشخاص صاحب است
 است بلکه بر و خطا و اصول قوانین بود و احصا و جزئیات چون انحرافات راجع به آن
 که از آنجا صورت و در طرف فراط لازم آید و اگر چه از آنجا صورت و طرف فراط پس از آنجا

در این کتاب...

تجسس فتنه علی بن ابی طالب علیه السلام که در میان بیکدیگر تفرقه افتاد و باشند و در میان
 نفس از عادات و کمالات ناپسندیده و بی فایده بود و بصورت طریقت نوین می باید نمود که از
 مستحق شقاوت و تادیب بود و قافیه با فایده و سر بر سر و چندین و یکبار که در هر دو
 رسد و جز مختصر و ناسف حاصلی نگردد باشد احادیثی که من ذلک و فضیلت مرشدان
 مناصبت نماید که کسی را از روی حقیقت قبول فضیلتی که سائر برده و پست است و در
 بیشتر و بجز آنکه طالب کمال است یا سعادت را سوار است آن حرفت می باید تا نیاید و طبع او را
 که منبسط و در آن فعل باشد از هر دو در صفت آنکه او را از جنبه حقیران که بکمال نیاید
 تواند و بدان حرفت نسبت به این چنین که با فضیلت را بر فاعلی که آن فضیلت افتاد
 باید نمود و نیاید که در نفس باید که آید که آید او را بر حد را که فعل برده و کمال نیست
 بود آنکه نسبت آن فضیلت و صوفی باشد و از جهت آنکه در این صفت افتاد و طبیعت باید که
 مناسب ترین صناعات بر طبیعت که در اصطلاح فی مذهب و اخلاص است و یکصد افتاد
 طبیعت لازم باشد و نیاز بر این صناعات را طلب و حاجت خوانند و چون که طلب و
 یکی در مذهب صحت و دوم در اوقات عبادت و غیره در وقت قیوم و وقت فضیلت
 از اوقات روزیست پس از این تعداد است روشن شد که طالب فضیلت را اول عبادت
 شهود باید که بعد از آن از اعمال توفیق فضیلت حاصل نمودن تا حاصل مرکب و در هر دو
 اعتدالت یا منحرفان که بر تان اولی خدا بود و در مذهب اعتدال عکس شد و آنکه
 و اگر منحرف شد اول در نزد او به اعتدال پس تحصیل آن مکرر اقدام نماید و چون از اعتدال

و توفیق یافت و یکدیگر توفیق شغول شود و آنکه که تعلیم شد و نماز و توفیق یافت که
 و این را از فضیلت میاست کند و در این حسن عبادت خدا و بعد از آن و توفیق کرد و هم آنکه
 و توفیق آن که شاکست باشد و توفیق و خط را در آن مجال نماید و این را توفیق حاصل شود
 و از دست حق محکوم و بعد از آن که بر موقوفات این موقوفات و کشف حقایق احوال آن
 مقصود دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند و بعد از آن مبادی موقوفات است و این که
 ایمان موقوفات است این بحث را با شمار ساد و چون بر مرتبه رسد از مذهب سر قوه توفیق شود
 بعد از آن بر حفظ قواعد و الت توفیق نماید و اعمال معاملات خود را بر وجهی تمیز کند که در
 از توفیق بر این توفیق و الت با توفیق شود و در هر یک است فضیلت را حاصل می باید که
 و عبادات مناسب و کمالات بدنی استقام نماید و در هر دو و الا با وی همه مشاطل
 که باشد باشد و قبول شغول بود و سعادت در توفیق و یکی توفیق و دوم بدنیست
 حقیقی اما سعادت توفیق علوی بود که کمال نفس و نظام حال و تعلق دارد و تربیت و این
 بر این مبادیست علم توفیق عبادت عبادت علم نفس علم باطنی علم طبیعتی علم جسمانی علم بیسیاست
 با توفیق آن که در هر دو رسد و سعادت بدنی علوی که نظام حال و این با ذکر و حفظ
 است سعادت علم است که طلب شامل جمیع است و سعادت بدنی با نظام حال است
 و است و امور محسوس و جمیع تعلق دارد و هر علم شری و علوم دینی و هر علم است
 و توفیق کمال است سعادت است و است و آنچه بدان توفیق **فصل در توفیق**
 که از این توفیق فضیلت توفیق بدنی که چون توفیق بدنی است که توفیق شغول بود

و ساهی و برافرا. علوم و صنایع و معارف و از انما به امور و بایج و در عاری
صاحب و رعایا و امور که مستند به مخالفت متعصبان است و شود بران طریق است
و در قانون مخالفت آن الزام امور و چیز از لازم است **اول** ادب استیلا و رعایت
و مخالفت جمعی که در مصالح مذکور با او شک و گمان است و **دوم** احتراز از مخالفت
از احتلاط و مخالفت اهل شر و فساد که در هر کس که ظهور شود باشد که الحیوان الی
یا الی الانسان ماضع و قد یجوز بالفقه بحججنا چه چیز از نفس ناطقه زیاده
از غیر طبعی و طبیعت **سوم** اگر از اوصاف امانت و کفایت و استقامت و دروغ
که ارباب شکات نیاز است کفایت لذت و میل طبعی تر باشد و باشد اجتناب نه
چرا از استماع نادره یا از روایتی در آن شده و نفس را چندان خج و خج حاصل شود
که تعبیر آن خبر و زور و از غیر کرد و بسیار بود که اشغال آن حال سبب لغو
میرد و عالمان مستعبر شوند و بگویند که مستعد و تعلیم ستر شد چه رسد و فراموش
و حکایات است کفایت بخیر و بر وجهی که مقدار آن حکمت بود و نه شوق و از
توسط و در جرات و شرف تر رسد و اصل آنچه احتراز از لازم است نباشد چه باشد
غیر مانند دیگر اخلاق و در طرفت متعصبان و چون و خلافت ممکن است شکست
اطرافت به خود دعوت که جانب تقریب است اما مرتبه و سطح که بر شرایط اعتدال
شکل بود چه با است ملوکات حسن عشرت مذموم حقیقت و این طرفت بر صاحب
بریت متصور بود **چهارم** الزام بوظایف فعال حمیده اگر از قبیل الکرامات بود

و تخیل

از قبیل علیات بر وجهی که نفس را بجز از انفعاده و مزین و طبعی از ترکیب و انفعاده و طبعی
و اما اهل آن هیچ وجه یا زنده و در آن حتی بجای ریاضت و در طب جماعه و مباحثه
نفس و تقسیم امرا این ریاضت از مباحثه ایجابی و تقسیم نفس آن ریاضت بیشتر باشد
چون نفس را چون از مباحثه نظر معلول شود و از فکر و حقایق و اما افراط در خوشی و محبت
فیض و غرط انتقام و غیرت نه موضع ترشیدن و تشبیه و تقریب خود و عین حق و نسبت با حق
از آن و کوهکان و زوالت او چون شوق و اشتیاقات فاسده باشد ششم گرفتن به چیزی که
اکثر طایفه آن تقسیم غلبه نباشد یا ششم گرفتن به جمادات و بهایم و اما افراط در
عجب و بر سر کمال و شرف و شرف و شرف که کمال شوق باشد و تقریب و مانند خود را
نوع فروری و حلقه نفس و خود شوق و زوالت مانند اشتیاقات و اول استمال شوق
بر وجهی که از کانون غلبه خارج بود و انیت را نفس اینها تسلط که در قوی عادت شود
در یکی را انواع بسیار بود و از هر یک از اینها بسیار بود که گفته که مرجع همه با اینها
بود و از اینها مرضی چند حکم باشد که اصول اکثر امرض فراموش شود و چه حیرت و جمل
غلبه و دول خوف غرق و جد و اهل و عشق و طاعت نکات اینها را نفس قوی تر
و حالت خیم تر و مجوم تر و دیگر **و سیم** اینها را مرض غم نشنا بود و هم جماعه و نایم
اکثر چون غایت زرد از نفس نشنا را برتر است جماعه و مرید که اندک است و معارف
که از کوه و شیب خود منوط نایم یا زرد که یکی از طریکان سبب خلق موجب فتنه و کبر شود
چون که با نفس از خود غصب و استیلا و نفس را و ام مزین و حبیب غیرت و این باطل است

و تخیل

و از عوارض و اشیای خارجی و اثری که از این اشیاء حاصل می شود و بعضی شریف باشد و بعضی
 دال بر دفع موجب تغییر حال نفس و تحلیف و بعضی غیره و استعمال نفسی و کلمات
 پس بر معانی نفسی است و هر که عرف حال سبب کند تا اگر سبب تغییر نیست بود باشد از
 بعضی خفا و عیالیات چنانکه در کتب طبی معتبر است و ادوات کند و اگر سبب آفتی نفسی
 معالجات و کتب یا بر عیالیات بر آن مشتمل است پس بگوید و با زلات آن مشغول کرد و زیرا که
 چون سبب می شود و ثبات در مرض نیز مرتفع شود و چون معالجات کنی و سبب بدو
 و اما کلمات قطعی است و معالجات در نفس است و معالجات در بدن و چنانکه در کتب
 قیج و زنی که دفع و زلات آن مطلوب بود و بعضی که کشش را در آن حال معلق باشد
 معالجه کند و بر سبب و اختلالی که از نظر آن متوقع بود و دفع شود و از آن بکلی شک کند
 پس را دست از آن بکشاید تا آنکه مقصود حاصل شود و فواید و آلاء بر نفس است که با آن
 و زیت باشد و دست نماید و دیگر از اعمالی که معلق بر آن قوت دارد و بر وجه معلق
 طریق اصل می باشد که علاج برین بود و از آن علاج جدا بود و در طب بدنی و اگر بدن
 آن مرض از این شود و قوت و قدرت نفس بر آن معلق بود یا قوا علی شکر کرد و اگر
 گفته اند که سبب آن قوت غلبی بود و قوت شوی تعدیل می کند و آلاء بر نفس است که با آن
 یکی غالب شود و دیگری مغلوب کرد و چون مرد و کلماتی شود قوت نفس را معالجات
 و اگر گفته اند آن دست ثبات بود چنانکه در هر مریض نماید یا با کتب اسباب رزقی
 که خدا آن بود دفع و قهر آن است خفاست چون چند اندک زیت روی با خطه

وسط که مقام نفیست نزدیک شود و پس کلمات کتاب که گفته اند از امتدال بطرف دیگر
 نایل نشود و بعضی دیگر و گفته اند علاج برین بود ثبات علاج و دالی بود و در طب بدنی
 پس نسبت قوت مرض اگر این فن علاج نیز مریض نماید و مقبول است حدیث تحلیف
 و حال منفی تعلیه اعمال شایسته و تمام بر نه در و جوهری که قیام بر آن مشکل بود و اگر
 گفته اند علاج برین بود چنانکه قطع اعتدال اطراف بود و طب بدنی که اخرا و الکلی نیست
 طایفه یکی در زلات نفس است و اگر که بر نفس طایفه و زلات نفس است و قوانین کتب
 اولی و زلات نماید بر وجهی که مشروح شد و اعتقاد کرد و معالجات غریبی برین
 و اما باید زلاتی بر آن تفصیل علاج مرضی چند که شوار و زین را در نفس است و اگر که
 بر آنکه قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است و لیکن برترین مرتبه قیاس است و در
 طرف افراط و جمل سبب از طرف تعریف و جمل مرکب زلات **حیث** چون از کتاب
 اول و در سبب شکل و غیره و قیاس بر آن اعتدال علاج و آباء **طریق** زلات و ادوات
 که اول بکار این قیاس که لفظی و الاشیاء لایحه همان بالنسب اجمال و سبب
 که آن خیر باشد و بسا یکی از طرف دیگر که بعد از آن در و لیل طرفی توان ازین مطلق
 اعتدال است بستنهای دفع و استیاضی تمام از صورت قیاس برین و ثبات نماید بر او و
 مطلق غلبه و قوت یا به و غرض سبب از علم مطلق خاصه قیاسات موفقی که بر مریض
 و طایفه شش است علاج این مرض **جمل** چون عبارت از آنکه نفس است
 و عاری باشد و اعتقاد و آنکه علم کتب که دست نداده و این علاج را باید اندوخت

و از عوارض و اشیای خارجی و اثری که از این اشیاء حاصل می شود و بعضی شریف باشد و بعضی دال بر دفع موجب تغییر حال نفس و تحلیف و بعضی غیره و استعمال نفسی و کلمات پس بر معانی نفسی است و هر که عرف حال سبب کند تا اگر سبب تغییر نیست بود باشد از بعضی خفا و عیالیات چنانکه در کتب طبی معتبر است و ادوات کند و اگر سبب آفتی نفسی معالجات و کتب یا بر عیالیات بر آن مشتمل است پس بگوید و با زلات آن مشغول کرد و زیرا که چون سبب می شود و ثبات در مرض نیز مرتفع شود و چون معالجات کنی و سبب بدو و اما کلمات قطعی است و معالجات در نفس است و معالجات در بدن و چنانکه در کتب قیج و زنی که دفع و زلات آن مطلوب بود و بعضی که کشش را در آن حال معلق باشد معالجه کند و بر سبب و اختلالی که از نظر آن متوقع بود و دفع شود و از آن بکلی شک کند پس را دست از آن بکشاید تا آنکه مقصود حاصل شود و فواید و آلاء بر نفس است که با آن و زیت باشد و دست نماید و دیگر از اعمالی که معلق بر آن قوت دارد و بر وجه معلق طریق اصل می باشد که علاج برین بود و از آن علاج جدا بود و در طب بدنی و اگر بدن آن مرض از این شود و قوت و قدرت نفس بر آن معلق بود یا قوا علی شکر کرد و اگر گفته اند که سبب آن قوت غلبی بود و قوت شوی تعدیل می کند و آلاء بر نفس است که با آن یکی غالب شود و دیگری مغلوب کرد و چون مرد و کلماتی شود قوت نفس را معالجات و اگر گفته اند آن دست ثبات بود چنانکه در هر مریض نماید یا با کتب اسباب رزقی که خدا آن بود دفع و قهر آن است خفاست چون چند اندک زیت روی با خطه

اگر بیان را نشود و جمیع قوتها معلوم شود و بدترین و ابله موسوم شود **و علاج**
 او آن بود که در حال اشتیاق و کینه و تیرگی با او که فطرت انسان بر
 دیگران جهت تعلق قوی است تا دم این فطرت از حد و حیواناتی دیگر از حد او است
 آنچه در طبیعت علی و دماغ شود و خود را از انصافیت نوع که آن تعلق است بکل
 باند و بجزایات دیگر که از حکم و فطرت آن بابت یعنی اهل علم از مساوی شود و بیانک دیگر
 تا توان مناسب ترست که تعلق آن چه از تعلق تعلق است و در محاوره بهایا که تعلق
 انسانیست در این تعلق است استعمال توانست که و از قوت اسم انسان بود و در طبیعت
 که در این تعلق است استعمال توانست که و از قوت اسم انسان بود و در طبیعت
 صورت پس چون برین قوت بر نفسان رتبه و قوت یابد و در طبیعت معلوم است که در
 کرامت رسد **مجله ترکیب** آنست که نفس از صورت علم عالی بود و بصورت انسانی
 باطن متعین بازم برانکه او عالم است بهیچ رویت بدتر ازین نتواند بود و این مرتبه
 که الهی نفس از طالع او عاجز باشد چه او با وجود آن صورت باطن متعین شود و
 شود و طلب کند و این علم که جل از آن نیز مرتبه بهتر بود و بالعین درجه ای که
 درین باب استعمال توان کرد و تحریف صاحب این علم بود و برشت علوم ریاضی و
 و حساب و اریاض بر این که اگر این را نشاء قبول کند و در آن توان خوشی نماید
 لذت تعین کمال حقیقت خبردار شود و در این اشخاصی در رویه یاب و وحی و
 توحش را نشاء و لذت تعین از آن نشی نامتکامل مدعی متعین شود پس اگر شرف از حد

رعایت کند و وی بر عقل غلبه شود و قوت یابد و تا مرتبه جل بسط دهد که قوت بر هم تعلیم
 قیام نماید **و اما راض قوت دهنه** اگر چه نامعلوم و نامعتبرترین مرض اند و ابله فطرت
 طرف قواط و در همین از جانب لطیف و سیم خوف که با ذات قوه متعین است **و اما**
 در کثرت نفس را که مبداء آن شهوت اشخاص بود و این حرکت چون فطرت باشد آن نفس
 افزونتر شود و چون علی در غیاب آن بد و دماغ و شهوات از حال معلوم شود و در این
 غلبه کرد و فعل را ضعیف شود و درین حال با این تفرقه و اغیار این نایز در غایت
 اندر بود و چه سرچ در اشخاص آن استعمال کند با و قوت سبب قوت زیاد شود و در
 اشخاص حسب اختلاف امرچ این حال مختلف اند چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب
 که از کثرت نفسی متعین شود و ترکیبی مناسب ترکیب و نفس که استعمال را سبب
 باشد و ترکیبی دیگر مناسب خوبتر یا برکسی رسد که استعمال آن در غایت اندر بود و این
 در میان حال غلبه و در غیاب مبداء حرکت و اما قوت که سبب متواتر شود و اصناف
 نامی نماید چنانکه از آنکه نفس که از اشخاص ضعیف متواتر در چه با عاقل شود و مشاء
 و در میان این غایت از کثرت از منتهی کرد و نامعلومی بود که از اشخاص ضعیف
 و اسبب که در اشتغال بود و قوت خوف متواتر که بر کثرت غار که کثرت غایت
 حال غلبه فطرت کثرت اینچنان بود که اگر سبب کثرت بود و باشد اشخاص ضعیف که
 در سبب است که کثرت کثرت و شدت کثرت و در این اشخاص کثرت که کثرت کثرت
 و امیدوار تر از آنکه سبب است غلبه کثرت و شدت کثرت و در این اشخاص کثرت که کثرت کثرت

نماز آن حال باشد اشخاص یافت پس از یک جهت و شش که اگر کان منازلی شیخ اندر و
 فرزند و خادم و قوت چون نظام هرگز بود چنانکه لایف تواند بود که مقتضی نوعی از تعداد
 و نظم منزل نیز در هر مکانی که موجب آن لایف باشد ضرورت نماید و چون صاحب منزل آن
 آن را ولی بود لا یرم ریاست قوم بر او متر شد بصیانت جماعت و مقتضی آنست که
 بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود و تقدیم نمایند و چنانکه شبان که گویند را بر محیط
 لعنف زار و آشنو رملاتی برود و از حضرت سلیع و آفت که در سر نگاه دارد و در منزل
 نیز بر رعایت مصالح اقوات و از اشیاء که در امور معاشی است احوال جماعت بر حسب ترتیب
 و عدد و عهد و جزو تعریف قیام کند که مرکب بکلی که بحسب شخص آن متوجه باشد پس
 و بیاید و آنست که در منزل ازین موضع نه خارج است که از دست کل و سنگین بر حسب
 کند بکلیه است از تالیفی که مخصوص میان زوج و زوج و مولد و مخدوم و خادم و منوط
 و مال واقع شود و در آن سکونت یا تالیفی که بر حسب سکونت و در آن از حیث هرگاه و خواص از بیرون
 و چون علوم اشخاص شهری و بیرون تالیفی که بر حسب سکونت اند و مرکب در هر مرتبه و تعداد هر یک
 منسوب به صنعت عام که بر بود و فواید آن مصالح درین را باید صاحب منزل
 از آنجا فرمود و کلک و مستولون عن رعیت **فصل دوم در تدبیر منزل**
 یا که حال در منزل از تدبیر اهل منزل چه حال طبیعت و در بدین شان بر وجهی که
 و طبیعت که اول را اعدال که حسب مرکب اعضا مجموع در آن حاصل شد و آن مقتضی
 بدین و معصداً افعال و بر وجهی که اول بود و فکر کند تا آن اعدال اگر مبرم بود و در آن وقت نماز

و اگر مقتضی است و استوار کند و اگر مقتضی از استخفاف آن شود و در طایفه آن مصیبت نمود اعضا
 و بر وجهی که مقتضی است واجب و اندر بعدی که اگر صلاح سایر اعضا یکی یا قلع آن مقتضی بود و قطع
 آن سیادت نماید تا نفس دیگر اعضا را برایت کند و بر وجهی که مقتضی است که اول را اعدال
 که در تالیفات نظر کند و محافظت آن اعدال است و در وقت زوال بر وجهی که مقتضی است
 و در هر حال که مقتضی است رعایت کند چه مرکب از آن که در منزل نیست منزل باشد و مقتضی
 از اعضا بدین یعنی رئیس و بعضی مرئوس یعنی رئیس و بعضی خیر و چنانکه مقتضی است
 اعدال فعلی خاص باشد تا اهل منزل اعضا را برکت معانیت نماید اعدال بود و همچنین
 شخصی از اشخاص اهل منزل را فخر و معایشتی و هر کس بود و مقتضی قصدی خاص که از افعال جماعت
 فخری و منزل مطلوب حاصل یابد و در منزل باشد طبیعت است و بر وجهی که مقتضی است
 دیگر یا یک بر طبیعت خاصیت شخصی از اشخاص اهل منزل اقتضی بود و بر اعدال که از
 تالیفات افعال حاصل یابد و صلاح یا افساد را بکلی که مقتضی نظام منزل بود و رساند و اگر مقتضی
 باشد شود آنرا از اهل که اند و اعتبار حال منزل اگر چه از وضع معاشات خارج است چنانکه
 که از اهل افعال منزل که سنگین است و آنست که دنیا و استوار بود و با ارتقاء مایل
 در بکشت و چنانکه در نزد و آمد شد بر یاد و تعلق امتیاج نمید و سکن مردان از
 سکن زمان سفر و زوجه و فصلی مناسب و معاشی شود و مولد و خایر و امور آن
 و مقتضی است که در نوع آفات تعلق دارد و مانند عرق عرق تعرض عام و در تقدیم
 ساخته و آنچه مقتضی تقوی زلال بود مانند سست سست و سرف و گدازن مرغی با وجود کثرت

تقدیر کتابی که خط و کتابت الایم و امر انقضی اوقات صرف کنند و متذکره اند با ذکر کمال
از اموال خود و احکام شرعی طریقی ملک بود و ضایع و چهار پانچ شطری که با حسن استعداده
و مشاغل که اگر غلط بطریق راه یا به اطراف که بوقت صرف و در آنجا حسن باید که از
چهار چیز است از نما یا اول از تشدید و تغییر دوم از اسراف و تبذیر سیم از زیاده است
چهارم از مسوئله هر چه که در بعضی مواضع زیاده است از اقتصاد و در بعضی کمترین کار برود
مصارف مالی که در هر دو وجه محصور باشد یکی در زیاده است و طلب قرب بخت بخت بخت
مستفاد است و کوه دوم در سخاوت انبار بخل معروف چهارم باید که بخت میراث و صلات سیم
در ضرورت که آن طلب ملایم باشد و دفع ضرورت بود اما طلب ملایم چهار اخراجات منزلی
کامل و مایه غیر آن دفع ضرورت باشد آنچه منطبق و سهوا و چند نفس مالی عوض
از این منصوص ماند و در منشاء اول که مال زیاده است و طلب قوت بود چهار شرط عاریت
باید کرد اول غلبه نفس انشراح صدر و عدم خوف است بر آن که از او بگذرد دوم غلبه
در این بی توقع لشکر می باشد از انظار برای انشاء ذکر سیم اخفاء آن تخصیص جزی که گفته
و تیار باشد و صورت حال خود را که تواند بود چهارم اگر باشد آن ملک مستحقان کند و
صفت دوم که از افعال بل فضیلت است شی شرط نگاه باید داشت اول همان که گفتم سیم
و بیشتر آن و اگر چه بسیار بود چهارم هر چه است بر انظار او اینان گفته و دفع آن در موضع
و در وقت سیم شرط اقتصاد است بر **فصل چهارم در تدبیر زیاده اهل**
یافت بر شاهان باید که و چهار یا به خط مال و طلب منسل و افیضه است و در حق کردن

شک

شک بر دود و در تدبیر منزل بسیار و در وقت بخت و بهتر از آن است که بعضی زیاده است
و وقت و خطا است و وقت قلب و قمار و بیت بود و کوه تا به آن و اما خطا شود و انبار
رضای آن موقوف بود و بر ترشید منزل تقدیر حفظ و اتمام آن خطا قمار و مجامع
و خوشی سبب است و مثل موم و جلدی از آن شود که در وزن خود بهتر از نپای
چهارم در معاوضه است و در سبب عاقل و صلت رعام و استظهار با قریا و قمار
و احراز از دانات و مشارکت و مثل بیشتر صورت بند و دیگر بهتر از نیت چه قبول آن
و مشاکلت شود در علق غایت انقضاء و خطا است که بزرگ و بکیر بود و اگر چه در و از این
بجلیت جمال نسبت ثروت نیز متعلق باشد و در مجموع انواع محاسن بود و بران مزیدی
صورت بند و اگر بعضی این صفات منقو و باشد باید که عقل و صفت میا اینه موجود بود
و جمال منصف ثروت را بر نسبت این به جمال مزج و آنچه آن مستعدی غلب
و احتلال امور دین و دنیا باشد و باید که با خطیست آن مالی مال و نیا باشد اما جالب
بنا بر آنکه او بافت که ترجیح شود بواسطه آنکه در جمل را غلبه طلب بسیار بود و عقل او
بنا بر صفت مایه و از این انقضاء نشود و هیچ بر اقدام بر فضیلت میالات نماید بر خطیست جمل
مستعدی و جزی و مصارت بر فضیلت بود یا مستعدی لایه قتال و عقل هر وقت معایست است
از این موم و اما مال بر آنکه مال زن مستعدی سینه و منسل و استخدام و تفرق یا
و هیچ اشک بر مطلق لازم آید و بعد از امور منزل بعضی می شود و در سیاست زن
و عایت سه شرط لازم بود اول است دوم کرامت سیم شغل کار آموخت آن خط

در تدبیر منزل بسیار و در وقت بخت و بهتر از آن است که بعضی زیاده است

در ششم زن حبیبیه و تا در احوال او امر و تواریخ او احوال جایز نشود و اگر احوال برین شد
راه یا بدترین در متابعت نوا و مراد خود کند و شود و بدان قصار نماید و بگوید مراد
خود کرد و وسعت مراد و خود سازد پس امر را مرور شود و مطلع کرده و رعایت حال
حصول حبیب عار و خدمت و ثمار مرد و باشد و چندان فضیلت و شایع حادث کرد و کرد
و قد فی آن صورت نبود و اگر استیانت که از راه بر نرسد و عیبت و خدمت بود و در آن
از و الی آنست و حبیب حسن امور تمام منزل مطا و قد شو را تلقی نماید و فطی که مطهر است
حبیبان چه در و است و فک است شش خیر است و اگر احوال را در دنیا و حبیبان دارد و در آن
محاسبه و از غیر محاسبه و فطی نماید و چنان سازد که بر آثار و شایع آن و از او هیچ کجا نشود
نیاید پس بگویم اگر در و رایت بود که در این ایام مشورت کند بر و بی که او در مطا و خدمت
و مطلع نماید از و چه نام آنکه است و در تصرفات و بود چه منزل استعمال قدم در متابعت
و از و چه آنکه یا خوشایان و اهل پنا و صلت رحم کند و در کاین حقوق مصامت را رعایت
و اوجب و این ششم آنکه چنان اثر شایسته و صلاحت در و احکام کند بر آن و دیگر فایده نشود
و اگر چه بحال مال بسیار و شرفتر باشد چه فیر که در طایع زمان مرکز بود و با فضا و نقل
ایشان از ابر قیام و فضیلت و دیگر احوال که موجب فضا و منزل شود و شاکت و نامحسوس
و عدم نظام باشد و است کرده و در بعضی جز ملک را که فرض ایشان از اهل طلب منزل است
بسیار بود و زمان در خدمت ایشان باشد بیکان باشد خدمت نداده و اندک ایشان را
اخر از اولی بود چه مرد و منزل نماند و است و درین و چنانکه کمال منع حیات در چنان

و در یک مرد را تعلیم و منزل میر نشود و مشعل خاطر است که خاطر نیر که چه بسته و مشعل است
منزل و مطا و آن قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد و چه نفس فضا
به فضیلت میر تواند و مرکز از ضروریات فراغت یا بدین ضروری مشغول کرد و پس از آن
از این وقت منزل و تر قیام و لا و تفهه مطا و خدمت فایده باشد با موری که مقتضای غل
منزل بود و چون زمین خود و خوشتر و حوا و باغ و طوطی جانب مشغول شود و چه امور منزل ممکن
و شو مراد چه نام او و فقی و پیستی نماید و بر اقدام بر تبلیغ و ایر شود و از این جهت شاکت
و چنان حاصل آید و شو مر باید که در سیاست با از حد جز آنرا نماید اول از قریب عیال
چه از آن استیلا زند و انبیا و سوا و بر مصالح خود لازم آید و اگر کجاست نمک کرد
از و پوشیده دارد و اگر تواند بطلای جاری کرد و باب شش یا که در شد اقدام نماید دوم
از شاکت با و در کلیات امور و اطلاع او بر امور خود و اخطایان نماید بهر حال از و چه
اینها می ناسد و نقصان غیر ایشان درین باب استعدی فایده بسیار بود و بگویم از خدمت
با تبلیغ حکایات مردان و زنان که با احوال بر مرسوم باشند و نظر با بابت و شریف غرض
چه اینها مقتضی فضا و باشد که در آن میر نکند و در حالت زنانه که با احوال مردان
سبب باشند و حکایات بازن گویند از همه زبان کار ترجم و میل زن در تخری و رضای
و فضا و مرد و ابر رعایت چنانچه است اول از خدمت دوم از انبیا حکایت سیوم رعایت
است شو مر چه از حسن عقل حکایت از اموری که مقتضای نشود و در پنج وقت قیام نماید و در
و حکایت از زن است که است که در ادا و ت قوت و حضور که است خدمت و خدمت از بر

و در این باب استعدی فایده بسیار بود و بگویم از خدمت با تبلیغ حکایات مردان و زنان که با احوال بر مرسوم باشند و نظر با بابت و شریف غرض چه اینها مقتضی فضا و باشد که در آن میر نکند و در حالت زنانه که با احوال مردان سبب باشند و حکایات بازن گویند از همه زبان کار ترجم و میل زن در تخری و رضای و فضا و مرد و ابر رعایت چنانچه است اول از خدمت دوم از انبیا حکایت سیوم رعایت است شو مر چه از حسن عقل حکایت از اموری که مقتضای نشود و در پنج وقت قیام نماید و در و حکایت از زن است که است که در ادا و ت قوت و حضور که است خدمت و خدمت از بر

و احتیاج مکرر با این دو صفت متعارف اند و میا و قوت عقل را بر شتاب بسیار که
 بود اختیار باید کرد و چه جای بهترین خصلت است درین باب چون عادی حاصل شود و
 بشمار قوی کاری که صلاحیت فی اشیه باشد شغولی دیگر دارند و از صفا قوی بسیار که
 بکاری تحویل نیاید فرموده و در دل عادی مترکز کرده باشد که میان ایشان متعارف
 نخواهد بود تا او بر تواتر و کرم قیام نمود و باشد و عادی هم شرط شفتت بود از قوت
 احتیاط بجای آورد و در این خیال قوی از مساوی شود که خود را در حال قوت خود
 و مسامحه نشاند و از قول منتی این بود و چون مترکز کند که سبب انصاف
 نتایج مترکزی که کند او را در دنیا بپند که خود را در قدرت و عاریتی شده
 مانند مقام رکند زبان بود و در هیچ کار اندیشه کند نه شرط شفتت نگاه دارد
 بر او کار و جمع از برای روز مفاقت مقصود دارد و اصل مقبول قدرت نه در است
 با مشایقان بران محبت بود و مضرورت را جانده و باید که با مومنان شش
 از کمال و کمال بر آن عال از کمال عاجز نشود و کجا از ایراد خود مقدم دارد و است
 عادت ایشان در یکجا بختی بقیه رسد و اوقات است آن سالی که شین کند و بخت
 ساز که آن سرشت طایفه برایشان منور باشد قیام نمایند و در اصلاح ایشان
 که باید داشت و تقوی و تقید و ثبات ایشان بجهت نیایات جوامع بقیه باید
 تا طریقی جزو باید مشغول بود و کسی که بعد از تو به هر چه اقدام نماید و مقبولت داشته
 اصلاح نماید و او را هم که قید جای از پیش نه داشته باشد و با مدار و اوقات متعارف

سنت

مستند است و صلح او نمیدی باید فرموده و چه بختی فی اشیه که انچه بران منور بود
 در سکر و دنیا به تنهایی صلح نمیشود و صاحبان باشد که در انچه که انچه است
 و بر خدایان نه در دنیا و از دیگران انچه که بخت است استخدام نمید و از آنرا و بهتر باشد
 به نیت و قبول الحاح است و انچه عطف تا دلبسته و ادایا و با عیتر و از مفاقت نمودند
 و از نیکان به نیت خود نفسی که عاقل و سخن گوئی با نیا باشد انچه را باید کرد و نتیجه کار
 کسی که ضعیف کافی و کسب بود و بخت عاقل که کسی که قوی ملکی که اگر کرده باشد و اگر
 انچه و مخالفت چهار پان که کسی که قوی ان ملکی از آنکه خواب بود و نیکان بخت
 بر شفتت که یکی هر دو بطبع و او را همچو اول و نگاه باید داشت و بر تعلیم و ادب انچه
 تر سببی یا فرمودن و هم عید بطبع و او را همچو اول و بخت و موافقی که باید فرموده و بخت
 که اندیشه سبب و مبدی شغول او را بعد از روز بختی برسانید و استقامت و
 استقامتی که فرمودن و در خصایص اهل عالم او را که در عرب بطریق فصاحت و در
 از سایر اصناف ممتاز باشند اما طبع ایشان بختا و شوده ایل بود و هم بختی است
 و انچه مخالفت ممتاز باشد اما طبع ایشان بختا و شوده ایل بود و هم بختی است
 که است و حسن نظر ممتاز باشند و بعد از و قیامت بختا و شوده ایل بود و هم بختی است
 و انچه مخالفت ممتاز باشند و بختی که هم موسوم هستند بقوت و صدق هم ممتاز
 و انچه که و بر حق موسوم درین مختار بختی است و انچه علم
 که آن مهارت از معرفت کیفیت نظر و توانی که متعلق

و انچه که و بر حق موسوم درین مختار بختی است و انچه علم که آن مهارت از معرفت کیفیت نظر و توانی که متعلق

عموم بود از جهت کثرت و تنوع باشند بحال حقیقی و این علم را حکمت مبنی بر خرد خوانند
 آنچه از این مسامحت مطلوب بود در پیش فصل دیگر
 بدانکه هر موجودی را کمالیست آن کمال در بعضی موجودات در غایت وجود و شرف آن
 همچو اجرام سماوی و بعضی از وجود و شرف مرکبات رتبی در یک قسم ناپا بود از هر کجی
 که آن کمال رسد و آن حرکتی است که بعضی شکلات باشند مانند صورت
 که از او است و بطریق تعاقب بر خلفه کمال انسان رسد و آن حرکتی است که
 قایض شود و بعضی غلات مانند غذا که با شافت نماند و گاهی که حرکتی است که
 در اصل برسد و هر صورت نبد و یکی با و دوم با آن سیم نیست و معنویت نماند
 بود که از جزو آن خبر شود که معنویت محلی است همچو معنویت نبات حیوانی که از غذا
 یا به معنویت است که از او متوسط شود میان آن چیز که معنویت محلی است میان فعل و
 معنویت بمرقعه نماند و در رسانیدن غذا با معنویت و معنویت حرکتی که از فعلی
 که آن فعل نسبت با آن چیز که معنویت محلی است کالی باشد و این خلاف بود و
 یکی که معنویت بالذات کند یعنی غایت فعل و نفس معنویت بود مانند معنویت حرکتی که
 دوم آنکه معنویت بالقوه کند یعنی فعل و از غایتی دیگر بود و معنویت نسبت حاصل بود
 مانند معنویت رای که حرکت را و حکیم او را که با کمال حقیقت تعلم نماند بود و حرکت
 کننده است غایتی خاصه و خاصه از با ایزات پاریت را در اربع حیوانات که در میان
 اشخاص است و این اشکال اعتباریست لازم آمد و چون این حد معلوم شد باید

که خاصه و مرکبات برسد و معنویت انسان کنند اما ایشان معنویت جزیره است
 بالقوه کند و همچنان که ایشان در یک نوع از معنویت اعتبار و مرکبات محلی است
 نوع خود نیز معنویت حرکت محلی است اما آنکه اعتبار و مرکبات محلی است خود
 و اما آنکه نوع خود محلی است بنا بر آنکه اگر شخصی تربیت غذا ایست که معنویت محلی خود
 مشغول است به چنانکه اول و انشا چنانکه او در و کوی برست و در یکدیگر این دو
 و آلات زراعت حساد و طبع عین غزال و بیج و دیگر جزوهای که وی و بعد از آن
 حیات شدی بنیاد او بی غذا بدین حرکت و فاکتوری که بدین اشغال کند و معنویت
 بر او ایست و از جمله قادیان و بی تا چون معاشرت یکدیگر کنند و مرکب میانی این چهار است
 از آنکه کفاف خود قیام نماید و باعطای قدر زیادت و اندک و از عمل دیگر کارن و خدا
 در حال که دارد اسباب سعیت بهم پیوندد و تعاقب تصرف بجای نوع بر وجهی است
 نیز و منظور کرده و بنابر این است از آنرا شخص که یک یا نماند حیوان شود و چون در کار
 انسان بر معاشرت معاشرت فنی نیز شود و کلمات یکدیگر که بجای قیام نماند پس از
 شایعات که از اختلاف فراهم سازد باشد متفق نظام و اجتماع بوده و فی این نظام
 جمعی با جمعی این نوع اجتماع را ندان خوانند و ندان شایع است از مدینه و مرا و کجا
 در جمعیست مخصوص میان اهل مدینه از مساکین جمعیست و آنچه که نیکو الاخوان مدنی است
 و آنست که ایشان جمعی اند با جمعی متفق نبیند و چون در احوال فعل مرمان
 ایشان است و چه در کلمات ایشان با جمعی متفق است که ایشان را با جمعی ایشان که از غذا

که مودی بود و تمام باقی دو توفیق نداشت و کمالی که منتهی آن بود و غیر از این
از هر یک از این بود که بعد از آن مرتبت خود درین علم و توفیق نداشتند و از آنجا که
بود و وجود معاملات و معاشرت با مردم و عیال و دیگران که صاحب علم چنین در مقام
بهره و در حفظ بدن است و از آنجا که در نزد صاحب علم نیز و صفات با هر که
مراجعه عالم که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
نموده این علم شوالی نیست اما در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
موضوع این علم نیست اما در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
انچه نخستین اجتماع که میان آن اجتماع باشد از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
مستند برین علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
میان ایشان در مقامی که علم است که بود و باید که میان ایشان در مقامی که علم است
یعنی هر که در این مقام که علم است که بود و باید که میان ایشان در مقامی که علم است
برسد و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع
است و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع

نقص بود و هر یک از این بود که بعد از آن مرتبت خود درین علم و توفیق نداشتند و از آنجا که
بود و وجود معاملات و معاشرت با مردم و عیال و دیگران که صاحب علم چنین در مقام
بهره و در حفظ بدن است و از آنجا که در نزد صاحب علم نیز و صفات با هر که
مراجعه عالم که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
نموده این علم شوالی نیست اما در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
موضوع این علم نیست اما در آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
انچه نخستین اجتماع که میان آن اجتماع باشد از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که
مستند برین علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن
میان ایشان در مقامی که علم است که بود و باید که میان ایشان در مقامی که علم است
یعنی هر که در این مقام که علم است که بود و باید که میان ایشان در مقامی که علم است
برسد و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع
است و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع اهل علم و بعد از آن اجتماع

اول نوع است و از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که از آنجا که

که ارتباط جملات بدان حاصل شود و چون استیجاب مردم بیکدیگر و توفیق کمال مرگب
 و بی که شش و ده شد موصوف تعاد و انجلی است هر یک که این اشخاص را در معانی
 بیانات اینها یک شکر که انداخته و رتافتند و چون این الطبع متوجه کمال اندازد و باطنی
 شد و اشتیاق باین طبع فطرت کمال عبارت از محبت است و محبت را کمال بلا که
 به وجه نامشروع اول آنکه حالت متعین است و استماعی و محبت متعین است و این طبع
 نیست باطنی هر قدری معانی متعین طبیعت است و دوم آنکه احتیاج بعد از دست
 محافقت اطراف نوع از جهت تعاد محبت چه اگر محبت میان اشخاص حاصل شود و بی
 احتیاج نیاید و سیم آنکه انصاف در میان افشا از صفات یعنی تعین شایسته و در
 صاحب نود و نه گفته که و بنصف از لوازم کمال باشد و محبت از اسباب تعاد و بی
 کمالی مقدم و تعقیبشان بیالعه کرده اند و گفته اند که تمام جمیع موجودات بی محبت
 و بی موجودی از محبت خالی تواند بود چنانکه از وجودی و مدته عالی نیست که از محبت
 مراتب باشد و سبب رتبتان موجودات و در مراتب کمال نقصان مرتب باشند
 محبت متعین تمام کمال است بلکه متعین فساد و نقصان شد و در این موجودات و سبب
 نقصان مرتب می تواند بود و این جامع را صاحب محبت علیه خوانند و قیاس کار سبب
 تصریح کرده اند اما بنیت محبت سر از عشق و در جمیع کائنات متعین شده و شایسته محبت
 و بیست و در جای استمال گفته که در این اشیا واقع شده و محبت در
 و سبب و این که بی این محال غریب شوند و از این امر سر از غیاب خوانند و بی

این اشخاص اند و آن که از جهت تغییرات مزاجی باشد و هر مرتبه که این اشخاص
 از سر که از این محبت بیست شمرند که بیال مرتبند و موافقت معاد است و آن
 غیر از آنکه را الهی و نفرت گویند محبت است بر دوست یکی بی محبت دارد و در ذکر که
 از این نوع محبت طبیعت دارد و در نزد خطره بودی و نزد رتبت کردی و چهار نوع محبت
 نبوی و در محبت از این آن بر چهار قسم شود یکی سر بر عقد و الهی و دوم بر عقد و الهی
 سیم بر عقد و سر بر عقد و چهارم بر عقد و سر بر عقد و چهارم بر عقد و سر بر عقد
 بر قسمت لذت با نفع و از ترکیب سر با یکدیگر قسم را بی تو کند و سر یکی این
 علت نوعی بود و از این محبت را بی چنانکه لذت علت محبت سر بر عقد و الهی و
 به لذت علت محبت سر بر عقد و الهی و شمول بود سر بر عقد و الهی و شمول بود
 سبب متعین و ال سبب نفع و علت محبت بر عقد و سر بر عقد و الهی و شمول بود
 یا شمول بود سر بر عقد و الهی و شمول بود سر بر عقد و الهی و شمول بود
 از این که بیان اهل خیر بود و اما بطور انحال با بر آنها تحقیق چه لازم است غیر از آن
 از سر علت محبت بر عقد و الهی و شمول بود سر بر عقد و الهی و شمول بود
 لذت بقدر رسد و محبت از حد لذت عام تر بود و محبت میان جماعت بسیار صورت
 خود و حد لذت در شمول این مرتبه رسد و موت و در رتبت بعد از آن که یک
 باشد که از این محبت از موت خاص تر بود و هر قدر بی پایان و در هر وقت و علت
 از این طلب لذت بود و با غرض طلب خیر چه اگر طلب لذت نمود باشد غرض طلب لذت بود و اگر

و فرض این مرتبه معرفت مدینه فاضلت ما دیگر برتر از این مرتبه رسانند
 چهارست از اجتماع قوهی که مت ایشان بر انشاء غیرات و ازالت شر در مرتبه دوم
 باشد چنانکه در میان ایشان در دو چیز بیشتر اک بود یکی در اذیهی منفعت
 در میدان و معاد و احوال که میان این سرود واقع شود و موافق و مطابق حق بود
 و دوم در افعال یعنی کتاب کمال بعد برکت چنانکه در مرتبه از ایشان مساوی
 و از حالت کت مفرج بود و بقول این عدالت شرایب سیاست مقتدر با اختلاف
 استخار و تبارین احوال است افعال همه جماعت کوه بود و طرق و مسیر موافق یکدیگر
 مدینه فاضلتی اند اول جمیع از اهل فضایل و کمال که توبت عقل را به صاحب نه چنانکه
 و معرفت مطابق موجودات متعده ایشان بود و ایشان را فاضل خوانند و دوم جمعی
 که عوام را برات کمال اضافی رسانند و عوام اهل مدینه را با آنچه مقتضای اول بود
 دعوت کنند تا هر که مقتضای ایشان بود و ایشان را ذوالا سنده خوانند و سیم جمعی
 که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و اعدا نقد بر واجب رعایت
 کنند و برتادی تکالیف تحمیل کنند و علم حساب استیفاء و مندرج علم نجوم باشند
 ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جمعی که خط حرم و حیات
 مدینه منوّم باشند و از باب غیر فاضل از ایشان منع کنند و ایشان را
 آن خوانند و پنجم جمعی که اقوات و از راق این اضافی تربیت دهند و از خود
 معاملات صناعات و خواه از خود حیات خلق و غیر از ایشان را اهلان خوانند

دریات پنجم را درین مرتبه چهار حالت اول آنکه کمال علی الاطلاق در میان ایشان
 حاضر بود و علاوه آن اجتماع چهار خصلت یکی حکمت که غیر غایات حکمت است و دوم
 عقل نام که موهبی بود و جایت سیم چو شایع و محکم که از شرایب تحصیل است
 چهارم قوت چهار که شرایب دفع است و این یات را ریاست مکت خوانند و دوم
 که حکمت اطلاق نباشد و اجتماع فضائل چهار کاره در چنان در یک شخص لازم نبود اما با
 که در چهارتن حاصل شود ایشان را بشاکت یکدیگر کفر فی احدیه شده و بهر مدتی قیام
 نمایند و آنرا ریاست فاضل خوانند و سیم و آنکه این سرود ریاست مقتضی بود اما
 مدینه حاضر بود که بستن و مسامحتی که با و صاف فاضل بود که در تحصیل بوده باشد غایب بود
 و بر دست نیز سرشتی باجمعی خود استمال تواند کرد و بر استنباط آنچه در سرشت
 بعضی با و از آنچه صحیح بود قادر باشد و در غلبه قیام و قدرت میا و استیصال
 را و از ریاست سنت خوانند و چهارم آنکه این اوصاف در یک شخص جمع نباشد اما در اشخاص
 حاصل بود و ایشان را بشاکت بهر مدتی قیام نمایند و آنرا ریاست صاحب سنت خوانند **مدینه**
 از باب بیاطت شش قریب است مدینه نزدیک مدینه و مدینه نزدیک مدینه و مدینه
 مدینه و آنجا که مدینه نزدیک مدینه است از اجتماع جمعی که در غرض ایشان تعاون بود
 آنجا که مدینه نزدیک مدینه باشد و قوام ایشان از یکسبب اقوات و وجه کتابان بعضی بود
 و در جهت رسید و مانند آن بعضی مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه
 ظاهر و مجامعه و مدینه ایشان شخصی بود که بهر جهت در اقصای مدینه ریاست بهر قرائت

و مدینه بسیار است از اجتماع جمعی که برین شهر است اسکنی در شهر و بیات و غیره
 و از اوقاف غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان جمیع را بدین حد صاحب خبر بسیار بود
 بنویسند با اتفاق اموال آن در شهر و بیات که قوام ابدان این بود و نه جای ترش نه در شهر
 شخصی بود که در شهر و درین اموال حفظ آن نموده و برار شد ایشان قدر مدینه است
 عبارت از اجتماع جمعی که بر جمع از لذات مخصوص از ماکولات مشروبات و غیره
 منزل یا بی بی تعاون کنند و غرض ایشان طلب لذت بود و قوام چون این مدینه را در
 جای مدینه و معیشت شهرند که غرض این مدینه از تحصیل بسیار بود و اسعد و اسفند
 میان ایشان کسی بود که بر سبب سبب است او و قدرت و پشتر بود و بنیل سبب است
 مستحق از تحصیل ایشان که کس بود که با این مثال ایشان از تحصیل آن طلب غایت
 بهتر تواند کرد و مدینه کرامت عبارت از اجتماع جمعی که بر وصول کرامات قولی
 فعلی تعاون کنند و آن کرامات یا از دیگر اهل مدینه یا بنده از دیگر قبا و بی چاک که
 بر سبب اگر اقامت کنند یا به فضل خداوندی که اقامت بنیل کنند تا این که اصفافند و از این
 کرامت پیش از این طایفه بسیار سبب حاصل آید بسیار سبب است سبب لذت بود و قدرت
 و بیات آنقدر در شهر و بی بی تعاون بود و در طریق این سبب سبب که در چاک شخصی بود که
 کند چاک از این سبب و در اکثر این با بیات استغنی کرده و دارد و سبب دیگر است که بی بی
 حسب تا غلبه چنان بود که کسی را مدینه یا در امور زهد و تقوی یا به توسط اعران و غیره
 بر اکثر غایب بود و این حالت معنوی همین حالت است که کسی را مدینه و بی بی

و او بود که خواه تو از مدینه سبب است که در این ام بسیار و بیات ضرورت بیات باغ
 نیز با جرات و موم بود و باشد و رئیس بن مدینه کسی که بیات است که از پشتر و در چاک
 او از سبب دیگران پشتر بود و از سبب پراشیدن بیات لذات زد و تر تواند رسانید
 و او طالب کرامت بود و طالب لذت بسیار و طالب کرامت آن بود که خواه و مدینه
 و تقییم او بمقتل و فعل شایع شود و چنین رئیس اکثر احوال بسیار جمیع بود و چنان
 اهل مدینه و بیات بسیار صورت نمیداد و افعال این رئیس که از احتیاج او پشتر
 بود که او را در وقت و چنان بود که اتفاق آن روی کرم و حریت است نه از بیات است
 و کرامت و آن مال که صرف کند یا از قوم بخیر است یا به منفعت خود که با ایشان
 است سبب است و بر آن دیگر صرف کند بدان اسم و صیت ماکت قایم شود و فرزند
 او را بعد از او سبب است و کس از این خود و غیره از این و به و چون بیات است از و ثبات
 هر دو را از امر است مختلف مرتب کرده و مدینه و بی بی از کرامت که از بیات است اتفاقا کند
 خصوص کرد و اندک بسیار بی بی شایع یا با سبب دیگر چاک که با بیات تقییم و امر او حاصل
 از دیگرین مدینه و در کس که او را بر جرات است و بیات کند و طالب کرامت است بی بی
 و قدرت چنان که کرامت ایشان زیاد است شود و اهل این مدینه مدینه و دیگر را مدینه بیات است
 و در این بیات مشرب کنند و پشتر ترین مدینه چاک بی بی مدینه بود و چون کرامت
 از امثال این مدینه با فراد رس مدینه چاک بی بی شود و از دیگر بود که مدینه غلبه کرد
ملخص تعریف عبارت از اجتماع جمعی که تمایل به کس که بی بی سبب کنند کرامت را بی بی

حق تو حکم کرد و افعال او این که چون بجزایر سعادتهای تو اندر رسید و در پیش رفت
و بعد از آنکه بقی تو **و نایب** که در مدین فاشد بدید که مانند غار در میان کشتزار
خج منت باشند اول مراد این است که غافل از ایشان صاف در شوق ما برآید
او امشی و بیکر سعادتهای تو که در پیش تو هم تو غافل از ایشان که غفلت در میان
با این باشند و چون تو این غافل را بشی فاشد تا آن که او را برتری از غیر او می بینی
تا بطلب رسد و بدو امانت دهی که آن که ملک فاش را می نشود و او میل میکند
کنند و موافق افعال او این که موافق طبع ایشان بود از غفلت او چه و کی داد چه نام باقی
و ایشان که می دانند که قصد بجزایر تو این کنند اما بنا بر سواد و فهم من در امر غفلت و فاش
و از سر غافل و بیکر سعادتهای تو این غافل نماید و دانند که این غافل سعادتهای تو است
و غافل از ایشان و ایشان تو میدانند چه سعادتهای تو این است که تو را بشی
نام بود و چون بر سعادتهای تو افتد باشند و از به طلب که تو را بجزایر تو نشی
و بشی که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
ملاحظه اول علیه السلام که سیاست ملک بر تو غافل است که غافل از این است که سیاست
که از آن تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
تعب تو اند و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد

و بعد از آنکه بقی تو **و نایب** که در مدین فاشد بدید که مانند غار در میان کشتزار
خج منت باشند اول مراد این است که غافل از ایشان صاف در شوق ما برآید
او امشی و بیکر سعادتهای تو که در پیش تو هم تو غافل از ایشان که غفلت در میان
با این باشند و چون تو این غافل را بشی فاشد تا آن که او را برتری از غیر او می بینی
تا بطلب رسد و بدو امانت دهی که آن که ملک فاش را می نشود و او میل میکند
کنند و موافق افعال او این که موافق طبع ایشان بود از غفلت او چه و کی داد چه نام باقی
و ایشان که می دانند که قصد بجزایر تو این کنند اما بنا بر سواد و فهم من در امر غفلت و فاش
و از سر غافل و بیکر سعادتهای تو این غافل نماید و دانند که این غافل سعادتهای تو است
و غافل از ایشان و ایشان تو میدانند چه سعادتهای تو این است که تو را بشی
نام بود و چون بر سعادتهای تو افتد باشند و از به طلب که تو را بجزایر تو نشی
و بشی که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
ملاحظه اول علیه السلام که سیاست ملک بر تو غافل است که غافل از این است که سیاست
که از آن تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
تعب تو اند و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد
و غافل از این است که تو را بجزایر تو افتد و تو را بجزایر تو افتد

و بعد از آنکه بقی تو و نایب که در مدین فاشد بدید که مانند غار در میان کشتزار

خیر باشند و نیز ایشان تعدی کنند و این را نیز غریب است و سبب آنکه قطع فیض
باشند و نه شریک و ایشان را اسیر بداند و ایشان را نیز غریب است و سبب آنکه قطع فیض
چهارم آنکه شریک باشند و شریکان تعدی کنند و ایشان را نیز غریب است و سبب آنکه قطع فیض
و نه و اگر ترغیب تر سبب نباشد از این که اگر کسی در غیر خود قطع فیض کند و سبب آنکه قطع فیض
و شریکان تعدی کنند و ایشان را نیز غریب است و سبب آنکه قطع فیض
مستوقع بود با انواع و این نیز اصلاح باید فرمود و اگر کسی را که اصلاح ایشان است
اگر شریکان شامل و با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شریکان عام و شامل
بود و از ائت شریکان بجز این از خود دل بردن لازم باشد و اگر شریک فراط بود و در
بافتاد و اثنای فرج کجایند که اندک فتنه ایشان واجب بود و نه اگر ایشان را
که بر قطع عضو از اعضا که آلت شریکان شد همچون پای یا زبان گفتا باید بود و هر چه
بجای که از آنرا که حکمت الهی در آن موعود بود و شریک سبب آنکه قطع فیض
ایشان تعدیل مراتب خارج شود و سبب میان ایشان در قسمت خیرات شریک نگذاشت
و استحقاق و استعداد را نیز در این اعتبار کند و شخص از خیرات که آن اموال و کرامت
فصلی باشد که زیادت نقصان بر آن اقتضا می کند و نقصان چو بود بر آن شخص زیادت
بر اهل بهین چون در قسم خیرات خارج شود و مخالفت خیرات کند ایشان چنانکه گفته
که هر چه از این خیرات از دست کسی بوی کسی که ضرر و یا ضرر می باشد چو در آن برسد
بر نه محض و در ساند و خروج حق از دست را با اراوت بود چو در فرستاد

الی را دست هر غلبه سر نه و هر که که باشد باز که در ضیق و در دست خیرات محض باشد باید که خوش
بوی در رسد که در دست را ضرر نمی رسد چو اگر خوش بوی در دست باشد که ضرر نمی رسد چو اگر خوش
و منع چو در دست در مقتویات باید کرد و باید که مقتویات بر مقتا ویر چو در دست بود چو اگر خوش
چو در دست باشد چو در جای لازم آید و اگر کسی چو در دست و حکما اختلاف کرد و اندک چو در
شخص چو در دست باید که کسی که گفته اند چو در یک شخص چو در دست و بر دست که اندک چو در
بر دست گفته اند مقتویات چو در جای ساقط شود و چو در قوانین عدالت خارج شود و باید
که با رعایت احسان کند زیرا که بعد از عدل و فضیلت در امور ملک بهتر از احسان بود و
اصل احسان آن است که خیرات که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب ایشان باشد
استحقاق باید که مقدار چو در ملک خود یا از دست گیرد و دست است اهل
عاسل آید که بعد از دست استمال کنند و احسان بی دست موجب نظر زیر دستان چهارم
ایشان در زیادت احسن طبع کرده و چو طایع و در بر شوند که اندک ملک شخص مندر خیرات
نمود و باید که رعایت را با لزام قوانین عدالت فضاوت خیرات کند زیرا که چنانکه قوام
ملک بود و قوام ملک سیاست حکمت چو حکمت در دست متعارف باشد و قوام ملک
در دست قوام حاصل بود و توجیه بحال موجود و اگر حکمت متعارف کند فلان یا مومنان
باید و دست ملک برده و دست نه بداید و در سبب مردست مندر شمس و دست نبوت
که و باید که با رعایت از خود موجب ندارد و رعایت سالیان بی دست نشود
و باید که با رعایت بر خلق مندر و دگر اند و در وقت متعین و امن را بهما و خیرات

و در دست ملک برده و دست نه بداید و در سبب مردست مندر شمس و دست نبوت

و اگر ام اهل برنج نجافت تعصیر میزنش و چه سسته نجاست مخالفت اهل فضل و کمال
 کند و لکن که تفسیر و حضور باشد انجات نماید و یکدم زمانه را بر او نمائی نباشد چنانکه
 کفر و باب کائنات ترا قوت نکند و عظیم باشد و بهای بادی موجب غایت مراد بود
 بشع و الهامه مشغول کرده و انفعال آن امور کند غل و دهن بکاران و دین را به یاد واد
 غل چو پرو و استیاض قمر کمال احتیاج افتد و اهل قریب از اقامت حیات مطلق شد
 و این جمله تعصیر شود و هر یک با شوقی اهل کمال باید که از سینه کشید چو فی نام طبع عقد
 و دوست قهر فکری باید که فراغت و راحت من شتر بود و چارین سده ترین راه را
 کمال پس اهل و آن باشد که از او قاتت بود و رت کله و قاتت موزن و ری باشد که
 و شربت خوابی معاشرت با اهل و ولد و راه قاتت عمل تعب کفره و هر کمال فراوان
 که از اسرار او چه شنیده و ارد تا بر حالت رای قار بود و از آفت سلامت است
 و طریقی مخالفت اسرار را احتیاج بشنا و رت و استمداد و حصول آن بود که شاد و است
 ارباب متعبد و رت اهل تدریج کفایت کند که شاد و دافعه رای قار نشود و باید
 و اما متعبدان نشان تعصیر با امور خصوصاً از احوال نفس مشغول باشند چه بهتر
 در مقام تدریج و توقف بود و برادر ایشان و باید که در استقامت عدا و طلب هوا
 از ایشان با قوی انصاف یکدشد و نامحسوس چنان سازد که بهار به محتاج کرده و اگر
 افتد اگر دافع بود و قوت معاد و در وجه یکدکردن که بتوفیق از انواع کیشین
 بر سر و زمین و چه اگر اهل شهر برای که نجای ایشان در بلاد و شیا و اخلاق قاتت

مطالع

متعبد بوده اند و اگر قوت معاد تدریج نماید و تدریج حصول کند و در طلب اهل احوال
 و استیاض میل پیش گیرد و اگر بادی بود باید که غرض از تدریج محض طلب وین باشد
 و از استیاض تفرق طلب استرا کند و بعد از آن شرایط جرم و سوزن تعصیر رساند
 و با شوقی که مستحق اهل کمال نباشند و البته بحرب نرود چه در میان دو دشمن قریب خاطر
 عظیم بود و ملک نامکن شد باید که تفسیر و بحرب نرود چه اگر گشت شود و در
 آن متعبد بود و اگر غرض باید از قصوری که بتوفیق و سبب رونق کمال باید عالی نماید
 و در هر کمال کمالی را اختیار کند که به صفت موسوم بود و اول آنکه شجاع و قوی بود
 دست شهرتی تمام یافته و وضعی شایع اکتساب کرده و هم آنکه برای صفا
 و در هر تمام مطلق باشد و انواع خدایح استعمال تواند که همی آنکه عادت حروب
 که دست صاحب تجارت شده و مهم ترین شرایط جرم و سبب بیخار اقبال باید کرد
 و خاطر آلات توشیح توقع خیر و آن نباشد اقدام نماید و در موضع جرم
 نظر باید کرد و موضع که به اجابت آن کار نرود و کمال باشد اختیار باید کرد و حصار و
 استعمال نشاید که از آن وقت انتظار چه امثال آن موجب تسلط و ستم شود و
 کمال را ثناء و محاربت به بارزنی متاثر شود و در مقام و صفت شاد و محبت او و مایهت با
 و در بیات صبر استعمال کرد و از طریق توجر خدر نمود و دشمن تعصیر کم از تواری
 از جرم باید بود چه کمین قتل قتل غلبت قتل قتل محقق چو نفر باید بود
 و در تکرار کند نامکن بود کسی که اسیر توان کرد کند چه در اسیر متاع بسیار

در این کتاب
 از کتاب
 در این کتاب
 از کتاب

چه حصول کمال را اغلب بر وقت بر نظر مردم چو موقوف باشد بر نظر صانع مطلق است و این
بر آنکه کمال شریعت علم با او یکی است که از تصور زانند یا او را یکی که او را یکی
باشد و از تصدیق خوانند و مراد حکم است و امر است و یکی با یکی سلب چنانکه
کتابها و لیس کتابت شکی نیست و اگر مجموع تصورات تصدیقات بری نیستند چه اگر
بودند و یا حاصل نیستند بر نظری نیستند اگر نظری بودندی با نیستی چه چیز پیش از
و نظر معلوم نشدی و واقع خلاف نیست تا خود کو بر که بر نظری بودندی تا قبل چه
صورت نیست چه بر نظر اگر بر نظری باشد گفت با کسب بود و کسب چه در
کسب است و از اینجهان کسب بود پس اگر بر نظر بود از اینجهان کسب با او الی ما بود
و در لازم آید و اگر متصل این مراد و حال پس بر نظری بودن کمال بود و چون
گشت که بر می بیند بر چنانچه از هر یکی بعضی می باشد و بعضی نظری و بعضی
بعضی نظری از نظری خود است و بنا بر لزوم و در و متصل یکدیگر بر می بود و اما ابتدا
او متشی الیه بلا کیف ما انتقا الیه بل بواسطه ترقی ماسر که در و یا بر می چنانکه
شو و معلوم بود و آن حرکت چنانکه در اول بیان اشارت کرده شد و اما یکی تا بر کمال
ترتیب پوشیده بر وجه این ترتیب زیرا که مصادیق و مقتضیات آنها متناهی
چه که بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت ممانعت است که بخوبی نمی آید و بنا بر
من قهر شود چه که ممکن شد و اگر شد و از آنجا که اختیار نیست در و حق که ممکن شد
و در آن و اگر برابر بود و فکر کند اجتماع فضیلت لازم آید پس چنانچه یکی چنانکه بود و یکی

و آن توان بود و آلا بواسطه وقوع غلط و یکی از آن و فکر و شریعت آن چنان
فقد بقا بودی که مطلق کتاب نظریات از تصور زیادت شریعت آن از و معلوم کند و بر
صیغ و فاسد که در کتاب نظریات صورت بند محیط شود و آن قانون است
و مطلق پس مطلق مطلق الیه که **فایده** در موضع مطلق بر آنکه موضع مطلق
که در آن علم از اعراض آن او بخش کنند و لغو اندر آن مرجهای است از امور و کمال
آن چه شود و است یا ذات او با سبب می که در آنجا باشد و یا مساوی بود و در
موضع مطلق تفاوت بعضی کان بر و نه که موضع او از ذات مرتب است و لا اله الا
و این فاسد است چه نظر مطلق تصور است بر معانی موقوف چنانکه اگر غیر آن بود و آن
صورت استی از الفاظ مطلق است و بودندی بیشتر شاعران بر آنکه موقوف او تصور
و تصدیقات نظر مطلق تصور است بر موصول را بنیاد که آن قول شریعت و حق است
و در آن مراد بیان موصوفات بر موصوفات فصل و آن و موقی موصوفات و موقی فیه
و اما شال آن این جمیع امور را که ماضی تصورات تصدیقات موصوفات او باشند
و این نیز فاسد است چه اگر مراد از ایشان تصور و تصدیق موصوفات و تصدیق است بر
و کسب نیست فضیلت قرآن مذکور است ماضی تصور و تصدیق موصوفات است یا نیست
و اما از امور ماضی تصور و مصدق باشد و اگر ماضی تصور و تصدیق تصور و تصدیق است
است باشد که آن تصور و تصدیق و ماضی غیر ماضی ماضی و بنا بر امور مذکور باشند
و اگر ماضی غیر ماضی ماضی بود و نیز اگر مراد ایشان تصور و تصدیق ماضی ماضی ماضی

و اما شال آن این جمیع امور را که ماضی تصورات تصدیقات موصوفات او باشند

[illegible][illegible]

و این حال پس چنین شود که آن علت محل متحرک و گران باشد و موضوع است بجز این
از استعداده و غیر آن حاجت نیست متعده مواد و احوال متعده بود و متعده شود **فصل**
در وجوب امکان و قدم و خلوص با آنکه وجوب استحقاق نیست و
لزوم عدم امکان است بجز در عدم را و حدوث را بر وجهی ممکن کند اول که در این
بالعدم و در احتیاج الیه فی الوجود الی غیره قدم مقابل است این سر و
خلوصت بیان نکات از آنکه این امور و محتاج وجود نیست با وجوب امکان نیاید
اگر موجود باشد و محتاج هر یکی از اینان محال است بود و وجه نسبت به
باید که وجوب باشد نسبت به هر یکی امکانی است با وجوب لازم آید و نسبت به
بماهیت با امکان نقل نمیکنیم نسبت به وجوب است با نسبت به جود امکان
قدیم باشد تسلسل لازم آید و اما قدم و حدوث نیاید اگر در محتاج موجود باشد
باشد یا حادث اگر قدم حادث بود حدوث قدیم لازم آید و این محال اگر قدم
اورا قدمی باشد و تسلسل لازم آید اگر حدوث قدیم بود قدم حادث لازم آید و این محال
و اگر حادث بود او را حدوث باشد و تسلسل لازم آید و وجوب جود اگر نسبت
بذات با اشقات بجز این که از وجوب ذوات خوانند و الا وجوب تغییر از انکسار
ذاتی **نکته** است که او متناهی وجوب تغییر باشد زیرا که وجوب تغییر با اشقات آن تغییر
شود و ارتقاء وجوب فی مطلق متعده بود و بنا برینست که متعلقه تغییر بیان
واجب تغییر متحقق شود و چنانکه کل موجودات و واجب لذاته او واجب تغییر

است

متناهی وجوب لذاته متناهی نیست و واجب لذاته مرکب است از اجزای متعده
متعده است بجز او و جز متعده کمال و متعده تغییر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد
تکلیف لذاته شود و این محال است **سید** اگر وجوب لذاته است یک را یا بر ذرات بود
اگر زاید باشد یا قائم بنسبت خود بود یا بذات اول محال است چه وجهت واجبیت نسبت
چیزی قائم بنسبت خود نخواهد بود و قدم هم حالت زیر آنکه اگر در بعضی متعده حاجت از ذات
قدیم بود و احتیاج از ذرات لازم آید و هر چه محتاج است غیر ممکن باشد و لازم آید که واجب
لذاته ممکن لذاته شود و این محال است **مجموعه** اگر وجوب با ذات شایسته که شریک
سیان و در غیر ذرات است چه اگر شریک باشد هر یکی از آن واجب لذاته شود و چه انفراد
وجوب ذات و در وجوب لذاته تعدد متعده است چنانکه در علم الکلی ذکر شده شود و است
از انکسار امکان اول است که محتاج که انکسار السبب بزمی بود و امکان است زیرا که
مکن است که جود و عدم بنسبت ذات علی السویه باشد و هر چه بنسبت بود از برای جود
تعلق بود و سبب سبب است امکان بود و در سبب یعنی آنست که هیچ ممکن سبب حدوث است
و سبب یعنی که آنکه امکان است بشرط حدوث **مجموعه** اگر در طرفی از متعده ذرات او
اولی شود و در بعضی نیستند عدم اولی است و در بعضی کمتر از عدم اولیست پس نسبت
ذات با ذرات هر حرکت و زمان صحت و عوارض آن از امتداد و سرعت بطور است
نسبت بعضی است آنچه واقع شد از احوال نظیرین اولیست یعنی کمینه و جود اولی است
نسبت با ذرات چه است از نظیرین و اصل منسوب است **مفسر** اگر تعدد ممکن در ذات

و این حال پس چنین شود که آن علت محل متحرک و گران باشد و موضوع است بجز این

و متغایان اگر مشترک باشند در موضع متغایان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر
 جسم است و اگر مشترک نباشد در موضوع متغایان خوانند اگر مشترک باشند که اعتبار
 انسان در وضع واحد از جهت واحد و در ذاتی واحد محال بود و این را متغایان خوانند
 و متغایان اگر مرد و دود و بی باشند اگر اعتباری بر روی دیگری ممکن باشد این
 متغایان خوانند همچو سواد و پانچ و اگر ممکن نباشد متغایان همچو اوست نبوت و اگر
 نباشد اگر اعتباری کنند که موضوع مستعد است با متغایان بر روی یک جسم نباشد
 این چنین عدم که خوانند بصورتی که الی سلب یا پانچ هر چه متغایان است و نیز
 نیست پس انواع متغایان را با باشند قابل شدن بر قابل ضایع قابل عدم و کلا
 قابل ابطال سلب بحقیقت متغایان سواد است که راجع از با خبر **فصل ششم**
در علت و معلول به آنکه علت چیزی عبارت از آنچه آن چیز به وسیله است و معلول
 آن اگر جمیع و تحلیلی الیه بود علت نام خوانند اگر تفصیلی و تحلیلی الیه بود علت نام خوانند و معلول
 چیز را این چهار است و اولی صورتی فاعلی غایی یا بر آنکه آن را جزو معلول باشد یا
 از او و اگر جزو باشد معلول با قوه باشد یا با فعل اگر با قوه باشد مایه همچو آب سرد
 و اگر با فعل باشد علت صورتی همچو صورت سرری و اگر خارج باشد که اثر او در وجود معلول
 بود و علت فاعلی همچو تیار بنیت با سر و اگر در صورت فاعلی باشد علت غایی همچو سبب
 بر سر که غایت از سر است و سر که ازین علل راجع جزو است از علت نام و شریعت
 اثر او و ایند و فرق میان قهر و شرط آنست که هر چه ذات قهر و او را در صورتی باشد

شاید

شرط خوانند همچو سواد و شل و شست و شسته که اثر علت بر و مو توقف باشد متحقق باشد
 همچو پوست که اثر شستن بر آنچه ماسا شود و مو توقف بر و در معلول احد متحقق
 که و علت نام از ذات متغایان خوانند چون نسبت با سر که بر او واجب بود و نسبتی از دیگر
 بر او نام آید که نسبت با سر که از نسبتی باشد و محتاج به و این محال است و اما بر معلول
 نسبت نماید که جمیع شوند یعنی اگر بعضی از جزو پانچ و ابعثی ماسا شود و بعضی دیگر بعضی
 دیگر همچو حرارت که بعضی از افراد او از آن شست ماسا شود و بعضی از آن قاتل و بعضی از آن
 و علت نام آنکه امری سبب بقدر آلات قوی الیه شرایط علت و جزو پانچ
 تواند شد یا نه اساطین یکا بر آنکه کثرت یا بنا بر آنکه اگر از او و جزو ماسا شود و
 او امری را غیر مصدریت باشد و سر که بر او واجب این مرد و سر که بر او واجب
 باشد در ترکیب لازم آید و اگر مرد و خارج باشند ماسا و معلول باشد چه لازم
 از حقیقتات علل و مات باشند و راجع نقل سخن کنیم با آن و تسلسل لازم آید و اگر
 دلیل صریح باشد باید که این سبب که غیر جزو ماسا شود و وجه بیان تفریق که در وقت ترکیب
 با تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد سبب بقدر آلات شرایط قایل بر چیزی فاعل
 نام از او و یکدیگر فاعل غیر کونه فاعل باشد بنا بر آنکه اعتبار اول اعتبار است با اعتبار دوم
 مستفید است این مرد و اعتباری واحدی اگر در و فاعلی باشند ترکیب لازم آید و اگر
 خارج باشند بنا بر مصدر مرد و و و تسلسل لازم آید و بعضی از علل فاعل است
باب هفتم در بیان علت و معلول و اشیاء و وجود و اعتبار

در بیان علت و معلول و اشیاء و وجود و اعتبار

لازم نیاید که او حاصل عدم نباشد و بعضی گفته اند زمان بهر آنکه عظم است زیرا که او
 غیر از ذات است و مشتمل بر اشیاء است و حال چو حرکت عظم از یک طرفه و لذات
 در ذات نقصانست هر چند بود که باشد و کم مستقل است بنا بر آنکه منقسم شود با جزا
 که شکر کند در صد واحد که متعلق شود در دو قاعده و لذات نیست زیرا که اجزاء او در
 جمیع نشود الا لازم آید که این روز حاضر در روز طوفان جمیع شود هر چند باشد
 و عادت را با پاراسته اند و داده او مسافت یا متحرک یا غیر از بیات مانده حرکت
 زیرا که زمان غیر قاعده است قاعده است مقدار چیزی که قاعده لذات باشد نتواند بود
 پس بناچار چیزی از بیات متحرک که قاعده است مقدار آن بود و آن نیست که
 پس زمان مقدار حرکت بود لیکن نه حرکت مستقیم چو حرکت مستقیم قطع شود
 انقطاع زمان محالست بلکه حرکت مستدیر نه مطلقا بل حرکت مستدیر و ای که
 حرکات جمیع حرکات بود و معتد شود و غرض است از آنکه زمان موجود است یا نه
 جمیع از قاعده و غرض است که موجود نیست چه اگر موجود باشد قاعده لذات غیر قاعده لذات
 و او محالست زیرا که قاعده لذات است که اجزاء او با وجود جمیع شوند و اگر از اجزاء
 لازم آید که ماضی حاضر یا جمیع شود و هم محالست زیرا که اگر قاعده لذات باشد
 صادق باشد که بعضی از پیشتر موجود بود و اکنون معدوم شد و بعضی اکنون موجود نیست
 ازین موجود شود و غایت معینیت تحقیق نشود الا بهر حال پس لازم آید که زمان وجود
 و تناسل لازم آید و جواب است که تقدم بعضی از اجزاء او بر بعضی از اجزاء نیست الا بهر

سوره ناس

مانع باشد که بعضی از اجزای او لذات بر بعضی دیگر مقدم است چنانکه وی مقدم است لذات
 بر امر مذکور یا بر یکی دیگر و چنانکه واجب بود مقدم است بر غیر لذات از برای امری و
 بیشتر قابل شدن در آنکه زمان موجود است و دلیل اینست که زمان قابل مساوت
 و زیادت نقصان است چه اگر متحرک فرض کنیم که حرکت کند در مسافت معین بقدر
 مسافت از سرعت متحرک دیگر و او فزونتر است که در آن مسافت حرکت کند بهمان مقدار از سرعت
 اگر با هم ابتدا کنند حرکت با هم ترک کنند و مساوی بمانند و اگر دوم تاخیر کند در
 دریافت کند در توقف مسافتی که دوم قطع کند که از آن باشد که سریع قطع کند
 پس میان ابتدا و حرکت اول اشیا و حرکت و چیزی باشد مسافت قطع آن مسافت معینه
 بر سرعت معینه و در کجند و قطع مسافتی که از آن هم در کجند و آن چه نسبت با سرعت
 هر چه که در ابتدا و اشیا موافق باشند مساوی باشد و اگر احدی در ابتدا دریافت
 کند یا ابتدا باشد متفاوت بود و ظاهر است که آن چه متحرک مسافت و حرکت نیست
 که مدت زمان است قابل مساوات و زیادت نقصان بود و هر چند بود و مساوی باشد
 زیرا که مقدم قابل مساوات و زیادت نقصان نتواند بود و در بعضی مکان و بعضی
 زمان با هم برابر آنکه مکان پیش از مسافت است از سطح باطن جسم عادی که با
 سطح خارجی باشد از جسم حوی و سطح کم است و پیش از غلظت بعد جود است و در سطح
 اشیا و از آنست که جسم در و نفوذ کند و آنچه حقیقت بر سر است بخلاف مشهور و آنکه
 سطح اشیا و در بعضی پاره و آن بهتر است چه از سطح طبیعی است و نیز آنچه ذکر کردیم

در بعضی از اجزای او

مان اگر استعدا باشد قبول و لا انفصال بجهت مساویت زنا قوت خوانند
 استعدا باشد یا قبول انفصال بجهت زنا قوت وضع خوانند **فصل**
در اثبات مقولات که آن مبدء را اراضی شقی اند چنانست و بعضی من است
 و بعضی اعلیٰ که یا کرده شود و از آنجا که بی نیست این بر دست تحقیق بگردانند اما
 غیر تحقیق بگردانی و یلغا الشوق حرکت برین نیست بلکه از علم سابق است تا بواسطه
 آنکه درین واقع شود یا اگر در غیره ازین واقع شود مباحث حرکت و مقول این یا نه و جمله
 آنکه حرکت درو اقل است از حرکت در غیره باینست که بعضی حرکتی است که از حرکت
 خوانند اثبات کنند اما حرکت پیش از چهار مقوله واقع شود یکی این چنانکه حرکت جسم
 مسافت دوم که آن چهار قسم است اول تخیل که از دنیا و جهت بیرون افتادن
 که با او هیچ که چون مبدء از زیادت شود دوم تخیل که از تخاصس متداوالت است
 انفصال جزوئی از مبدء و مقدار او کمتر شود سیم نمودن از زیادت
 محبت در اقطار بر تناسب طبعی را سلسله انضمام چیزی که با او مجور انفصال و نباتات
 چهارم ذبول مجور و نباتات که خشک میشوند بجهت حرکت و رطوبت که از استقامت خوانند
 انفصال صبر از برودت بجمادات و از پائین سواد چهارم مجور که شایسته دم مقوله
مناقب و منافات بر سه معنی الحاق کنند اول بخصر منافات بجمادات و از منافات
 تحقیق خوانند دوم بر مابقی که منافات عارض است بجمادات سیم بر جمیع حرکت
 و عارض جمادات از منافات مشهوری خوانند و منافات اید عارض است یکی که

در لزوم وجود افعیل قوت یعنی حرکت که اید افاضاتین موجود باشد و عارض یا در بین
 افعیل یا افعله یا چنانکه دیگر نیز موجود باشد و دوم در سلب سبب یعنی چنانکه منافات
 که الاشیاء بالذاتین الایجاب سیم آنکه اگر اید افاضاتین مخلوق حاصل باشد یا که بگری
 چنین باشد چه چیزه و کل که اگر مطلق باشد باید که جزو نباشد و یکس ازین منافات بعضی در
 درین منافات باشد چه قاطع است و منافات با اختلاف محدود و بجهت نیست صنعت یا غیر
 اند و چه جزو است نقصان اید افاضاتین منافات کلامی که تحقیق بر بصیبت تحقیق در چنان
 منافات است آن ظاهر است با اختلاف آن بجهت ماضی معشوق که در عاشق بی نیست در
 در این منافات عاشق شده در تخیل که در که اید بیان معشوق او شده و کاه و اید افاضات
 که نام معلوم که در عالم منتهی است تحقیق که در آن عالم شده و از منافات نیست بلکه مقوله
 در سبب ندارد و در منافات کاه باشد که اید نیست باشد بیان و چنانچه بجهت
 بجهت تحقیق تحقیق که در اید افاضاتین شده و دیگری مثال منافات عارض هر شود و چنان
 عارض این بجهت اعلیٰ عارض منافات بجهت عارض یک بجهت عارض فعل بجهت اعلیٰ عارض
 انفصال مجور باشد بجهت و منافات اشیاءات اشیاءات نوعیت نیست تفاوت و اید عارضات
 اشیاءات و از افراد اشیاءات که تقدم است آن تقدم است و تقدم زنا فجهت تقدم اشیاءات
 تقدم و لذات و اید بجهت تقدم است بر معلوم و تقدم باقی بجهت تقدم و اید اشیاءات تقدم
 که بجهت تقدم اید بر معلوم و تقدم اشیاءات بجهت تقدم و در مقوله **مناقب** و اید افعیل
 در اید افعیل شقی زیادت است از آنچه در توفیقات مکیل شده و آن کرده شد نیست لایم

در لزوم وجود افعیل قوت یعنی حرکت که اید افاضاتین موجود باشد و عارض یا در بین
 افعیل یا افعله یا چنانکه دیگر نیز موجود باشد و دوم در سلب سبب یعنی چنانکه منافات
 که الاشیاء بالذاتین الایجاب سیم آنکه اگر اید افاضاتین مخلوق حاصل باشد یا که بگری
 چنین باشد چه چیزه و کل که اگر مطلق باشد باید که جزو نباشد و یکس ازین منافات بعضی در
 درین منافات باشد چه قاطع است و منافات با اختلاف محدود و بجهت نیست صنعت یا غیر
 اند و چه جزو است نقصان اید افاضاتین منافات کلامی که تحقیق بر بصیبت تحقیق در چنان
 منافات است آن ظاهر است با اختلاف آن بجهت ماضی معشوق که در عاشق بی نیست در
 در این منافات عاشق شده در تخیل که در که اید بیان معشوق او شده و کاه و اید افاضات
 که نام معلوم که در عالم منتهی است تحقیق که در آن عالم شده و از منافات نیست بلکه مقوله
 در سبب ندارد و در منافات کاه باشد که اید نیست باشد بیان و چنانچه بجهت
 بجهت تحقیق تحقیق که در اید افاضاتین شده و دیگری مثال منافات عارض هر شود و چنان
 عارض این بجهت اعلیٰ عارض منافات بجهت عارض یک بجهت عارض فعل بجهت اعلیٰ عارض
 انفصال مجور باشد بجهت و منافات اشیاءات اشیاءات نوعیت نیست تفاوت و اید عارضات
 اشیاءات و از افراد اشیاءات که تقدم است آن تقدم است و تقدم زنا فجهت تقدم اشیاءات
 تقدم و لذات و اید بجهت تقدم است بر معلوم و تقدم باقی بجهت تقدم و اید اشیاءات تقدم
 که بجهت تقدم اید بر معلوم و تقدم اشیاءات بجهت تقدم و در مقوله **مناقب** و اید افعیل
 در اید افعیل شقی زیادت است از آنچه در توفیقات مکیل شده و آن کرده شد نیست لایم

بیان گفتار فویدم داند اعم بالانوار **فصل دوم در بیان احوال و احوال**
 در علم که بحث کنند و از واجب تعالی صفات و احوال جزا است از عقول انفس
 ایشان این علم در بحقیقت سرفراست و از معرفت واجب الوجود تعالی و در معرفت
 مجرد و انکار از ایشان سیوم معرفت نفس و احوال ایشان طاعت است هر یک
 از این دو یکی **باب اول در بیان احوال** و دیگری **فصل اول در بیان احوال**
 آن متعلق به نفس است **فصل اول در بیان احوال واجب الوجود** و در بیان
 برین مطلب بسیار گفتار از انجمله برخی طریقی گفتار کنیم **اول** آنکه در وجود و عدم
 واجب الوجود و نباشد متناهیات متناهیات موجود و در حکم آن نباشد و در وجودی حکم
 بود و لغت موجود که هیچ عاید بود و آنکه بر عباد عدم پس مجموع موجود و
 باشند موجود و فی حقیقت این صفت پس آن موجود و نفس آن مجموع بود و داخل
 یا خارج از احوال محالست زیرا که چیزی علت نفس و متناهی بود و در هر حال
 زیرا که اگر مجموعی علت مجموع شود لازم آید که علت نفس و علت معلول بود و یا
 علت مجموع حکمتی شامری خارج از او باشد و موجودی خارج از مجموع گفتار موجود
 واجب بود **دوم** آنکه اگر مجموعی علت بود و در حکم آن را ناچار است از عقل پس
 آن علت هم حکم آن شد متناهی شود و یکی دیگر و آله و در این متناهی لازم آید و این
 محالست **سوم** آنکه مجموع موجودات ممکنه ممکن است پس ناچار و احوال
 باید و آن علت نشاید که نفس مجموع بود و چنانکه اگر کرده شد و نشاید که امری

در این

در بر اسطه نفس مجموع بر هر فردی از افراد او پس هیچ چیز از علت ندارد و نباشد
 او موجودی باشد خارج از آن موجودی خارج از این جمیع ممکنات واجب باشد **البته**
 موجودات متناهی پس اگر واجب باشند از احوال بود و واجب و اگر ممکن باشند ممکن
 در جمیع جمیع ممکنات ممکن باشد از انجمله که حکم یکی واحد حکم باشد بل از انجمله که مجموع معلول
 و بیعت ممکن است معلول آن مکان را بود و چون مجموع ممکن باشد و جمیع مرتبی بود که این ممکن
 باشد و آله و نیز از انجمله بود که مقتضای آن مرجع و مقتضای نفس پس غیر ممکن
 معلول و شئی شود و متناهی پس نیز در واجب بود و در مورد مطلوب **چهارم** آنکه
 در جمیع موجودات شامری حکم است بر اسطه احوال با افراد او پس بیانات متناهی
 و آله ممکن نباشد بلکه واجب بر آنست که بیانات و غیره باشد آن غیر متناهی و اصل بود و در
 زیرا که فرض جمیع موجودات است باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود بیانات و غیره
 بیانات مجموع بود و واجب نبود و فرض آنست که بیانات مجموع بود و واجب است متناهی
 بیانات موجودات موجود بود و واجب از احوال و در مورد مطلوب **فصل دوم در بیان احوال**
تأملات و در این مطلب بسیار گفتار از انجمله بسیار و از انجمله بسیار و از انجمله بسیار
 از جمیع واجب و فرض متناهی شود تا چاره هر دو مشترک باشند و بیانات متناهی پس یکی
 نسبت به یکی دیگر باشد از انجمله که آله و بیانات و بر هر یک مقتضای بود و جزو او
 زیرا که است پس واجب مقتضای بود و غیره **چهارم** آنکه اگر و نفس از نوع واجب متناهی شود و بیانات
 بیانات بیانات مقتضای باشد یا عارض این مر و محالست تا اول بار اگر مقتضای شود

در این

مستعمل در عاقل و سر و محال اول نیاید به استقامت حصول نسبت میان چیزی و نفس
نسبت واجب است که معیار شمسین بود و اما دوم نیاید به استقامت حصول چیزی و نفس
و لیل نیاید بلکه نفوس است تفیض انسان منقش در اتم صفیات چه ذات و چه
صن حیثی عالمه با اعتبار معیار ذات است من حیثی معلومه و اعتبار اعتبار
نسبت کافیت چه نسبت متعین اعتبار معیار است مطلقا خواه با اعتبار و خواه ذات
و لیل نیاید که عالم است ذات خود است که علم عبارت است از خصوصیت در کمال
عنده المذکر که نسبت در آنکه صفت او عند حاضر بود عالم بود و لیل نیاید که نسبت
بجمیع ماسای خود را اشتیاق است که چه چنین شد که عالم است ذات خود ذات
تفصیل اشتیاق است پس در اعلم باشد به آنکه او مبدأ جمیع است علم به آنکه و نسبت
اشیاق است متعین علم باشد به آنکه اشتیاق و علم او به آن اشتیاق که بر وجه کلیت
کلی باشد و اگر بر وجهی چه اگر علم او به آن است بر سبیل جزو باشد چنانچه در این معانی
لازم آید زیرا که چون در اعلم حاصل شد بدان شلایه در غایت اگر بعد از غرض
از انضمام آن علم باقی بود چنانچه لازم آید و اگر باقی نباشد تغییر و صفت این صفت است
چه تغییر و تعلق صفت است اصناف و نسبت صفت و تغییر و اصناف موجب تغییر در آن
و صفات نیست **فصل ششم اندک صدها اندک واجب خالی و نقیض**
بر سبیل کمال است و لیل این بر وجه طلب چند و مراتب **اول** آنکه اگر واجب بود
بجمیع شیء اثر مثبت باشد اثر واجب بود و الا ترک آن و انحاء و در وقتی و در

در هر چه و اگر تفیض اثر باشد صدها اثر محال بود چه تفیض بیشتر و طبع و در تفیض اثر
دوم آنکه اگر صدها اثر از بر سبیل اکجاب نباشد باید که بر سبیل اختیار بود و لیکن این باطل
چرا این صدها بر حال نباشد از آنکه موجود بود و یا صدها و سر و محال است چه آنکه از وجود
بود واجب باشد و آنکه عدم حاصل بود و متعین اکجاب امتناع منافق قدرت **سوم** آنکه اگر
بر سبیل اکجاب نباشد باید که فعل ترک سر و مقتدر او باشد لیکن مقتدر نتواند بود و اگر
که ترک فعلی محض عدم ستم است چه ستمی که ترک لیا چه چیزی که در است که آنچه بر عدم خود
باقی است ستم است چون بر عدم ستم باشد اثر بر عدم اکتیال حاصل بود و آن محال چون اثر
محال بود و مقتدر اثر نتواند بود و این چه صفت است اما اول نیاید که بر سبیل اثر بود
و موجب فعل لازم نیست به استقامت هم تعلق را است بدان و اگر گویند استجماع شرایط وقتی باشد
که را است نیز حاصل بود و گویند که فعل واجب شد لیکن موجب فعلی استقامت است اما استقامت
انتیاض نیست با قدرت بسبب و بر سبب است استعمال است که ظاهر بر اکجاب و نسبت به
استقامت امتناع او نیست نسبت با عالم سبب و با آنکه عالم است که فعل ترک از وجهی بود
آنچه با آن ترک کند چه اشتیاق فعل ترک نیست تفیض بر سبب از تفیق میان حق و حکم و مستحکم
در تفیض الی سکا که از آنکه استقامت است یا که و شد **فصل هفتم در آنکه**
واجب علم و غیر آن صفات لا یقرب و سر معینات او نید و مستحکم است و را با استقامت
استقامت چند و مراتب **اول** آنکه اگر متعین ذات و قائم شود سر آید ذات به مقتضای آن
است به وجهی که معلول غیر او باشد امتیاز تغییر لازم آید و چون قائم آید نسبت ذات او را

در هر چه و اگر تفیض اثر باشد صدها اثر محال بود چه تفیض بیشتر و طبع و در تفیض اثر

وهم نزلت في قوس طير
 ربحه صاحب امير المؤمنين
 الامير

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

وینڈیا

[illegible][illegible]

باقی بر نظام واحد مانع تخیل صرف باشد پس باید که متقبل باشد و مراعی مجرد است چنانکه
 یا کرده شد پس مرعفی را جوهری عاقل مجرد باشد که متحرک را بود و هوای را با نفس
 و آن نفس متعلق به مادی تر چه حرکت کند متراشند بود یا بر آنکه حرکات جزئی نیست از آنکه
 جزئی بود و از او است جزئی مانع از حرکات جزئی و از حرکات جزئی جز او است و از آنکه
 صورت نمید و پس مادی تر چه حرکت کند یا را در جزئی بود و مستند با قوتها و جاذبه که
 شوند از نفس مجرد و اجسام افلاک شبیه بقوت جزئی که قایض میشود و از نفس
 بر این که آن قوتها را نفس جزئی خوانند و آنها ملحق باشند در افلاک یا نفس که
فصل پنجم در انضمام و انتساب نقایس النفس که آن عبارتست
 معرفت اجسام طبیعی مقومات و احوال احکام آن متشکل بر پنج باب **باب اول**
 در سمع طبیعی متشکل بر پنج فصل **فصل اول در مکان** بدانکه مکان پیش از اطلاق
 بعدیست مجرد و محدد و جمیع جهات که جسم در و نفوذ کند و اگر نفوذ نکند عالی بود و
 از سطوح عبارتست از سطح با طرح جسم عاوی که تماس سطح با جسم محوری بود و پیش
 سنگان فراغت متوجه مشغول چیزی که اگر آن چیز را در مشغول دارد و خلاف بود آن
 مذہب جدی باطلون نزد کیت الا است که پیش از اطلاق آن بعد که کوز است
 موجود و در خارج بود هرست زیرا که هر مشغول بود و قسمت یکی که مقادیر و مانع شود
 هر چیزی را که خواهد در و نفوذ کند و دوم آنکه مقادیر نشود و اشتغال در و مشغول بود و این چیز
 و این شیء چنانکه در مرتب بود که در خارج چنانچه ندارد و هر دو قولی در خارج است

مکان عبارتست از نیولی پس یعنی یکبار از صورت برین مرد و قول مکان جزو مکان
 و مکان را سطوح بدانکه مکان سطح مذکور است که مکان اگر سطح مذکور باشد یا جزو مکان
 بدانکه در سبب یعنی است از علل و اول محالست زیرا که جزو شغل شود با شغال کل مکان
 شغل نشود و با شغال کل مکان و هم سبب محالست بچند وجه اول آنکه مکان اگر علل باشد باید
 بود یا جزو نفسی قسم اولی اعلی است زیرا که علل قابل باشد و نقصان است خارجی در نفس
 زیرا که از نظری بود که دریم فرض باشد و هر چه قابل باشد و نقصان بود و در آن بود
 و هم سبب محالست زیرا که اگر علل بود و نفسی که سبب در مکان ماضی شود و اعلی
 لازم آید زیرا که مکان باید جسم را نیز باید و سبب پس نفسی که جسم در و حاصل شود
 یا مرد و بعدی مقدر شود یا احدی مقدر شود و این یکی یا مرد و باقی ماند و آن اول
 باطلند چه ممکن مقدر و در مقدر و یا موجود و در مقدر و یا ممکن آن محالست پس باید که مرد و
 باقی باشد و احدی از دیگری متمیز نیست این چنین در اعلی است و در اعلی است از علل
 و هر چیزی که امتیاز ترفع شود و در وضع مقدار و متعلق بعدی محالست زیرا که اگر
 متعلق بعدی را نیز باشد تا اعلی بعدی باشد و از بعد و بیشتر نیز باید بود و تجزیه آن
 یا تا اعلی مجموع عالم در جزو و و نیز از آن خاص نیز و چه جزو نتوان کرد با آنکه از
 نیست یا زیاد است از این لضعف است زیرا که بقول زیاد نقصان بر تقدیر فرضی
 خاست فرض بود و در چیزی متانی حدیث است از حدیث احسان بعدی باشد که
 تا اعلی لازم آید غایت مافی الجاب رفع امتیاز حاصل لازم آید و از رفع امتیاز حاصل

[illegible][illegible]

در فعل نباشد و در محله و در آنکه متحد و اجزای او در سبیل طاعت یا عین حق
 چه آن جسم محله خود محله جهت قریب شود و بر مرکز خود محله بعد طریق دلیل مبین است
 بر اختلاف جهتین باطلع و آن محل نظرست نیز جهت موجود است باطلع مرکز موجود است
 باطلع و چیزی که موجود نباشد باطلع چگونه نیز چیزی که که موجود نباشد باطلع **فصل**
سی و دوم در حرکت بدانکه امری موجود نشاید که از جمیع وجوه بالقوه باشد الا که در
 موجود و بالقوه باطلع را حاصلست بلکه یا از جمیع وجوه موجود یا باطلع یا از
 وجوه موجود یا باطلع و از بعضی وجوه بالقوه و قسم اول حرکت صورت نمیدهد چه حرکت
 یا چیزی تواند بود که حرکت را حاصل نباشد و چه از میان جمیع الوجوه موجود است باطلع هیچ چیز
 مقهور و نباشد از آن جهت بالقوه باشد قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه شروع او از قوه باطلع
 یا صحر باشد و درین هم حرکت تواند بود چه حرکت مقفی زانست خرافع و فنی آن
 از قوه و آنرا کون خوانند و هم آنکه شروع او از قوه باطلع پس از هیچ بود و آنرا حرکت
 خوانند پس کیفیت حرکت شروع چیزی بود از قوت باطلع پس از هیچ چه اشغال هم از
 بلکه و آنکه کیفیت پیش لیکن معلوم است که ترفیع حرکت بدو جهت مناسب نیست زیرا که
 و تدریج و زمان متوازن کرد و زمان معرفت مقدار حرکت پس اگر تعریف حرکت محسوس
 تدریجی کنند و لازم آید لاجرم ازین معلوم که دو گفت حرکت کمال و آنست که در
 که او بالقوه است از آن جهت که او بالقوه است اما حرکت کمال است بنا بر آنکه در
 جسم را بعد از آنکه او را نبوده باشد از کمالی خوانند که حرکت کمال است اما آنکه کمال اول

بر آنکه

بر آنکه حرکت از برای صورت مقصد و وصول مقصد هم کمالیت مراد را لیکن چون در
 حرکت کمال کافی بود پس حرکت کمال اولی باشد و اما آنکه کمال است مرعزی را که از
 آن حرکت بنا بر آنکه اگر او من جمیع الوجوه باطلع باشد و حرکت بند و در حرکت
 اما که حرکت کند چیزی از باقی بود و از آن جهت بالقوه باشد و آنکه کمال اولی
 در چیزی را که بالقوه است نیست بود بالقوه بنا بر آنکه حرکت کمال است نسبت به جهت
 اما من حیث انشعاب و انشعاب کمال است از آن جهت که او باقی را نسبت به انشعاب
 آنچه او از تعریف حرکت تدریج بواسطه آن معلوم کرد و بر و نیز هم و از دست
 تصور اول و در زمان متوازن تواند بود و اگر که اول در جهت تصور است ختم را رسد
 و تدریج هم چنانست که حرکت منقطع از مبدأ تا شقی رخا جوج و ندارد و بلکه در
 از من است مین بر آنکه حرکت را و نسبت است یکی با کمال که متوجه است و دیگر
 با کمال که حرکت است چون این نسبت در خیال برسم شده شعور را بر می تند از
 مسافت تا آخر آن حاصل شود و آنچه موجود است در خارج بود نسبت میان
 بدو شقی این تقی متحقق شود و کسب را استقرار و چیزی از دو مسافت نباشد
 استر شود و در حدی از دو آن تنها حرکت بود و در سطحیان مبدأ و شقی نیز
 در آنکه در مسافت است که حرکت موجود نیست چه اگر موجود باشد منقسم بود به
 در منقسم و در دو قسم باطل اما اول بنا بر آنکه اگر منقسم باشد جمیع اجزاء او در
 شد که حرکت از آنور غیره فارغ است و هم که که موجود فوس کرده شد حرکت تا

عنا مشرکت بآن همد و لعلم خدا **باب** در بیان طوی آن بخت
از صفت سحاب است مصلی ما و نماند برای و ازین میانک شاع آفتاب
افشای تخمین کنند و چون تخمین او قوی شود گاه باشد که بفرود آید و ازین جهت که در دنیا
در آینه سحاب طبع نهیب در تمام آفتاب در اندر حال شود و در سبب
نکون آتش در زمین است چه حالت که این آتش را که از بیخود فرود آید و از آفتاب
قاسری نیست تا که بفرود آید و پس هرگاه که شاع آفتاب بر آتش نمی که گاه
آب ترند و باشد آفتاب بعضی از اجزاء او تخمین شود چنانکه گاه باشد که هرگاه
و چون آن جسمی برای اجزای هوای مخلوط کرده و متعصب شود آنرا بخار
و اگر شاع آفتاب آن اجزای برای رطوبت گرداند و آن هوا که در او
بچنان مقدار شود اگر بطیقه بار در رسد و بر وی سیدر صاف شود
بسبب بر دوت طبقه بار در و تکافتن و مجتمیع گردد و متعاطی شود آن باران
و اگر بر وی سیدر صاف شود و چنانکه جمیع اجزاء آن بخار پیش از اجتماع
آن برسد برف شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد برف شود و
نزدل بواسطه شدت حرکت سیدر که در او آن حرکت باشد و اگر در دوت صاف
آن نشود و اگر بخار بسیار باشد جاب شود و اگر آنکه باشد در آب
نخید شود و صفت تر فرود آید و آن را شبنم خوانند و اگر تخمد شود چنان در
نماند و اگر شاع آفتاب بر زمین خاک آید حرارت آن در آن زمین

از کوه

از کوه و بسبب بخارات آنچه متخلف شده باشد متعاطی شود و گاه باشد که بعضی از آن
آتش گردد و چون هوای متخلف با اجزای ارض متخلف که آن جسمی را و آنان خوشند
متعاطی شود و چنانکه مخلوط گردد و هر دو جسم بطیقه بار در رسند آن بخار سحاب گردد
و چنان در رطوبتس گردد و چنانکه اگر آن چنان بدان طبع متخلف باشد بواسطه حرارت طبع شود
چنانکه سحاب را بغیر بار کنند و از این بخار عداوت شود و مراد بر عداوت است که بسبب
قدح میسر شود و اگر بر میان طبع باقی نماند بیک بار شود و بغیر دست نعل گردد و بواسطه
طبع نزول کند و اگر بار بار در کوه و از آن بر عداوت گردد و اگر در کوهی باشد
و چنانکه قوی حاصل آید متخلف از زیادت شود چنانکه مستعد قبال صورت برای که در پس گرد
آن قلیط نباشد برق عداوت شود و اگر قلیط بر صفا قه و نماند قلیطی است و چنان
و چنان بواسطه زیادتی حرارت که بار صعد کند و اتصال از زمین منقطع شود و اگر قلیط
نباشد و متعلق شود و آن است حال باقی نماند و اگر صفا بر صفا که تدف کرد و پشه
و از آسمان خوانند و اگر متعلق شود بیکه متخلف شود و آن است سراق در و نماند چنانکه
با این جسمی که آنرا شناخته باشند که باشد که در بار و نماند چنانکه با این قلیط
باشد و اگر شمس بر آتش در و متعلق شود چنانکه ظاهر شود بر میان صورت نماند و اگر
خاطی و در بر فیت خم نماید بسیار باشد که در بر کوهی باشد و با آتش منقب در
آن خاک گردد و این جسم بر قدری باشد که اتصال از زمین منقطع شده باشد چنانکه
اتصال باقی باشد و شمس در و متعلق شود و از آن نزل کند و چون زمین آید آن قه و را

و اگر آن متساوی لا متساوی قایم از و ای بود مربع خوانند و اگر قایم از و ای بود غیر متساوی
 الاضلاع بر مستطیل و اگر متساوی الاضلاع غیر قایم از و ای یا همین که اگر اضلاع و از و ای باشد
 باشند شبه همین و اگر با هم از این سه حرف و هر آنچه اضلاع از چهار و یکدوره آنرا که
 الاضلاع خوانند و خطوط متزا و منقصی را مستقیم بر سطح مستوی بوییم که از و ای جانب
 چند و اگر از خارج کنند بهر سه **الاصول الموعود** من یکدیگر واجب است که اولی
 کند که نقطه و خط و سطح مستقیم و مستوی از اینها و دایره سه وجه و دایره است که نقطه
 تعیین کنیم بر خطی سطحی که باشد و فرض کنیم خطی بر سطحی که باشد و اگر از و ای نقطه
 استغرق و مرکبی از نقطه و خط مستقیم و سطح مستوی بر سطحی تعیین شود و فصل مشترک
 مرز نقطه باشد و میان مرز و خط و دایره متساوی قایم باشد و یک مستقیم مثل شود
 پس بقا که اگر داخل شود وضع کند و آنرا خوانند راست که در سطح یکم میان مرز و نقطه که
 خطی مستقیم و از خارج کنیم بر خطی مستقیم که خط و اگر باشد بر استقامت و در هم کشیم
 که باشد و بهر بعدی که باشد و ایره و جله و دایره قایم متساوی باشند و در خطی مستقیم
 سطحی خط شود و مرز و خط مستقیم که خط مستقیم برایشان افتد و در زاویه و خط
 همچنین که از و قایم باشند آنجا که در آن سیمه از خارج کنند بهر سه و این قضا
 ملزم صواب است و آنرا که از اینها که از شاخه آن بر آید پس از آنکه کرد و آنرا که
 خواند که در سالی قریب از و صواب است چه آنرا در خطی مستقیم میان آن قرار و یکدیگر
 این صوابت باقی می ماند و اینها که از آنجا که از و است **الاصول الموعود**

خبر

چیزایی که مساوی یک چیز یعنی باشد حد متساوی باشند و اگر غیر متساوی باشد
 یا متساوی باشند حاصل غیر متساوی باشد و آنموری که اگر از اینها که از و ای باشد
 بعد از یا بعد از اجزا باشند از آن یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزایی که بر یکدیگر
 متعلق شود قریب تفاضلی متساوی باشند و این ذکر باشد از جزو و بیش **الاصول**
 بنوا چون که بر خط محدود و هر خط اب متساوی
 الاضلاع بسیاریم رسم کنیم بر مرکبی از نقطه باشد
 اب و دایره بیج و دایره و از آن خطی که از
 از و ای است یک مستقیم و همچنین اب و بیج است
 ح که بر اب رسم کردیم باید که متساوی باشد
 باشد بقا که اگر خط بیج که از مرکز که از اب ح
 خط او از و ای متساوی باشد و همچنین ح که از مرکز دایره ح اب ح خط او از و ای متساوی
 پس اب ح بیج که مرز و مساوی باشد متساوی باشد و مثلث
 اب ح متساوی الاضلاع و مساوی الاضلاع
 میزاییم که از نقطه مرکز و خطی مساوی
 خط محدود و از خارج کنیم پس از آنکه
 کنیم و خط محدود و اب ح و میان او یکی از
 طرف خط اب و وصل کنیم و بر و مثلث اب بر متساوی الاضلاع بسیاریم خط و خط و خط و خط



میدید و از هر حوضی آب می آید و آن آب را چنانچه بگوید در هر روز و در هر وقت که میسر می آید
آن خط که داخل استیم خطه باشد زیرا که خطی بود و مستقیم باشد چنانکه از هر کجای
بجای آن در خانه و همچنین کوه و در که خارج از آن هر کجای در و ده و محیط او و در که
و از هر پس بر او افتاد و آن باشند و لازم آید که او بهر که مساوی است از آنکه

باشند و سوارند و چون میروا هم که از آن محل که
اقرار و نیکوایم پس اول خط ایستاد و فرمود
و اقرار خط و از آن خط ایستاد و ایستاد

[illegible]

مستقیم میسر می شود و این محالست پس اتفاق حق می باشد و از چنانچه می بایست اتفاق
در وقت لازم می رسد اتفاق ایشان برین نظایر ایشان مولهاده و زرائع
و غیره فاعده شش متساوی و کلاقرین باشند

مسئله اولی شونده و چنین در زاویه که در این شکل
در خارج این ساین کند حاصل شود و در تمام
که در این زاویه این ساین مساوی زاویه این

در کمال که در زاویه از متساوی باشد چون
زاویه ب و زاویه ج و وضع نیز که در این باشد



باشد چنانچه اب متساوی باشند چه اگر مثلث
باشد فرض کنیم که احد اطراف باشد و بعد کنیم از ج

ساوی اب و وصل کنیم ب و د و مثلث ج ب د وضع اب است و در
اب مساوی مر و وضع ج ب و زاویه ج ب باشد بر یکی بر نظر قرار

و ج متساوی باشند لازم آید که کل مساوی ب و ج باشد و این حال پسین باشد
با ابراج اب مساویان باشند و المراحه که کانه و طرف خط و خط

کنند که آن مر و نقطه ملقی شود که کانه و طرف و در این جبهه و خط و یک مساوی
آن خط باشند اخرج کنند از د و وضع نیز ایشانی ملقی شود بفرق نقطه ج و آن خط

اب فرض کنیم ج و ج از د و طرف و د و خط اب ج اخرج کنند چنانکه نقطه ج ملقی شود
پس اگر ممکن باشد که از ج ج و د خط یک مساوی



ج ج اخرج کنند بفرق نقطه ج ملقی شود بفرق خط اب
ا ح و د و نقطه ملقی مر و د و اصل کنیم و پس زاویه ا ح و د را مساوی بیاوریم

ج ب ت و ی ساوا ای زیرا که قدر ایشانی زاویه ج و د که بزرگتر است از زاویه
ا ح و د پس کوچکتر باشد از زاویه ا ح و د که بزرگتر از زاویه ساوی ب و ج است پس

ح و د بسیار که کوچکتر از ج ب باشد لیکن ایشانی متساوی اند ج ب ت و ی

ر و د این مثلث است پس یک نام باشد و المراحه چون سر یکی از اضلاع مثلث ساوی
سر یکی از اضلاع مثلث دیگر باشد و ای مر و د مساوی باشد سر یکی بر نظریه در این



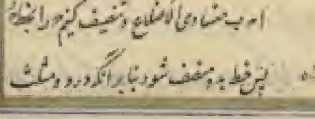
بیشتر مساوی باشد و آن دو مثلث مساوی
فرض کنیم و حال اگر متساوی باشد در ایشانی

مساوی و ا ح و د و د مساوی و پس کنیم زاویه
ساوی زاویه د باشد زاویه ب مساوی زاویه ج



مساوی زاویه د و مثلث مساوی باشد زیرا که چون فرض کنیم ملقی را بر نظر و چنانکه در
بر و د و مثلث را بر مثلث ج ب باشد که ضلعان یا قیام سر یکی بر نظریه و ملقی شود و

مطلوب حاصل آید می خواهیم که تصدیق کنیم
زاویه را ج و زاویه ب با پس تعیین کنیم بر اب



نقطه ج و ج که واقع شود و بعد کنیم از ا ح و د
نزد ای و وصل کنیم ی و د رسم کنیم بر مثلث که

د و متساوی اضلاع و وصل کنیم از ی و د و تقصیف زاویه کند بر اضلاع هر دو مثلث و ا ح و د
و متساوی از د خط ا ح و د و متساوی باشد و ذلک ما از د و ا ح و د با ی و د تقصیف

کنیم ملقی را بفرق خط اب پس رسم کنیم بر مثلث
ا ح و د متساوی از اضلاع و تقصیف کنیم بر خط

پس خط ی و د بفرق شود بنا بر آنکه در د و مثلث

خطی که با او پس با او اطوای شدند از ب و د و ح را مشترک کرده اند نیز
 جمیع ب ا ح اطوای شدند جمیع ج د و د
 که و د و ح اطوای شدند از ح و د و ب را مشترک
 کرده اند پس جمیع ب و د و ح اطوای شدند از ح

ب و در حوب قیامی همان باشد از پیشه و هر چون زاویه ب و در کوناج بود از پیشه
 ح و اعظم بود از زاویه ح و در کوناج بود از پیشه که اعظم است از زاویه است
 ب و در قیامی نیز کمتر باشد از زاویه او و در موازات **ک** متوجه به ک که مثلث سازیم که
 در ضلعی از مساوی هر یکی از سه خط مغز و هند باشد که هر دو از این سه خط با هم موازی
 از باقی و آن خط طاب و هر یک از دو خط مجز و از جهت و انعکس ب جدا کنیم از دو
 مثل او و در مثل ب و در خط ش و در رسم کنیم بر بر سجد و در زاویه ک و در خط
 خط و از هر دو ک و پس هر دو متقاطع شوند بر ک و وصل کنیم هر دو را بر یک پستان

مثبت کرد و باشد که مطلوبت زیر که
 قطع که را از آنکه مساوی است
 آ باشد و قطع روح مساوی به قطع
 که مساوی حیط است مساوی و مولد
 نیز این که بر نقطه منفرد نقطه
 زاویه بر حسب تعیین کنیم بر نقطه زاویه و وصل کنیم را و

16

[illegible]

و مساوی باشند و زاویه در آن است
از آن دیگر پس چراغی بر اطلال باشد
دو دو ضلع را که هرگاه دو ساق مثلث مساوی و ساق مثلث دیگر باشد یکی
بر یکدیگر در واقع و این طوری باشد از او ایشان را علم باشد مثلاً در مثلث
حده راب مساوی دواست و از مساوی

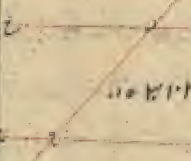
اعمال از ده و گویم پسین را و به اعظم باشد از آنرا و به
والایسا و بی و باشد و لازم آید و در مساوی
باشد که گویند از ده و لازم آید که در مساوی باشد

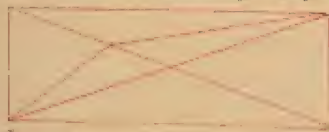
و در خلاف مغز و شکم مار و ماه که چون در زاویه و خطی از مثلث
 و زاویه و خطی از مثلث دیگر باشد هر یکی منفرجه را بقیه دو ایاء اصله هر یکی
 مساوی باشد و مثلث مساوی مثلث هر آن مساوی و در مثلث ابر و مساوی
 برای مساوات و زاویه برابر و در زاویه برابر و مثلث ابر و مساوی
 زاویه برابر و از برای و مثلث مساوی یا از برای و مثلث مساوی که گوشه زاویه
 اگر از برای و مثلث ابر باشد پس هر دو متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی
 باشد حکم ثابت شود و بقیه اگر مرد و مثلث زاویه میان میان مساوی مرد و مثلث
 و زاویه باشد که میان ایشان را در دو مثلث اگر متفاوت باشند مثلث از آن
 زیرا که چون مابعد مثلث هر دو اینم بر مصل کنیم طراشت اظرب بر ده کرد
 مرد و متساوی اند و زاویه طاب مساوی زاویه و در باشد و زاویه هر ابر مساوی
 زاویه ابر پس زاویه هر ابر طاب کل جز و متساوی باشند و اگر مساوی متساوی
 مساوی و در مثلث مساوی باشد پس متساوی باشند یا متفاوت اگر
 باشند و حکم ثابت شود و الا غلط لازم آید زیرا که ما چون ابر را مثلث کردیم
 و مصل کردیم اینم هر را در دو مثلث مساوی و متساوی شوند و زاویه هر ابر
 مساوی زاویه و در باشد و زاویه هر ابر مساوی
 مساوی زاویه ابر پس هر دو زاویه هر ابر
 هر ابر و اظرب و متساوی باشند و همچنین



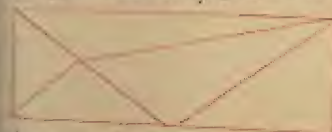
که

اگر متساوی از برای و خطی باشد پس حکم ثابت شود و مثلث با مثلث که مرد و
 که برایشان دو خطی دیگر واقع شود و مرد و زاویه متساوی که که باشد شود متساوی
 آن مرد و خط متساوی باشند و آن دو خط
 خط ابر هر یک که خط واقع بر ایشان خط
 در زاویه متساوی که زاویه ابر و در هر یک از آن
 ایشان متساوی نباشند در احدی از این متساوی شود مثلث هر یک از این دو که
 مثلث باشد و هر دو متساوی و زاویه و اظرب و باشد و خط پس مرد و متساوی متساوی باشند
 و ذلك ما اردناه و خطی که واقع شود بر ایشان خطی دیگر خارج از زاویه
 ما و مساوی زاویه متساوی باشد که اظرب مرد و زاویه و اظرب در جهت مساوی
 تا این باشند از مرد و خط متساوی باشد و فرض کنیم آن خط را خط ابر و خط
 واقع بر ایشان هر دو زاویه خارج و اظرب که مساوی یکدیگرند زاویه و در
 و در زاویه و اظرب در جهت زاویه بر وجه و
 بدان معنی اگر این زاویه در مساوی هر یکی از این
 و زاویه ابر و هر دو که متساوی اند اظرب مساوی
 ایشان یکدیگر و نیز چون زاویه برابر یکی ایشان معادل فایده تمام اظرب مساوی
 ایشان یکدیگر پس زاویه خطی ثابت شود و ذلك ما اردناه و خط
 بر دو خط متساوی واقع شود و آنچه بنا بر این استند از و اظرب متساوی باشند همچنین



[illegible]

روم و قسطنطنیه



در خطی است در یک جهت آن
هر دو میان دو خط متوازی



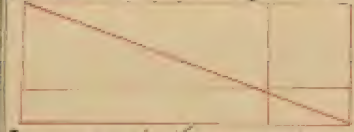
میان ۱۲

میان دو خط متوازی آن سطح خفث ثلث بود پس سطح اربع و ثلث ربع که
 کاین اند بر قاعده ربع و میان و دو خط ربع که متوازی اند و در یک کیم اجماع را پس سطح
 اربع و خفث ثلث اربع که مساوی ثلث ربع است باشد در برابر اربع پنجم
 که سطحی سایریم متوازی الاضلاع که مساوی ثلث مفروض باشد و مساوی اربعی
 را در برابره فراغت پس یک کیم آن
 آن ثلث اربع است و از او
 اربع خفث یک کیم ربع برابر
 و مثل کیم او را دو برابر ربع را و ربع را و در خارج پنجم از اطلای متوازی ربع
 پس اربع کیم و را بقدر خروج ایشان از او بکتر از دو قاعده و چنین اربع یک کیم اجماع ربع متوازی
 و برابر اربع ربع پس سطح ربع حاصل شود متوازی الاضلاع و او را ربعی خفث
 اربع باشد که آن ثلث اربع مفروض است و از او که آن را بدو ربع است مساوی
 نماید و او را در برابر اربع و یک کیم که آن هر دو سطح متوازی الاضلاع اند که واقع شوند و سطح
 مثل ایشان اند و در برابر
 متساوی بر سطح هر قطر و در هر یک
 آن سطح بدو زاویه در دو ضلعی باشد همچو سطح اطراف که در واقع شوند در سطح اربع
 ربع و از دو جانب که در یک مستوی اند بر از قطر و در هر یک اربع سطح اربع را و از او
 ربع هر اسطا که هر دو سطح طبر در یک کیم که در دو ثلث هر یک از آن متساوی باشد پس

[illegible]

آن مثل اسبح است و راجع

این تصنیف پنجم بیج را بر



میں لکھتا ہوں اردو و ہندی
مستحق رشتہ و قطعہ و مشارک

چہ ہر کی از نسیان مساوی و در تمام اساج اندک است

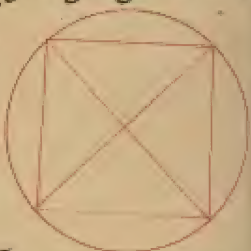
که آن علم است بیانت آسان و همین دعدو ملائک معاد و برکات و کیت و بعد از ابراهیم
الکفایت از ضلع بسیار اجسام که ابراهیم این علم اند علی الاطلاق را درین سند می دانند کفایت
علم نجوم است و در سطح طالعین و در علم تعلیمی نام نهاد و بطریق سحر از آسمان شمر و آنگاه این
علم جمعی شهرت است معنی جمعی غیب بر آن می برتر است و بسبب اشخاص برین نام برده اند
علم پیش از بطریق سحر برین نزدیک بود و چون بطریق سحر برین نزدیک بود که جمعی شهرت
در جمعی را به شهرت شهرت یکی از فضل حجاج و در علم فیض الحقی چه سحر است و به سحر شهرت است
در علم فضول از سحر حجاج با نوع کشنده و در شهرت است و در شهرت شرف شود و در اعدا فضول علم
اشکال و بعضی معنای است و هر یکی از این سخنان را که سبزه و در علم از مرتبه است و چون تغییر از
در اشکال هر معنای فضیل در کتب است و در اشکال است ابراهیم اشکال معنای فضیل یا که علم و در اشکال

اندکتر بودی و با تسنن رسد از دهن و گوی و خارج شده ای و اگر از مغرب شرقی
 شبانه روزی دور و گوی با جگاف ساکن بودی با هر دو حرکت کردنی و از زمانه ای که
 اجسام لطیفه یا ساکن بودند می با ابطا و حرکات و این خلاف طبیعت است و نیز از زمانه ای که
 که سحر را در آنکه حرکت بودی و در هر دو جهت بر آنکه از زمانه بخلاف جهت حرکت کردنی و در
 سبب این بر جمع است و اگر حرکت بودی پس حرکت او و قیاس شده ای با آنچه است
 و حرکت او که می بماند حرکت پسینی که طایفه را در جهات مختلف حرکت نموده ای
 محسوس خلاف این چگون است و در آنکه حرکت او در صنف است یکی حرکت کلی
 که از شرق به غرب است و در سبب نزدیکی او در او احد بر دو قطب است بود و در هر دو قطب
 قطب است و در سبب آنکه در هر دو قطب با یکدیگر در هر دو قطب است و در هر دو قطب است
 و در هر دو حرکت که اگر از آن در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب شرقی باشد و اگر از آن
 است که بر دو قطب و دیگر متعلق معادل آنها در آن و در هر دو جهت است و در هر دو جهت
 خود رسم آن که حرکت او در آن یکسان است شرقی و بر سوار او معادل آنها است و در هر دو جهت
 که از آن شمال جنوب میل مساوی است و در هر دو جهت او را در هر دو جهت و در هر دو جهت
 بر جهت شکل فرض کنیم نصف دایره بر خط



اوج و مرکز او نقطه و از آن عمود بر افق کنیم
 و نصف اوج کنیم بر نقطه و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 اکنون میگویم که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که

با ربع و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 میل ربع و باشد افقی ربع و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 هر یکی از این دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 مثل ضلع مشترک است خط و با آن مثل ضلع مشترک است خط و با آن مثل ضلع مشترک است خط
 ربع نصف قطرات و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 و مثل هم معلوم باشد و هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 معلوم باشد آن دیگر هم معلوم باشد و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که



او در ربع است و سطح اب و در هر دو جهت که
 اب مثل زاویه کنیم و در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 او در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که

چون سطح و باشد و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که
 مثل زاویه کنیم و در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که در هر دو جهت که

پس سطح از دو ب و شش معلوم باشد و سطح اب ج و این دو آنچه که نسبت
که پان یکنیم ج و ب که در این نیم نصف دارد بر خط



و دو اب ج و دو معلوم و گوئیم دو سطح معلوم
بر دو اب ج و دو معلوم و گوئیم دو سطح معلوم

پس سطح اب ج و دو معلوم و سطح اب ج و دو معلوم است و سطح معلوم ج
ب پس سطح معلوم باشد و دیگر که در این نیم نصف دارد بر خط ج و ج و دو معلوم
که در این سطح ج و دو معلوم و گوئیم هر یک از این دو معلوم است و



را مثل اب معلوم گوئیم و اگر دو سطح معلوم
خود و هر دو از این سطح معلوم
باشد بقدر آنکه نصف سطح معلوم

شکل سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
اب ج و هر یک از این دو معلوم و گوئیم هر یک از این دو معلوم است و
بر این دو سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم



و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
باشد و چون شش معلوم و سطح ج و دو معلوم

و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم

فرد

نصف جزو تمام می شود و پس اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
که در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
و نصف اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
پس سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
باشد از نسبت و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم



پس نسبت سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
را و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
شک و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم

نصف ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
نسبت را و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم



و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
و این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم
که در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم

و در این سطح اب ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم و سطح ج و دو معلوم

۱۰۰ اتق شود بر ایشان و هیچ کس در این نمی آید

[illegible]

است و این آیت که خوانستیم ما را

تشی از مسدود آنها که طالع شود **یو** یا

مفروضه از ثلثات البروج و در کتب بقعه رسم صورت معتد را در فرض کنیم که توسط ح را معلوم
گوییم که توسط ح معلوم است چنانست که توسط ح را آن تمام ح است که توسط ح
و آن ح که میل بر آن است از نسبت ح توسط ح و آن ح تمام میل توسط ح
و معلوم است که توسط ح ط را آن ح میل است و از نسبت ح توسط ح و ط که
در آن ح را آن ح که توسط ح و نیز توسط ح ط معلوم باشد و این بر آنچه خواهیم بینیم بیان کنیم
و نشان شود و از آنچه خواهیم گویند که چون در کتب معتد
طالع برایی واحد از اربع که توسط ح است
و طالع اربع ما نمیم و این اربع ما معلوم کرد

شش بود از آنکه گفتیم که چون در کمال است

سید عالم راضی و صاحب از او که

راشد اهل زمانه و ان اهل زمانه ما قبله و بعد

و خواجه نصیر الدین الطوسی طاب ثوابه و در محلی خود از او باب فیصله کرده است و اول آن
 بر حسب ارضی بنامده و در کتاب ب و در کتاب ا و این علم چ و در کتاب
 حرکت و حرکت است و در آنکه زمین حرکت در جیب مقیاس چ و در آنکه زمین در سطح
 سماوی مرکز است و در آنکه زمین سه نقطه است عند کلیه خروج و در آنکه زمین را
 حرکت اضافی نیست چ و در آنکه حواف حرکت اولی از آنست که در راست و در علوم
 جبری می و در مقابل او و با و در قوسی که میان ان الطول است و در آنکه زمین حرکت
 از برای بر این با و در حرکت چ و در حرکت اول جزیی همان دوم و در سه نقطه فصل است
 شکل ا در حدود وضع سکون از زمین پیش تاب و در حرکت شرق از سمت او و در حرکت
 با و در حرکت شرق یک شکل چ و در حرکت هر یک از عرض بلد و در تبدیل بنا در سمت شرق
 از برای حرکت شرق یک شکل چ و در حرکت مکانی که آن یک حرکت با و در جهت مساوی
 حرکت شود چ و در حرکت نسبت مقام و الطول انصاف بنا و در استوای و همان
 در شیب کلی و در عرض بلد و در حرکت شرق یک شکل چ و در حرکت عرض و در سطح کره اول
 در شیب چ و در جدول طه و در آنکه میان سطح مساوی که شیب در و در آن
 حاد از ارتفاع دایره و در سطح دایره و در ارتفاع شیب و در دایره و در دایره
 ارتفاع دایره و در سطح دایره و در ارتفاع شیب و در دایره و در ارتفاع شیب و در دایره
 و در ارتفاع شیب و در سطح دایره و در ارتفاع شیب و در دایره و در ارتفاع شیب و در دایره
 شکل و در سمت از زمان حال چ و در وضع جدول از برای حرکت شمس و سطحی چ و در جدول که

در کتاب

وضع کنند از برای حرکت شمس و در جدول شمس و در اختلاف برای مقایسه
 که آن را تبدیل شمس از جهت شمس و در اختلاف جزیی شمس و در جدول
 جدول از برای اختلاف جزیی چ و در جدول چ و در جدول چ که از آنست که این جدول
 میخاسته شمس یک شکل چ و در حساب قمری و در اختلاف ایام شبانی او و در حساب چ و در
 باز و در جدول شمس و در قیاس ارض و می که از او در یکی مسدود گشته و در آن
 قمر چ و در حرکت جزیی قمر و در وضع جدول او و در حساب چ و در حساب چ و در حساب
 شمس و در جدول و در اختلاف شمس چ و در شمس شمس شمس چ و در وضع و در حرکت و در
 و در اختلاف چ و در جدول و در اختلاف چ و در وضع حرکت عرض و در وضع جدول
 اختلاف اول چ و در آنکه خوانی که واقع است از حساب و در ماضی و در ماضی
 حساب و در جدول و در جدول شمس چ و در وضع قمری که کواکب را بدان میار کنند چ
 و در حساب که این اختلاف را بر و بنا کنند شمس و در جدول چ و در حساب چ و در حساب
 این که زمین نصف قطری چ و در حساب و در حرکت و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 از او و در حساب و در جدول شمس و در جدول شمس و در جدول شمس و در جدول شمس
 اختلافات قمر و در حساب قمر و در طول قمر و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ
 در استقامات و در حساب چ و در مرکز ثقل و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ
 شمس و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ
 و در قدر اقطار زمین و در طول عند الاستقامات و در حساب چ و در حساب چ و در حساب چ

[illegible]

نخل و درجہ اچھے نخل
اسی طرح اور درجہ اچھے
نخل اور نخل

14

بود و از آنجا که آنستند و یک مثل مضروبند با چهار که آن بسند و است مضروب
سه و در دو یعنی شش شری حاصل شد و دشت بود و از چهار تا و دشت و چهار شش مثل مضروب
شش زده پنج که آن مبد و یک است در مضروب چهار و سه یعنی دوازده و حاصل شد
چهار دوازده باشد و حکم آن دوشم دیگر که با عرض بی عرض بیست است اکنون بخوان
اعداد ضرایب که گوئیم هر عددی چون مربع اوست مضاعف کند و در باز نماید
مسای هر دو مربع دوازده حاصل شد متقابل قریب او باشد چنانکه مربع شش را که آن است
اگر مضاعف کند و در باز نماید آن بیست یعنی مسای هر دو مربع شش دشت شد اگر
مربع اوست مضاعف کند دشت بر او نماید بیست یعنی مربع هر دو حاصل دوازده باشد
چنانکه حاصل شد چنانچه مضاعف کند دشت بر او نماید حاصل آن بیست و شش مسای
مربعین پنج دوازده باشد و اگر چه باز نماید مسای هر دو حاصل بیست و دوازده
و قافون در این باب آنست که زیادت مضروب دوازده در دوازده زیادت و بیست
آن یا مضروب و زیادت که ثانی واحد است هشتی - و زیادت ثانی مجموع آن یا
مضروب اول است و در اول مرتب است ثانی هشتی واحد و زیادت ثانی مضروب آنست
در ثانی مرتب است یعنی چهار و زیادت ثانی مضروب آنست در ثانی مرتب است یعنی
چهار و بیست و ثانی هشتی هر دو چون مربع اوست مضاعف کند و چهار باز نماید
مربع دوازده حاصل شد قریب او بود با سطح دوازده حاصل شد قریب او بود با سطح دوازده
باشد قریب او بیست و شش را یعنی ۳۶ چون مضاعف کند و چهار باز نماید

مبلغ یعنی ۵۰۰ سادی مضروب پنج و در شش بود و مضروب شش ده و حاصل پنج باشد
 از آن ثانی و ثانی ثالث یا مبلغ صاعده ثانی در صاعده ثالث بر مخرج عدد باشد و اندوه افزون باشد
 یا مبلغ از آن ثالث در رابع یا مبلغ صاعده ثالث در رابع چیست و چهار افزودن باشد و از آن
 رابع در خاص یکبار قانون درین باب آفت کرد و اول زیادت را که آن چهار است و اول
 افزودن سی واحد ضرب و آن چهار بود و در شش است و از آن مضروب زیادت و ثانی را و آن
 دو جمع کنند و در آن بود و در شش است و محسوس را یعنی دو از بود و مضروب زیادت و ثانی
 یعنی سه جمع کنند و چهار بود و هر عددی چون بر نصف مخرج او شش بخواند مبلغ
 سادی مبلغ قابل اولی او بود و در آن سیم یا عاشره صاعده اول و صاعده سیم چنانکه مخرج
 شش را یعنی ۳ و چون ضاعفت کنند و شش را بخواند مبلغ یعنی ۱۲۰ سادی پنج چیست
 و برافزود و اگر عاشره اول و در این وقت بر نصف مخرج شش یا افزود و اگر در عاشره
 دوم بر عاشره سیم هر عددی چون مخرج او را مضاعف کنند و شانزده برافزاید مبلغ
 سادی مبلغ عاشره ثانی از آن بود و در رابع یا مبلغ ثانی صاعده رابع سه در شش
 چنانکه ۱۲۰ باشد از آن یعنی ۱۲۰ سادی چهار در شش بود و در آن ده و از آن ده اگر از مخرج صاعده
 و از آن ده هم چنانکه شش زیادت است بود چنانکه ۱۴۰ سادی سه در شش بود و در
 در سیزده و اگر دوم در شش هم که شش زیادت است چهار در شش که ۵۲ سادی دو
 در شش بود یا ده در عاشره بود چه در این اوقات مضروب چهار در سی عاشره یا بیست
 یا که از مخرج سیم و پنجم ضرب کنند زیادت سی بود و اگر سیم در شش ضرب کنند شش در شش

و اگر در ضرب ضرب یک باشد چهل بود و اما زیادات مضروب چهاردهی شش
 و بی ماضیه بعد و علی نه ادا که بعد بر آن حسابی قسما این از طرف ضرب یک است
 زیادات مضروب بضعفی ماضیه برده بود و بی ماضیه بعد **اگر در ضرب چهاردهی**
 بر نظم ضربی یک یک بود که هر چند از اعداد متوالی بر نظم ضربی شده آن چه باقی باشد
 یا در پنج دو که فرد باشد بر آن عدد را واسطه باشد آن واسطه هر شش متعاقب خود بود
 و آن حاشی می باشد از دو طرف ضرب اعداد متوالی آن چه باقی که اگر چه یکی بود
 یا هفت واسطه چهار بود و از هفت مجموع سه پنج و دو و شش یکی و هفت باشد و از هفت
 سه پنج بود و از هفت یکی و هفت و اگر پنج بود آن چه باقی باشد واسطه باشد که مجموع آن
 مساوی مجموع سایر هفت باشد آن اعداد بود چنانکه اگر یکی باشد این عدد را واسطه
 که آن چه در پنج است در پنج آن دو مساوی سه و شش بود و هفت یکی است و از پنج
 متعاقب که یکی هفتی هفت بود هر عددی هر دو متعاقب آن چهار پنج هر متوالی چنانچه
 شش مساوی باشد و از اعداد متوالی از اعداد است که اگر یکی باشد هر چهار
 و در نیمه شده اعداد ضرب یک باشد مثل مجموع مساوی باشد بنا که اگر یکی باشد از هفت
 نیز هفت ضرب یک باشد و بی شش که حاصل است مساوی جمع اعداد هفت گانه باشد و اگر یکی
 بر سه از هفت و در نیمه نه چار و نیم است ضرب یک باشد چنانچه که حاصل است مساوی اعداد
 و از اعداد متوالی از هفت یکی و دو و نیم ضرب یک باشد حاصل هفتی پنج مجموع این
 بود و از اعداد متوالی که حاصل است اعداد بود با هفت یکی است از اعداد

هرگاه که از عدد آن یکی است حاصل شده باقی را و در عدد حاصل ضرب یک باشد و اصل
 خود عددی از اعداد بر آن افزایست مبلغ عدد و از خود ارا هفت و چون آن عدد را
 با اول جمع کنند و در عدد اعداد ضرب یک باشد و مبلغ را ضیف کنند یا و نصف آن
 عدد ضرب یک کند حاصل مجموع آن اعداد بود و مثلاً ده عدد که اول آن از سه بود
 حاصل پنج خواهد بود که مجموع آن معلوم کنیم که از اعداد افاضل کنیم باقی را در پنج ضرب کنیم
 حاصل را که چهل و پنج است با اول اعداد که است جمع کنیم چهل و پنج است و این
 آخر اعداد است پس بر آن افزایست و بیست را هفتی ده و نصف عدد هفتی ده ضرب یک کنیم
 حاصل ۲۵ مساوی مجموع آن اعداد بود و در اعداد ۳۲۱۲۳۲۴۳۲۵ بود و اگر
 ده را در ده ضرب یک کنند و بیست هفتی ده را ضیف کنند حاصل نماند باشد و اگر اول
 این اعداد را و اعداد ضرب یک کنند آخر چهل و شش بود و مجموع ۲۳۵ و هرگاه که از عدد
 با عدد مساوی معلوم است جمع کنند مجموع مساوی بر آن باشد مثلاً چنان که یکی پنج
 مستوی و معلوم است جمع کنند بر پنج ۴۳۳۵۴۳۳۵ بیست و پنج شود و حاصل که
 نصف مجموع اعداد با باقیل صد و آخر با و نیز مثل بر پنج بود هرگاه که اعداد متوالی
 از اعداد جمع کنند مجموع اول مثل و نصف از خود و مجموع دوم نصف از خود و مجموع سوم نصف
 و نصف از خود و مجموع چهارم نصف از خود و پنجم نصف از خود و شش از خود و هفتم از خود و
 و اعداد ۳۳۳۳۳۳۳۳ بود و اعداد ۳۳۳۳۳۳۳۳ و هفتی ده و این هفتی ده و این هفتی ده
 یکی بر نیمه آن مجموع افزایند با عدد از هفت بیست و یک بر نیمه آن عدد و نصف و هر چه از

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

مجموع این دو مربع با همین دو جانب است درین مثل مربع است پس ضلع مجموع مربعین
 ۱۰۱ واحد همان مربع بود و ضلع مجموع مربعین با واحد پنجمین نیز مضروب بر مرتبه از نظر یکی دیگر
 و مرتبه دیگر از نظری دیگر مثل حاصل همان مرتبه بود از مضروب نیز در همان مرتبه مضروب
 بجای شد ثانی اول در حاصل را بر ضلع یعنی ۴ در ۴ مثل را بر ثانی در حاصل اول یعنی
 ۴ در ۴ بود و نیز مضروب بر هر عددی از نظر قطری در عددی دیگر از همان قطر مثل مضروب
 طریق قطری بود و هر دو مضارب قطری اول بود که هر دو ضلع بر یک شوند چنانکه یکی در مثل ۱۰
 در ۱۰ بود و شش در ۱۰ در ۱۰ و علی هذا القیاس بر این چند ضلعیت از خواص جدول
 بر سبیل سطران شد اکنون گویم چند اشیاء نسبت مثل و مربعیت از خواص جدول
 یا فیض بود یا غیر فیض یعنی آن بود که بخیر و محض تر از آن باشد از دو غیر مثل که در چنانکه مثل
 و نشان ۵۴ و غیر فیضی که بخیر یا جزا، یا شماران است پس از دو غیر فیض آن کرد و چو مثل برین
 ۳۴ که از آن میسر مثل و نصف توان کرد و سیم مثل و از ربع اربع ۵۴ ام که غیر از آن
 مثل نشان آن کرد پس اگر فیض شرط یکم از این نسبت متبای باشد از مثل و نشان ۵۴
 و ربع از آن مثل و نشان اربع ۷۴ و دیگر مثل و ربع اربع ۹۴ و همچنین برآمد طریق
 از صغرا جاد و اما اعظم با یثبات و چون از یکی از این نوع صغره و اعظم متبای نیست
 جمیع اعدادی که در ترتیب واقع باشند میان اعظم طریق و آنچه بر آید باشد بر صغره و
 ۱۱ صغره از نوع دیگر و بر مشارک نوع اول محض مثل شد از نوع مثل و ربع اربع ۹۴ نسبت
 ۵۷۴ که واقع از میان شش و نه و غیر از این مثل و نشان مثل و ربع اربع ۹۴ است

دو دفع دیگر باشند انواع اول دفع یعنی $\frac{1}{2}$ اسی باشد که نسبت اعداد مذکور
 با اصفی یعنی $\frac{1}{2}$ و نسبت $\frac{1}{2}$ که مثل $\frac{1}{2}$ است غیر منتهی از آن است
 میزان کرد و نسبت $\frac{1}{2}$ مثل $\frac{1}{2}$ است که غیر منتهی است و نسبت $\frac{1}{2}$ که
 $\frac{1}{2}$ است و در آن اعداد از جهت نقل با شکیال چون $\frac{1}{2}$ است که در آن اعداد است
 پس اگر اعداد کتبی صورت مشابه صورت و بر آن صورت اعداد و خطی و خطی و خطی
 اعداد خطی آن بود که در صورت کتبی یک صفت مستوی رسم کنند بر صورت $\frac{1}{2}$
 $\frac{1}{2}$ و چون اعداد خطی تواند بود که از آن اعداد آن صورت کتبی صورت مشابه
 خطی باشد که در اول اعداد است که آن اعدادی بود که اعداد آن صورت
 مثلثی است و اعداد صفت ثبوتی که در اول آن صورت بود بر صورت $\frac{1}{2}$ و ثانی
 بعد از اعداد ثبوتی و خطی صورت سابق بود که در صورت $\frac{1}{2}$ و چون اعداد خطی
 ثانی اعداد سابق بود بر آن شکل $\frac{1}{2}$ اعداد کتبی که ثانی آن بود حادث
 شود بر صورت $\frac{1}{2}$ و در آن صورت معلوم شود که مثلثات از جهت اعداد
 از اعداد بود که در اول آن بود و پیشتر پس $\frac{1}{2}$ و در آن مثلثات اول و دوم و مثلث
 دوم سه و خطی $\frac{1}{2}$ است و مثلث سابق بعد و ضلع خود زیادت بود و ضلع مثلثی
 رقیب او بود اعدادی زیادت و چون رقیب مثلث معلوم باشد و خواهد که ضلع او معلوم
 یکی بر رقیب رقیب از این مثلث ضلع مثلث دوم باشد و خطی $\frac{1}{2}$ اعداد اعداد
 که بر رقیب اعداد مساوی رقیب بود که اگر چه اعداد با قوه مربع و کعب بود

انتهی

این مثلث و بر آن نسبت با یک میزنند و در بعضی و بر مثلث از ضرب مبلغ او زیادت
 و اعداد در نصف عدد رقیب از اعداد حاصل کرد و مثلثات مناس از جهت شش
 پنج بود و حاصل $\frac{1}{2}$ مثلث سابق از ضرب $\frac{1}{2}$ در نصف مثلث $\frac{1}{2}$ و بعد از اعداد
 مثلث اعداد مربع بود و صورت آن از اعداد خطی مساوی عدد اعداد خطی بود و اعداد
 اصفی آن بر رقیب اعداد خطی و اعداد $\frac{1}{2}$ و با شد و بر آن بر صورت $\frac{1}{2}$ و ثانی
 در مثلث منتهی $\frac{1}{2}$ و ثالث چهار و شش منتهی $\frac{1}{2}$ و اعداد اعداد این
 مربعات مساوی مربع اعداد منتهی چنانکه مربع اعداد و اعداد بود و در اعداد
 چهار شش نزد خطی و از چنانکه مثلثات متوالی از جهت اعداد خطی و اعداد
 متوالی از جهت اعداد خطی و اعداد منتهی شود و چنانکه یکی با سه چهار و ده و آن مربع اول
 یکی با سه پنج و ده و آن مربع ثانی است و خطی $\frac{1}{2}$ اعداد منتهی را از جهت
 بر رقیب است و در آن شکل سه جمع کنند حاصل مثلث منتهی بود و چنانکه اعداد مربع و اول
 مربع است این مربع در اعداد منتهی و در آن شکل اعداد منتهی و اعداد منتهی که
 جمع اعداد که در آن اعداد با سه بر رقیب منتهی بود و هرگاه که هر مربع در هر مربع یکی
 ضرب کنند و ضلع آن بود و در مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه اگر سه را در پنج
 کنند و ضلع آن $\frac{1}{2}$ بود و در پنج جمع کنند مبلغ منتهی بود و در هر یک از
 مساوی مجموع آن دو عدد باشد و اعداد اعداد و مربع اعداد و در اول آن
 پنج یا شش بر صورت $\frac{1}{2}$ و ضلع آن بود و صورت مثلثات از صورت مربعات

بنابر آنچه هر دوستادی اند بر عرض ذوالابره باشد که اصل است به مثل و ثلث را بنابر
 مثبت بل خدا را به کل در حد من نسبت به اصل باشد نسبت به نسبت بعدی باشد
 و علامت نسبت اما هر که که به مقوم بر نسبت مثل و جزو بود بعد تمام آن جزو بود که
 بر نسبت مثل و جزو باشد بنا بر آنکه ذوالاکل را اگر ضعیف کنند یعنی بود ۳۳ و اگر
 چنین ۳۳ و اگر تریج چنین ۳۳ و اگر ۹۸ و اگر ضعیف کنند چنین بود ۳۳ و اگر
 تثلیث چنین ۹۸ و علی هذا القیاس پس جدا افتاد شریف بود **فصل سیم** در نسبت
 اجتناب از تقسیم ذوالابره با بعد یعنی از بسا باشد که نشد روشن شد که در تریج تمام
 ابعاد شریف و اجبت و ابعاد عظام شریف ابعاد است و اگر در تریج تمام ابعاد
 عظام اقصا نماید افعال آن تمام شد باشد ضعیف صانع که شریف است
 و افعال آنست و نیز شریف که از یک بعد بهینه بود از استلوع آن علامت بود پس
 بسبب کمتر از این دو و در هر سه این که در ابعاد عظام را ابعاد ضعیف
 کنند تا چون در حالت تقیص ابعاد عظام را از ابعاد عظام اقصا نماید ضعیف
 افعال کمتر بود و فانی است عیایات بهتر چون محافطت ابعاد عظام و اقصا
 لازم است معلوم شد که ذوالاکل مرکب است از ذوالکس ذوالابره و ذوالکس یک
 ذوالابره یعنی فانی علامت ترین ابعاد یعنی بس که در ذوالابره را با ابعاد و کس
 مثبت کنند و اگر با بعضی را آن اضاقت کنند از نوع تقیص ذوالکس است
 پس معلوم شود چون ذوالابره دیگر را آن اضاقت کنند از نوع تقیص ذوالاکل

و در

ذوالابره دیگر را آن اضاقت کنند از نوع تقیص ذوالاکل پس معلوم شود
 استخراج اقسام ابعاد و استقامت استقامت اقسام ابعاد و استقامت استخراج اقسام
 بنا بر این ضعیف بهینه و من و این باب تقسیم ذوالابره است و در تقسیم آن با
 بر سه قسم کنند بنا بر آنکه طبع را با اعداد و اقسام چون کل بر سه و کل بر شش و کل بر
 تثنوی با اعداد باشد پس اگر تقسیم را یکی را با اعداد ثانی باشد و چون بعدی را
 اگر باقی را به تقسیم کنند یک قسم بود و هر سه بسبب صفت فانی باشد و چون این
 با استقامت معلوم کرد اند بر سه بعد اقصا می نمایند اثر اجتناب خوانند چنین که ابعاد
 ثلث اقسام بود از مجموع آن دو دیگر هر سه این خوانند و علامت آن ضعیف آن اجتناب
 بود که معلوم ابعاد آن کل و ربع یا کل و شش یا کل و شش بود اول هر سه و اقسام
 و آن ضعیف اجتناب بود و در اقسام از آن که یک که با آن در باب است چون
 در سه شش بود و اقصا بود دوم هر سه یعنی در این علامت بود و علامت آن نیز باشد
 و در اقسام و در اقسام این علامت برین سه بود و بنا بر صورت که در عظام مثبت
 باشد باشد و اگر صغر بود و فانی خوانند و علامت آن تمام بود و چون ابعاد
 ضعیف ضعیف است اگر عظم و صغر بود اگر غیر عظم خوانند و افعال باشد این
 افعال می و افعال عظم چه افعال بود غیر از این شش یا یک و اگر در طرف بود شش
 غیر فانی بسبب تقصیر من اقلین **فصل چهارم** در بیان اقسام افعال و اقسام
 اقسام بر سبب اقسام و در آن در دو نوع صغر اقسام و اقسام و اقسام و اقسام

در این باب
 اقسام افعال
 و اقسام اقسام
 و اقسام اقسام

از آنکه در شیر که خنک و روغن سرد گرم و تر است اما حرارت میسر است با آب پیاز
 سرد و تر است و آنچه تری در او بود گرم و خشک و در کراش که نفس است
 طریح و نفع و جرح و با و بجان و در اوق و در ترب و فنج که گرم و خشک است
 و پان و با و روح گرم و تر و بهنجار و حرارت و برودت و متل و شیر و سله
 یا باقی پیاز و در او روغن سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک اصل ترب سیر که
از آنکه اکو در خیزه شیرین و جود غاب گرم و تر است و اکو را مهال صفت است
 و غاب شیرین و انار شیرین میان حرارت و برودت متل است و اکو تر است
 و به و ام و در سبب سرد و خشک اندام به و ام و در سبب سرد و خشک اندام و سبب قوی
 دل و شش و کبد و سیاه و جرح و غیر شیرین و خیار و قشای هر سرد و تر و تر است سیاه
 گرم و نرم و سبب متل **از آنکه** غاب شیرین و نفع و شش و شیرین گرم است
 با حلال و شش و شش سرد و با و ام گرم و نرم با حلال و جرح و شش و شیرین
 سید سرد و خشک **از آنکه** سبب سرد است و قاف و سبب با و ام و جرح و شش و شیرین
 یا سبب سید متل حرارت و سبب سرد و قاف و سبب با و ام و جرح و شش و شیرین است
 در حرارت و سبب و روغن با و ام متل در حرارت و سبب جرح و شش و شیرین و با و ام
 و شیرین و سبب و روغن خرد و شیرین و شش و روغن شش و شش و شش و شش و شش
 زیت و روغن کل سرد و خشک و روغن شش و شش و شش و شش و شش و شش
 خواف متل در حرارت و برودت و روغن شش و شش و شش و شش و شش و شش

و در زیر این

در شیر

در شیر گرم و نرم و روغن سرد و سرد و سبب قوی حرارت و برودت است
 و شیر و حرارت و سبب از و کمتر و نرمی با و ام و سبب قوی سبب متل در حرارت
 و سبب و کاف و شش با و ام و در سبب از و جرح و سبب و در و شش و شش
 متل است و برودت و روغن قاف و شش و جرح و سبب از و شش و شش و شش و شش
از آنکه کشتیز شش متل است و حرارت و سبب و کون و سبب از و شش و شش
 و شیر و شش و در روغن و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
در شیر سبب اکو گرم و تر است و آنچه گند باشد گرم و خشک و سبب از و شش و شش
 در حرارت و روغن و نفع و سبب از و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سبب سرد است و او معده را سود و او روغن را گرم و سبب از و شش و شش و شش
 بود و نفع و سبب و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سرد و شش و شش با و ام و در سبب از و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 و معده را سود و روغن شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 چون کاسنی می خورد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
از آنکه شش و شش است که او را غرغره کنند و او را عاریه یا سبب است و در و شش و شش
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 او را بر او با و ام که پاشد یا شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 سرد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

[illegible]

المعتمد

چون ضرب آبی شیراز ضرر را خدیه مختلف باشد پس اگر قوت آب از مقام خود برادر و چنانکه
 اورا در زمین با آید آن گنایت کند و اگر شود انداز مقام آب برادر و از منزل دیگر آب
 آنجا خط کنند و آب منزل را منزل دیگر رسانند با آن خط که همچنین چندانکه در دو و اگر از
 خود کل در دو و منزل که سه صد و سی از آن کل در دو و اندازند و آب با داران کل میان
 و نیزه کنند و یکبار و اما سی شود و بعد از آن پاشا میکند باشد و اگر چنین میفرمودند
 صوف با آن یک طرف او کشند نه که آب باشد طرفی در این که حتی بود با جعفر
 در آنجا در دو و آن پاشا شد و اگر نیز آب را خط کنند با آن و او را در دو و اگر اینها باشد
 چندی از آب و آب حاضره با آن آب فروج کنند و پاشا ضرر آب که هر سه بر پاشا
 کند و ضرر آب شور را هر که و گنجین ضرر آبش را در موات و علامات و ضرر آبهای
 است و او اما جی را فرود که قاضی هم از ترش سبب و آب حاضره و **وزن چون آب است**
 باید که از قاضی و چنان و چنان که موجب اسماعیلانی بود و اعتبار نباید که هر که در
 و فرج شد و در صدات باید و ششم و پنج و اطراف قاضی و در اضطرر و در بسیار باشد
 که هر یکی از کورات سبب اعتلا چنین که در باید که از برای شقیه و گنجین و گنجین
 بکار و در دو چون با نه سبب باید که مقدار آن گشت بگذارد و زیادت در هر دو کوی را
 بر دوغن زیت بیالاید و بر آنجا بندد و بعد از آن دین و آن را بلی کند تا پست نشود
 قوی که در دو باید که آب سخت شود و چندی از آن را در دو و در دو و در دو و در دو
 باشد و بعد از آن که آب با قاضی می شود تا بعد از آن را در دو و در دو و در دو و در دو

و باید که مخزن او را در سبب هم پاک کند و چنانچه در چربی یا زهرت غلیظ کند و چون قطره
او کند هر غده ای را بشکلی که حسن اشغال آن عضو پوشش که دانه و صند از آن دور افتد
که هوای او صحت آن بود و شلای آفتاب در آنجا نشسته بکلی باطل لطیف بود و بخواهد بجا
بر خونی تمام گردد باشد و در البتة اگر مادرش شیر را به شیر باشد اما در این تمام غشای که
خیر او شیر در پیش از شیر دادن باید که قهقهه می از عمل بیاید و در شیر را زردی اگر در وقت
یا سه نوبت شیر دادن افسار کند بهتر باشد و در اول زود چون شیر در دهان که در وقت شیر
پستان نر باشد و صند از آن دور من چنانچه نند و اگر بیاورد استیلاج افتد باید که گاهی شربت
کند که سس و میان پست و پنج تا سی سال باشد و باید که رنگت روی او سپید باشد
باین بخت اگر وی او وی بود و سینه فراخ و سحر مقدس یعنی در صفت من متوسط
باید که خوش خلق باشد و پستان او کمتر و شیر او مندل در فراخ منده دارد و باین پستان
و مایل بحد و ت و باید که دایره قریه اولاده باشد و بعد از اولاده نباشد بلکه متوسط و باید که در
او زینه باشد و نشاید که مرض جاسک کند چه شیر او غلبه شود فصل دوم در معالجات
به آنکه استعمال دارد و یا در نعل بود یا از خارج و استعمال از داخل و از برای استعمال بود
برای احکامی از برای تید و مزاج استعمال از خارج یا از برای نفس خوری و در پستان
و از وی نیز برای شست یا از برای ریخت چه داروی غلبت یا از برای منع خروج خوری
از بدن یا شربت مزاج بنظر و عسل و گند و شست آن در علاج دارد و رعایت و چه در نعل
افزودن مرغی سبب اوج قوت مزاج منصف و حبه است و مزاج حادث و اعتبار

مزاج طبی و حسن و عادت ح بد طوافت ماضی حال مراد چون غایت این امر گردد
باشد شروع در علاج تو که کرد و پیش از آنکه در تدریس غرضی از امر غرض شروع و در میان غرض
و جهات فنی و سبب آن غرض اشارتی کرد و شود و باید که قویترین ملا صاحب مراد این دوی
غرض و جهات است و علت آن که در مبراست غرض فنی حال در قطع اثر شود اگر در سبب مراد
غرض با سبب اکل جامع منافع هر و غرض ندر است و تاثیر جهات منصف است و باید
خران از غرضی کند که مجرب و نه منصف و از جهاد و از آن مجرب و ندر است و قویترین و جهات
سابقین است و فی آن که باید باشد و در آن غرض است و چنانکه سبب غرضی شود که
اطعام بود و معده و رگها که دانه و اعضای را که مجرب و نه منصف کند و شربت استعمال
که بیشتر استعمال است کند و ما در رافض و حصد و بعد از استعمال آن رویا که مانع
نشیان و در آن شود و سبب غرضی و فنی و مجرب و نه منصف و از آن مجرب و نه منصف
استعمال نماید و اگر در بیاست و در رگها که اولی آن بود که اگر از حد و شرف غرضی
خارج نکند طبیعت کند و اگر از حد و شرف آن غایت بود باید که استعمال غرضی را در میان
غرضی که در شکم و اسهال و استفراغ کند و از استعمال با سلامت تر باشد و چون این معلوم
که گوشت که صند و در و شربت اگر نادره و سبب غرضی باشد و سبب غرضی روی چشم و حرات
من و استلای غرضی غرض غرضی و این است و علاج آن غرضی است و جهات
و استعمال غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی غرضی
شخم مرغ نیم برشت و اگر نادره و صفرادی بود و غرضی آن زردی رنگ و غرضی و شربت

رفیق بود و سرافندگی که می کنند در یا هر چاره استغاثه کنند و **در چشم** اگر از آتش
 چشم روی دست و غرق بود علاج فصد قیال است و حیات نقره و اسهال طبع طبع
 نرود و اگر که مرکب بخار شنبه و سگر و زبر چشم آب گلاب سرد و غذا نرود و بعد از آن روغن
 بادام و آب خوره و آب انار ترش و اگر طلحات مکرر بنام شد و احیاناً شش
 شود و علاج شنبه یا روایح فیه بود و در دست حمام هر روز و غذا نیز باج بر وزن کل و اگر گریز
 در بعضی صفتی بود لطیف غذا و تقویت و باغ بوینای خوش برافش شراب که کند و نرود
 و جمیع باز بسته و اگر چشم آب رود و علاج آن لطیف غذا است که کمال طبع کانی فیه
 و قویا جبهه چشمی کرده و **در گوش** اگر از خون یا درم باشد علامت آن مری
 رنگ و خرابی بود و اگر گوش و علاج فصد قیال اسهال طبع آب نوک و کوبید زرد و زرد
 و مشک و صیقل روغن بادام مطبوخ کلاب فیه نرود و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 و اگر از سده و اما در یکی بود علامت آن آواز و طبع گوش بود و علاج تنبیه بجهت بیاد
 و غرغره با ایاج فیه و صیقل روغن شنبه و با روغن زرد و گوش در کس باید و بسته بجهت
 و غذا و شفا عادت بر او **در پستی** اگر با علامت فیه خود و علاج آن فصد قیال است
 و بعد از آن اسهال طبع طبع نوک و کوبید زرد و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 باشد و نقره و حدس و اگر علامت فیه خون باشد علاج اسهال طبع کلاب ایاج و
 غرغره بکر که مزاج استغاثه را یکو مسکه مکنه منقعه در شراب خوشبوی و غذا نیز باج
 را غاص باشد علاج آن فصد قیال است شراب خوره و در پاس کلاب و بکر فصد قیال

شنبه و سرف کلاب کند و کلاب بر و سرف بر سر که در و آب لسان کلاب کلاب
 سرد گشت و غذا نرود و حدس و در و **در ان** کلاب اگر از نرود و سوس یا صندل
 علاج آن فصد قیال است و اگر کانی فیه و فصد هر دو که که زیر زبان است
 باید که در اسهال طبع طبع کلاب زرد و خیار شنبه و غرغره بکر که کلاب
 و مستند به ان و آب ساق و قوثر و زمان و حی لب لب می کند بود و اگر بلغمی با
 سواد می علاج آن فصد قیال ایاج فیه و آب قوثر و آب مستند به بلغمی
 عاقر قرحا و لطیف غذا **در اسهال** اگر از رطوبت باشد علامت آن کوشکی
 بنام شد و علاج آن است و در غش مری با روغن حب صندل و با روغن شنبه
 و قویا حق بر روغن سوسن و کس غذا با آینه فیه مری و بطرز و اگر از رطوبت
 باشد و علامت آن کوشکی بود و سسته او با و شک و علاج آن آب
 شش و پستان و غاب و فیه و روغن بادام و اگر از سده با با شکستین
 عملی آب و نیم مطبوخ با زیت و اسهل السوس با پرسیاوشان و شنبه و زرد و نرود
 روغن بادام و اگر رسالت سخت شود و کثیر و نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 بر سر و استعمال کند و اگر رسالت کند شود و با آن حرارت و التهاب بود و کثیرا
 و صغیر عربی از هر یکی میت درم تا آب مسکه عمل شود و بعد از آن روغن شنبه
 و کلاب بزر طوطا در اینجا نیز و در سیم یا نیز و آرزو است استعمال کند و اگر
 اسهال خون کیندن آید که درم انقذ از ان و آب سرد باشد و اگر نرود

خضه باید کرد و بدفعات کردن اما باید که هر وقت خون اندک کند
 از به ورمی است که حادث شود در ریه استخوان خون و علامت آن می باشد
 نفس و حر و جبین چنانکه می بینید نماید و علاج آن خضه با سلیقه است و
 اخراج خون چنانکه اطفال حرارت که غذا نغذیه نهان می خورد و در خون با دم
 و قابل بارده و سندان کل و کافور یا آب کل میزد و در سینه بند
سل جراحی است و دریه و صمد که می صنف تابع آن بود و علاج او اسفند
 شیر زنی است و قرض کا خورد و است و در اسهال طبیعت غذا فرایح برین کرد
 سرطانی بگری **دانه** ورم جابت با صفت که در جابت و متغیر نفس و معاله
 و مع یاس در پهل در زیر اسفند باغ او بود و علاج او خضه با سلیقه و اخراج
 خون بسیار و اسهال طبیعت آب جاس شیرین و غدا و غش و غذا و اسفند
 و شمشاد در بر صفت نفس است بوقت حرکت بواسطه استخوان و قصبه و از کوب
 از به و علاج آن طنج زود و ایام ریح غیر اوقی بعد از اکل خردل و عمل و فعل
 بکنجین و غذا و اسفند **شکر قهقان** اگر با او دلائل حرارت بود و علاج قه
 با سلیقه دست چپ است و اقراص کافور بترنج و اگر حرارت قوی بود
 سبانه پاشیر و فساد و بر دهنده با و بر خرس و نیز بقا و کمال و سندان ضیه
 بویست از ریح که در کشته و بویض هر ضعیف از آن توی کافور از آن ضعیف
 کند و آن را با آب سبب بر شد و قه صماند و در زدن از آن مثقالی استعمال

که تا

کند تا دو هفته مانع آید و اگر قصبه باشد شرب روغن و فرایح بزرنج و آب
 خرد و شرب بکنجین شکر می رسد و مت نماید و اگر با او دلت بود و دلت بویض
 او آساید این شراب کوسن و شراب ریگانی و فرایح بکنجین بزرنج و آب
 حرارت قلب آساید و روغن و رب حنا و رب قهقان و آب جابر
 و اقراص کافور می کند باشد و قصبه سینه بندان و آب کل و کافور بزرنج
 و اگر **دانه** خون اندازد و علاج آن خضه با سلیقه و آساید این اقراص کافور
 با آب فرخ و آساید کل از منی مروج بخل آب سدر و قصبه صمد بکند و
 الا خون و اقا قیاد روغن با دم خضه و از کوب و کوسن آب خرد و سندان و قهقان
 بکل از منی و طباشیر **خضه** اگر از سواد اخراج و ناری و با دوائ الخوق
 قصبه با سبانه با کوب سبانه صبر و سبانه و هر دو را بکنجین میزد و آب جاس
 و دو ساعت صبر کند و بعد از آن مطبوخی از زنجبیل و شامه و قهقان
 و اجاص و موز و تخم سیب و کافور یا شامه و کافور استعمال این مطبوخ که چنانکه
 سبانه پاک شود و اگر آن ضعیف از استخوان و ناری بود و اما بکنجین بکند
 و بعد از آن سبانه و قهقان و تخم سیب و کافور یا شامه و کافور استعمال این مطبوخ که چنانکه
 و کافور و قهقان و تخم سیب و کافور یا شامه و کافور استعمال این مطبوخ که چنانکه
 آب اجاص بسیار خرد و اگر سواد اخراج جاری باشد و این قرض استعمال کند
 طباشیر سندان و بعضی حب قرص شیرین چنانکه خیار بزر بقا و کمال

و غذا مرق هندی این طبعی بود که اگر در شکم شود نشود علامت آن زردی که در
 وسیله آن رطوبت از دهن و در شکم و خدیان و علاج سستی و اسهال حرکت از این
 و شحم حلق و جبهه سبیل و ریح کبابی و لطیف غذا است اگر طبعی یا قوی بود علاج او
 در اول حدوث قی است و اگر کمی بود و بعد از آن اسهال طبعی است
 زرد و غاریقون و چار شنبه و طرقتون که پانی استمال کند و بعد از آن که با دود لای حراست
 بود علاج او با شنبه آن آب کاسنی و از زبانه و بعد از آن طبعی است و در دهن و غار
 شنبه و غار قی و غذا اسهال طبعی اگر سوداوی بود و اسهال طبعی است
 اسود و بصل و حریق اسود و لا زرد و حراستی و این جبهه که در دهن و در غار
 یرقان را نافع بود و غار قی و حفت درم بر کثرت و یا باغ فیه از هر کی شش درم
 زرد و زرقط از هر کی چند درم و افیمون و بید سبزه از هر کی چهار درم و کافور
 و زرقط و قهوه سیاه از هر کی سه درم اینون و زرقط سیاه از هر کی دو درم و زرقط
 بکوبه و بریزند و آب و رقیق با شنبه سیاه زرد و شربتی از دو درم استمال کنند
 زردی چشم کثرت تمام و بونیدان سر که ترش و اکحال کباب را بل شود و اگر در **تین**
 و جی باشد و بول را بل بود بکثرت علاج آن فیه با سلیق است و شربت بکلیک یا زرقط
 و زرقط و زرقط و شربت و اگر نباشد اسهال طبعی آب نو که در چار شنبه و فیه
 سید و اگر در لای خون بود شربت آب زرقط و کل از دهن و درم غریز و کله و شمش و در
 زرقط و اگر در لای آب شربت شحم خیزه و تخم را زبانه و غذا زرد و شمش و کله

اسهال

و اگر سبیل بر لای باشد شربت سبیل و جیب سبب و در طعام باغی از زرد و کله و اگر در لای یک تنه
 شد و علاج آن شربت فیه است و طبعی فیه و تخم کرفس و زبانه و شحم خیزه و کله
 و غذا و تخم آب کون و در دهن و زرد و شربت فیه و درم حار و در دهن و او است که چار را
 و در طبعی و شربت شمش و چوب سبب با زرد و کله و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 و در دهن و زرد و شحم خیزه و در دهن و کله و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 بی و بی و اگر در زردی آن خون صغیر حاد شود و باید که چار سبب و در دهن و در دهن
 به دهن آن خون جیب ریه سیاه و در دهن و اگر ضعف تاوش شود علاج با زردی و در
 آن شربت فیه و در دهن و آب ساق و غذا و ساق و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 و بعد از آن اسهال طبعی با قراص و فیه و قراص و برکی و فیه با رقیق و پید کرده
 و غذا و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 و آن وقوع زردی است لیکن اگر آن زردی منضیل بیامد دم واقع شود و اگر در دهن و در دهن
 و اگر در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 منضیل شده مطلقا و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 فیه فیه است و با سلیق شربت طبعی و فیه و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 لطیف غذا و اگر از دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن
 علاج است که در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن و در دهن

و بعد از آن که در طبع است در طبع هر چه در طبع آن خداست شیب بدن را
 اضمحلال و مطبوخ است بر هبلد کانی بسیار و طبع بوم روغن و غذا نان غنیه و گوشت
 شکر و حبس را علاج قی است آب فیل و سنگین و اگر کانی نشو و شربت لوز و یا
 ابرج یا کینوس و طیف غذا و **جدا** اول علاج فصل است و بعد از آن اسهال که
 اخراج شود آنکه مرتبه بعد از آخری و باید که هر شب آن موضع را بترقی باغی صغیر در
 شراب طوکانه و هر روز در وقت غنیه و روغن که در صومع کند و **بسیار** که در غنیه است
 باغ که حفاظ خون فصل دوی و علاج او فصل کحل است و اسهال طبع کبک صبر و باید
 از دو کحل و صغیری و غذا نان غنیه و گوشت شکر و از این شراب باید که حرکت
 و بعد از غنیه بکام بسیار رود و اگر هر شب کند و هر روز یک شال صبر
 بسیار و بعد از آن سرد و رنگداری و پس هر روز یک چنان بسیار و باید که
 قطع شود و در **جدا** اول فصل و جاست کند و بعد از آن نیز و فصل غذا و آب
 در طریقی انقباض چون پودن آمد باشد و طبع باید که تمام بسیار و از
 بدین مطبوخ باختر و میز و حدس عشر و ششم را زمانه از هر یکی کفی و آب بوشان و بعد
 به دود تا بیاید و او را گرم نگاه و از هر شاق شتر آب کحل و صغیر ششم از هر یک
 و **بسیار** را علاج طبع انقباض و آب سمیدن لوز و یا باغ رفس و در **جدا**
 بود و موی و علامت آن گرفت است و در دنی جرات شمس و حوت لون علاج آن
 اول فصل است و بعد از آن اسهال طبع صغیر و آب فیل و اگر در بدن طبع

و بعد از آن

موی و باشد و بعد از آن طبع موی و باغ میز و اگر سو و اوی بود علامت آن
 موی و بود و دست شمس موی و لون علاج آن اسهال بخیری که در شرج سودا کند و اگر
 بلخی باشد علامت آنست که نرم بود چنانکه انگشت فرو رود و علاج آن اسهال
 بدینچه اخراج طبع صغیر کند و در **جدا** اول علاج فصل کحل است و اسهال موی و طبع
 و باید که از اخذ حاره و سپهر که موله بود و باغ حدس و باغ بوشان و آب فیل
 بگوشت مرغ خاکی و شراب رقیق انگشت کند و **خا** زیر را علاج آنست که غذا که کند و شیب
 چیزی بخورد و اسهال طبع کبک و بسیار شمس و موی و باغ بوشان و آب فیل
 موی و بوشان و صغیر و **جدا** اگر بوی بود که از غصب قوی یا تب از شمس و باغ
 یا از غذا و موی کرم حادث شود علاج آن شمس بوشان سرد است و استقامت آب فیل
 بعد از زوال حتی طیف غذا یک روز یا دو روز و اگر موی بود از آن حتی طبع کبک
 و سبب حدوث او یا از غنیه خون بود یا از کثرت و غلبه آن و علاج او فصل
 و اخراج خون بسیار و بترقی باغ آب انار شمس باید که از شکر و آب جوی آب
 انار شمس و اگر طبع خشک باشد شربت آب اجاص و ترشندی و طرز و باغ
 مزه و دانه شمس و کدو و روغن باغ و اگر صغیر بود و باغ و باغ عروق از آن غنیه
 خوانند و علاج او فصل است و اسهال طبع باغ و ترشندی و شیر شمس که آن
 شیر خشک است و عامه باغ شیر شمس خوانند و باید که هر روز از آن کافور و باغ و در
 آب فیل برآید یا شمس و اگر خارج عروق بود فوبت آن و از آن ساعت در گذر و از آن

حتی غلبه خواست و اگر که در غیر خالص و سطر اغلب و علاج سرد و فساد است و فی الوقت
 آمدن تب تب آب خا و سکنجبین و اسهال طبیعت با آلهه که تر سندی و طباشیر
 و مانند آن و در روزیکه نوبت باشد آب و طریقی انس را یعنی بود و داخل عروق علاج
 فساد است و اسهال بسیار فتم و غذا آب و نخل و آب بروغن بادام اگر سردی
 بود آنرا حتی به خواستند خوار نموده داخل عروق بود و خواه خارج و در عروق خلط است
 لازم بود و بنا بر آنکه از اراضی تر است پس بادام که علامت فتنه طاری است بر بعضی را
 قروح و جوش و در وقت سکنجبین تب فتنه چون آنرا روضه طاری شود و طبع بسیار
 بندی با خیار شنبه و تر کین پسند و او را در آب کینس و در آن زمانه لازم است
در وقت از حیضات متداول با و بادام علامت آن در زمان کلام است و فتنه طاری
 آواز در کوا قاج چشم و علاج است که بخور و آب مداومت نماید و هر روز در حمام
 رود و بخانه سرد نشیند و آب توامال نماید و در وقت فتنه تر کین کین و پسته و کوی
 بکلاب و کافور که در سیر و شمع بر سینه اندازد و ماهی بریان که در غیر جنس و خیار و بقل
 برود بسیار خورد

که آن عبارت از سرش کوبش غیر ضرورت جهری با جهری دیگر و تبیل مزاج است
 بنظر و تحقیق و فتنه و آنکه سیر و صنعت نیز خواستند چنانکه بدان اشارت کرده

شود و آنچه از فتنه است این فن باشد و در فن ایضا پسیم **فصل اول** در بیان
 امکان وقوع جدا کردن با بذر صفت بنا بر حیانت ضعف از جهال اکثریت
 مال سبب ضلالت و فتنه تا ایشان نگردد چون در روز نوزاد شایسته سخن برانده اند
 و صورت ضمت و درجه و لا جرم هر کس را وصول به صورت بند و در وقت تناسخ
 حصول او چنانکه پیشتر اهل زمان بر تصور جهت متور عرفت ایشان برانده طبعی
 که ذوق و توحی فاسد است چه بدل صورتی برآمده و اندک بکسب بسیار فتنه
 چنانکه در اصول طبیعی می بینیم امری ممکن واقع است و تخلف مطلوب از
 سعی اکثر اهل روزگار نصب از صفات بسیار و ارضاعت و لغات و اعلا را با و طبع
 علت معرفت و عدم ماطت ایشان بود بر انواع تدابیر و قایم آن از فتنه آن
 اسباب و آلات آن و عدم مساعدت انصار و اخوان و از جهالت آن فتنه است
 که بر سر این کمال معرفت و ایقان او در صفت باز و در وقت و عمل خطا واقع
 شد تا فتنه گشت **فصل دوم** در اشارت باصل حج و تئیم ابوکیا و سیرت
 و آنکه در سیرت و اخلاص بسیار است از سبیل خاله در مواضع بسیار و سیرت
 و تئیم صفت آن معلوم شود که پخته است چنانکه سبیل اهل العلم آن گشت و اعظم
 فتنه اوان تبیین لای الفهم ما و لها سور من الصحنه و بحره فیه العیسین و سیرت
 و آنکه لوجه فی کل بلد است فتنه فی الجبله و اله و سیرت من با تئیم و بعضی رسایل
 این است و سخن صاحب شده در آنجا که گشت فتنه ایضا فتنه از من غیر سیرت

لا فی السب و لا فی الارض غیبتة فی طرف جناح مطبق و شیخ علی بحرین را این مضمون
تجارت جالانی و جبریمس قبله یاقی و در بر و بعضی نزدیک است به نقل
و بیشتر بر آنکه که شراست سخن صاحب شده در آنجا که گفت **الافا علوان** یا **لا یافا**
اجمع علی جرمی علی اهلش مردی همان عصر افسد و بیخ رخت کشته
من آن سیاح و شتری خنیا را ملاحظه فرمایید و با پشت ابی که شمس را
معاذ فیما و کیف لفتة فیلادام الکسوس مع کثرة الوری مناسبات تو
و بعضی بر آنست که برج آدمی است و بعضی بر آنست که خون اوست و بعضی بر آنکه
زنج ابیض است و بعضی بر آنکه کی می است و در آن کینه و خلاف بسیار است
بر آنست که آن کینه کند است و جمعی از علمای طبعی بر آنست که آن خبر مفروض
بود و آنچه از امیرالمؤمنین علی فصل کنند که فرموده ان فی الزجاج و الزجاج
الرجاج و قشر بعض المد جناح و الزجاج الا خضر الحسید و الزجج کلوز الا یونی
علی آنست و فصل از دنیا میرا که شمس فقال میرا که که دما جاد و از آنست که
منار خانه نزدیک است به این قول و جبریمس قول سنگ نیت در آنکه اگر
کسی خواهد فقره یا قلمی از رسا نزد ناچار او را باید که رنگ آن کست و آن
رنگ با جواهر آمیخته شود و در داخل او فروخته شود چنانکه اگر بر شمس نهاده شود
نشود و ناسد بکند و در هر آنچه خاصیت زر بدهد و با وید آپس با جواهری
باید که درونج خاصیت موجود باشد یکی آنکه رنگ کند دوم آنکه از سبزه افتد

بسم

سیم آنکه یا نقره یا طلایی که آتش شود و بسیار میزد چنانکه وقت که آتش تصید
نزد و نوز و چشم آنکه خاص نرود و بدید آید و تحبب ملان دار و چون برده پیر
و است تمام مدام موقوف بود و این صفت را یکبار نام کرده چنانکه یکبار
تدویر صفت است و باعث بدشته است نظام و جودت او نیست الا همان که بر
کیر الطایر اذا ختم بنا جیه اذن تو لیس من فلان ملک کسر ادا کان محمود است
و چون صفت از سبزه دکانی بود بی احساس عمل در دنیا بر غیر معرفت خود
تقدیر صفت او را با سیم صفت مخصوص کرد است و به بر آنکه صفت
بحقیقت این است **فصل سیم** در کیفیت قبض و تقبیر آنکه هر چند تمام ارباب
این صناعت بسیار است چنانکه در آخر هر یک از آن اشارتی کرده
اما اصل الباب دو خراست یکی تبخیر و دوم تقبیر و چون امتحان کردیم سیاحت
چنان با حسیتم که خراست را صفت کرده اند و در نه نفوذ کند تا به جوی که اگر کسی را
تمکک کرده اند و او را با سیاحت و دیگر دارد و بهر که بخواهند سپیدی او
در رس نفوذ کند چنانکه اندرون و بیرون او چسبیم کرد و تا چنان تو سم
افتد که اگر او را در مسمی تهری بهتر کرد شود مسمی را نقره کرده اند لیکن او را
است که بر شمس تراکنند و از هر چه با او آمیخته جدا شود و متعزج نگردد اما
بواسطه آنکه در شمس نوز و بکند تخر شود و شمسیم که اگر او را چنان تهری کرده شود
که با چهره می که از نقره و آینه و مسیخ آن سپیدی بر حال مایه پس باید که اول

اور تخفیفی کنند چنانکه بایست از او جدا شود و حق پذیرد تا اگر او را با چیزی که
 مزاجی کنند زنده نشود و اگر آب دادن او است بیاجاثه هر گاه را که دهنند
 قبول کند و چون غایت او است که اگر بر تشنه نماند و در آبی دیگر را که بر او
 نماند بماند با خود بر و در تخفیف آنرا باشد که تصدیه کنند تا آنچه در جوت
 اوست برود و آنچه خشک است بر فحش باقی ماند و همچنین چند نوبت تصدیه کنند
 تا از او پس چرخ زنده نماند و اگر در چرخ سوختنی باشد در اصل آن تصدیه
 شود و چرخ چون در رو سپید خالص از باقی ماند که پس از آب است و در سوختن
 نماند که تصدیه او کنند اول در آب بیا که گشت چنانکه آب درین پاک شود
 و بعد از آن تشویه باید کرد و بخت آن بود که او را بپایند و در یکی سفالین
 کنند و یک را بگل صفت و گیرند چنانکه شرح آن باید و در نمانند
 بعد از آن تشویه او را بچرخ های تخفیف و نشک کنند و چون گشت و آب گشت در آن
 شعله کنند و در یک تصدیه که آنرا و یک آنال گویند نماند و آبی که آنرا بکین
 خوانند بر سر آن و یک نماند و تصدیه کنند و هر چه صود کنند با باده
 بر هم کنند تا هفت نوبت و غایتش تا در از او تا تخفیف تر شیفاد تا شود
 و هر آنچه از دمانی در روح و باقی ماند پس اگر قدری بشرطی که معتبر است در آن
 بر سر اندازند پس بر آب گشت سیم که روانه چنانکه پس فرق نماند و از برای **کشتن**
 هیچ نیافیم که در اول امر او سرخ کنند با شکر بکر هر چرخ که در سیم و غیر آن

فراوان

نفوذ می کنند چنان یا قیسم که اول او را رنگ سیاهی دهد و گوگرد را چنان قیسم
 که چون سیم را بر وی او دهنند زرد گردد و اگر در او سیاه باشد و اگر بر سیم
 که داشته اند از او را بر دهنند و بجز اینست که هر چرخ را با باده را باقی در از او
 کنند یا سرخ پس بکر گویم که از چرخ های که نفوذ را بر اندر رنگ زرد کنند و از
 جد اکینم و سقر است که هر چرخ که او سود زنده بود چون او را طبع کنند اول چرخ
 که از او متعلق شود وقت زاری بود که در با شکر با اسطوخودوس او پس که گردد
 با شکر نرم چنانکه قوت ناری را بخرماید که و از او پس درون برود و از او هر او
 چرخ می بوزاند و در وقت او چرخ را با آب گشت باید بخت چنانکه در هر آب پاک
 سانی ماند و طبعی پسین میزند و گوید آینه صاف چنانکه در آب گرم در پیچ
 بر شش بود و در زیر سر کین تا در پیش آفتاب یا بر کاسه گرم و هر چند رفت در شش
 خدا و در آب باشد و باید که آب اندکی تری بود تا این صیغ را جدا تو اگر
 و عمل این آب زیر پا و کرده شود پس او را درین آب چایی طبع می کنند و بجز
 که آب سرخ می شود و بر سبب از آن و آب نود و میرند و بچوشند و از چرخ
 سرخ می شود بر سبب از آن تا جان شود که در وی این صیغ چرخانی نماند و آب
 سرخ را جمع کنند و با شکر نرم او را قیطر کنند تا آن صیغ صود کند اگر آنچه
 بقیه بر آب سیاه باشد معلوم شود که در طبع خوش است و اگر سرخ باشد
 معلوم شود که طبع برش بود و رنگ است و صیغه آنرا چند نوبت دیگر اصل صفا

چرخ می سپرد چون سر که صند و آب خامس طرح و عصاره مات ترش طبع که
 تا با ترش ضعیف گردد و چندان قوت نماند که بدان زرد تواند کرد پس چون
 این صند حاصل شد از برای یکسبب احتیاج اطفال و بطبعی که استراحت صند با آن سهل
 بود و موافق ترین همه چرخها از برای این کار خاصه از برای ثنالت او سباب سرخ
 کرده بود و صند کردن بیاب ممکن است چرخ شکوفه پس چون صند را سباب
 بگذارد هر یکی بوزن و یکدیگر می کشند و در میان سر یکدیگر می کشند تا نیک با هم تریخ
 شوند و اگر نیز سباب سرخ نباشد بخالت این صند سرخ کرد و چرخ شکوفه با آن
 سرخ کردن او ممکن است ولی آن بود که سرخ کنند **فصل چهارم** در صند و تقویت و تکمیل
 تکلیف گفت اند اگر خواهند صند پیش کنند و در او قرار دهد که در آن او قرار
 برد و شک و عصاره و حتی اطفال بر وزن چوب که مقدار یک انگشت بالای پیش بسته
 و قرار دهد را سطح کنند و از نشاء و یا زبل کش برافروخته و قرار دهد در میان
 نشاء چنانکه بزرگ کردن او بدید نباشد و چهار ساعت با چ بگذارد و آب از آن چرب
 آرد و قرار دهد را شک و سباب را که آنجا صند شده باشد بکیرنه و نکشند از
 برای حاجت نگاه دارند و **چرخ** را بکیرنه از سباب کیرطل و در نیمه و فلفله و شکوفه
 از برای کیر نیم رطل و در را نیک بگویند و بپزند و این جسد را با هم سببند تا سباب
 و در یک امان کنند و سرش را بکیرنه و بپزند و از نشاء او آب و آب و آب و آب
 شود و بکیرنه و نیم رطل شیر و دیت و درم یک مبر بر و منند و یک سببند و بار چنان

صند کنند و همین تر یکسببند تا چوب شک سپید و صند شود از برای وقت حاجت
 نگاه دارند و **چرخ** را بپزند و از آن جسد را با هم سببند تا سباب
 و بر و بپزند و در یک امان کنند و تصدیه می کنند تا وقتی که مسپور شود
 و بپزند و بپزند که تصدیه کرده باشند کاه باشد که بدین تر نه رسد پس از این
 ریش صند بخت در رطل حاصل کنند و نیم رطل شب موصی و در آن شب نشاء
 با او اضافت کنند و با هم می کشند و آنرا در قدی مطلق بپزند و آن تسخیر
 و در یک امان کنند و در شبها زرد و زرد آن کش قوی کنند و بعد از آن
 بگذارد تا سر و شود و صند کرده و **چرخ** را بپزند و از آن جسد را با هم
 شک کیرطل و از برای صند و صند و صند و صند و صند و صند و صند و صند
 بعضی مقرر شود و یک سببند و بعد از آن شک کنند و در قرار
 کلا بی بپزند و آنرا بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه و بکیرنه
 و آب بعضی مقرر شود و در صند و بپزند و اول صند کنند و بپزند و بپزند
 نشاء چون پروان آرد صند باشد **فصل پنجم** کیرنه اگر مطلق را بگویند تا چون
 سر و شود و بپزند که صند باشد باقی باشد و بعد از او شب یاقی بر و نکشند
 و درم یک مبر و بر و صند و در و نکشند و در و نکشند و در و نکشند
 مطلق کنند و چهار رطل بول که در کان در و بپزند و سر شیشه را بکیرنه و بپزند
 در کش سر کن کنند چون پروان آرد که نشاء باشد از برای وقت حاجت که در آن

و چون آب بر استانه کاه خشک و بجز شاسته تا قری شود پس طلق را میسازند
 و آن آب بر ریزند مصل شود و **در آب اگر طلق را در بختند و خنک تا بجهش شود**
 مضر و زایل کند و بر ریزند مصل شود و **در آب اگر بپزند تا قری شود**
 پس آن را بپایانند و صافی کنند و در آب گیسو ریزند و چهل روز در آفتاب بپزند
 اگر آن سر که بسجیب شود پس هر وقت که خواسته طلق را بپزند و آن سر که در بخت
 و سر که در مصل کرده و سر آب روان شود **صفه غلیظ** اگر بپزند تا قری شود
 و در آب بپزند و سر که در مصل کرده و سر آب روان شود و در آب بپزند
 تا قری شود و در آب بپزند و سر که در مصل کرده و سر آب روان شود
 و همچنین چند نوبت این عمل کنند تا آنچه از باقی اندک بپزد و در آب
 مصل کنند و غایب شود اگر از برای نفسه و بود و در آب مصل کنند و در آب
 و در نون می پزند و بازمی ساینند تا نهایت نرم شود و اگر از برای نرمی و آسانی
 می پزند با آب که در سبزه یا در غنچه پخته و با پی می کشند تا سبزه شود و چون
 در نون می شود **صفه غلیظ** چنانچه آسانترین طریقی در تحلی است که طبیعت غایب را بپزند
 کرده اند که بجز هر چه در اختلال پذیرد همچو مکت و راج و قویترین چنانچه در است
 پس آن چنانچه از مصل غایب کرده و بپزند تا بپزند و در آب مصل کرده و در آب مصل
 و می ساینند تا مصل شود پس آن را بپزند تا در آب مصل کرده و در آب مصل کرده
 اول و نشاء مصل کرده و میریزند و می ساینند تا در کت بر وجهه که در مصل می کنند

آب بر ریزند تا شمع شود یعنی چنان شود که اگر بر آتش گرم کرده یا آب بکشند
 در حال که آتش شود و تا در نوبت بپزند و مصل و در آب مصل کنند و در آب مصل
 کرده است بدین ترتیب رسد و کاه باشد که بی نوبت بدین ترتیب **صفه غلیظ**
چند نوبت چنانچه پخته ای که در این صنعت بدین مقدار است و آنرا بپزند و در آب مصل
نوبت استانه اگر بپزند تا قری شود و آنرا بپزند و در آب مصل کنند و در آب مصل
 و بسیار شک می کنند و با بپایانند و بپایانند و بپایانند و در آب مصل کنند
 و آنچه از مصل نشاء بپزند و پاره در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل
 است که بپزند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند
 و مصل کرده است تا بپزند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل
 بر در آب مصل کرده و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند
 آن نفعه و هر دو را با هم بپایانند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند
 و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند
 بر در آب مصل کرده و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند و در آب مصل کنند
 بپیم سفید افکنند و سبزه که در **صفه غلیظ** استانه اگر بپزند تا قری شود
 مکت قلی مکت رسید و چنانچه و این هر دو را بپایانند و در آب مصل کرده
 مصل کنند و بپایانند و بپایانند و بپایانند و بپایانند و بپایانند
 و بپایانند و بپایانند و بپایانند و بپایانند و بپایانند

بکند آرد تا صافی شود پس آنچه صافی شود و آرد در دیگ گشتند و بپوشانند
تا بپزد و بپس شود پس فرود گیرند و در آتش گند و اگر تا بستان بود با آفتاب
و اگر زیست آن بود در دیگ سبک گیرند و بر سر آتش بکند آرد تا بپزد و نگاه دارند
تیر مرغ بستانند سر که بنایت ترش و جزوی شب بمانی و در جزو ملک و
جزوی نظرون و اندران سر که بریزند و صفت روز در آفتاب بنهند و بر سر صاف
گشتند و نگاه دارند **تیر مرغ** تا در بستانند که در طبل نشاند و در بستانند و بریزند و آرد
بریت بینی بر آن گشتند و چون ریت را تمام بخورد پاره آرد آن در آتش گشتند
اگر دو گند پاره بکند ریت بماند و همین تیر مرغ گشتند تا چنان شود که دو گند
پس تا بکند بماند و آن خشک گشتند و فندقهها سازند و بخش نرم آنها را
بر آن گشتند و بپزد و جزوی آرد و جزوی از شب بمانی در بام جمیع گشتند
و صفت برشان ریزند و بکین با آفتاب پت و بر زحل گشتند و صفت کردند
و نگاه دارند بهترین آنهاست از برای نگاه داشتن سیاه و جفت کردن بادی
تیر مرغ بستانند سر که یک یک در طبل بکند و بپزد و در دیگ صافین بکند
که در سر که سپید بحث ترش در و ریزند و آن را بپوشانند تا در سرش گشتند
پس در بپزد که سرش تنگ باشد و سرش را استوار گشتند و در میان کین
ترانند و بر بقیه یک بر کین بر کین گشتند تا بر صفت و علامت رسیدن است
که چو آب رنگ نرود شود و یا مسجوب آب کباب سرخ و آردا بر سر سیاه بپزد

چهار شیر سید که دو این است پس لعنه را که در صفت یا گشتند **تیر مرغ**
بستانند سر که صافی و آردا بکند آرد و بپزد تا گشتند و پس از دیگ
و قید و از بول کا و سه و قید و بپزد گشتند و صفت روز در آفتاب بنهند و بر سر روز
چهار بار یا بیشتر نشاند و رانی جنب بماند پس بر کوی که سخت باشد باشد تنگ
بپالانند و بنهند تا صافی شود و پس خشک کنند آن غفران هر ب باشد
تیر مرغ بستانند پوست تخم مرغ و در آب بنهند و شب از روزی بکند آرد
پس پروان آرد و آن پوست از روی بکینند و او را یک بکینند و در کوزه
صافین گشتند و سرش را یک یک بکینند و در تیر مرغ بنهند و در روز بکند پس پروان
آرد و در آب بنهند و نگاه دارند **تیر مرغ** بستانند آتش آفتاب که خوانند
و از و صفیهای تنگ چنان تا خن بستانند و آردا بمقر اضطرر گشتند و در زنج
سرخ و زرد و ملک را بکینند و بام بماند و سه روز در آفتاب بنهند
خشک گشتند و این مجموع را در کوزه گشتند و سرش را استوار بکینند و سه
شبه نرود آردا بکینند آتش گشتند و بعد از آن سیاه و آن آردا بپالانند و بپزد
تا بوی ترنج از و بر و پس خشک کنند و بیک سنگین آردا بپالانند
پس آنچه بر آید سر که یک یک بپالانند نگاه دارند **تیر مرغ** بستانند
قی افند که خوانند و آردا صفت روز بر که صیف می سیاهند و چندانی که
قی خرد و میدهند و چون برین مرتبه رسد و قید از دیگر طبل مس را بنهند

محمد بر دو مجلس در آن مجلس هر یک روزی کشند و بعد از آن آن
بشش نرم شود کشند و همچنین سه روز از آن بر روزی کشند و بشش نشود
پس بعد از آنکه مذات او را کرده باشد او یک آمل نشود و بشش
تعیین کنند تا بعد از مضاعف شود پس آنرا بستانند و آب رصاص را آب
اسرب با نقره مخلوط آید و نه چنان صفت خوبت شود آن کشند تا مجدی
رسد که نصف ساج جاری تواند شد و متعین شود و پس یکدم او را بر چند
سکس نهند تا نقره شود و اگر **دوبی** جزوی بستانند و از رنج سبب که در رنج
سیاهی باشد جزوی و آب رصاص را اسرب با نقره مخلوط بزنند و در
کشد و تکیل و تعقیب او تمام کنند هر یکدم او یکمخل را از آن کشند و اگر
و اگر هر یکی را از اینها جدا جدا بخیل کنند و با هم بیاورند و سه مرتبه در میان نعل کشند
تا منحل شود پس تعقیب کنند هر یکدم از دو در مخل کشند و نقره کرده و اگر آن
که کور اوجان معتقد شده باشد سخی کشند و مثل وزن او از رنج مخلوط و به
سخی کشند پس تکیل و تعقیب آن کشند هر یکدم او را در رنج رقیق کشند
و هر یکدم از آن رنج صمد درم را از آن کشند غیره نقره کرده و **دوبی** که
کویند او یکمخل از رنج با کبریت بستانند و آنرا با شل او یکمخل مخلوط و در او
و نصف او را بخار و نخل خور آب با غلظت آب کوبد که آن سخی کشند و
یکبش نشود و نقره شود و اگر کسی از کور است که کشند و با نقره کشند تا نقره شود

و بعد از آن

بعد از آنکه مذات او را کرده باشد او یک آمل کشند و بعد از آن آن
بشش نرم شود کشند و همچنین سه روز از آن بر روزی کشند و بشش نشود
و اگر کسی که مذات آن را با نقره تعقیب کنند تا بعد از آن جزوی رسد که نقره را سیاه
کنند پس از او یکمخل بستانند و غرر و نقره را بر پخته و با بشش آن او را
عجین کنند و در قارور و برزند و یکی را بر زار کشند و قارور را در سب
آن نهند و سر او را یکمخل مخلوط با نقره و جوهر کشند و بر بالا آن طبعی کشند
و بر بالا می طبعی کشند بر نقره و بر بالای کاستر نقره خود کشند و باقی رنج
که مذات و بهشت خوبت همین می کشند تا منقض شود و یک جزوی از رنج جزوی
از رنج سیاه نقره کرده و **دوبی** که کویند او یکمخل از رنج با کبریت بستانند
و مذات آن بورد و آب بر روزی کشند و در شب بشش نرم شود و کشند
و بعد از آنکه مذات او را کشند صمد کرده و نقره کشند تا نقره شود
شود و بعد از آن این نعل تعقیب کنند و بر رنجی که در رنج صمد خوبت
نقره کشند تا منقض شود پس آنرا چند خوبت آب و ساق رنج کشند
رنج صمد را بکجا اندازند و در رنج خفیف نقره کشند تا چنان شود که رنج
سکس جاری شود و نقره کشند و بکجه از نقره درم کشند و **دوبی** که
بستانند از رنج با کبریت و آنرا بر یکمخل کشند چنانکه و خان و سیاهی نقره
او برود و بعد از او یکمخل از آن با نقره او را کشند غلام سه روز آب یکمخل جزوی

سحق می کنند و در شب بکشت نرم نشوید می کنند پس در آنال منده و تصدیه
کنند و باز تصدیه کلس و آب نمک می کنند و تصدیه بکند و آنه تا سپید
پس آب صابون تریه کنند و باز به همان تریه کنند تا وقتی که فام شود پس اگر
بکبریت باشد هر یکدم از آن با سی درم زین در تریه کنند و سراده ای که کمره و در آن
آتش نهند و کف کنند تا منهد شود و یک کمره که در آن زنج باشد هر یکدم در
برسی درم نکاس نهند تا سیم شود **و بعد** بستانند صفی طلق را و آب روزه
در میان بول نهند پس بر آن اندود و در تریه کنند و زین از روزه در آن بکشد
و آنرا در کوزه نهند و نفی کنند تا بکند و در مل طلق این و بعدی خوبت و شسته کل این
سحق اند چون آن که آخر باشد به همان زین بر روز که اول طلق منهد شود از آن
داران یکدرم جنبه درم قلعی را نقره کرده اند لیکن تریه زین زین در آن کشت
که بر سه آن بود طلق منهد باشد و در زین آن تریه که یک از آنجا فرو زین
و بعد بستانند از زنج یا کبریت بر طلق و همه او نمک و از براده آهن نمک
و آنرا سه روز و پیاپی کل خرد می کنند هر روز سه ساعت در اول روز و ساعتی که
وقت بنزد و ساعتی دیگر وقت غروب آفتاب و بعد از آن او را آبش منهد
تریه کنند پس بایند و بر کتریه کنند و باز تریه کنند تا سه روز و آنرا
تصدیه کنند و باز تصدیه با خلط مذکور کرده سحق کنند چنانکه از فضل آب سیم
باقی مانده و تصدیه کنند تا وقتی که سیم بود و نصف شود پس کبریت در تریه

محل بکس رصاص تصدیه کنند و باز تریه کنند تا قیاس شود چنانکه یکدرم از آن
اگر ترش باشد درم نکاس از آن را بر چاه رصاص نقره کرده اند **و بعد** بستانند از
زنج یا کبریت بر طلق و از روزه نکاس و نمک و از روزه یک بر طلق و بعد از آن
و یکت از آبش منهد تریه کنند و چمن سه فوت پس تصدیه کنند و بچند
و خدا کار کرده بهمان ترتیب سحق و تریه و تصدیه می کنند تا بغایت منهد و بکبریت
پس برغن منهد و غرق آنرا زمین و شسته کنند تا قیاس شود و تریه کنند و از زنج باشد
یکدرم از آن برسی درم نکاس نهند و اگر کبریت باشد برسی درم زین و بعد از آن
و بعد بستانند از روزه یک کبریت و زنج که خوب است بر طلق و یکت تریه و از روزه
آن سحق کنند و آب خالص از آن تریه کنند و بعد از آن تریه و تصدیه و باز بهمان
ترتیب بکشد و تصدیه و تصدیه آن تصدیه شود و سیم یک پیه کرده و در یکت
باشد و در زمانه پس با آب نوشا در تریه کنند و از روزه صلابه کج کنند و آب
یک کمره از آنرا را طلق خورشت تریه کنند و بعد از آن تریه تا پنج فوت چنان شود که
اگر کبریت باشد خروسی از او بر طلق از هر چه که منهد نقره کرده اند و از زنج باشد
بر نکاس نهند تا سپید شود **و بعد** بستانند اگر کبریت یا زنج از هر کدام که خوب است
بر طلق و از صفی حاج رصاص حجه آن و از روزه یک کبینه و با نفی منهد و تریه
تریه کنند و بعد از آن تصدیه کنند و باز ایند حاج بکشد بهمان ترتیب تا وقتی
که آنچه منهد شود و سپید باشد پس تصدیه ایند حاج کنند و آب سرکن تریه کنند

که باشد صانع کند **و هیچ** که بستاند که مثل از بن متقی بخرد و آنرا در قیام می کند
و که مثل از زیت برود و بر آن روغن در کبریت صخره کوبی و چند نم زنج صخره بر او انداخته و
با نم در میان آن کش سر کین کنند و نگاه دارند تا هر چه که از زیت کم شود و در قیام
در هیچ حال نگذارند که کشتن خود میرود و نایک شب از زیت پس فرو گیرند و آنرا با یک مکنه
و در وی مطلق بریزند و در میان آن یک ساره از کین کشند و بر سر آینه نیست و
زین صیقل را در آینه بریزند و در حوالی بریزند و در حوالی آن ساره در یک مکنه کبریت صخره
بریزند و مطلق بر آینه و منافذ را در یک مکنه و در زیت را کشتن زیت را فرو نهد تا شش
چاکه که آن کبریت به تفرق شود پس نگذارند تا سرد شود و یک شانه دهان خبر را بخارند
و هر وقت که بخواهند که کبریت صیقل آتش را قطع کنند و آنرا فرو گیرند و هر چه
از زیت در دست اندام می کنند تا صیقل شود و **و هیچ** که بستاند زنج خلل قدری که خوب
و مثل ربع او مکنه بر او اندازند و سرش بگذارند و بعد از آن بگشایند و صافی کنند
و مثل ربع او بر قیاس بر او اندازند و سرش بیکر بگذارند و بگشایند صافی کنند و مثل
او بر قیاس بر او اندازند و سرش بیکر بگذارند و بگشایند صافی کنند پس مثل جمع
روده بر او اندازند و در آن بر آن تفت کنند و بسایند و تفت کنند تا به هم در زود پس
مثل آن زین صیقل صخره را بر او اندازند و با یک مکنه زنج ده زیت تفت کنند
پس از آن صیقل کنند و بعد از آن تفت یک مثقال زنج را مثقال صیقل که در آن یک
کبریت مصلحی بای زنج و تفت در قطار و حره اندام می کنند و آنرا در زیت تفت کنند

بعد از

بعد از آن صیقل و عقیق او یکی و دیت مثقال را از هر چند می که بخواهند صیقل کنند هر یکی
صیقل تفت و تفت کنند و بعد از آن همه را جمع کنند و در تفت کنند
چون بر او انداخته و تفت کنند هر یکی سیصد مثقال را صیقل کنند و اگر بار دوم
صلح کنند کنند یکی شصت مثقال را صیقل کنند و همچنین تفت و تفت کنند آن که بر شود
از او مضاعف کرده و **و هیچ** که بستاند بر او زور را و با چندان از او
سه روز بخت بربایند و باز تفت کنند و باز بربایند تا به شود و بعد از آن
زنج و زنج و زنج در از هر یکی و قیاس بستاند و یک مکنه صیقل بر آن بریزند
و یک مکنه در میان سر کین بگذارند پس آنرا بر آن بسایند و تفت کنند
تا زور را حشو شود و در سسی از ده مثقال نقره را صیقل کنند پس مثقال در
بروینند تا در خالص بیاید آنرا با زنج حشو بربایند و بر زنج
صیقل بخت کنند و مثقال او سی مثقال را صیقل کنند پس به ده مثقال به مثقال
زور و تفت تا در خالص شود و اگر آن مجسمه حشو کبریت تفت کنند پس
هر در می از ده مثقال را صیقل کنند و آنرا صیقل کنند و با یک مکنه از ده
تفت کنند پس تفت هر در می از ده مکنه صیقل را زور که بستاند **و هیچ** که بستاند
از بر او زور تفت اگر بخواهند و آن را به چند از زین بخت کنند و یک شانه
پس میان و کبریت تفت با بر بربایند تا به زور را حشو شود هر یک در
از ده در ده نقره صیقل کنند پس به مثقال زور بروینند تا در خالص شود و اگر

و اگر خشتقال نه منم کنند و بهمان وجه که یاد کرده شد بزند و ز باد
اضاعت کنند زو خیز آید و **دوم** که استانه ز پنج چل درم و اگر بیت امر پنج درم
و پنج اصغر و درم و بعد را پنج سده ز کم کنند و بجز بر جیره در در قار و بکشند
که برین باشد بکل بکشت یکبار زو بر کین نشود که پس بیرون آید و بر ک
مغلف و درون صفتی کنند و باز همان سر که بر و برینند و بقیه بکشند و آنچه اند
مقطر شود و بجهت از ساقی منقذ گردد اگر در می اند و بر درم خمس نهند و
با درم نقره بکند و زو خالص بر و بکند **دوم** که استانه کشتقال از
روش بکند و یک شقال از آن کوشش غائی و کشتقال برل مرورخ کند و یک
زنده شخم مرغ سیاه و دو درم نوشت در کانی و دو درم روغن زیت و در کانی
در و یک کنند و در روز آفتاب نهند تا یکسکه کند و در بعد از آن در شقال قهوه
در و یک بکند و این سبب را در آنجا بزند چنانکه بخار اوج بیرون نرود و
تا سرد شود پس در آن آرد **فصل هشتم** در ساختن لالی کوبید اگر مردی
مرد ضعیف صافی را بستاند و آب نمک چند بار بکوشاند پس بستاند
شخم مرغ و در آب بکوشاند و پوست از روی بکشد و باره از سینه آن بکشد
چنانکه زنده آید آنجا بر آید و باقی سپیده او بچوبه نماید پس نوشت در آب کوبید
و در آنجا بزند و بر سر او بکشد و با درم لالی که در سر او باشد بکشد
در آنجا بکند تا حاصل شود پس چون حل شد و باشد در ظرفی بکشد و باقی

نشد

شست را در سر آن بزند و یکسکه بکند و زنده بکند از آن کینوشت بکشد که مینویند
و زنجی بستاند و از سر او قدری بر و از زنده بکشد باقی مسجود شود و زنجی او را
بیرون کنند و از دانه های که در و باشد پاک کنند و چون پاک کرده باشند
از آن یک بکوبند و باز در پوست بکشد و در و بکشد و در و بکشد و در و بکشد
و آن باره پنج که در آنست آن برداشته و دانه باز بر جای نهند و دانه
و آنرا در باره که یکسکه بکشد و بر همان صفت کنند و کوبی در زمین بکشد و بکشد
یک که زو سر کین خشک بستاند و چندان از سر کین نرود آن صفت کنند و آن
ترنج را در آب آن برل نهند و آب بکشد و بر کین سر آن صفت کنند و بر کین
و کین را باقی آن خاک بکشد و شش روز از آنجا بکند از پس بر آن آرد و آن
حاصل شد و باشد پس آنرا در قهوه بکشد و بکشد از آنکه بکشد با قهوه سه روز
آنرا بر سر میزنند تا چون خمیر گردد پس باره از دانه بکشد و بر زمین بستاند و بکشد
پنج و یکسکه بکشد و در دست راست بکشد و قدری از آب بر شست بکشد
میان گفت دست چپ می باشد تا یکسکه بکشد و پس آنرا بموی خوک یا
بموزن نقره سوراخ کنند و در قهوه بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
بر سر او نهند و سه شبانه زنده بکند پس چون بیرون آید بقیات روغن
باشد آنرا در میان پیه بکشد یا در خمیر نهند و در خود مرغ خاکی و صند و او را
بکشد و بکشد چنانکه نماند و پس اگر آن دانه واکنی با واکنی دیگر باشد

کند از آن که مرغ خیزی خرد و یا سکن شود بکند او را بکشد و در صله او را بکشد
 و بکند از آن که تا یکت سه و نه و پس آن و آنها را برون آرد و در دیاسه روز
 بکند از آن تا خشک شود و اگر زردی با وی باشد از زردی آن ترنج بود از آن
 ترش که بکشد ترش باشد از آن زردی را بکشد و دردی بکشد
 بماند و **در کبر** است از هر دو در هر جهت که خواهد بود بکشد از آن که بکشد
 تر و همراه حب او در دوق و در دوق آب این محسوس بکند و آن مرد را به راد بکشد
 نه و یکشنبه از آن در آنجا عمل شود و در دوق بکشد و در دوق بکشد
 و آنرا جمع کنند و با دوست را بجان در دوق بکشد و در دوق بکشد
 بهر مقداری که خواهد و آن جوب را بموی آب سوراخ کنند و میان
 جبهه از یک جبهه نه پس قطعه از پیر تاز بستانند و آن را به پاره کنند
 و آنها را بکشد و آن نیمه دیگر را بر سر آن نه و آن را در نیمه که بکشد
 و یک نه و بکشد چنانکه در آن نیمه و نهیت مانده پس او را برون
 آرد و بر طبق محلول نه بماند تا یکت پس در آن **در کبر** نمیکند و در سبب
 در نوبت آن قطعه کنند و بکشد از آن که خواهد بود بکشد از آن که خواهد بود
 کنند و چهار ده نوبت بدان آب بکشد و خمر را با قوت معده فی هر روز
 و اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 سفید را ببول و شیر بکشد و سرخ شود و در کت فنی و کت طعام و کت اندرانی

و

و کت بندی و شب بیانی و نوشا در آب بکشد و بکشد و آب بکشد و بکشد
 تنگ و در دوق بر آن از آن سه روز با شش خفیف بکشد پس قوت پس بکشد
 بدان بکشد و خیزی بنایت سرخ بکشد و از آن وسطا پس بکشد و بکشد
 در دوق بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 آب بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و چون آن در دوق در بکشد آید اندکی از کبریتا هر روز از آن که بکشد
 صحرای قوت امر خمر شود **فصل نهم** در ساقش شک و غیره که بکشد
 از روز پنجم پنج مثقال در آن شک و بکشد و در دوق دوم از خون از هر یکی بکشد
 و این جبهه را بکشد و بهر مثقال از آن یک مثقال شک است بکشد و بکشد
 بماند و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 بر دوس پس از آن در دوق بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 برون آید پس در دوق از آن بکشد مثقال شک خالص بکشد و بکشد
 شک در شبی که در دوق بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 سبب طلب و هم چند آن فرزند نرم و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 این محسوس در دوق منوع و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و آب کل خیزی بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 رگویی و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد

و جزوی از سنگ بیا میرند و هر که خواند و شسته که چکس شود و است و گویند
 اگر زنجیر و تبه سبانه و از صیقل شود و دوقیمه از سبیل طیب چند رم و بر یکی
 صیقله بگویند و بر نهند پس شمع سفید سبانه و در طنجیر نخلت کنند و از آن
 بگذرانند و آن اصطلاح اندک اندک در ریزند و چو بی آنرا بکشد بانه تا هم کشند
 شود پس بر آن آرد و آب سرد بر آنجا بریزند و آنکه او سحر کند بستر شود و بی
 تیر و در جزوی را از آن بر جزوی دیگر از غیر خالص نیست و هر که خواسته و
 و فرود شده بنایت خوب باشد چکس فرق خوانند کرده و **چکس** سبانه جزوی
 از صندل و جزوی از لکنت یکت پنج جزو شمع سفید و لکنت را سبانه جزوی
 بگذرانند و اول لکنت را به و اندازند و بعد از آن شمع را تا بگذرانند و از آن سوئی
 می صیقلانند تا محط شود پس از آنش فرو گیرند و آب سرد بریزند و شکسته
 چکس آنرا از غیر باریک نماند **فصل دهم** در اشارت بعضی اصطلاحات
 در باب این صنعت بدانکه ایشان **زرد** است و آب در زردی هم صانع
 و نور خاست **فصل** است دام و هر سس و سفید و شمع خوانند و آن مرغی است
 و در میان و سبانه **فصل** است از زرد و دوا و اخ و خضر و صندل و اصطلاحاتی
 مشتری و صندل و لین و عوار و بعضی و زرد و صندل و زردین و دوا و دخیل
 و سبانه **فصل** است از طیار و زرد و آبی و سبانه و در کب و سبانه
 و سبانه **فصل** است از طیار و زرد و آبی و سبانه و در کب و سبانه

الذکر

الذکر و عقر و سلف اباجه **فصل** است از سس صندل و شمع سفید و آب
 در اصفر خوانند **فصل** است از سس صندل و شمع سفید و آب

افنام علوم سایدات که از سبانه یا خوانند و آن عبارت از علم سوری
 که است آن مکتب اندازد از طیار سبانه و لغت بود و یا شمع کچنه و اشیان است
 و هر چند و صول حقیقت این صنعت صوبی است و در او دوا طیار و سبانه
 فقه و ضلالت جمال و حاصل غنی و ضلالت است اما سبانه و طیار و سبانه
 مکتب و چکس من نوع الجمال طیار و سبانه و من نوع سبانه و طیار و سبانه
 بقدر اشارتی بدان کرده شد تا ملاحظه کنند که آن کتاب را درین علم هر سی
 به بد آید و شمع اشارات و زرد آن کرده و شیلط آنرا افرام نموده که بدان
فصل اول در فضیلت و شرف این فن بدان که صنعت است که طیار و سبانه
 صنعت طیار است میان کمال لذت و کمال قدرت و هر آنچه سبانه این
 در کمال شود سنگ نیت در آنکه در شرف بنایت و فضیلت او بی نهایت بود
 اما آنکه اکل لذت علوم است بنابر آنکه از چکس شخصی را با سبانه عالم ملکات و
 ملکات الملاحه سبانه به چکس او را سبانه که در عینیات را سبانه که
 و با این که کیده شد و در ملاحظه ایشان بود و یکی از ایشان کرده و

آنکه بدین علم قدرت حاصل شود بیاورد آنکه غایب برین علم بر هر چه خواهد قادر بود
چنانکه معالجه امراضی که اغلب از آن عاجز باشند همچو برص و بیدام و زردی و
عرق مریج بعبایت رسانند آن تواند کرد بواسطه آنکه بابت عاقل روحانیات
نمی پزند و طبیب بابت عاقل جسمانیات و سنگ نیت خود آنکه روحانیات
قوی تر باشد از جسمانیات در تاثیر آمده است که سبب تفرود و تفرود آن بود که
حکما در زمین باطل که شکاه ادب و عفت طلسم کرده بودند که عقول و ادب و ادب و ادب
و اتمام آن حیران بودند و ادب آنکه بطی آنس باشد و دیده که هرگاه که با سوسی
یا دزدی در آن شهر آمده ای از آن بط آواز می برآمدی چنانکه اهل شهر
جمله بشنیدند و ده انشدی که مقصود او جهت و انگش را بگشاید و دوم
طلبی که هر که را چرخ می کشد پیش آن طبل آمده و دره بر آن طبل زدن و ادب
بر آمده ای که کشد و در در میان موضع است و همچنان بودی سیم آهنگند
که هر که خواستی بر حال غایبی واقف شود در آن آهنگند نگاه کردی و خیال
آنکس در آن آهنگند و در شهر می که مقام داشتی و در حال که بودی می
کردی چپ روم حوضی که نمرود و هر سال بگرد بر لب آن حوض شبنمی ساختی
از اطراف مملکت او همچنان و شهراف بخدمت آمده ای و هر کی نغمه از
استرید با خود بیاوردی و در آن بخت بدی نغمه داشت باقیان کردی
تا ایشان را از آن حوض شراب و میسند از برآید هر کی آن خبر برآید

که بخور

که خود آورد و بودی چشم ندیدی که چون دو کس را با هم سازعت بودی در آنجا
رفتند ای که باطل بودی آب بر و دریا و کشتی چنانکه اگر تخی را کردند و نهادی
عرق شدی چشم آنکه بر در خانه او رفتی بود که تمامت شکوه را سبب کردی و تفرود
بدین علم بی عاقل است عاقل است و بابت عاقل بر تفرود و عثمان و قیص و فدا و تفرود
چنانکه اهل است از راه طالع ایس که میان یکدیگر باطل بر باطل و سبب عاقل و تفرود
سازعت و تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
از عاقل و تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
برنج است عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
مستغنی آورد و است که در بلاد و صفت کلی بود پس عاقل و تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
کرد و بود کلی و بکر قصد مملکت او کرد و در هر چند با این مملکت بگفت که دشمن میرسد
بدان الشاعری می نمود و با نزدیک شهر او رسید و او با جمعی از ندما بفرست شوال
بود و در آن وقت با برنج رجوع کرد و دفع او است عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
و دیده که از هر اجزای می آید چون پیش ایشان فرود آمده است و بعد از مسر و شگفت
و سر بر نه و در آنجا ندما مملکت از آن تفرود عاقل است که تفرود عاقل است که تفرود عاقل است
نماند مملکت بگشاید و پیش از طلب داشت و گفت مراد با و شمارا که این مملکت است
که قصد مملکت کردی و من دفع آن بدان چنین کردم که شما مرا درسی بجهل آن نسبت
بجز آن رحمت میگوید ایشان خدمت کردند و عذر خواستند بر گشت میدادند

که سبب تلبیست این چنین است که گفته اند که سبب است که چون است
یعنی که در مریخ در تلبیست آفتاب بود پس اتباع آن ملک متحول میگردد
در پیش پیر او نشسته و از حال پدرش اعلام کردند آن پیر را چه را جمع کرد
و از ایشان بعضی سبب انحالت نمود و ایشان گفته اند آن شخص که تغییر مریخ
کرده است او با چهار هزار مرد و از راجه و غیره رسم بدعت مریخ متحول
شدند چون مرت کیمه برآمد صبا عقد بیاورد و همه را بموثرانید و غیره
بدین علم سبب اعلام از رواج بر جود افی واقع خواهد شد و افق کرد
و از قضا آن آخر از سبب این که از ثبات بن مره جراتی نقل است که گفت
روح زحل بن فصل بود و اعانت من میکرد و بعضی از حاکمین مقتصد
فصل من کرده اند که او پیر را بر خلاف تخریب میکند مقتصد تغییر من در خانه
خود خسته بودم روح حاکمیت فرو آمد و مره پدید اگر در کنگرین فرمود من از خانه
بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان بنیان شدم هم در آن شب رسول
مقتصد رسید و مرا و پیر را طلب کرد و پیر من در خانه خسته بود و او را
مسئله بدید مثلها برادر خسته و جب و جوی میکردند پیر با ایشان میگویند
او را نمی شناسد و روح حاکمیت من مرا از آن خبر داد و با او گفتم چرا مرا خبر نمی
بهرم نمی کرده ام تا من نیز نزد کنم و ایشان شنیدند گفت بیا و خود را
مریخ و کوکبی ثابت از مریخ مریخ بود و بیا و از آن شخص سالم بود این چنین گفتند

یا کز

یا کز زسانند چنانکه بر او این بود پس من نیز می کردم چنانکه چنان چنان
روزی برآمد آن دشمن به بدترین حالات هلاک شد و نیز بدین علم قادر بود که
مطلوبان را از دست طلمان خلاص کنند و خبرهای را که از او بصدور
در بیشتر دور باشند بنزد و در آن تصرف کنند چنانکه ثابت بن مره است
که یکی از حاکم این صنعت کلی ساخته بود که چون از او پرسش می میشد
چیز را میسید که اگر چه در غایت بعد بودی روزی من و قطب بن لوقی یکی
خوابیم که امتحان او کنیم در خانه او نامهای نوشتیم و او در خانه دیگر بود
هر چه می نوشتیم او حرف میخواند چنانکه دیگری بعبد از مطالع شونده
خوابید پس قطب از حال برادر خود که غایب بود پرسید گفت برادر تو در بنکارت
و او را فرزند شد و مطلع او ثور است پس درجه از آن شخص کردم چنان بود
فصل دوم در شرایط اشتغال بعلی بدانکه اهل صناعت رعایت بازده
واجب دانند **اول** نفی سنگ در بنا بر عمل چه باشد و تروا پس شرط هر نمود
چه ارواح بر دلها مسلط اند پس چنانکه اگر شخصی را سبکی از اشتغال شرعی
در معاونت و عدد او و ثوقی نباشد در آن تا در نه اند و بدو مکان چنانچه
بود و آن شخص بر پشت او ملحق باشد اگر از او معافی کند بدان استقامت نماید
از او خبر نمی را که بر سر وطن و عدم و ثوقی او بدیشان و اخذ شود اجابت
کنند و انصاف نمایند و نیز ثوقی انصافی یکی از قویترین ارکان است در بین

و آن بواسطه سنگ و تروا باقی می ماند **دوم** آنکه اگر جذبه نوبت عمل کرده باشد
و اثر آن ظاهر گردد و باید از سعاد و ت عمل حالت خواب و تر که گفته چه مطابق
این علم به بدان ثابت است که چیزی دیگر از طلب بدان رسد و سنگ نیست
در آنکه هر چه که عزیز تر حصول او و ثواب تر بود پس باید که از آن اعراض نماید
و اگر بر آنکه چیزی از او اصرار شود آنرا بسیار دانه و اجتناب می نماید
که البته عاقبت الامر مطلوب رسد چه فعل است از اسطیونس که گفت شب
و روز درین باب سعی می نمودم و هر وقت که از چیزی رسیدم بدان خدا را شکر
می کردم و اگر نرسیدم از آن دلگشته و گمان می نمودم و مسجنان می میکردم
تا عاقبت مطلوب رسیدم و هم سخن او است که گفت طالب این علم همچو حاجتی
که مشوق او می گشت چه اگر از طلب قناعت نماید هرگز رسد و اگر بجهت
در طلب کوشد و از جفا و سهو گشتی او مترفع نشود هم مطلوب رسد اگر چه
در تناسی دراز بود و هر که فاسد بود اندک اگر شخصی خواهد سعی راستش کرد
یا در خدمت ملکی یا امیری بگنجد و او را در چند مدت وقت بایک شیه و جهت
شغل نماید و تا مگر آن حالت صورت بند و چسبند نیز ارواح مجروره و استیاس
بدینان آسان نیست دهد **سیم** آنکه گمان نبندد که بداند طالع معضی حصول
بدان نیست تواند رسید و کلام چون خلاف آنکه از برای من مقدرات بمن
نخواهد رسید سعی و اجتهاد را چه نماید زیرا که با جهت و بجزای که بطالع احصا

الان

آن کند توان رسید چنانکه ملک افشای برودت کند و مردم بخانه های
گرم و لباس آتش دفع کنند و گاه افشای حرارت کند و مردم را
بجایهای خنک و آب سرد و چیزهای خنک دفع کنند و از اسطیونس نقل
که گفت مرا هوس این علم پیدا شد و طالع من افشای آن می کرد من
اجتناب نمودم تا عاقبت مطلوب رسیدم **چهارم** اسرار این علم نش
کنند از آنرا جلال و اصل فساد پوشیده و دارند تا آنرا وسیله شهادت
و یا بهیچ روش و سازند و نیز ارواح عالم علوی از توقف است این
اسرار ایشان کرامت دارند چه غالب آنکه هر که بدان واقف شود از حد
ناسوتیت بیرون آید و دعوی لایق کند و طاعتی شود و فساد بسیار از آن توبه
کرد و **پنجم** آنکه باید عمارت اعمال شب کند چه آفتاب که سلطان با قهر
و سلطنت او ارواح بر افعال قادر شوند و جمیع قوت فانی که کنی
درین است درین در شب بیشتر صورت بند و در روز حاکم محوسات
شغول باشند و هر کس در کتاب اسرار که است چیز با عمل با عامل یا
من چون البشر و شوق لبس آن عیون الناس جاوید برویا آنها ارواح
الغیر خفی فساد و سرور لبس غلبه غیر خفای آنها **ششم** آنکه باید عمل از برای
خیر بود یا خیر آن بیشتر از سر او تا روزی بر آید چه بنا بر طبع کلی عالم رزق است
در هر که عمل او از برای شرف و فساد و بود آن طبع کلی است تا رزق او شود و در کمتر

ظاهر کرد و **نهم** آنکه از برای خیر و اجتناب از شر استعانت بر دعای کتب بکند
 که عمل او از برای امور عظمی بود و بکسب ثواب و عافیت باشد **نهم** آنکه در سیم
 باب آن رجوع کند چه آن قصد بیع و ابرام بود و گاه باشد که کس را
 ملاک نیست **نهم** آنکه بلیق هم کند یعنی که نصب می شود چه هم را تا مزیانی
 عزیمت چنانکه در علم **نهم** یا در کرده شود **نهم** آنکه قوی دل و ثابت را
 و صبر بر و قور و با عطر و طهارت ظاهر را طبع باشد **نهم** آنکه نفس او خور
 و مرده نباشد بگذر از بود چنانکه چون خیری از امور رو عیالت بر و لایح
 شود و روشنی بدید آید و حرکت او از برای طلب لذات جسمانی نباشد **نهم**
 آنکه رعایت حال خدا بحسب کثرت و کمیت واجب باشد اما رعایت بحسب کثرت است
 که کم خور و چرب یا خور و کم کس **نهم** آنکه در دانه و نفس را از کفر و ذکر باز دارد
 و تا تواند روزنه دارد و بسته بپای بند کند تا آخر این جای رسد که بتدقیق گفته
 توان نمود و اما رعایت بحسب کثرت است که از حیوانات و نباتات استنباط
 در بیان و ملک یا نوعی دیگر از حیوانات یا زمین زیت یا شیرین آفتاب یا در اگر خوب
 هم خلط کند **نهم** آنکه نباشد چه هرگاه که چهل روز درین درجه روزه و در روز پنج
 اوصافی شود و بیشتر خیر بر او روشن کرد **نهم** آنکه دل را از فضول انکار و دور
 پاک کند و در سلسله است دنیا را از منافع و شهوات پاک کند که هرگاه
 که در هر روز وقت خلط و طبع آن در گذرد و در روزهای این مطلب

خالی کرد و وصول مطلوب آسانتر بود **نهم** آنکه در آن روز از خلط و رطوبت پاک
 دارد چه کسی که بر بدن یکی از خلط و رطوبت غالب باشد تخلیلات او بر حسب
 آن خلط بود و از کس که درین عرض نماند **نهم** آنکه بسم بخونم و تا بن آن
 باشد تا طبع آن کوکب و بروج و منازل تسبیح و طالع در جات ملک و اقطاع
 سعد و خسر نشان دهد چون خواهد که عملی کند بدان که متوالی آن کند که کوکب است
 و هر آنچه بدو تعلیق داشته باشد از آیات و معانی و احوال و احوال و طبع و روح
 و جوهرات و نباتات و غیر آن همه را تسبیح کند تا در آخر قریب باشد **نهم**
سیم در طهارت چون طبعی خواهد که در زمانی مناسب آن چشم باز کند چنانکه اگر از
 برای کرمی بدو نباشد و اگر از برای سدی بود در زمان و طبعی نماند که
 تا کوکب حاجت در وقت حاجت ابتدا عمل بود که کوکب معاند او در آن
 او تا بدو بقید طبعی و اکت که در وقت کوکب ثابت و سه کوکب بسیار معاند
 باشند یا بسبب آن طبع چهار کانه حاصل شود و در جیاست که یکی از آنها
 عطار بود و چه احوال را بدو تعلقی تمام است بر بدن وقت صورتی از
 یکی از اجاد و سبب که آن کوکب ولایت کند بر آن درجه و حسن صبر بر
 و این قوی تواند کرد که پیش از آن کوکب بدرجه که مناسب آن مطلوب است
 رسد اکت تصریح و ادایت آن حاصل کند تا چون در آن درجه باقی طالع
 نزدیک شود و بخوبی که مناسب آن باشد بوزان و آن را می که از همین که خوش

طالع رسد در قابی که اند برای صورت رقیب داده باشد فرو ریزد مثلا
اگر عمل از برای عداوت بود اعتبار حال عطا رکنند بر وجهی که گفته شود و رعایت
و درجه که مناسب آن حاجت بود بخور کنند و از زمین مسکو یا صندل یا صندل
مناسب مطلوب فرا گیرند و نقش مناسب آن بر آنجا که اگر در آن وقت نام و
او یا کند تاثیر خیر بود و از برای محبت بود اعتبار زهره و اموری که مناسب
باشد و عملی بنده اعیان بود و طیس گفته است که اگر کسی خواهد از برای جادو
شیرت خود و بیعت و شجاعت طلسمی کند چون آفتاب بدرجه اول حمل یا چهارم
یا پنجم یا چهارم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
از جوزا یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
یا اول یا دوم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
اخذ و ایره افش شد فی ثمر و میوه در نایع یا شش آفتاب در محل ساقط از
آفتاب در آن وقت یکی از این چنینی بکشد بستاند در اینجا صورت بر روی
بر هر کجی نشسته بر سر او تا جی ششانی و شش کمره و در دست راست
گرفته و سبب در دست چپ بر او من نهاده و اگر در آن وقت محال است نشانی
چون آفتاب در آن درجه بر آفتاب شرق رسد بدین منزل شود تا آن سرج که آفتاب
در دست طلوع میکند او متعول باشد و همین که تمام طلوع کند دست اخلال از

کند

گیرد و انتظار کشد تا بار دیگر چون آفتاب در همان درجه باشد ششانی رسد
تمام کند و چون از صورت فارغ شود قطعه از زر خالص و آلت تفریح حاصل کند
و چون آفتاب بهمان حالت خود کند از آن زر خالصی بریزد و بکشد و بکشد
آن خاتم را جدا و جدا و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
از میان سبک و پاک برود و از او در برابر برج جوزا حش شب نیمه بخوری
که مناسب باشد و چون جوزا فرو رود و از آن برود و چون هفت شب بگذرد و چون
حاصل شود و هر که آن خاتم را در دست دارد و چشم مردم با جهت باشد و در میان
او بر آید پیش سلطان خداوند مرتبه کرد و در اگر کرب رود و ظفر باید و در و فی لیست
طوسی دیگر هم از آن از برای کشتال و سفت زرق و حسن معیت چون ششتری باشد
درجه حمل یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
نوس یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم یا نهم یا سیم یا دهم
ساقط از او اگر اینچنین دست نداده که خطا رود ساقط باشد از زیره ناظر و شش
او در آن وقت قطعه از زر خالص بستاند و از او شال لومی نخلین بریزد و آن بر آنجا
پاک کند و چون ششتری آسان حال خود کند بر یکت روی آن لوح شال ششتری
نقش کند بر روی دیگر صورت زحل چنانکه بر منبر استاده باشد و روی او
دست راست گرفته و تراوی در دست چپ آنرا بر ششتری هفت شب نیمه
کند و باید که بر سر آن لوح سوراخی کند و در میان آن از برای شش در آنجا کند و هر که

این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی بروی سنانج کرده و پیش او
 خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و خواب بسیار پند **طوسی** دیگر هم از این برای طلب
 باران و آب چون آفتاب با باد در درجه ثور یا اول و یا نهمم جزایا نهمم
 سرطان یا نهمم اسد یا نهمم مہشت چم غریب یا نهمم دلو یا چهارم و نهمم
 و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم
 و بر روی او صورت مردی بر نموده بستاند و از زاری در میان بسته و بر کانی نگذارد
 و چشم و مرد دست بر آسمان بر داشته چنانکه در وقت دعا در اند و در برابر آفتاب
 آهوی که چکر کند و بر مرغی بصورت آهو و سنگ ثبت و اگر عمل این صورتها در وقت
 تمام نشود و مضر باشد تا آفتاب با جان حالت خود کند و آن وقت تمام کند و چون
 از آن حکام صورت فارغ شود بستاند از هر دو نفر آن و لبان و مصلکی و جب الغار
 سدر و مس و میوه از هر یکی خبر روی و آن را در برابر برج حوت خیم کند بیک یکی از آن
 جب چون فرد در در برابر آفتاب ثبت تمام شود پس از آن با سیم سلی فرا گیرد و
 شبی تمام غلیظ و چون وقت حاجت باشد جامه بپوشد و کند و خود
 چه و آن کینه را در دست جب بگیرد و روی او بآسمان کند و پس را در دست
 راست بگیرد و بدان آئینه بیانی نیزه و بدان بخور می کند تا باران بسیار بیاید
 آئینه بار نپوشد بار نایستد **طوسی** دیگر در اوقات خمر و خشم و عصب و در باران
 چون مرغ خیر نهمم یا نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم

در نهمم

و نهمم و نهمم از جزایا اول سرطان یا نهمم اسد یا نهمم و نهمم
 یا نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم
 حوت رسد و باران شرق باشد و قدر بر تربع یا مقابله او که اکثرا باشد با قدر و سنانج
 بحال سرخ بمال مردی بسته ده بی سرو بمال مردی کریان او بد و کرده باشد
 و بمال دوم کرده با یکدیگر می کشند صورتها فریزد و سنانج کند تا آن صورتها در دست
 باشد پس به خود خوک آرایان یک تیغ بکشد و در برابر کوب پس الغول بکشد
 شب بسته و کس از وقت شروع بخور کند چون از تخیم او فارغ شود یکی از
 آهوی سنانج که در آنجا چیزی شعله باشند چال کند و آن صورتها در آنجا بکشد
 و طبقی آئین بر سر او بند و وصل را بکشد و هر وقت که خواهد در وی شعله
 صورت خسته اندازد و ترصد باشد تا مرغ یکی از در جات مذکور و طلوع
 کند و در آن وقت آن دیکت را در میان آن شهر یا و ده و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم
 میان ایشان خصوصت افتد و یکدیگر را بکشد که نهمم و در خانه شخصی نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم
 خاصیت و **طوسی** دیگر هم از آن که از برای خیر سباع و در خوش چون مرغ خیم
 درجه ثور یا نهمم چهار درجه جزایا اول و نهمم اسد یا نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم
 و آفتاب معارفن او باشد و اگر معارفن شمس اوقات پیشد باید که مرغ خیم یکی
 از این طالع باشد و آفتاب در تاسع یا عاشر یا حادی عشر او در آن وقت نهمم
 بگذارد و از او بمال مردی که بر تر نشسته باشد و تا بجای بر نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم و نهمم

بود و بدست او فروسی و بدست راست او کور آئین و اگر صورتی بر رویه بکار
 شود از ریختن که هر یکی را از مرد شیر و خوسر شهاب بریزد و بعد از آن با سیم
 ترکیب کند و بوی آن پاک کرد و این جهت که صورت شود در هر دوران کارش
 سودا بخ کند چنانکه دوران درون شیر و در آن را با سیم راجد یا با سیم است و
 کند و هر دو طرف را بوی آن باله تسمه آن سیم را به پند باشد پس اگر از آن
 آئین یا بسین نهد و در دهن زیت و در آنجا ریزد و جهت که تیره گشت با آن
 از آن صورت باشد چون برج است اینده اطلاع کند بر آن و یک شش
 معتدل بر سیم و زود تا در جوش آید پس شش را که کند تا اندکی از آن کم کرد
 و به سیم آن کش کند تا جوشی دیگر نرزد و باز ترک کند تا از آن کم کرد و ضمیم
 تا بهشت و تبت پس آنرا برگیرد و جهت دانی با که در زیت صبح باقی نماند
 شب در برابر برج است پسندد و در کلید ملک بخور کند و چون برج است
 فرورد و در هر دو کس که مراعات این دقایق کرده صورتی چنین بر آید و با
 خود دارد و همه سباج و در جوش میخورد و شود و اگر در میان نهان بچسبند و در
 نگاه دارند و هر جا که طلسمه بیاید **طلسمی** که از برای تیغز مرغان چون طلس
 بیازد و در جمل باشد نرود و درجه نور یا است در جود یا است و چشم سر
 یا چشم سبیل یا جوارم و پنجم دبت و ششم سیران یا هفت یکم دبت و چهارم
 عقرب یا اول و دو یا جبار و دبت و بر این مشرق باشد و زهره را با او نظر

مقارنه یا تلسیس و مشتری از وسط است و از پنجه زمانی یک مقارنه
 تمام و یکت که از دور و دور وقت معین که گذشت صورتی طالع و سی که شش
 و دبت کرده باشد و فرورد و آن را بوی آن پاک کند و بر سیم او صورت
 به نقش کند و بر جانب راست و بر بابل او که تری جهت که در جبه
 و بر جانب چپ صورت بطنی و مجموع این صورت و نقشش را جدا کند و از آن
 نا خوب نماید و هفت روز بعد از آن در برابر نبات شش مصلی و سکر بخور کند
 و چون از پنجم او فارغ شود چون طلوع وقت برج جوزا بود و در جای خراج از آن
 و یک شش است و بی مقدار باز نرزد که برابر دو برج است و در غلی از چوب نارنج بقدر
 یک کربانج که نصب کند و هر چند در آن بود بهتر باشد و از آن استون
 چنان محکم کند که با وسیل بطرفی نکند و سراز را بصیغه چند از شب یا شش
 هر یک بقدر اری شیرینی در پوشاند و بر سه آن مجموع صیغه دیگر نهد و آن
 طالع و س را بر آنجا بندد و هر دو بای او را با آن صیغه و در فل سیم قوی شود
 کند و باید که نصب او هم در آن وقت بود که طالع و س را در آن وقت برنج بود و در
 وقت که چنین کند همه مرغان تصد آن صورت نکند و طلوع او شود و آن
 طلسمی پس غیر از است و در دوزخ بسیار **طلسمی** دیگر از برای جهت و اینست
 چون رنبره دبت پنج در جمل یا دوم و چپ او هم دبت و دبت یکم دبت
 هفتم نور یا ششم جوزا یا ششم دبت یکم دبت و ششم سرطان یا ششم جبار

[illegible]

١٥٠

یا میت و سیم نور یا ستم جز با یا پنج سلطان یا دوم و پست و چهارم و پست
اسد یا نوزدهم میزان یا میت و پنجم و شش یا ششم و هفتم یا پست و دوم جدی یا
دوم و یا نهم و اول یا میت و سیم حوت رسد و او بر دایره افعی ششتری بود
در زمره از او ساقط و سمر با مقابله یا ربع اول و سنا از قدری از زمره ربع صورت
و شخص که هر دو پست بر هم کرده باشند و در میان ایشان مردی که روی
او سحر روی سگ باشد معلولی در دست گرفته و درین درون صورت
بودن پاک کند چنانکه دست و پا به که این صورت بر شال عبودی بود پس آنرا
در کاسه کلین سیاه بند و سر آنرا پشمی که از خنجر است او باشد پیوسته و دست
در آفتاب بند و چون شب و آیه برادر و در هر روز چون شب بر آید معبد
هستند روس بخور بکنند تا صبح روز تمام شود پس هرگاه که خواهد میان دوس
دشمنی و نفره قاتل از قدری از روی خوک بران صورت یک چمدان که در کس
با دانه و آنرا در جای که احتیاج ایشان است پی بود و دهنی کند و اگر نوانه درخت
یکی از ایشان که بر روی میان ایشان عدولت بدیده آید و از یکدیگر جدا
حزین و دیگر استیقام ننهد **فصل چهارم** در علم حکمت و الک که در آنکه از اثر الطایف
علم است که در واسطه قرب تسر لیا مفعلی ابتدا آنرا گویند و چون از مطلب
رسند بر سکه از خنجر عطار در منزل نموده و بسید هر دو خنجر زمره و یکسید بر
خنجر سمس و یکسید این مجموع دون زمره جدا و ضد برنج است خنجر برنج علی

و اول همیشه طالع وقت ابتداء این عمل کنند چنانکه در کتاب
درین قسم در ساعت نه ایتد کنند و باید که پنج طالع در پنج
الطالع بود و پنج قوی حال در وقت خالی از لطف طالع روز وصل و در ترس و
مناظرش و ناظر شتری نیز تلیث تا سبب شتری و زهره بدو طالع
یا رابع یا سابع قوی و مقبول و سابع از نظر کوس محفوظ و عدد او ده
طالع قوی حال باید که میان این پنج طالع هر یک یک نظری نباشد و
که ششم و پنجم یا نهم یا دهم بود و اگر پنج در میان نباشد و نهم
دوازدهم سبب شتری بهتر بود و در دوم باید که در طالع مرتب بود
و کوکی از کوکب ثابت بر خراج کوس در و باشد و باید که قدر طالع
نباشد بلکه ذائب بود یا معارضه آفتاب چنانکه میان کوکب آن آفتاب
دوازده درجه شش باشد یا محض من الحیس یا میان دوازده کمتر و دوازده
درجه فی الجمله باید که در جمع سعادت خالی بود و در حال ادب پس هرگاه که
وقتی دست و پیش از آن به روز روزه دارد و بعضی گفته اند که باید که در روز
سینه روزه گیر و تا بدو شش روزه و از وقتی هفت روز در روزه باشد
در جای که نظر تعلق داشته باشد چون کشت زار در جسد یا کن سار و یا
که بکشت و تعلق داشته باشد و بدو شده چون وقت در سبب شتری
کنه و تیر پنج تقبیل نه اکنه چنانکه صفای درو پیدا و در پنج تغییر کرده

و اگر در

و اگر گوشت حوزو باید که از سینه یا دست بود و از اعضای که قربت بغیر
و از این اعضا آنچه تواند نصیب شود و باید که هر دو یک شسته نظر کنند و پنج خوراک
کنند و پنج خوراک را بخانند و در لطف طالت بدن و لباس به لطف نماید
و حسی با کینه یا بخیری از نجاسات با اعضای او رن و چشم چپ خود را
از نظر کردن بخیر نماید و قیاس نگاه دارد و در هر روز موی خود را بر آید
و خردای که گرم در باشد حوزو در حد غلوی بسیار کند و مالک نشیند
و اگر خواند هجیل علم اشرف و بکا خور و غیر هم آنچه بخورند بعضی گفته
که سبب آن و ادخار و خلق و صنف و حوزو و اقوان و طالع طالع سم
مساوی یکدیگر است و باید که بدو بیشتر زمان چمن کنند و در جگر فقره بداند بخورند
در حیات این شش ابط در شش بیشتر باید که در روز و جمالی در برابر آید
که در شش شش و شش یقین باشد و اگر در فقره بدو سم باید و خوری از آنجا
عظم حق تعالی با خود دارد و چون شش ابط را رایت نمود باشد و در اقر
نحوه بایستد و باید که انحراف او از جانب چپ باشد و همیشه راست مد نظر
کنند و یک چشم چپ سه گره بدو نظر کنند و در گره سیم که بدو ایضا الملك
الکریم و السيد الوحیم من صل الروح و منزل النعمه فانه السعاده
و تحصل المراتب الخالصه البلاد و هو حطی صا ح العباد المتحرک
بأنه که لا بد منه التي هي اسرع حركات الكواكب لاجل

الاخماس والاشياء الا انواع القيص على اكل انواع الا
 صطناع جامع انواع الكواكب واما فلها والمعطى للاصناف
 واما فلها المتفرقة بتقسيم ذلك منازل فاجعل حلوله في كل واحد منها
 مبدأ النوازل تناظر كل ثابت وسيناد وينقل من اطوار الى اطوار
 مما رح الكواكب بطايعها ويناكها في ضايعها ويتبدل من طبع
 رعاية لاسافات وعناية بالكمالات من المستعمل الى التبريع الاول
 طبعك الماء ومنه الى التبريع الثاني طبعك الهواء ومنه الى
 التبريع الثالث طبعك النار ومنه الى الحان طبعك الارض
 منزل الامطار ويكون الفضة في معادن الانحما وتنفق لانها
 مرضع النبات والحيوان من يد الاحسان المودع عند العلم
 القدير اللطيف المجير جلت عطته وعلت كلمته تنفس المواد
 بالقوش الروحانية ونصور النطق الانسانية بالصور والنود
 واهب الانسان ابهى الاشكال واجمل الخصال مانع العلم والاشياء
 اللطائف في مقربكم تلك ومقصر عن ملاحظة جمالك وكيف لا
 وانت خليفة النير الاعظم واسطة الضياء الاكبر في امانة
 الخيرات على العالمين والمبدء الاكبر في عالم الكون والفضاء
 ما سالك يا واهب الكل ومناخ العقل والبدن ودورك وتورك وفي

الكل

الا فلانك سبوك ان بعد في بطايعك انما الخليله وصانعك الخليله
 فانت المحض من الملائكة والمعنوس لدفع الآفة ونحن سبباً بنحوه
 سجدت كنهه وسمه وان ماهه رقت كذا ضعيف حال بود در موضع شرف
 خود واصفالات بیک محل بنحوه چون سبب ما این عمل کنه بیان بیک
 محبت حاصل شود و در محبت در ماه چهارم و پنجم و ششم چه بد آمد و این شخص
 برقر حاشی کرد و چنانکه از پیشتر شنیده کرد و اکثر این مدت تن درست و معتدل
 المزاج بود و چنانکه می نوشید بسیار شود و در ماه ششم سبب او زیادت شود و در
 ششم زیادت در آن چنانکه از پیشتر می گفت سبب این در ماه ششم نهاده کرد
 بود و در ماه ششم و دهم روشنائی فرود می آید و پیشتر نمایه چنانکه بدو نگاه شود
 کرد و باید که چون باین مرتبه رسد هر روز زیادت از یکبار در نطفه کنه
 چه اگر پیشتر کرد که شود و در ماه یازدهم هر شب کف و آفتاب ماه که کباب
 بخوابد پسندد و ماه چهارم را بر عرض کند و در روز دهم دل او خوش شود
 و فرح و نشاط او را بدیدد و کار را بدست ان کرد و در ملک و امر اخلاص
 بدو رسد هر کس که می کند بهر صحیح باشد و هر عاقله که در شهر واقع شود جز آن
 هم در آن روز بی زیادت نقصان نشود و باید و خواب چند و چون کمال تمام
 شود و این علامات و غیره باشد میانه که معتقد او میل و قهر می آید و چنانکه
 هر آنچه خواهد از او در خواست کند بخیر **عقل** در چون از تفرقه فرنگ شود و حوا

غایه الداری و مدبرها و کفیه و مصرف و تعدیه و تقسیمها و مقررهایها و مقررهایها
و هم نهادن و استیلا و تسلط و هم الاوان اذ انقلب اوارک و طفت ارجلک
انقلبوا و استروا خافضین و عابضین خافضین خافضین و عابضین و عابضین
و اذ امرت ارجلک من حیالک المحدث الی عالم الکون و لها و لها و لها
عن احوالها و غیرت الارکان علی عیالها یا بخت ارباب الخراج مرا که گاه
و منزل الاموال و الخراج من مرا طما و طما و طما و طما و طما و طما و طما
و مورد و مورد و طما و طما و طما و طما و طما و طما و طما و طما
بجای من خفیف الذل و البخت الی نزع امره و البخت و البخت و البخت
من سح الممانه و الاستکانه الی طه العطره و الکبریا و حتی حادله الکفر و التوایه علی
مشرک البشر و یمن لدا بجب بزم من الاسود و الاستکانه و الممانه عن معاویه
الاصم و اود و ثمانه الی اذاد التمرل عن التنبیهات و التنبیهات و التنبیهات
و المعالی عن ان یستر صفه وجوده و عدم الزمانی و احمی ما علی حشرک المظفره
و مواهک المکرمة و کیف لا یخبر و قد حارت التمرل فی کتبها و حشرک
طرت الالباب سنی ادریک حکمت و نصرت آنچه الامام عن ان یخبر
عی کبریاک اساکت کجی عزک و عاکت و زفک و عاکت و عاکت و عاکت
و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت
ان یعطی سولی و یعطی سولی من الاستیلا علی خزان المهدوم و کثره الکثرة و الا

عاجی

عاجی سالی و مشرک البشر و یمن لدا بجب بزم من الاسود و الاستکانه و الممانه عن معاویه
الاصم و اود و ثمانه الی اذاد التمرل عن التنبیهات و التنبیهات و التنبیهات
و المعالی عن ان یستر صفه وجوده و عدم الزمانی و احمی ما علی حشرک المظفره
و مواهک المکرمة و کیف لا یخبر و قد حارت التمرل فی کتبها و حشرک
طرت الالباب سنی ادریک حکمت و نصرت آنچه الامام عن ان یخبر
عی کبریاک اساکت کجی عزک و عاکت و زفک و عاکت و عاکت و عاکت
و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت و عاکت
ان یعطی سولی و یعطی سولی من الاستیلا علی خزان المهدوم و کثره الکثرة و الا

والارض واطاعوا امر من اياهم كما احيى الله من كان قالوا انما نعتك كتابا ازل
بعد موسى نصيبا فلما من به بهدي من يشاء الى امرنا يستقيم يا قوتنا احيى به
والله في الله واسما به نغيركم من ذوقكم وكم من غلب اليه من كجيب واني انيس
بمخرجي الا ارض ليس لمن دونه اياك اولئك في مشال من بسم الله وكم من
من حيث كنتم الا قبلتم خورنه و سلام من رب العالمين وقل من رب العالمين
كلهم سبده وحمد وبق والله على ما يقول كليل والله من دركم خطيب كونه ايات
بكم الله بجا ان الله على كل شئ قدير فربك خير من سببا طين فخرتم من حل جسم
شينا يا ستر يا جامع بيني وبينك يا كلك وشم يا منير الشوك وكم من
بني الجان ويا كاد من الامم من طاعة الملك اهل الجان انما اقول فيهم ويا
و اطيعوا ما امرهم فدا الامم المخرجات المهربات التي من رب بها طهرنا وكن
عنها غاب خسر وكنك وري في الردي بكنيل ارجل وجامع سليمان بن داود
ابراهيم موسى وكنس نصيب و الامم وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و بالعمد الذي عاينتم سليمان اذ اقره نصيب وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و كنس من حيث كنتم خورنه و سلام من رب العالمين وقل من رب العالمين
كلهم سبده وحمد وبق والله على ما يقول كليل والله من دركم خطيب كونه ايات
بكم الله بجا ان الله على كل شئ قدير فربك خير من سببا طين فخرتم من حل جسم
شينا يا ستر يا جامع بيني وبينك يا كلك وشم يا منير الشوك وكم من
بني الجان ويا كاد من الامم من طاعة الملك اهل الجان انما اقول فيهم ويا
و اطيعوا ما امرهم فدا الامم المخرجات المهربات التي من رب بها طهرنا وكن
عنها غاب خسر وكنك وري في الردي بكنيل ارجل وجامع سليمان بن داود
ابراهيم موسى وكنس نصيب و الامم وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و بالعمد الذي عاينتم سليمان اذ اقره نصيب وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن

بسم الله

نت ثلاثة من شر الناس جميع الناس وانوا هم عا مه ومن شر
لسان فلان خاصه كلالا ملوذه هو لا نفي كل وقت **رب**
لهم سبده وحمد وبق والله على ما يقول كليل والله من دركم خطيب كونه ايات
بكم الله بجا ان الله على كل شئ قدير فربك خير من سببا طين فخرتم من حل جسم
شينا يا ستر يا جامع بيني وبينك يا كلك وشم يا منير الشوك وكم من
بني الجان ويا كاد من الامم من طاعة الملك اهل الجان انما اقول فيهم ويا
و اطيعوا ما امرهم فدا الامم المخرجات المهربات التي من رب بها طهرنا وكن
عنها غاب خسر وكنك وري في الردي بكنيل ارجل وجامع سليمان بن داود
ابراهيم موسى وكنس نصيب و الامم وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و بالعمد الذي عاينتم سليمان اذ اقره نصيب وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و كنس من حيث كنتم خورنه و سلام من رب العالمين وقل من رب العالمين
كلهم سبده وحمد وبق والله على ما يقول كليل والله من دركم خطيب كونه ايات
بكم الله بجا ان الله على كل شئ قدير فربك خير من سببا طين فخرتم من حل جسم
شينا يا ستر يا جامع بيني وبينك يا كلك وشم يا منير الشوك وكم من
بني الجان ويا كاد من الامم من طاعة الملك اهل الجان انما اقول فيهم ويا
و اطيعوا ما امرهم فدا الامم المخرجات المهربات التي من رب بها طهرنا وكن
عنها غاب خسر وكنك وري في الردي بكنيل ارجل وجامع سليمان بن داود
ابراهيم موسى وكنس نصيب و الامم وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن
و بالعمد الذي عاينتم سليمان اذ اقره نصيب وكنس المخرجات التي من رب بها طهرنا وكن

بسم الله

سدا ومن خلفه سدا انا عينا هم فهم لا يعرفون اولئك الذين يطلع
 على قلوبهم وسمعهم واصادهم اولئك هم الغافلون حم الله على قلوبهم
 وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة احوافها ولا يحيطون بها
 لبيانهم وقلوبهم وسمعهم وبعدهم وجميع جوارحه كلبلا يذكره الا بحجج
 عاينه اللهم اقل واعقد لسانه عليه كلبلا يذكره الا بحجج وصور
 وحينه في قلبه من ساعد كلبلا يسمعه وده خطه ولا يحيط
 الى الله نصير الامور ليس بصوت

هفت باد بوليد واين رقه والكوفايد
 دوسرای آگس دفت کند واکوفايد در ۱۰۷۰ ۱۰۷۰ ۱۰۷۰ ۱۰۷۰
 سرای خود واز ايجاله بوسايد وچیزی کرات بوسايد
 بنقد مولانا خراالدين رادی در ستر مکتوم آورده است که
 صد غریب این را تجریت کردم همیشه داشت آمد

عقد شعوت مراد اوزن

بستاند سدا از کانس و در شش نه تا زم شود پس برون آورد آن را اگر کرد
 چن که مراد بزرگیک سراج ادرسه و کوبه اللهم رب جبرئیل میکائیل و اسرافیل
 و یسرافیل و ایزل و کمال بقل لک الحمد و کمال لک الحمد و کمال لک الحمد و کمال لک الحمد
 فخره و در اینجا ده دکان سدا را در گری مییم و من کشته

ان کثر

و من کثر نشان کند تا کثره اگر کثرت بداند کثرت چو نام که این سدا را بجا
 اگر کثرت و نشود و **بهری** که نویسد بر کانه در خانه اگر کثرت بر نداشت فلان بر فلان
 عن اعنانه و جمع جوارحه است که عن راسه دی لاسعار و طرفه دی نوا بشار وید
 ذوال الاضفار و جبهه دی لخطار و بطنه دی لکاکار و خذیره ذوال الاطراف و عجز
 ذوال الفعار و دبره ذوال قنار و ماقیه و احابا بعه الصغار حتى اذا ساء وی بر الصغار
 قال انظر احق اذ احب له ما را قال انظر فی افریح علیه فطر افا استطاعوا ان یطهره
 وما استطاعوا الله فبذلک لا یستطیع فلان بن فلان ان تطافلا نربیت فلان
 ولا یستطیع لها انقیاد شد اشد و بطار و بطا و اگر برسان ششم بر خواند و کرد
 و از این زمان که کانه و فرزند و بر باشد **سل** نویسد بر کانه و این غریب نشود
 سبقتوس شما و شافاس کشی اشمل لشموس کس و شافیشان شکر مل کوش
 شعرا نه شوقش اشما شوشش انشوش کنش اشش اشطوشاها و شوشش و جهم
 و اسرع ففعل فلان بر فلان و فلان ربیت فلان من فلان من سلیمان و آتیم الله ان
 الرجیم الا فقلوا عقی و اقر فی صلیح حق کرطیون صلاطیون فولد روزه روزه
 عجل انشوشش فخشوشش انشوشش انشوشش فخشوشش فخشوشش فخشوشش فخشوشش
 بمع ای نهادی بها ای میرا ای میرا اشطوطا و در الحق کرطیون ملاطیون
 فولد و دوز عجل میسرار و باطلا شلاطیون ای هو هلاک هلاک هلاک هلاک
 با کانه و در جم سدا و آن در گری چو کانه از من لطیف بر آب کند آن کور و در سدا

پدایری پر ترکیب سورتی که رویا شد و جافانکه که چرخست انداخت سپرده و چون در دهر ایا
نیا بر است خال حسن شکر نمود آن صورت را و رامیند تشریفوت خواب بر او ظاهر کرد و با برسط
الگو مشرق رونق غیر شده باشد و چرخ بکن تغییر با فعال شکل کرده و چنانکه که رات مست و کمال
آتش چپند و اگر بر دوت برفت سر و اگر طوبی باران مسیل و دریا و اگر بر دوت که در
سنگ که بر دین در هوا و انداختن ازین مقام بحر قسم اول اقباری ندارد و در قسم دوم
از فضل اصفا شت اعلام مذکور قسم اول و قسم شود **که کمال** که کتاب اول حسینی ندارد و این
اذا تا در دست آتی بود که بوقت فردا کنی بنده جان پایست کند عالی حسن و کتاب فصحا و
که در در میان مجاب کعبه درسی بدیاد مر ملائیک که دانستم کرم بیج سو داشت چون به یحیی
نماز و رشب خواب دیدم که شخصی شمس آمد گفت که میان خضر و منظر است از دست و
و کشتای کعبه از پانصدین قرن از روی برو که شفا یا چون در دوشند فصحا و طلب کرم و آن که
می شود و آنقدر از خون گرفته بود و دیگر قسم شفا حاصل شده و هم در کتاب عیال الهی آورده است
شخصی بان نزدیک شده بود و چنانکه در وان کشیده بودی که اجماع که در سو داشت شبیر خواب
که باب بر کن منصف کن چنان که شفا یافت **دوم آنکه** در کتاب است و بتا و استیلا
و آن خوابی ایلیا و اولیا و سلمی پشتر ازین قسم باشد و از نجاست که غیر معلوم است
و سلمی علیه فرمود که در قیام المؤمنین من است و در عین جزا من المبقو و در آنکه
بجین شش رخ نو که در رویا منسوب کنیز از آن نهاد که است که در دست غیر معلوم است
علیه است سه سال از او از آنکه شناده و چنانکه را بطریق رویا و علم دیگر و دست و سال

بطریقہ ہی چاہئے کہ اس آیت شامہ قسمت کند چنانکہ شش روزہ است و یا اگر آنجا کہ بفرماید
و در بعضی تمایس کرده اند کہ شرط صحت روایا آنست کہ فرمودہ متغیر نباشد و باطل است
شعبہ و بوقت خواب چلوئی راست بزرگین اند و بوقت خفتن درود و شستن الصلوات التبری و طریقی
الکافرون سورہ ماعصر من موعودین بخواند و گوید اللهم ایا عود جلت من شر الانحلام و استخرج
من سلاسل الشیطان فی القیظ و اللکاح و باید کہ راست گو باشد و مرجہ گو بسنجد و
پسندیدہ گوید و اگر سب یا گوید و مرجہ و عطر آید یا بکفری تا علی و عیادت از دوا سب یا را بپای
بند و از پنجاهت کہ خواب شاعرانچہ بنماز اعصابی نباشد کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
فرمودہ کہ احدکم کذب یا احدکم کلم رو یا و مرغانی کہ اول بار بوقت رسیدن من بود یا
درست بود و از شش و دو تر برآید و گفتہ اند کہ خواب بیک را در دیر زمانہ نشود و خواب
زود تراشت کہ از دعای ابطال غایت بنیکان بخواند کہ ایشان در پنج اشارہ بمانند و باید کہ
خواب یا بجز و غلوت سر گوید و حضرت رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ فرمودہ لا تستصحب
الزنا یا لا تقی منکما احدک و اگر در اول روز گوید بهتر باشد و در خواب هیچ زیاده
انصاف نیست و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ فرمودہ کہ من کذب فی الزنا یا کلف یوم القیمۃ
عقد شعیرۃ و با کسی گوید کہ عاقل و بکنیز او باشد و چہ جبر تبر او است و از فضل مدہ است کہ
زنی خدمت حضرت رسول اللہ ص و گفت یا رسول اللہ خواب دیدم کہ زنی را دم بدم بستان
تا زانم گفت حضرت فرمود کہ تو افسری شود و شوهرت از سفر بلاست باز آید چنان کہ
شدہ بار دیگر آن زن من خواب دید و او کہ از حضرت رسول پرسد او را باز نیت و خبر

عالمی حاجی انجام دے کہ وہ کسی عالم کا کشتہ **اگر** کشتہ کا پندہ در صورت زمان
 در وقت سلسلانی دروغی گوید و اگر چند کشتہ کان در جانب در ساری و می کند خانه را از ده
 کجا و باید داشت **و اگر پند** زانید را بنویس از مانی اهل استند و احتیاط باید کرد
و اگر انبیا و اولیا را بنویس پند بچند عمل است که اگر او را در عالمی چنگ و بیجا کشت
 چند دلیل کند بر کجوبی حال پند و یا قمر شرف باد و اگر شش و خشتاک پند پند
 این شد معلوم باید کرد که حال آن پند ولی در عین بیات چگونگی بود و او را نیز چنان پند
 رسد و عاقبت کار را نیک شود **و اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله** را بنویس پند
 در لباس حال نیکو بی حال کرد و در بی باشد خلاصی به دیگر در پیش و تو اگر شرف و در
 زمین خصب و نوعی نعت بدید و چگونگی کند و اگر تغییر القرون و گفت بچند درانی است
 در این شریعت نفس بر آید و بدین و فی الجمله و بی حجت و است باشد عاقل و اجتهاد
 و ما انما نزلنا الا حجة للعالمین و قالین را فی حقه را فی فان الشیطان لا یجلی فی دین
 صحابه و اولیا نه کار بی دلیل خبر و برکت باشد و راه با خبر در دین شریعت **و اگر پادشاه** را
 بنویس پند که در سلسله یا در سلسله ای بدوران موضع آفت و زبان سده بجای که آید و در
 اینجا غریب باشد چه پند پسندیده دارند و دلیل و لغت نعت باشد **و اگر پادشاه**
 مرده را زند و پند رسوم آن شاه در ملک بدید و اگر در پادشاه از خود پند
 ولایت ملک و زیا و در کرد و انصاف او برین نیک است **و اگر پند پادشاه در خون**
 نشسته است چندی بخور و در خواب بر سر او زده است اند و دلیل را زنی عمر و در

کسی

کسی خود را پادشاه پند و اهل آن باشد که چار و اجل از یک کشته باشد و اگر چار
 از پیش پند جدا کند و اگر نه خود را پادشاه پند آید **و اگر پند** در بن چنان باشد
 که در شش یا در کرد و شد و در و شش چار و **و اگر کسی** پند که شیطان در بغیر نعت زنا و است
 جدا کند کمال الله تعالی یا بنی آدم لا یفتکم الشیطان کما اخرجکم من الجنة **و اگر کسی**
 که شیطان قهر کرد بر و غلبه نماید **و اگر کسی** پند که در شش است میو با می و خود و کمال
 شود و از علم بر خود واری پند و در دنیا و آخرت کرم باشد **و اگر** در و در پند اگر رسید
 باشد احسب معاصی را نیت و کفر و متفرقان و دنیا پند کند و اگر پند که از دین چنان
 می آید دلیل پیری بر پیری کاری بود و یا باز آید سفر و اگر پند در اینجا چگونگی که فارست آن
 و شقت و دنیا بود **و اگر قیامت** را بنویس پند و دلیل عدل و شاه بود و در آن است و غیره است
 نیز از قصه و در عین است **و اگر پند** که او را پند شد و شاقست حساب بکند و دلیل و قوت
 از دین و دنیا و اگر در آن نشد پند و دلیل عزت و قوت مراد بود **فصل سی و دوم در پند**
انسان اعضا و او را پند از پند و ان یکو که خود اگر معرفه بود و دلیل شایسته باشد
 و اگر پند که او را بر گرفته است در بر کلی حسا زنده کار بزرگ شود اما کو و کمال اندیش غیر
 و شش ضعیف باشد و اگر مرده بزرگ را کو و پند بحدی میوه نارسیده کاری کند که مستحب
 داشت کرد و گفت اند که در شش پند پند است رسد و اگر تو که پند بر و مال او
 ساقط شود و اگر پند می بنویس پند که از راه در و وجود می آید از گناه توبه کند **و اگر در خواب**
 نعت است رخت و خن بود **و اگر کسی** بحدی میوه رسیده و کجوبی عالم زیاده و مال شد **فصل سی و سوم**

س

نیک بگوید و اگر بد و با نیک و **دگر خوش** را که چشم زیاده است پند و سرش باشد و اگر کم
کنده اگر چشم باشد در نگاه هشت تن اجتناب کند و اگر کسی اندیشد کسی بران طبع شود اگر پند که
چشم کند و صلیح کار بدین گوشت و در چشم مردم فرزند **دگر دوت** سر دوت
مال **دگر چشم** و **دگر** اگر یک پند بدین مال فرزند دوت باشد و اگر ناقصی چند پند
چشم بود و **دگر** اگر **دگر** پند که بر چو زبانه و دشت و لیل و دما و مرد و فرزند و دو نقصان بر چو
دگر اگر کسی بوی خوش شود امید فرزند دارد و ناسته **دگر** اگر کسی بوی پند میان دو فرزند
و فرزند آن و خلاف ندهد **دگر** اگر کسی کار با و کل کش و شد و خوشتر **دگر** پند که چو
در و بانقت روزی باید **دگر** پند که چو چو **دگر** اگر آن چو پند باشد یعنی یک از و صفا
و اگر بد باشد همان یک **دگر** یا رود دست مسته و زنی فرزند و خوشتر یک باشد
و صلیح و قضا و آن بر عیالت باز **دگر** و **دگر** را بانی است و پند کند و صلیح و نسا **دگر** پند که بسیار
سخن بگوید کارهای نیک بگوید **دگر** اگر نیکویش را از پندش بسیار گوید و اگر زبان چو
بست پند یا از زبان چو زبان و دلیلافت و صلیح بود و اگر پند که بر زبان موی بر آید
محبوب و اگر پند که لغوی و دیگر سخن گوید آن سخن کسی باشد که مقصود و مشوبت **دگر** پند
که ملا و فر و آید و باشد چنانکه خلق فر و بگیرد و لیل یکی افتد یا قریب علی و **دگر** آن
و لیل باشد بر این پند چندی چهار زبان چو زبان و زبانه و دگر که از نسا یا خواست
فرزند بر این زبان خرابی باشد و بر این است که بر پند نسا یا هم و خلق ایستاد
که بر پند نسا یا عیالت و بر این است که بر این طبع نماید و خوشتر آن را بر خوشتر آن

و در بر خوشتر آن را در و معنی گشت از جانب راست بخوبی چو و جانب چپ یا **دگر**
پند و را اهل بیت نباشد بر دوستان شفق از و یگان که بدین نیت تواند بود و قضا
شدن و دانی نایب شدن آنست که بد و مشوب بود و اتفاق بد و نسا اما اگر کسی
که و دانی را با نسا بدست خوش چو آن در و فرزند باشد یا برادر بی یا مالی و معنی
خلق که در و دانی پند خلقی است و دانی که با نسا مشوبت و یکو بی خوشتر پند آن
دگر پند که جمله و دانی پند و لیل باشد بر از نسا و نسا و دانی و نسا باشد
سیان ایشان **دگر** پند که دانی از نسا و لیل پند که پند بود و اگر پند که از نسا
یا از نسا و دانی لیل و نسا تر زبان بود و اگر نسا پند که پند بود و نسا لیل پند
دگر پند که نسا و دانی از نسا پند که از نسا پند و خوشتر پند و از نسا پند بود و اگر
پند که خوشتر آن که یکدیگر را خوشتر شود و اگر پند که کر شده و نقصان بی علی باشد و اگر
پند که نسا و دگر خوشتر و دلیل مرک بود و اگر خوشتر آن چو خوشتر پند بود
پند اختیار خوب شود و بر نسا آن چو **دگر** پند که نسا پند باشد که نسا چو
کند **دگر** پند که نسا و دانی از نسا پند که از نسا پند بود و نسا پند که از نسا پند
و نسا پند و بدین معانی چون از نسا پند و دانی و نسا پند و نقصان و نقصان پند
و نسا پند و آنکه نقصان پند باشد و دانی و نسا پند و نسا پند و نسا پند و نسا پند
باشد و نسا پند از نسا پند **دگر** پند که نسا پند که نسا پند باشد و نسا پند
باشد یا نسا پند و اگر نسا پند عیب شود و اگر پند بود و نسا پند که نسا پند بود و نسا پند

و اگر پند که رک و در بطل می کشد خفته نمی شود و اگر از آن کوته خاطر شود و اگر به پناه خفت
از خورشید آن و یکی پند و اگر کسی بالا از پند بر یاد و از پند اراده ای اصل نزد یک گدازد
و اگر با تاز به بود زیادت قدر و منزلت باشد و اگر در کوتا پند دلیل حازت بود و اگر
کسی بر او از پند گسسال سپارد اما بنا واجب گفته کند باشد که مترقی گردد
پستی اگر از شراب پخته پند باشد و اگر پند پستی پند دلیل بر منتهی بود گفته اند که
در تری آقا سکنای و صاهم بکاردی و گفتن عذاب الله شدید و اگر جاری و خواب پند
و اگر عبادت فعلی افتد اگر هم حسد دارد و باطل شود و **کسکی** حسی باشد در مال یا **کسکی**
بی حال و کار و بین **سیر** جمع باشد و سیری از آب علاج کار بود و **کسین** شای باشد
غم اما اگر در اصل شکستی باشد دلیل بر است بود و **کسک** معین را مستقر بود و ساق
باز آمدن و جوکس و خلاصی زن خواستن نیز باشد کسی که زن نداشته باشد کسی
که زن دارد و طلاق آن **خواب** پند پستی این باشد از آنچه ترسد و چاره دلیل مرکب بود
پسکی در خواب مردم متدین داشته باشد بصیت دست اگر در آن کرد و آن
که رفتن مرده دلیل حسد در آن بود و اگر مرده را در آن را که دین باشد و اگر زن چنانچه را
در آن را که مخصوصی که دارد و بر آید **پس** و **دانش** دست گرفتن چنان بود و اگر دست نمایی
کرد و یا او را پس دهد و چنانی از میان برین **کشتی** که رفتن و کشتام دادن بر دین کشتن
و دلیل باشد بر یکی حال کسی که متور و معلوم نماید اما اگر کینه از جمع جوانی بود و چو شیر
کینک و مار و کژدم و یلغوسه و کور و شیر و **دانش** پستی سیاحت کردن باشد

باطل **پستی** تا خشن و خشن مراد بود و **کوی** نه و نطلب مال عباد باز باقی بود با **پستی**
و خطر و مجادله **سکک** انداختن سخن بهتان بود و **تیر** انداختن سخن گشتن بود و اگر ریش نه
مقبول رسد و اگر پند که بریز جنب بکند دلیل را از عی سر باشد **کک** که اگر پند که مرد
شهر با یکدیگر جنب میکند در آن شهر قضا افتد و اگر پند که پاشا جنب میکند خرابی
افتد باشد و یا مردمان چوبل جاری جنب و اغلب احوال لیس است و آب است بدو جنب
و شمس در وید و دلیل طاعت و با باشد **مع** و از می هر **امن** لشکر آمدن بادن بود و
سیاحت زن در **است** **کسکی** از دشمن یقین مراد بود اما اگر خشن بدتر می و شنی دلیل مرکب بود
و اگر کسی از شش پند را و خضری **یاد** و **خاف** سید بن خرمای خوشتر بود و بافتن پند
و کب کردن مال حرام **چند** خبر ستود بر و نام باز کرد و خبر کشکارا و اگر بهر باشد هیچ
رسد و نام که بر تو انداخته دلیل طاعت بود و اگر نام خواند و حسنی آن نام در کاری افتد
که بشا و رست معاد است بخاک شود و کتب را نیز تغییر چنان بود و **دانش** و **دانش** و **دانش**
غم یا کواهی بر **دانش** مرچ و پنداری پسندیده بود و خواب نیز چنان باشد که
کسی پند که او را میفرودشتند اگر در دینش و منفعتی باشد و اگر تو آن کرد و در برنجی افتد **دانش**
آنچه در خواب پسند که بخرد و پندش آن بود که خود **دانش** کردن خواب و پندش کار دین
که سخن معنی را که تغییرش معنی آن سخن بود **دانش** **پستی** اند و بود و اگر **دانش** و **دانش**
بود که تغییرش سخنهای باطل باشد **پستی** که در آن کرد و پنداری را شوش ظاهر شود آن
خواب باطل بود و اگر پند چنانچه در صحبت افتد و اثر شوش در ظاهر دیدن یا منفعتی بآید

پیش آمد و میخیزد و فرمود که سوار بکنید و فرستاد تا بر سر غنای که باشد زن بود
 لقول تعالی کائنات من خلق کلکون ما حی که باشد یا دوزن بود و اگر بسیار باشد
 و بزرگان ما میخیزد و اندیش بود و آنچه از شکم او یا پندیده مال باشد **تنگ** و شمشیر
 و دزد کشتا و خور و مال بود و اگر کسی از مرغ یا یا دزدی گیر یا سوار می شود و پندیده میرشد
 و صیتی عظیم یا بد و دین یا کارهای غریب پیدا **فصل ششم** در آثار علوی آسمان و
 ستارگان **سج** یا باشد و میزان عالم کیم بود و آسمان را هیچ آسمان یکی از ایشان
 و هیچ با عدد و برقی و شای نیست بود و اگر بپند که هیچ حمله موا بعضی از آن فرود رفت
 رستی باشد از باری تعالی که گفته اند آری تاریک صاعقه باشد که بر خور شد **و**
 چون عالم بود چنانچه می بود اما اگر در محله و سدری باشد چار فقیستنه باشد و اگر باران
 عام بود و ماه و آنها میروند و در آنها از آن یا در نایل کرد و اگر ماه و اند و اگر در
 زمین خنود شد و دنی بود که آنجا نخت شد و اگر خاک یک پند که می ارد و هست بود **برف**
 چون بکام با در فرامی سال و نعت بود و اگر غلافین و عقوبت است که نریا شده اگر چند که بر خیزد
 شادی **چکرک** دلیل بر آن باشد که پند آسج میخیزد و شادی و یافتن مراد و بکشته است
رعد هر چه می بران لالت گشت و از نعت و عذاب و مانع آن باشد و اگر باران عذیری باشد
 آن تر زود و تر باد یا بد و اگر چار می پندد یا باران شادی یا بد و اگر دایم و اند و اگر در
 و اگر چوبس چند خنود شود و برف صاف را بد باشد و ختم را طبع لقول تعالی هو الود
 بر یک البرق خنود و طبع **رعد** دلیل بر آنست که باشد **سیلاب** و شمشیر و غم اگر نپند

کر از آن

کر از آن که بر دانه و شمشیر خشم یا بنی مملکهای تیره و تیره و آب سانی چون غالب
 و سحناک بود و همین **و** چون قوت بود دلیل بر تسبی و دغم و صبا چون او تاریکی کرد
 بود و اگر نیا با خراب کنده و رخسان بکشد دلیل صیبت بود و در آن لایت یا آید یا حبس
 طافون برسد نفوذ با ندر من آن فاشا اگر آن دنی تسبیع بود و دنی تاریکی و غبار باشد
 دلیل بکوی شیش مردم بود و تسبیع دلیل شادی و راحت و فرح و غلبه بود و نرم پوشیده شده
 کارها درین دنیا باشد **سج** در مواد لالت بود و روشنایی که نرا از آتش بود و در آتش
 باشد و درین چنانکه تاریکی بصدای این اگر باران از آن یا پند علی بر کشت و و باشد نیز که
 مصیبتی افتد که بران ثواب یا بد و اگر آتش پند که نرا تاریکی و نرا تاریکی باشد حکمت و صحت
 بود و اگر در شب باشد طافون سرسام و آید نفوذ باشد **و** حکمت نیست بود و اگر در شب
 کر از آسمان چون می آید اثر آن پشتر باشد و اگر و و اندک چند ترس پندیده باشد
 جانی پند شده و اگر چند که از برای روشنایی آتش میفرزد و مختصر کاری کند و نفوذ
 یا و شایسته یا عالمی بران افت کرد و اگر می فروزد تا بدان کرم شود کاری سازد و کید
 از دهر بشی بر بد و اگر آتش فروزد و ماضی بر نفوذ یا بد و اگر ماضی شود و یا نرا از آن
 بعضی می صفری رسد و اگر آن سونه تر باشد شعله باشد و شایست برت رسد از جلی و اگر آتش
 بر دانه و طافون بود و اگر باران باشد که نرا در جاده چند چشمتی اگر از آتش علی دوی سده و رین
 خلق افتد و اگر از آتش شمشیر در عالم بود **فصل هفتم** در فرامی سال بود و فرح و خشم و تو انحرار
 و در دین باشد اگر پند که در پستی که نماند بر پند می کند و نرا یا بد و اگر پند که نرا از آن

سپندید و بنیاد **تخت** شاه فی فرانسی سال بود **پای** که پند فرانسی لغت بود و چون
دکتر کوئی خلعت گفت کوئی پیاذ و پیاپی مال حرام چون پند که نور از ناسبتی
گفت **عس** چمن چهره دارد و بر **جوب** که در دارد و با کار و و پنجهای بود و مند و علم و مکت بود
منش مال سیاه بود و **زنجیر** و **فصل** در حدیث و آیه از آن
سازند و زعم خرافت بود اما اگر پند که درستی است فرزند و اگر پند باشد علم و مکت
و کار و پند و پیا و اگر پند بزرگ پای و لیلی و شای و پندری بود و اگر پند که در پند و دلیل
آفت و پلاکت بود و اگر پند که در پانت کسی بود پانت با و پانت که نشاء و پند که
بود **نقره** مال جمیع بود و پند پند که پند که از کان پند بود و پند که پند
و اگر پند که از و در خصوص است **درم** درست و پند و علم و قضا و حاجت و شای
و کوامی است و فرزند پند **شاران** شنیدن سخن نیکو که پند که در پند که در پند که
صفت که نشاء و **کلی** علم باشد و صفت در تجارت و ولایت یا عدل یا ناز و پند و پند
گفت اند اگر کسی پند که پند که پند و اند و اند و دلیل قات نیز باشد **وقت** شای و
خوشن فرزند شایسته و زنی مال بود و دست نیز باشد و عالم را نیا و علم و پند و پند
زیا و پند شایسته و پند که از نیا و قیال **صل** چمن چهره دارد و **جوب** که در دارد و پند و پند
و پند بنین دارد و مال حلال نیز باشد و **در** منظم قرآن باشد و علم و فرزند و پند
اگر پند که در دارد و را سوان راست می کند تفسیر قرآن که پند که پند که پند که
علم بر دم رسد و در پند و در و زنی و پند که پند که پند که پند که پند که پند که

و خدم و میراث و اگر پند که در دارد و پند که پند که پند که پند که پند که پند که
بود **فر** و **نفس** و نصرت و عمر دار باشد و فرزند نیز بود و **حق** درست لغت بود و پند که پند که
و بعضی گفتند چرخ خلعت بود و **شبه** مال بود و از و پند که پند که پند که پند که پند که
فرزند بود **آهن** مال قوت باشد **برنج** مال ترسایان بود و **دی** مال هووان و **مال** که پند که
خلعت اگر پند که از پند که از و در خصوص است **افند** که پند که پند که پند که پند که
بصیرت و صلاح و سر و اند و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
دارد و در خلاف کند **خط** زنی ناکاره مال حرام باشد **کلی** و درم باشد **منش** مال بود
کلی ملک با شایسته و پند که در و زنی و پند که پند که پند که پند که پند که پند که
کوشا پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
بر دارد و در و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
یا در دارد و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
سود و صفت که از آن پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
نکند سنی پند و اگر بسیار باشد بر و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
آن حقیقت از پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
بر آید و زنی فرزند و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
باشد و زنی که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که
سپندید و نمود و پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که پند که

[illegible]

ولایت نیشابور و اراک و سج و ولایت اصفهان و خراسان و اراک و بامق و بوق نشاند
او با عا و شرف اند و اگر بوق و زنده عا و افتد **پنج** شنبان خرف خرف شد که بامق
حسن شنبان قیامی از اند **کان** زن شد و برادر و مقرو فرزند و ولایت و قریب سبتن خرف
و اگر بامق کان نیز باشد یا کافی وقت زن کند و اگر زن سبتن بود پسری زاده و اگر بامق کان
ی کش مری کند در مرست بزمی مرغانی که در کان بامق علی باشد درین عا **تر** رسول باشد
و پقام و نام **تر** و مقرو زن و ولایت فرزند باشد **سپهر** برادر و برادر و قریب باشد **سپهر**
و دیگر سلاجه و آهنگ که در کان **سپهر** دراز بود و برادر و ولایت و طغر و شغف باشد با
توت و قریب سلطان و مقدا و بامق **حجبه** زن باشد و دیگر که شهر بنیو **کند** مری باشد
که در کار ای قوی بد و استعانت **پوشید** پادشاه باشد و زن و ولایت اگر
که سایل کشد و ولایت یا بیا زنده و اید و تی خوا بیا زنده ی که و اگر بامق سایل کشد
ولایت مقرو شود و اراک و سج و دیان و اطلاق و **زنده** حسن باشد یا شرف باشد
ولایت و بری و یانت بنیو **خ** و **ا** مر و اراک و قات زن بنیو و در مر که و عشق و ایا سلا
نام باشد و در میان حاجی که سلطان خا زنده و مقدم ایشان کرد و **زین** زن شد **کام**
درین و یانت **بو** و **خیمه** **زک** پادشاه و ولایت بود و محمد سرای کیز که **کری** محبت
با **کند** چون زنی زنده خبر باشد و اگر مردی زنده باشد و بخت اگر جوانی زنده باشد
و شمر که بامق که طرب شادی بود و **خیمه** **خ** و در کار بامق که و اگر بامق که بامق
عالم باشد و کار یا بامق سایل کرد و **فصل** **زنده** در طعنه شرب عطر و کس

باده زمانه را بچشم سیر کرد از او بهر پرسید او گفت بفرمانا من زمان که در شبستان با من
بر من پیشتر رفیق گشتند همچنان فرمودی کی از ایشان در بر نشستن عقلی میکرد و سیرت در
حمایت و مبالغت سینمود چون از امش برست که در مردی بود و در هر کس گفت بایم
سیرت تست فوکل این مرد که بیانت میکرد **و دیگر** ابو الفضل یعقوب بن اسحق نقل است که
مذق از عسل باز مانده در خانه نشسته بود و در خل بن بویلب مامست که در ایام حیات
و فاسیکر و کاتب را فرمودم تا اسامی ایشان در حق نوشت و پیش من بگردان و من در آن مل
میکردم و بر نام هر که از کزیر تو و خط کشیدم و آن حق را در زیر پایش میختم
و در خواب دیدم که جمیع پشت او در پشت بسته اند و منی بن هر دو پشتند از ایشان پرسیدم
که شما چه کنید گفتند ما آنکس را بنام که قلم بر او نهاده می رویم و در هر کس میرویم
خواب در آمدیم و دانستیم که اندیشه من خطا بود و راز حق حقیقی است بجز ملا و آن در حق
بار کردیم **و دیگر** مردی در خواب دید که او **و اما** در هر کس میخورد از این سیرین پرسید گفت
در خانه رود و صحبت کند که این سوره آخرین سوره است که فرود آمد **و دیگر** شخصی خواب دید
که ششوی را از سخن میگوید از این سیرین پرسید گفت بلی نزد یک سیرید از گناه تو بر گشت
عَلَيْكُمْ الْقَوْلُ اخْرِجْنَاهُمْ مِنَ الْاَرْضِ فَكَفَّ آن شخص شانه رفت و توبه کرد و همان
وقات یافت **و دیگر** مردی خواب دید که در غریبیت در بر داشت زیت بر شانه از این سیرین
پرسید گفت در باب که تو با ما در صحبت میکنی آن مرد گفت من و انصافا قادر تو در آنچه
خرید بود و خبر داشت **و دیگر** مردی در ماه رمضان خواب دید که گوسفندی را در

و بان مردی از این سیرین زمانه را بدیدان هر سیر که از این سیرین پرسید گفت تو مرد خوشی
و پیش از هیچ با من تا رسیدی من را از انعام و مایه شربت کردن تا رسیداری و کی رسیدی
و دیگر مردی خواب دید که سوار کان مرد آسمان فرود شد و مردی سرش فرود رفت و عسل
کندار گشت **و دیگر** شخصی خواب دید که با مردی بر پاشیده بود و او بر سرش میزد و با شش
دید رسید **و دیگر** مردی خواب دید که از جامه پسین میگرفت و بیانشد و الله اعلم بالصواب
فصل چهارم از مختصر در بیان کتاب تعالیه
بجز که آن عبارتست از معرفت تاثیرات نجوم و ریاضیات و دلایل و منویات و سیرت
بر پنج فصل **فصل اول** در بیان تاثیرات کواکب بدانکه تاثیرات قیام و در علویات و سیرت
اما در علویات چنانکه شاید و میگویم که چون آفتاب طلوع میشود شعاع او سایر کواکب را بخشد
و در ماه سبب قیام و قیاس کرد و بسبب بعد از زایده شود اما در ریاضیات بجز
اول آنکه مایه چشم که چشم خوانند در شب بچرخد و اند چون نور از سیرین طلوع شود و چنان
ایشان را حیات پیدا یابد و چنانکه مملو از او چشم شود و قوت حیات در اطفال نیز
چون قرص آفتاب طلوع گشت مدد حرکت یابد و چنانکه مرقع شود و با حركات ایشان
زیاده بود و با وسط السهاسد چون از انجا میل کنند حركات قوی روی در نقصان دهند و ضعف
و قوت در ابدان پیدا یابد چنانکه چون غروب رسد مردی با مساکن خود نهند و چرخد و در
کوشها و سوار آنها چست و این دلیل روشن است بر تاثیر او **و اما** آنکه مایه که از پشت
آفتاب و در است چنانکه تحت طبع کواکب شمشاد است و از شدت رطوبت نباتات زود

که اگر تره او را شکستند و بیاوردند و چشم کشیدند و میزدند و چشم بر او میزدند و ملاکند
و سر او بکنند از نایل شود و اگر سخت و زور پیدا شود و سر او زنج و دم فرو شود و اگر چاک
او بخورد کسی نمیدانند و جواب نرود و اگر استخوان او بر دست میزدند یا بر دانه میزدند و اگر بخورد
او را نمیدانند و دست شیرین شود و اگر نمزد و دفع کند و اگر از بیاوردن میل میزند و بکشد از نایل کند
و اگر صاحب تشنج را بر پشت او بخواباند شفا یابد و اگر زبل او صاحب قولنج و تشنج شود که نمیدانند
و او را زور می کشد این شد **ف** جانوریت مانند شتر و او را دو گمان شد و دانه های پشیمان بخورد
و چون دانه از دهنش بیفتد و از سبب بکاه شدن تشنج را بچشم کشد که دانه او بر سر آلت غالبه افتد
و چون بول سرگیری او در سر قاعلی اند و سرخ و زرد و آب سپید شود و بواسطه آنکه در ویدن بیاورد
کند و اگر کسی از بکبزه و بر دست روده او پیاید و در زیر درخت بایستد و دانه شتر را بر شال
معه فرسازد و آنجا ببالد و بر بالا اندازد تا جان تشنج رسد و او را ملاک کرد و اندک **ک**دن خوش
همچو پل باشد اما نه طقت بکارد و اندک تشنج باشد و غلبت سرد و دانه تیز و کوبیده و صلیح دره
کا کنند و مع حیوان با او ستودن خواستند و او را بنیایا نکند و بنویسد با انگه دانه او کم نماید و دست ملل
سیار باشد و او بیک بیک بنزداید و بیشتر آن شد که بیک را بخورد و از این است که من تخام وضع
عمل او باشد بچه او سر برودن کند و بدن او را زهر و دلش شد و فریبش نه چنان مختلف شود
تا قوت گیرد و پشیمان بر او میزد و اگر پیش او بر بکبزه و بعضی گشتند حکمت درمان که او استیاء
و رحم باند است که زبان او را برهنند و دست باشند چنانچه خلایق زبان ندارد و بدن
پاک شود و از تره سر شایع است که اگر صاحب قولنج یا عالج یا تشنج و دست بکبزه را

1

[illegible]

بپایان ایستاده اند اگر خرق سیاه را بپوشند بآب پامیزند و اگر گشت برتر از خون
گشت نرود و اگر بپوشانند و آب را در زمین بریزند و گشت نرود بپاشند **مسک** بهتر است
که سینه چنان شود و توام راست و در زانو و گری نباشد و خور و سب بود و در زانو و
چشم و نرم مرعی و قد و پشانی و پیر و آید باشد و موها از زیر گردن و کان کان بود و در
موی بود و دستها و پاها که گناه تر از پای و بود و گاه بود بدن بر آساید و در کوشش را ندید
گند و ترین چربی که در بدنان خشک باشد اگر در خور کاه و در خور و در خور و در خور و در خور
چرا این میکند و از اصل او است که در وقت خور است و نام خود را بداند و بریزد و در خور
و اگر بر آید و اگر گشت و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
سک را خشک کند و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
که زمانه خود را بداند و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
حیلت با سبک تر است و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
در و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
که آنجا مرغانی است و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و برسد و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
بسیار در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور

بپایان ایستاده اند اگر خرق سیاه را بپوشند بآب پامیزند و اگر گشت برتر از خون
گشت نرود و اگر بپوشانند و آب را در زمین بریزند و گشت نرود بپاشند **مسک** بهتر است
که سینه چنان شود و توام راست و در زانو و گری نباشد و خور و سب بود و در زانو و
چشم و نرم مرعی و قد و پشانی و پیر و آید باشد و موها از زیر گردن و کان کان بود و در
موی بود و دستها و پاها که گناه تر از پای و بود و گاه بود بدن بر آساید و در کوشش را ندید
گند و ترین چربی که در بدنان خشک باشد اگر در خور کاه و در خور و در خور و در خور و در خور
چرا این میکند و از اصل او است که در وقت خور است و نام خود را بداند و بریزد و در خور
و اگر بر آید و اگر گشت و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
سک را خشک کند و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
که زمانه خود را بداند و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
حیلت با سبک تر است و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
در و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
که آنجا مرغانی است و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و برسد و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور
بسیار در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور و در خور

چهارچرخه گفته اند که **کس** از قوت و طبیعت طیاران باقیات بسیار دارد و میان مرغها
 هیچ مرغی که از مرتبه او نباشد ازین سبب غم و اندوه را از مرتبه او در وقت که خامه گرد که **کس** بسیار
 کند مر و از مرتبه او کند و در جای که نظر او بران قد بلند از مرتبه او دیر و چون آن کشید سازه
 بر یک چهار و از مرتبه او خود خسته و خفاش که دشمن است قد بلند از مرتبه او که خفاش که در وقت
 چهار کرده و از مرتبه او **کس** و چشم او دارد و اگر از او باصل بایزند و چشم بکند خفاش چشم
مس شود است که که بر روی او کند فیه قدر و حد او کند که او را با اسطوخودوس و
 کاسر العظام کند و او گوشت سبک چه درشت دارد و نهبر اگر او موافق طبیعت سبک باشد دنیا را بکند
 در تیشیان را سبک چه باشد و گویند و سینه نهاده و از دفع نیروی او را یکی سبک چه درشت
 معده او را چنان فریده که او استخوان در حال آب شود **از** گویند اگر کسی او را در می شکند
 باشند گوشت باز بر میان کند و بخور و غایله آن منفع شود و اگر استخوان در دم سبک کنان یا ناپید
 بگوشت ندهد و مساقی کرده و بر تنی انداخته باشد و در دست آن او بکشد کند است بین شود **دست**
ویسج و آب مرغی که حیض را بسیار باشد اگر گوشت یکی از اینها گوشت و هر چوشت تند و
 زبان افتد و بخورد از حیض پاک شود **دفع** مرغ غزال سیاه یا سر یا سبز و در چشم کشد تا از
 آن سر در چشم باشد خواب نیاید هرگز نهاده او را با روغن یا بون و در نصیب لاله یا سر که بر حیات
 کند او را دوست دارد و مرغ غایله یا سیاه و زهر سر که سبک کند و چهل روز بگذارد تا تمام سیاه
 شود سپس نهاده او را در می شکند که غایت سیاه شود و در باغ **عسل** مرغ را زهر
 باشند اگر کشاید او را در روغن بریان کند و یا سر که بخورد زهر را کار نکند و **بط** مرغ که گوشت او

ایک

[illegible]

و بعضی بزرگو و کوی سبب باشد مانند زمره اما از زمره شفاف تر بود و بهتر بود و چنانکه بود
چنانکه نام حضرت و بعضی گفته اند که از آن جهت که با کعبه سازش باشد و این اصل خرابه
و بعد از آن تری و حتی فرما نکند اعدا از آن معانی پس قریح از آن باشد که از او برسی خوانند و حتی
که آن معدن را می کرده و بدترین را و اکسید باشد یعنی سنج تیره رنگ لعل ابرام که برنگل چرخه
تیره ایل شود و محافظت مراد باید کرد و در زمره ها و چرخه ها و در او هم چشم درام خاصیت با کوه
زمره معدن در ولایت سوادین غربی باشد و در باره بالای صید مصر میگوید معدن را باشد
قوت در بلا و مندر پست از دیگر مواضع بود و بهترین نوع او را زمره خوانند و بعضی دیگر گفته
در برهه کوی که است بهترین است از زمره و اکنون بگویند و نیست زمره چند نوع است طبقی که سبب
سابق چند ماده و زنگار می دانی که در او مانند کس چیز می نماید و صیقلی که مانند این صیقلی که در او
در وی در وی توان دید و فلانی که بیان داده و در دنیا شد و در مکانی که بر یک ریحان اند و صابون
مشوئست شخصی بحر می که آب دریا مانند صابونی که بر می بسوزانند و امر که بر که در او
و اگر آنکه مانند کند بود و بهترین را و اسر و پس کانی بر ساقی پس بکاف پس زبانه پس فلانی
پس فلانی و چنانکه باید که سبب سبب باشد و آید و در او شفاف ساقی و زمره بزرگ که کوه کوه
و از خواص او آنست که هر که زمره را بخورد و در خواب بر نیند و قوت دل و از صحرای این باشد
و او را در شش سر و کجا دارد که کوه خورشید و اسمانی از بند و او را کوه مردود و از زمره
که او را باشند و از زمره که کوه خورشید است و کوه خورشید و اگر زن سبب خور
بلد و با ساقی بار بند **المس** معدن است که در جزایری که از طرف شرق بود

و بعضی

و بعضی گویند که مس در دو خانه باشد میان کوه ها و مسند که بر سر آن کوه ها راه باشد
و در میان آن کوه ها از بلندی کوه ها یا منو و یا اموات راه باشد که می که طلب المس رود
و باره که گشت در آن دو خانه اند از خانه مرغان و از خانه کوهستان و از خانه و در هر سر کوه
تا کوه را به یکسان خود و مسند المس می باشد که گشت نشسته باشد آنجا چنانکه ایشان برده اند و
و دیگر گویند که در فراش کوه که در خانه ها به نهد یعنی پرستو که آید بر سر کوه او بند و چون
که تیره و چرخه و در او باره المس و در او آید زنده و از آن باشد که مس از آنجا آید و در او
و این سخن اصلی ندارد و المس چند نوع است یکی سفید و شفاف است آید و فرعی که دیگر آنکه
بر روی زنده و از آن تیره خوانند و دیگر آنکه اندکی با رنگی سیاه باشد و آنرا مسیاه خوانند و دیگر
بسیاری زنده و چرخه هم که و از آن که به خوانند و گفته اند سنج رنگ اکسید سیاه هم در او
بزرگ هم را باشد و المس اسرای بسیار باشد و کوه و در چهار سر و در او بر سر کوهستان
چرا که مسند آن نهند و خاکسیر بر نهند و مسند آن خاکسیر نشسته اما چون در میان سر کوه
و خاکسیر بر نهند و مسکند و او را خیس که کند آب سر و بر نهند که نشسته چنانکه در کوه مسکند
و اگر بر کوه های نوم نهند و مسکند و آفتاب بارند که مانند و شش فرخ چون آب هم یک باشد
و آنچه از و یک باشد فحشا و بهیبت یا قوت مرغ نزدیک بود و از خواص او آنست که اگر
سود و باد او را می و دیگر بر نهند که مسند و کوه های باره و کوه های باره و کوه های باره
بر او نام بر نهند که مسند و مسکند و او بر مشرب نشسته و در آن مسکند و سخت مسکند
فیروزه معدن او جزایر است که در کوه های میان نشسته بود و در کوهستان و کوهستان

پاک کند و چون از قصد باز دارد و آهسته و راجعایت مغرب و **جرب** و آن سنگی سیاه
از جنس ناز و هر آنکی خاکستر رنگ بود و بعضی شد که بر خطها بود و گویند که چون ماکرانی
بر خود بنده و رمال نشانیابد و زمره او بزرگ آید و علتش سیاه نمودار **جرب** و سنگی
بایل رنگ لاله و روی از ولایت ارمیه آمد و در طبع نر و یک بود بلا زرد و در او با کجی روانه
و اسهال سود و **جرب** **جرب** از ولایت خراسان آمد و در رنگش آما و چوب بسیار باشد
شیر شود و در مراحش چشم بکار دارند و تبرع لم باشد **سنگ زیت** سنگی که چون کوبند
زند آتش از زرد و چون غرقیت بر زنند آتش فرو شنید و معدن او معلوم نیست که کجاست
او آتک که در کرم و دیگر کزنده گران و کزنده **سنگ برقان** سنگی است که در کوهی که در
یرقان شد آن سنگ را با خود دارد و در کوه صحت یابد و گویند هر قدر حاصل کرد آن آتک کرم
خطاف را بنظر آن زنند و کند اما در او را چنان میزند که او را که و اعلت یرقان است آن سنگ
چاره و غیره یکسان و سنگ آن آتک نشاند و در او معدن غنیمت که این اصل او هست
یا **سنگ صاب** گویند بر صاب چشمه شاد و شوار بود این سنگ چار و در ششها خود نمیدانند
آسان شود و او بعبایت سبک باشد و چون بچینه چینه می در میان آید آنکه از برای عسود است
یک باشد **غیر اصل** سنگی که چون در سر که از ناز از سر که چون جدا از تنه چشمه
برند و دیگر نمیتا و معلوم نیست **جرب القیور** سنگی که گنبد دریا مذوب بر آب بسته
در کاغذ نوشته اند و نوشته را بر دو گویند نفره را بچوشت بچوشت بکسین برده و نماز
سینه کند و اگر بر روی بگذارد و موسی است و اگر بر ریشها نشاند و کشت برینا و اگر بکشد

[illegible]

یاباب خلق طایفه با سر کمرش نعل خاک کند و در آنجا انداخته که گویند وانه شود و بعد از آن قدری نعل خاک
بر آنجا افتاده و اسب را در جای نعل خاک بار اندازد و زوم قدم خیزد و را کوبند و اسب را کوبند و پند
خاک را کوبند کند و اگر خیزد را زوم کند و اسب را نیز نزد را کوبند اندازد و زوم قدم خیزد را کوبند
و یکدم کمر بستند که نعل بر زمین نهد و را طایفه کشند تا نعل **نوی** که از برای شقاق جرب است
بپزدانند و بول عین کنند و در آنجا نیند یک شود **و اگر** فلفل ملک را با ورق کوسن یا پنجره ای
مستوی سیاه و نیز در دهستان آن خم کنند و را کوبند و بر شیش سیاه تر اندازند
سینک شود **و اگر** پشت سیاه یا چهار پای و کبر یا د و یا شد را پاک را کبر که ترش خیزد
فلفل یک شود **و اگر** بر شیش کشت زاید بود که بر آمد باشد حسن را کوبند و نیز نزد را کوبند
زاید زنده از ایل کند **و اگر** در چشم او عینه باشد فلفل او را با فلفل ملک سیاه یک کند
و سیاه و دگر بر نیز پند و نوبه چشم و زنده نفع آید **و اگر** از زوم کرم در جیب باشد نفع
و از فلفل سیاه و آرد یک سیاه و در پنجه و در نفع آید **و اگر** از زوم کرم در جیب باشد نفع
شاید و را فلفل سیاه و نعل یک شود **فصل دوم در امر الی و نعل شکواری** که اند که بهترین از
که سر و بزرگ باشد و کمر و نعل چشم و صند و شش کوشن و آن و کند که فلفل فرخ
و گوشت سخت و جبهه پهن گوشت را نهانی و کمر باشد و از کیک که یک کشت و در و شام که یک کشت
سیاه و خطها که بر سیاه و باشد سبط بود و قد سیاه شود و فلفل که از وی جدا شود و قوی
و در پند از و اگر بر پنج فلفل و در مفرغ را و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
فی نظیر و **و اگر** زایل و سیاه یا شد به شش قوی و ولایت کند و بهترین از و آنجا شد

[illegible]

و سوسن آسانگون نبیند نموده افشاند و نبات شیرین باشد **اگر** بکباب نریزد و آب و سوسن
 خاصیت دهد **اگر** زیر دشت چرخ حاصل کار نموده افشاند **اگر** نکستر چربا چربا است و نبات
 مرکبی که باشد پاک شود **اگر** وقت نشاندن دشت سیب زرد افشاند و معنی که نبیند
 آن دشت نبات مرغ باشد **اگر** زیر او گل سبز کارند و خاصیت دهد و اگر دالی و قشلاق
 گرم زرد افشاند **اگر** در دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 خوشتر باشد **اگر** دشت نار تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 تشنگان و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 که سیب زرد دشت زرد و آفتی رسد و مرغی بر شاخ افشاند **اگر** ساری زرد زرد
 ساقا و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 زیر شاخها و خوشتر و دشت زرد و آفتی رسد و مرغی بر شاخ افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 خوانند یا یکبار است و اگر تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 در چرخ او فرو ریزد و اما شاه اما نبات مرغ باشد **اگر** خوانند اما دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 دشت را ظاهر کنند و اگر تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 ترشی او برود و گویند و اما دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 و بسیار وقت است صاحب طاعت که باید در دشت زیتون مالک بسیار
 باشد چه مرغی بر دشت رسد و مرغی افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 در دشت باشد که دشت مرغی بر دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند

اصل سوسن آسانگون نبیند نموده افشاند و نبات شیرین باشد **اگر** بکباب نریزد و آب و سوسن
 خاصیت دهد **اگر** زیر دشت چرخ حاصل کار نموده افشاند **اگر** نکستر چربا چربا است و نبات
 مرکبی که باشد پاک شود **اگر** وقت نشاندن دشت سیب زرد افشاند و معنی که نبیند
 آن دشت نبات مرغ باشد **اگر** زیر او گل سبز کارند و خاصیت دهد و اگر دالی و قشلاق
 گرم زرد افشاند **اگر** در دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 خوشتر باشد **اگر** دشت نار تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 تشنگان و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 که سیب زرد دشت زرد و آفتی رسد و مرغی بر شاخ افشاند **اگر** ساری زرد زرد
 ساقا و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 زیر شاخها و خوشتر و دشت زرد و آفتی رسد و مرغی بر شاخ افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 خوانند یا یکبار است و اگر تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 در چرخ او فرو ریزد و اما شاه اما نبات مرغ باشد **اگر** خوانند اما دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 دشت را ظاهر کنند و اگر تشنگان دالی و سوسن کارند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 ترشی او برود و گویند و اما دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 و بسیار وقت است صاحب طاعت که باید در دشت زیتون مالک بسیار
 باشد چه مرغی بر دشت رسد و مرغی افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند
 در دشت باشد که دشت مرغی بر دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند و دشت سیب زرد افشاند

قطب باشد و خوانند و خطی را که بر استقامت بر مرکز گذرد چنانکه از مرکز و طرف قطب
 محورا که میزند و دایره غلیظه را که در وسط گذشت شود بعد از آن مرکز و قطب متساوی
 منطقه او خوانند و مدارات مستوائی که یکدیگر موازی منطقه باشند هر دو خط که
 یک سطح باشد بوجی که اگر از مرکز و جهت چنانکه کشید یکدیگر نرسد آن دو خط را
 خوانند و اگر در سطح مستوی برین صفت باشد هم خوانند و هر خطی مستوی که اگر
 بر دایره کند و دایره احداث کند که آن فصل مشترک باشد میان مرکز و پس اگر
 دایره بر دایره کشند آن مرکز برین دایره باشد که در آن کره واقع شود مرکز آن که در
 آن دایره مرکز دایره باشد و چون ایره بر کره و بر دایره افتد که سطح مرکب بر سطح دیگر قائم
 بود اگر مرکز دایره غلیظه باشد و تقاطع ایشان چهار دایره حادث شود و آن دو دایره
 قطب یکدیگر میگذرند و مرکز دایره غلیظه که متقاطع شوند تقاطع ایشان بر دو نقطه متساوی
 بود و یکدیگر را تعین کنند و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو
 یکی بود و یکدیگر را تعین کنند و آنرا اسطوانه مستدیر خوانند و خطی که مرکز هر دو میگذرد و محور
 و اگر محور بر دایره عمود باشد آن اسطوانه قائم بود و چون سطح مستدیر خوانند و خطی که
 از آن نقطه مرکز دایره رسد محورا بود و اگر محور بر سطح دایره عمود باشد آن سطح
 قائم بود و محور اسطوانه و محور خط را هم خوانند و دایره ایشان را قاعده و استوانه
باب در بیان احوال عالم و تقیبات و پیدایش احوال و اینکه عالم هر یک که
 مرکز او مرکز زمین یک سطح مستدیر بر مجموع محیط و از آن سطح مرکز زمین هیچ جای نماند

کلیه اجرام

یکدیگر اجرام افلاک مختلص بعضی بعضی متصل و محیط اند مبتدا بر توبهای باز و همه
 که بر این شکل اند و زمین در وسط همه قرار پیش بعضی سطحی است و در بعضی محیط مرکز که
 مراعات از صفت باقیست و هم سطح غلیظه سیوم سطحه همانا غلیظه که در وسط است
 چنانکه است حیوانات متکون شوند الا آنکه در سطح زمین بواسطه قبول شکلات است
 همانا بر فشار سیس پیا از جبال و با و بدیداید اما آن قاعده که نیست و نیست چه آن
 بر نیست بکره زمین مبتدا بر خشونت که در ظاهر اگر حصار بر دایره و بعد از ذکر آنست
 اما و نام است از نیست یکدیگر سطح و بعضی از زمین بر دایره ممکن بود
 و منشأ نباتات که در هر دو آب بر و از جمیع جانب محیط شدی یعنی صورت شش
 کره سواست و سطح معتدل از غیر بواسطه فشار سیس آنچه در دست از آب زمین مفرست
 و او سطحی است و در بعضی مواضع که کثیف که چاه آب زمین است و هم سطحه زمین که منشا
 و مواضع است بر و در سطح اختلاف است و اجزای بخار باقی و انعطاف ثانی از انعطاف
 است و از دو سیوم سطحه سوا غالب که بواسطه فشار حباب و خنده ثبها در حوادث شود
 و بعد از ذکر آن قاعده است سطح معتدل بر پیش کثرت بر استدارت باقیست و پیدایش
 بعضی او و طبقه است طبقه مانع سوا خاک که او خنده بر انعطاف از اسفل و رانجام تلاشی شود
 و مرکز آب و انا از آب و آب شایه آن در انجا متکون شود و طبقه نازک صرف از
 کثیف قمر و بعد از و کثیف بخار و بعد از و کثیف مره و بعد از و کثیف شمس و بعد از و کثیف
 مرخ و بعد از و کثیف شتری و بعد از و کثیف حل و بعد از و کثیف حل و کثیف آب و بعد از و

که از آن فلک که فلک الماس نیز خوانند و برین مجموع اسم عالم المطلق کنند
 و نامتحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کوکبی و خوانند و افلاک را عالم علوی و مشهور
 عالم انبیت و چون در حرکات احوال پس
 برین شد اختلاف ممکن نبود و کوکب را که
 سریع و کاه بلخ کاه مستقیم و کاه راجع می خوانند
 و اینست که درین فلک مذکور افلاک چند دیگر
 باشد که حرکات ایشان سبب اختلاف بود و آن افلاک را فلک جزئی خوانند و
 جزئی را بخند و اندکی از آنست که واقع است درین فلک که او بحد بیان ممکن است
 فلک کلی و در نقطه مشترک میان هر دو که آنرا اوج خوانند و معتقد و ماسم معتقد
 که آنرا حقیق خوانند و فلک کلی مشتمل بر اسطوا و دو که شود و غیر متوازی بالسطح یکی از آنکه
 ماهی باشد و دوم حرکت و در وقت ماهی که از باطن اوج باشد و خط او از باطن زمین
 و مرکز از آن ماهی محوی را متمم خوانند و فلک کلی را فلک مشتمل خوانند چنانکه دایره
 مشتمل بر فلک مشتمل بر محیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطه آنکه مرکز او خارج
 مرکز عالم است و ششم در جمیع این فلک مرکز و مفرقات چنانکه قطر او مساوی
 سطح این فلک باشد و سطح او ماسم بر و سطح او و سبب اینها بیانات و در فلک
 ششم آنست که چون شش یک نقطه از او مدور و بیضی و در زمین بود و حرکت او چنان
 بلخی بشود و در نقطه دیگر زمین نیز مدور شود و حرکت او چنان شود و معتقد



که کلیات و حرکات متساویانند و اینست که او بر فلکی است که مرکز او خارج
 مرکز عالم است با توجه او در بعضی از فلک البروج است
 خود تواند بود و در بعضی دیگر بعکس جهت زمان قطع او نصف فلک البروج را
 از زمان او باشد بر نصف دیگر او را در احد الضیق از زمین دور باشد و بعضی
 دیگر نزدیک حرکت او نسبت با فلک البروج مختلف شود و صورت فلک او است
 و هر یک از این شش در زمین و در هر دو یکی دیگر باشد یکی خارج مرکز چنانکه
 در شش گفته و دوم فلک صغیر که در جرم خارج مرکز مرکز باشد و سیم از شش
 فلک خارج مرکز که آنرا فلک تدریج خوانند و فلک خارج مرکز غیر شش را
 بواسطه آنکه حامل مرکز تدریج است فلک شش نیز خوانند پس هر یکی از این که
 چهار گانه را سه فلک باشد و دوم حامل و سیم تدریج و سبب اینها بیانات
 تدریج بر این کوکب را آن بود که چون است زامی یا فقه که از مغرب بشرق حرکت
 و باز سبب اینها که تدریج یا جنوب مغرب رجوع میکردند بر نظام اول دانسته
 که اجرام ایشان بر محیط افلاکی اند که شامل ارض نیستند تا هرگاه که افلاکی
 تدریج باشد چنان محسوس اند که حرکات ایشان بکایت مغرب و سبب اینها
 ایشان غیر از مرکز عالم اند و بر آن بود که زمان اختصار در هر یک از ایشان
 در اجرام فلک البروج مختلف بود که احاطه هر یک از ایشان در دو روز و دو شب
 و اختلافی نیست به صورت بند پس بناچار باید که بواسطه شکی باشد که زمان

ستاره از موضع کسوف اول سیدینه تا بجهت مغرب بپوشد که در افق دیگر
 باشد که از نقطه تقاطع بدان منتقل شود و از آنرا بواسطه آنکه آن دو تقاطع بجهت باران
 آمد فلک چو زهر خواست و صورت افلاک بقیه این است **باب دوم در حرکات افلاک**
 بدانکه حرکات افلاک چهار برده ششم است یکی از شرقی مغرب و دیگری از مغرب
 بشرقی و از ششم اولی یکی حرکت فلک اعظم است که اسیر حرکات دو زمانه است
 شبانه روزی تمام کند و جمیع افلاک چون در زمین باشد بجهت جیب حرکت از این
 صاف شود و طبع و غروب آفتاب و سایر کواکب بواسطه این حرکت بود و تا آنکه
 بدین حرکت متحرک بود همان حرکت را حرکت اولی و حرکت دومی خوانند و غیر
 قطب عالم و مرکز عالم و منطقه او که از آن محل لاینها چنانچه عالم را بدو نیم کند
 شمالی و جنوبی و دوم حرکت بدو قطب را که آن را بنا بر آنکه اوج و عطار و در ریشه
 حرکت اوج خوانند و هر دو قطب و غیر قطب عالم بود و منطقه او غیر منطقه حرکت او
 و غیر منطقه بروج و او در شبانه روزی چنانچه دو سه دقیقه و هشت ثانیه حرکت کند و این حرکت
 را اس و ذنب باشد و چهارم حرکت فلک ثانی قمری که از مرکز عالم بدو قطب و منطقه
 غیر معدل لاینها و منطقه بروج و او در شبانه روزی یازده و نیم دقیقه حرکت کند و این
 حرکت را حرکت اوج شمس خوانند و جمیع حرکاتی که از شرقی مغرب باشد حرکت چنانچه
 توانی خوانند بواسطه آنکه بروج نباشد و از ششم **باب دوم** یکی حرکت فلک
 ثابت است و فلک حرکت او را در زمانه است و معتقد است آن بود که حرکت او

ثابت صاف میشود و از وسط این ششم برین بود تا بعد از شمس که او را یافت که کواکب
 که بروجی بروج اند حرکت می کنند و برین سبب زیادت کرد تا بطریق سبب بعد از
 ذکر کرد که جمیع حرکت میکنند و گفت فلک ثابت در هر صد سال یکبار حرکت کند
 چنانکه روزی بیست و شش هزار سال تمام کند و بعضی گفته اند یکبار در بیست و شش هزار سال
 شمس که شصت و شش سال قری باشد قطع کند چنانکه دوری بیست و شش هزار سال
 شصت سال تمام شود و جمعی سبب این اتم و غیر گفته اند یکبار در صد و شصت سال قطع کند
 چنانکه دوری در بیست و پنج هزار و دویست سال تمام شود و این مطابق رصد حرکت
 و اگر چه خواجه نصیر الدین طایب بنواهد بر بیشتر کتب چنین آورده است که دوری بیست
 چهار سال تمام کند و چون هر دو قطب را بدو قطب عالم بود و حرکت در جهت مختلف
 بناچار منطقه او تقاطع معدل لاینها کرده چنانکه یا کرده شود و این حرکت را حرکت قطب
 و حرکت ثانی خوانند و دوم حرکات افلاک شمس بر آن مرکز عالم و آن حرکت که حرکت
 فلک ثابت است بر همان منطقه و قطبین او و آن حرکات او جزو حرکات است که حرکت
 اوج عطار که آن را بر است بجز اوج شمس و مثل او بر اوج شمس که ذکر شد و سیم
 حرکات فلک خارج المکر شمس بر منطقه سانه منطقه البروج در دو قطب مغرب هر دو
 و قطب او حرکت در شبانه روزی چنانچه دو سه دقیقه و هشت ثانیه است و چهارم حرکت
 افلاک عالم بر مناطق اقطابی غیر منطقه فلک عظمی و فلک البروج و اقطاب ایشان
 و این در شبانه روزی هر مصل را دو دقیقه و سه ثانیه است و بیشتر را چهار دقیقه و چهار ثانیه

ثانی است و میرنج را سی و یک دقیقه و هشت و شش ثانیه در هر روز را چاه و در دقیقه و شش
 و عطا رود را یا زده درجه و هشت دقیقه و شش ثانیه است و قمر را چاه
 درجه و سی و سه دقیقه و این جهت را حرکت بر توانی چاه و حرکات افلاک مذکور را حرکت
 مذکور خارج است چه حرکات علی آن اگر از مغرب مشرق باشد و حرکات ارض
 از مشرق مغرب بود چنانکه مریدان در خیمه را در حرکت علی از مشرق مغرب بود چنانکه
 حرکت ارض از مغرب مشرق باشد چنانکه مذکور در فصل در شب از زمری چاه و در دقیقه و شش
 و حرکت مذکور شتری چاه و چهار دقیقه و حرکت مذکور میرنج بیت و هشت دقیقه و حرکت
 مذکور زمری چاه و هشت دقیقه و درجه و هشت دقیقه و در قمر سیر بر
 درجه و سه دقیقه و این حرکات را بر واسطه فلک افعال جرم کوكب بحرکات مذکور
 و فلک را اختلاف در حرکت خاصه حرکت اختلاف خود **باب سیم در بیان دایره**
کوكب بحرکات **بجیب** **افلاک** **با ابعاد** **چون** **مصادف** **نمود** **چنانکه** **دایره** **اگر** **تضعیف**
 آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود اگر تضعیف نکند صغیره باشد و از
 دو دایره خط هم یکی نقطه حرکت اولی است که آنرا معدل المثلث و فلک سیم خوانند
 بر واسطه استقامت شب و روزی آن دایره که در هر دو طرف است با مرکز آن
 مدارات خوانند چه آنکه آن نقطه یک سبب از دایره بران مدار بود و در آن مدار است
 با معدل المثلث متوازی باشد و همه بر محور باشد و چون قسم کنیم معدل المثلث
 بدو نیم کنند و در روی زمین بگذراند و هر سبب بر سطح زمین دایره حادث شود و آن دایره

عکاس

خداست و آنرا آنکه در دو دایره خط هم نقطه حرکت ثانی است که آنرا بواسطه آنکه بواسطه
 بروج بگذرد و منطقه البروج خوانند و فلک البروج نیز خوانند و دایره که از هر دو
 طرف منطقه البروج است با مرکز موازی او آنرا مدارات عرضی خوانند و چون
 تو قسم کنیم منطقه البروج عالم را قطع کنند بر سطح افلاک مصادف خوانند و بیت
 دایره که منطقه البروج است یکیت طول حرکات کوكب مقدار شود چه حرکات کوكب که قسم
 خطی کنیم که از هر مرکز عالم حادث میشود و مرکز کوكب باشد از فلک البروج و کوكب چنانکه
 عرض نباشد چه عرض کوكب بعد است از منطقه البروج و اقاب چون پوست
 فلزم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط خارج منطقه واقع شود تو قسم
 دایره که قسم کردی و قطب منطقه و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کنند نقطه
 میان دو دایره و میان منطقه کوكب باشد از فلک البروج و کوكب را حینه عرض باشد
 و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل المثلث راست و در جهت متقابل بود و از دایره
 عظمی سطح مسجک این دو دایره بر یکدیگر نیامد باشد بلکه بر دو نقطه متقاطع شوند
 و هر یکی ازین دو نقطه بر این دو نقطه بود و نیمه شود و تقاطع ایشان بر دایره حاره متوجه
 بود و آن نقطه را که در تقاطع واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود و نقطه مقابل
 رجبی خوانند بواسطه آنکه در عظمی نمود و چون آفتاب اینجا رسد حریف باشد
 و غایت بعد منطقه البروج از معدل المثلث را در طرفین که وسط است المثلث باشد
 هر دو نقطه بود که احدى را که باطل شمال بود نقطه اعتدال و شتری دایره آنکه آفتاب

چون بدینجا میسریم معهوده زمان از خریف شب تا مثل شود و دایره بروج بواسطه
 اعتدال و دو نقطه اعتدال یکبار میسریم شود و در تقاطع آفتاب بر برجی مضیی می افتد
 و چون در دو ربع مساوی از آن ابراج بر هر برجی دو نقطه دیگر متساوی می افتد هر یکی از
 دیگر می مثل آن دیگر باشد و شش دایره بر خط عکس است و آن نقاط توهم کنند چنانکه
 مجموع آن دو دایره دو نقطه متقابل که هر دو قطب ملک البروج باشند تقاطع شوند یکی
 از آن دو دایره بر دو قطب عالم و قطب ملک البروج و دو نقطه اعتدالین بگذرد و آنرا
 دایره مار با قطب ابراجی خوانند و قطب او در نقطه اعتدال باشد و دایره دیگر از آن
 نقطه اعتدال بگذرد و قطب این دو نقطه اعتدال باشد و چهار دیگر تقاطع چهار دایره
 ربعین از طریق توهم بود بگذرد و ملک البروج است و این دایره در دایره سمت
 منقسم شود هر نصفی شش قسم و هر قسمی از آن بر یکی خوانند و از دایره غلام یکی دیگر
 دایره واقعی است و این دایره غیر بابت که ملک را خطا بر قمری قسمت کند و بدو طبع و
 غروب باشد که یکی از دو قطب او سمت رکس بود و یکی سمت الرجل و او به انما را نام
 نقطه خفیف کند که یکی را از آن نقطه مشرق و طلوع اعتدال خوانند و دیگری نقطه مغرب
 اعتدال و خطی را که محسوس باشد میان هر دو نقطه مشرق و مغرب خط اعتدال خوانند و
 که موازی این دایره باشند نقطهات خوانند اگر فوق الارض باشند نقطهات ارض
 و اگر تحت الارض نقطهات تحت الارض خوانند و دایره نصف النهار است و آن دایره بزرگ
 که بر دو قطب عالم و سمت رکس و قدم بگذرد و هر دو قطب او نقطه مشرق و مغرب باشد

دایره دایره

و دو دایره افقی را به دو نقطه خفیف کند یکی را از آن نقطه جنوب خوانند و دیگری نقطه شمال
 و خطی را که محسوس باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار خوانند و دایره ارتفاع است
 که آنرا دایره سمتی نیز خوانند و آن دایره است عظیم که سمت رکس و قدم و خط
 خطی که خارج شود از مرکز عالم بگذرد و مرکز کوکب بگذرد و او دایره افقی را بر دو نقطه
 بود و نقطه غیر بابت بل مغرب با شمال دایره افقی حساب شمال کوکب قطع کند و هر یکی از
 از آن نقطه سمت خوانند و قوسی را از دایره افقی که میان آن نقطه سمت و میان یکی
 از این دو نقطه مشرق و مغرب واقع باشد قوس سمت خوانند و آن نقطه میان او و میان
 یکی از نقطه جنوب و شمال باشد تمام سمت و آن دایره بر دایره نصف النهار موازی است
 و در باره خطی شود و یک ربع نصف زمان ظهر کوکب و دایره دوم در نصف زمان تقاطع
 و از آنجا که دایره اول سمت است که آنرا دایره مشرق و مغرب خوانند و آن
 غیر باشد که سمت رکس و قدم تقاطع افتد و او را جهت آن دایره اول سمت
 خوانند که چون دایره ارتفاع بدو خطی شود و او را قوس سمت بنامند و دایره
 که محاسن این دایره شود و در هر کس مثل آن باشد خوانند و از آنجا که
 و آن دایره عظیم است که بر دو قطب شمال انما و بر خط البروج از حد انما
 که از میل اول خوانند است مانند آنجا که دایره عرض است و آن دایره است عظیم که
 بر دو قطب بروج بگذرد و دایره عرض کوکب و میل ثانی ملک البروج را در حد انما
 بنامند **باب چهارم در احال ثواب و اختلاف اوضاع آن سبب**

حرکت اول ثانیه به آنکه از ثوابت یکبار و هشت و دو کوکب را رصد کرده اند و کواکب
و عرض ایشان را بعد از تحقیق در پنج بخت کرده و آن مجموع را با جمل و هشت حرکت
آورده بخت یکت از آنجمله در جانب شمال اند و دوازده بر نقطه که آنرا دوازده برج
خوانند و با نژده در جانب جنوب آن کواکب بعضی بعضی صورت باشند بعضی خارج
از صورت و بعضی برجالی آن و چون این کواکب در صغر و کبر مختلف اند مجموع را در شش
اندازه بخت و دوازده که آنرا اندازه اول خوانند از آنجمله پانزده که از هر یک از آن اندازه
اول باشند و جمل و پنج در قدر دوم بخت و در قدر سیم و چهار صد و هشتاد و پنج
در قدر چهارم و دیت و هفت و در قدر پنجم و هشت و در قدر ششم و شش و در قدر هفتم
و آنچه خرد تر از قدر ششم است در صد و هشتاد و نه است و هر کوکبی را از اینها جدا
باشد یکی ب حرکت ثانیه موازی نقطه البروج که آنرا اندازه نهم خوانند و آن هر که کمتر
و بیشتر شود و در هر اندازه ای بخت با حرکت معدل النهار که آنرا اندازه دهم خوانند و آن
بجای حرکت کوکب ب حرکت ثانیه خرد تر و بزرگتر شود کوکبی که بر نقطه البروج باشد
چون در اول بود و اندازه اول معدل النهار باشد و چون در جانب شمال باشد چند آنکه
از معدل دور تر شود و اندازه خرد تر شود قسم ظاهر بزرگتر از قسم خفی شود تا چون بر سر خط
رسد و چون از آنجا بگذرد و میل او در نقصان آید و در اوطان نزدیک تر شود تا جایی که اول
بیران رسد از معدل بود و چون از آنجا بگذرد در جانب جنوب رسد و در آنجا که
شود و در قسم ظاهر کمتر از قسم خفی شود تا چون بر سر خط و نهایت نقصان رسد

دلیل

و این مدار کس جدی باشد و بعد از آن دیگر باره زیادت شود تا بر سر خط آمد و این
بقول بعضی در بیست و چهار هزار سال تمام شود و بقول بعضی زیادت از آن چنانگی یاد
کرده است و غایت میل فلک البروج از معدل النهار و در هر دو جانب بر سر خط
و جدی بخت و سه درجه و سیم باشد تقریباً و از آن میل کلی خوانند و هر کوکب که
عرض او کمتر از میل کلی باشد در عرض او با معدل النهار ر بدو جای تقاطع کنند
و معدل النهار را به دست مختلف کنند و بر سر خط و سه جدی و اگر عرض کوکب بقدر
میل کلی بود در عرض او معدل النهار را قطع کنند و لیکن محاسن شود و اگر عرض شمال
بود و محاسن سر جدی شود و اگر جنوبی باشد محاسن اول بر خط و اگر عرض بیشتر از میل
کلی بود و از تمام میل کلی کمتر در عرض او محاسن معدل النهار شود بلکه در اول بزرگتر باشد
در خلاف جهت عرض بود و باز بزرگتر شود و در اول خط و دیگر دور تر و در جهت
او هر چه دور تر از معدل النهار شود خرد تر باشد و اگر عرض کوکب بقدر تمام میل
باشد یعنی که بر آن خط رسد که در جهت عرضی بود و بقیه معدل النهار رسد
و آنجا که او را در روی باشد و همچو قطب معدل پرستد بیک موضع باشد و اگر عرض
بیشتر از تمام میل کلی بود حرکت اولی و ثانیه در دو ربع از هر دو جانب آن باشد که در
جهت است و در دو ربع چنانکه در جهت مختلف است و چون اتقی از آن قوتی که
هر کوکب که بعد از معدل کمتر در عرض باشد در هر دو ربع جهت اکثرش نزدیک
در جهت قطب خفی گردد پس اگر بعد از مساوی عرض باشد در جهت قطب ظاهر

در دایره ای که نسبت از آن است یکدیگر در دو کعبه او زیادت از عرض بلد باشد است
از آن است در جهت قطب ظاهر که در جهت است اگر بعد او مساوی تمام عرض بلد باشد در
جهت قطب ظاهر بود که کعبه ای باشد و در دایره ای که کعبه بر دایره نصف
النهار محاسن است شود اگر کعبه او از تمام عرض بلد زیادت بود در هیچ وقت محاسن
افتی نشود و کعبه او از افق و فنی که نزدیکتر بود به نصف فصل عرض بلد بود و تمام بلد او از
معدل بقدر ربع دور باشد او را دایره ای نباشد و در قطب معدل قطب باشد هم
باب پنجم در بیان اختلافاتی که در حرکت بحب طول عرض واقع شود
که اگر کعبه را به یک اختلاف در طول نباشد و آن اختلاف آنست که چون از خط
دایره میسر کرد مرکز خارج مرکز عالم است کعبه او یکی از دو نصف ملک البروج
که اوج او در آنجا باشد بیشتر بود از یکت او در نصفی دیگر که حیض او در آنجا باشد
پس حرکت او در نصف اوج ابط یا بیشتر از حرکت او در نصف حیض که حرکت
او در خارج مرکز که آن وسط است مختلف نشود و جهت اینست که بر زیادت تبدیل
و نقصان آن بر وسط شش قیاس نیست تا موضع او از آن ملک البروج تحقق شود
و اما کعبه دیگر که در طول چند اختلاف باشد اول اختلافی که بواسطه حرکت آن
بر محیط تدبیر واقع شود و آنرا اختلاف لیل و نهار است دوم اختلافی که بواسطه حرکت مرکز
تدبیر زمین و سبب آنست که عامل اوج آن خارج مرکز است واقع بود و پس نصف
قطر تدبیر و فنی که نزدیک باشد نزدیکتر باشند و اختلاف بیشتر در فنی که دور باشد

از آن

از زمین بخلاف این و سیم اختلافی که تقریرا بر صوبه سبب اختلافی است
و کعبه متجه را بر مرکز خط جد یا مرکز ملک معدل میزد و عرض شش را اختلاف صحت
شد چه او را عرض نباشد اما سایر کعبه چون از ملک البروج یا شمال یا جنوب
گشت اینست از عرض بود و در آن جهت خلاف واقع شود و اگر آن بواسطه میل ملک ثل
بود از ملک البروج آنرا عرض ملک خارج مرکز خوانند و غایت آن مرکز را بول
و شش بر ایل و پنج را با نه و نه و دایره قطب را و تقریرا بود و تقریرا بخیر آن عرض
و متجه را اختلافاتی دیگر باشد و آن میل دوزخ و قیه در حیض او باشد از ملک ثل
که از عرض تدبیر خوانند و غایت آن مرکز را کعبه و شش بر ایل و پنج را با نه و نه و دایره
آب و قطب را و با نه و نه و دایره قطب را و اختلافی دیگر خاص باشد که از آنجا
و اگر آن و انوار خوانند و غایت آن در هر یکی آن باشد و اگر درین باب زیادت
خونی رود و طول آنجا و الله اعلم بالصواب **باب ششم در سطح زمین و ذکر اقسام**
زمین بر وجهی که یاد کردیم و نسبت آب با کعبه او محیط دوزخ را و کعبه از یک ربع است
که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایره معدل
بر سطح زمین دایره احداث کنند که آنرا خط استوا خوانند چنانکه یاد کردیم شد و چون
دایره خطه از دوزخ بر میل فرض کنند سطح آن دایره زمین احداث کنند که آن سطح
استرا کنند در دایره ای قائمه و زمین دایره زمین یک ربع است و می تقسیم شود و شش
و دوازده دایره بر سطحی است و نصف دایره خطی و عرض بعد ربع از دوزخ بر سطحی و ازین

ربع برنج شالی مسکونست که طوالت از خط استوا بقدر نصف دو برابر شد و عرضش از خط
 استوا تا محیط مجامعی قطب النهار باشد و آن ربع دو برابر دو این ربع را با آنکه ربع
 مسکون خوانند و او هم بریت بگوید بعضی از دور جانب شمال بسیار از خط با حوانات
 اقامه نموده اند کرده آن مواضعی است که عرض آن معینی بعد از خط استوا
 زیادت از میل کلی باشد و آن شش و شش درجه و گریب بعضی بواسطه دریا
 و کاهها و نورستانها و یا بنا هم عمارت بریزیت دور جانب جنوب از خط استوا
 تا غایت شصت درجه اند که عمارت یابند آنرا یکی آنرا در حساب نیارند و در بای محیط
 بگویند سمور و محیط است الا در جنوب شمال مغرب که کسی بدینا برنشیند است اما بطریق
 استلال حدث کرده اند که آنجا هم باید که دریا باشد و اکثر مواضع خط استوا
 در دریاست و در میان جزایر و سموره و غیر سمور بسیار شرح آن خود بگویم نیست تقطیع
 بگوید در عالم مسالک و ممالک یاد کرده شود و است و الله و بعد از آن بید عمارت و طول
 از جانب مغرب گرفته اند بعد شهر از آن بسبب ادبجت توالی بروج باشد بعضی از
 جانب شرق بعد از جهت حرکت اولی باشد و بعد عمارت از جانب شرقی از بعضی که
 آنرا در کنگت خوانده اند و از جانب مغرب از بعضی از خالده است که اکنون خراب است
 و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی از بخان خود بعد عمارت از میل
 دریای مغرب گرفته اند و وسط عمارت در طول بر خط استوا جانبی که طوالت برنج بود
 بود و عرضش از خط استوا سی و سه درجه و گریب نیمه آنجا عرض تابی سمور است و طول

بعد

بعد عمارت از قوسی معدل النهار که میان و در نصف النهار آن بعد و میان نصف النهار
 بعد عمارت از مغرب واقع باشد و عرض بعد عمارت از قوسی که میان معدل النهار
 بود و سمت البرس آن بعد از دریا و نصف النهار آن بعد واقع باشد و آن مساوی
 از ارتفاع قطب معدل النهار بود و آن بعد و معظم سمور را در عرض هفت و نیم که اند
 هر قوسی در طول از مغرب تا شرق و عرض هفت و نیم که در غایت درازی روز نیم شست
 لغایت کند و در خط استوا چون شب در وقتا و می باشد هرگز روز درازد و
 ساعت زیادت نشود و در آنجا آنجا که در درازی روز درازد ساعت و نصف ربع
 ساعتی شود و اکثر اهل مینت و حساب اقیم نیارند و اندک آنجا که اوسط دریا بگرفت
 که اکثر عمارت بگو اولی استیم اولی از آنجا گرفته اند که درازی روز درازد ساعت
 و نصف ربع ساعت بوده عرض بعد آنجا درازد و درجه بود و در وقت باشد و از آنجا تا
 در آنجا که در درازی روز سیزده ساعت اربعی باشد از حساب اقیم اولی بود و از آنجا تا
 که در درازی روز سیزده ساعت و سه ربع و ساعتی باشد از حساب اقیم چهارم
 و از آنجا تا بیانی که پانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقیم پنجم و از آنجا تا بیانی که پانزده
 ساعت و سه ربع از حساب اقیم ششم و از آنجا تا بیانی که شانزده ساعت و ربعی باشد
 در آنستیم ششم و آنجا عرض بعد چار و درجه و ثانی باشد و از آنجا تا آخر عمارت که شصت و
 شش درجه و گریب باشد از حساب استیم نهمند از افراط سه و اندکی عمارت از
 اول اقیم اولی تا آخر استیم نهم ساعت و نیم در درازی روز لغایت کند و ثانی

در نقطه انقلاب
که در جانب دوری است
از سمت الراس در جهت
دارند آن وقت سبیل
انقلاب

باقی سال سبیل در جانب جنوب باشد و در دیگر نیمه از جانب شمال در فصل سال آنجا ثبت
شود تا بسیار و ابتدا آن در وقت رسیدن انقلاب با وسط است و دلو باشد و
خريف و ابتدا آن وقت رسیدن انقلاب با وسط شود و قمر باشد و هر چه که معدل است
و قطب او سمت الراس آن بقعه باشد در حاکم آنجا جایی بود و بنا برین سبیل
او از سمت الراس فاق آن مواضع را آفاق باید خوانند و در آفاق باید یک قطب
معدل است و مرتفع باشد از فاق دیگر خط از دایره ارتفاع و انحراف بقعه سبیل معدل
انتهای باشد از فاق سبیل فاق در معدل جمع آن آفاق مدارات بودی که آن در
مواضعی معدل انتهای بود و در سمت مختلف قطع کند و قوسی که ظاهر بود از آن در در فاق
الارض در شمال نیز که باشد از قوس فاق که تحت الارض باشد و در جانب جنوب
عکس این بود پس هر که که انقلاب در بروج شمال بود روز در آن بود و از شب بود
آنکه گذشت از فاق الارض بیشتر باشد از گذشت الارض و چون در بروج جنوبی باشد
عکس این بود چه که انقلاب تحت الارض بیشتر باشد از گذشت الارض و این در فاق
که قطب مرتفع از فاق قطب جنوبی است حکم عکس این بود چه قوس ظاهر فاق الارض
بزرگتر باشد از فاقی تحت الارض و آفاق باید پنج قسم اند اول فاقی که عرض آن
از میل کلی کمتر باشد دوم آنکه عرض او مساوی تمام میل کلی باشد و آنکه عرض او از آن
میل کلی بیشتر باشد و از فاق درجه کمتر آفاق غرضی مواضعی که عرض آن کمتر از میل کلی
باشد انقلاب در یک در دو و نوبت سمت الراس اینان رسد و مدارای که سمت

از راس ایشان گذرد و بر دو نقطه قطع فلک البروج کند که سبیل هر دو از میل
انتهای مساوی بعد سمت الراس ایشان باشد از معدل چون انقلاب
هر یکی از آن دو نقطه رسد سمت الراس ایشان رسد و باشد و در آفاق که
عرض آن مساوی کلی باشد مدارای که سمت الراس ایشان کند و بر نقطه قطب
صیفی باشد و می ماس مختلف البروج شود پس انقلاب در نقطه انقلاب صیفی
باشد و می سمت الراس ایشان رسد و پس در آفاق که سبیل آن رسد کلی
بیشتر بود و از تمام سبیل کلی که انقلاب سمت الراس رسد و در آفاق که عرض آن
بیشتر تمام سبیل کلی باشد اعظم مدارات باشد می انظر و ماس یک قطب شود
و اعظم مدارات ابداً انحراف ماس منطبق دیگر و یک قطب با غروب باشد
و دیگر می بر انظر و چون هر دو قطب بر نصف النهار ماس فاق شوند هر دو
فلک البروج سمت الراس سمت الراس باشد و نقطه البروج مواضع
منطبق شود و بعد از آن از یک بقعه نقطه البروج یک راز فاق بر خط بود
نیز فرد شود و آن بعد که تحت الارض بود سمت البروج طلوع میکند تا تمامی آن
بر یک در معدل آید پس اگر قطب ظاهر شمالی بود آن بعد که از اول جدی
تا اول سرطان بود یکبار بر آید و دیگر بقعه سمت الراس از اول آید که قطب
ظاهر جنوبی بود و عکس آن باشد و در آن مواضع روز فرایند تا همه روز شود
یکبار از روز روزی بود که آنرا شب باشد پس شب آید و می منتهی

تا مه شب شود مدت یک شب با روزی باشد که آن را روز نیاست و در
 آنانی که عرض آن از تمام سبیل کمی زیاد است بود و مدت آن دو روز و یک شب
 قوسی از قطب البروج که یک منقلب نصف آن قوس بود ابدی الظهور شود
 و در جانب شمال آن قوس بود که اول سرطان منصف او باشد و در نقطه
 که برود طرف آن قوس باشند قوس افق کردند و فرو نشاند و قوس سبیل
 آن قوس که دیگر منقلب نصف او باشد ابدی الظهور شود و در نقطه که در
 طرف آن قوس باشد قوس افق شوند و بر سبیل اند و موضع هاست آن
 نقطه چهارگاه موضع تقاطع نصف النهار باشد و در آن مدت که از آن
 آن قوس را قطع کند که ابدی الظهور بود و روز باشد بی شب و چند کم
 عرض بدو بیشتر باشد آن قوس بیشتر بود پس جانی باشد که مدت یکما بود
 بود و جانی باشد که مدت دو ماه و همچنین نمایش ماه و بعد از آن که آفتاب
 آن قوس را قطع کرد و باشد شب بدو آید و می باشد از ماه شب شود
 و چند آنکه آفتاب آن قوس ابدی الظهور را قطع کند شب باشد بود و کمی
 در روز که شد و در اول حمل و میزان شب و در یکسان باشد و در
 که چون قطب معدل آنها بر سمت راست باشد بر او ابراه افق منطبق شود و دور
 کلک استخرا حوی باشد و هر نقطه که سبب حرکت اولی بر مدای می موازی
 معدل است حرکت نه طلوع کند و در غروب برابر شعاع است و می که یکبار

پس از قطب شمالی بر سمت راست باشد نصف شمالی ظاهر بود و نصف
 جنوبی خفی و اگر قطب جنوبی بود بر عکس طلوع و غروب نباشد الا حرکت ثانیه
 پس هر که کب که از جهت شمال بجهت جنوب رود یا عکس طلوع کند یا
 غروب و چون بر معدل آنها بود و رافق باشد و آفتاب یک بند سال که در
 شمالی بود و رافق که قطب بر سمت راست بود فوق الارض باشد و در دیگر
 سمت الارض باشد و در جنوبی عکس پس شبها روزی یکسال بود و یک نیم
 روز یک نیم شب و بقدر آنکه آفتاب در نصف النهار و نصفی است و باشد
 میان روز و شب ثبات کند

فصل دوم از جفت الیم نامطو

عبارت از علی که از احوال سانه بحر و جفت کفیت شور و محوسات است که
رما آنچه سرشته او درین فن هم باشد پیش فصل ما و کنیم است الله تعالی
فصل اول از علم نیست بعد از آنکه به خصوصیت خود را می رویست
و حاصل او در صعب نوری اندر خوف ثابت اند و جانب دفع مایل پس
که هر دو در اصل خوف در موضعی که آنرا عیسیه شرکه و جمع نوزده باشد شقای شوند
و بعد از شقای کی سبل جانب راست کند و دیگری بجانب چپ تا از دو
اخوان مجزا شود و کند و بکار نیست شنی تن شوند و در وسط هر کی رطوبتی است

مستطیل

مستطیل الکحل در سخات همچو تیر مستقیم و مایل تقطع و منوخر او باشند فانی
نیز متکون در غایت صفا یا سهولت قابل الوان افوا شود و از رطوبت جلیدی
و یک تیر از رطوبت جلیدی ریان رطوبتی دیگر افاده است مانند آبکینه که اندک صافی
مایل بحرات که از رطوبت زجاجی خوانند و صفت او آنست که غذا و نور یکدیگر رساند
و در پیش رطوبت جلیدی رطوبتی دیگر است صفت چو خنجره و تخم مرغ که رطوبت جلیدی
نما و دارد تا بواسطه حرارت هوا از زجاج و حرارت و انقباض نکند و در تحت نفوذ
و طبقات چشم است اندک اول طبقات اندر وی که فاصی است و آنست سخت ترین طبقات
چشم است فایده او آنست که منفرد استخوان را از دیگر اجزای چشم
دارد و در طبقات چشم که بر مثال شیر و حیل طبقات رطوبت چشم است و در وضع
است که در وقت حاجت کا شده شود و کا منبسط شود و طبقات شکلیات مانند
و اعم و فایده او آنست که بعد از وقوع اراده که دست غذا بر رطوبت زجاجی رساند
و در رطوبت جلیدی غذا را و از طبقات شید است و نسبت از صعب چهارم طبقات
و او همچنان غناست در رطوبت جلیدی را و نسبت پیش بعضی از رطوبت جلیدی است
او آنست که میان رطوبت جلیدی رطوبت بعضی خارج شود و یکدیگر آمیخته نشود و در طبقات
شید که در پیش رطوبت بعضی است و او بجز نیمه از آنکه است که به سواد هر دو
باشند و در طبقات از دست و تلاحق محسوس شود و او و طبقات است طبقات
که او را فانی خوانند همچو حل شده تا رطوبت بعضی را جمع دارد و طبقات فانی غایت است

و صلبت فاعلم که اگر فقیه بماند بر این قیاس است باشد و تفکیک ده باز و فدا
 و مثبت و از طبقه مشید است لکن آسان کونست بواسطه آنکه نور بصیرت
 را یکی عقیدت را از یکسان فیت چه پائین مخرق بر است سواد فایض ششم
 لحظه قویه و او در پیش طبقه فیه است چهار توست یکدیگر مطلق از آفت دور
 باشد و او صلبت صافی و سفید و صلابت و از برای آنست تا از برای جسم استوار
 و او در سفید و صافی از برای آنکه روح با صبر و نفوذ تواند کرد و سیاسی که در حلقه
 او نماید از کس طبع عقیده باشد و مثبت و از طبقه صلابت است غذای و از فیه
 فتم طبقه است فتم که در داکر و زیادت مثبت و از اضافیت که در زیر پوت
 مرست که از اسحاق خوانده و غذای و هم از ان فضا است بعضی گفته غذای و از فیه
 صلابت و صفت چشم نه اندکی بر بالای چشم تا او را در بالا حرکت دهد و یکی
 از طرف نشیب که او را بر نشیب حرکت و سیوم در باق و آن کوه چشم است
 با طرف پنچ چهارم از طرف فاط که چشم را بسوی صغ حرکت دهد و دیگر عضله معویه
 که چشم را با هم این مختلف حرکت دهد و سه دیگر در غیب فضا که او را حکم دارند
 منع کند از آنکه فواح کرد و در روح با صبر و مند و او که در غیب فضا چشم را باین فضا
 رود چنان فرض میسر شود و سبحان من دقت حکمت و رحمت **فصل هفتم**
مذاهب و کیفیت ابصار مذاب اکثر کما فی طبیع مشاخران ارباب تعالیم است
 که ابصار بواسطه و بصیرت است افتخار او در و مذاب ستدان ارباب تعالیم

است که بواسطه خروج شعاع است از بصیر و اتصال و بصیر و آن شعاع متد شود
 بر خطوط مستقیم که اطراف آن مجمع باشند مندرک البصر و میان این طایفه طایفه
 بسیار است بعضی گنستند آن فتم طبقه است فیه اجسامی اندر فاق که شوی شود بصیرت
 آنچه اطراف او بر سطح بصیرت بعد از آنکه در آن کاند و آنچه میان اطراف آن خطوط را بر خط
 بر این خط فضا باشد آنرا را که گنند و هم بعضی آنست که شعاع مستقیم از بصیرت شود
 و چون بصیرت بر سطح او بر عرض حرکت کند حرکتی بقایست پس چون چنانکه از غایت
 او خسران را که او تواند کرد و بدان حرکت محرومی صفت حاصل شود که موجب ابصار
 و بعضی گنستند و در حالت فضا اجسامی آن محروم است فیه بر زمان محسوس طایفه است که
 و قوی دیگر گنشد شعاعی که بدان ابصار حاصل شود و قوتی نوری که از بصیرت میسر
 و بصیرت برسد و اجسامی آن قوتی جمعی دیگر گنشد موافق بصیرت متصل شود از او
 کیفیت قبول کند و در حال بواسطه آن کیفیت شعاع شود و بصیرت در ابصار را دارد
 کند و آنکه بر طایفه باصفهان شیخ الزمین رشتنایا کرده است چون در آریه آن
 فایده شود از آن عاقل کرده شد و مختار پیش فضا این فن آنست که ابصار بطایفه
 صورت مراد بصورت پیش اهل سماعت فضا و لوست پیش این آنست که
 بصیرت مقابل بصیرت شود میان سطح بصیرت آنکه آنقدر که میان فضا است و میان مر
 نقطه از محرومی متصل شود و صورت فضا در آن محرومی سطح بصیرت جمعی شود
 او که آن محرومی طبع شده باشد و او شود و در و نفوذ کند تا بر طریقت علیمی رسد

کتابخانه

[illegible]

جداگانه در باب دانه ها به اراد که تنها بهین که در یک سنی از دانه های مفتوح باشند
 مدرک شود **و اختتام** از عدم ادراک تشابه و باین جای مذکوره بصیرتانی غیر از
 که در مبطلات باشد بحسب لغز و در یک ادراک کند **فصل پنجم در کیفیت ادراک**
و تکلیف بدانکه ادراک مبطلات در برابر ظاهر است لیکن اصل لغز و در کیفیت آن اختتام
 با حجاب تعالی است که شاع از بصیرت خارج شود و چون بطریق دیگر ادراک مبطلات شود و در هر
 که آن خود را تکلیف کند بعد از ادراک کند و این را می نامند رانکه ابعاد بخروج
 شاع است و نصف آن مسلم شده و می بینی از اهل سنی است که جسم قبیل چون
 مقابل بصیری از مبطلات شود صورت در خط حاصل شود پس بعد چنانکه ادراک
 مبطلات متعاقب که به استقامت ادراک آن کند و این هم کیفیت است چه اگر ادراک
 صورت در برابر بر سر ال ادراک صورت متعاقب استقامت بودی با بینی که ادراک
 آن از شمع جات ممکن بودی و از موضع خود با متعال با طریقه بصیرت با متعال متعال
 کردی و گاه سندی و گاه سکوس و گاه بزرگ و گاه که کف بحسب سطح حرکت
 نمودی و مختصات که چون وضع رآه را تکلیف بود صورت محسوس باشد
 و به سنی و بگویند و پس تحقیق است که گوئیم ادراک این مبطلات با سطح و تکلیف
 صورت بصیرت لیکن بر وجهی که چون مخروط بر نقطه معنی معاد سطح قبیل که در سطح
 مخروط مخروطی بصورت مبطلات تکلیف شود و چون مخروطات لغز بصیرت قبیل متعاقب
 منور و جمع آن تکلیف کرد و سنا به که از نقطه ادراک شلی نسبت به سطح تکلیف کرد

در حدیث

و بعد از تکلیف بصیرت جمع شود و سنا آن نقطه سنا سطح قبیل مخروطی شمع آن
 خطوط قبیل شود و با آن نقطه تکلیف کرد و پس هرگاه که سنا مرکز بصیرت از نقطه
 مذکور باشد خطوط مخروطی در دو رویه بعد از آن تکلیف بصیرت شاع وارد شود و اگر شلی
 کرد و در سطح بصیرت آن نقاط بر تیرت نقطه شکل کرد و بصیرت آن شکل را در وجهی که خط
 شلی افتاد آن کند و با چه چون صورت در دو تکلیف است از نقطه دوم با نقطه اول
 پس هرگاه که بیان مرکز بصیرت قبیل در هم مخروطی کنند و بعد از آن تکلیف با بصیرت
 که در خط تکلیف است واقع بود و چه بود که از آنجا اندر بصیرت که در تکلیف است وارد شود و در
 پس قبیل تکلیف نیز در مرکز بصیرت شود چنانکه در مبطلات مبطلات استقامت
 ثبت آن و از ادراک اندر ادراک آن ادراک آن با تکلیف نیز ثبت آن ثابته بودن چون
 ممکن است بیان مرکز چند بصیرت سنا یک سطح قبیل مخروطات بسیار باشد و تکلیف
 بصیرت آن مبطلاتی واحد معنی شود سنا که صورت آن بصیرت بصیرت تعقیب قبیل است و این
 ابعاد تکلیف شده و بعد از آن ابعاد ادراک آن صورت کنند لیکن از وضع مختلفه ادراک آن
 سطح در آن یک سطح که در برابر مخروط متعاقب یعنی از وضع چنانکه در سطرات مذکور است
 و در وجهی که با کرده شده مسلم شود که اگر رانی اهل سنی را نیز چه بگویند که صورت بصیرت
 در قبیل قبیل شود و واحد بصیرت ثبت بگویند مختلفه مراتب است در بصیرت که در هر مرتبه
 صورت آن بی نهایت و بصیرت ادراک جمع آن ثابته که در واقع صورت تکلیف هم ادراک ممکن
 نباشد و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب که بر تیرت سطح معنی رآه و علم آن

[illegible][illegible]

21

20

428

آپس بر تبه مات اولف را با بر تبه غلظت اولف را چهار قسمت کنند و در یکی
 بر وزن آرد برین بر تبه مات با بر تبه غلظت را کنند و در یکی را با بر تبه غلظت و در یکی
 عشری باشد که آن نین و عشر همدی بود و مطلوب آن باشد **و اگر که** اگر که خارج بود
 مقدر باشد و مقوم را بر سه و مقوم علیه قسمت کنند آنچه خارج شود از صحاح بگویند
 حب که اگر که خواهی شش سبج در یکی بر سه سبج در یکی قسمت کنند شش را بر تبه
 کنند بر وزن آرد اگر که خارج مختلف باشد عددی حاصل کند که هر دو را یک بر وزن آرد
 از آنجا که است با مقوم و مقوم علیه بگویند و همدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه
 چون خواست نصف نفع را بر سه ربع قسمت کنند از مپت و شش باشد بر سه ربع
 اگر که مپت و شش است قسمت کنند و همدی و شش و نفع همدی بر وزن
 آرد و اگر که مقوم از صحاح باشد و مقوم علیه با کسره یا بکسره یا با هر یکی که باشد
 آنرا که در صحاح که ضرب کنند و حاصل از ضرب مقوم را در صحاح که را بچند حاصل شد
 از ضرب مقوم علیه در صحاح که ضرب کنند آنچه حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون مراد
 و در بار چپا رو نیم قسمت کنند و در بار دو ضرب کنند تا مپت نصفی حاصل شود
 و چهار را در دو ضرب کنند تا شش نصف حاصل شود بر نصفی را که مقوم علیه بود باشد
 تا آن نیم کنند تا نصف شود و یک نصف را بر دو نصف قسمت کنند تا دو در دو
 بر وزن آرد چپا که چون خواهی شش در یکی را بر پنج قسمت کنند شش را در چهار قسمت کنند
 در یکی را که بود با حاصل نیم کنند تا مپت پنج ربع شود پس پنج را در چهار قسمت کنند و پنج

ربع را آن حاصل قسمت کنند و همدی در یکی سپردن آرد و چون نیم کنند
 و در چهار ضلع را چپا را و سه ربع قسمت کنند و در بار صحاح ربع خمس که
 آن مپت است ضرب کنند تا دویست و نصف حاصل شود و از بعد آن هفت
 دویست ضرب کنند چپا را مپت حاصل شود که آن تا نوزده نصف ضرب باشد
 و بقیه مقوم دویست و شانزده نصف عشر شود پس چپا را دویست ضرب کنند
 شش و نصف عشر حاصل شود و بقیه ارباع را دویست ضرب کنند تا بقیه ارباع
 مپت حاصل شود که آن پانزده باشد و بقیه مقوم علیه بود پنج نصف عشر شود پس
 دویست و شانزده نصف عشر را بر نوزده پنج نصف عشر قسمت کنند تا دوام
 دویست شش خرد از نوزده خرد و همدی حاصل شود و در بین با شش چون
 که در یک باشد **باب سیم** و در چپا حسیب خرد پا آن کرده شود اول شش
 اجزای سبین با او با که و همدی سدس عشر داشت و دویست عشر او نصف
 عشر او چپا را شش حسیب او پنج نصف سدس او شش عشر او و نصف عشر
 و سدس عشر او شش دویست حسیب او و نوزده نصف او و سدس او و نوزده
 سدس او سدس عشر او و دوازده حسیب او و سیزده حسیب او سدس عشر او چهارده
 حسیب او و عشر او پانزده ربع او و شش نوزده سدس او و عشر او و نهم ربع
 او شش عشر او و هجده حسیب او و عشر او و نوزده ربع او شش حسیب او دویست شش او
 مپت و یک ربع او عشر او دویست و دویست سدس او دویست او دویست او دویست او

در اجزاء اعداد اربعین است که نامی اول است اعداد اربعین را که آن چهار است
 در طرف دیگر که هفت است ضرب کند و حاصل را که ثمان است بر آن زده
 قیمت کنند تا پنج پروان به دسترس شود که عدد مجهول پنج بود زیرا که حساب که
 چهار خمس قیمت تا زده چهار عرض است و اگر مجهول اعداد اربعین باشد
 اعداد اربعین را در دیگری ضرب کنند و بهی که در گرفت قیمت کند حساب که چنان
 عددی خواهد بود که قیمت او پنج و چهار قیمت تا زده باشد با قیمت در بر وجه
 جملات ابعانات و انواع معاملات معلوم کند مثلاً حساب که چون بر سه
 عدد مطلق است بدوازده و هشت بهای پنج رطل چند باشد قیمت با آن
 اگر بدوازده است سه قیمت پنج باشد این اوج مجهول درین صورت نامی دوم است
 که شش پنج رطل است پس اعداد اربعین را که آن دوازده است در دویم که پنج
 ضرب کنند تا هفت حاصل شود و اگر بر طرف اول که عدد رطل است قیمت
 کنند سه عرض درسی پروان آید که مطلوب باشد و اگر گویند عدد رطل بدوازده
 در هم است پنج در هم چند باشد طرف اول در طرف دوم ضرب کنند
 تا با عدد حاصل شود و اگر بدوازده قیمت کنند چهل یک و ده و شش پروان
 آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجزای که اجزای او در هجده است
 در دوازده روز چند باشد مجهول طرف اجزای اعداد اربعین را پنج است
 در دیگری که دوازده است ضرب کند و حاصل را که هفت است را که اول که

عدد اربعین

عدد اربعین را که نامی اول است یعنی هفت است و در پروان آید و اگر گویند اجزای که اجزای
 اجزای او پنج در هم است یک در هم و پنج چند روز باشد مجهول اعداد اربعین
 که آن سه قیمت عدد اربعین ماه را در دویم یعنی ضرب کنند تا چهل پنج حاصل
 شود و پنج قیمت کند نه پروان آید که مطلوب باشد و اگر گویند اجزای که
 اگر یک ماه تمام کار کنند و دوازده در هم می ستاند و اگر یک ماه بهیج کار
 کنند شش در هم خواهد بود که حساب که اگر پروان رود سه برابر باشد یعنی
 نه چیزی ستاند و نه خواهد بود این صورت چنان است که پرسند اجزای
 او در باقی چه در هم است و اگر بدوازده است شش در هم باشد
 پس مجهول سه باشد که واسطه در هم است شش را در عدد اربعین ماه ضرب
 کنند و حاصل را که عدد هفت است بدوازده قیمت کنند تا دو پروان آید
 که آن هفت عمل بود و اگر پرسند که با هفت ده که عرض او سه کرد
 ربع کزی قیمت او دوازده در هم قیمت دو که نیم آن یک کزی در ربعی
 عرض چند باشد اربع طول آن جا به چهل است و اربع عرض او که با زده است
 ضرب کنند تا شش ربع حاصل شود و اربع دو که نیم را که ده ربع باشد در
 اربع یک کزی در ربع سه ربع که پنج ربع ضرب کنند تا چاه حاصل شود پس چنان
 شود که شش شش بدوازده در هم است چاه بهیج باشد و طوبی و طوبی
بجای پنج و آن عبارت از قیمت استخراج مجهول عددی از دفع

خطا در ترتیب و ضابطه درین باب است که چون از جدول سر اول کشند عددی
 بر وجه که اتفاق افتد بگردند و آنرا مال اول نام کنند و با مساله اول که پیش
 اگر موافق باشد در خطا درست و اگر موافق نباشد زمانه که میان آن
 و میان آنچه با سایل است بگردند و آنرا خطای اول نام کنند
 و بگردند و بر وجه که اتفاق افتد و آنرا مال ثانی نام کنند و آنچه با سایل
 و نرود باشد سببهای آنرا که موافق اند جواب بگردانند و اگر موافق نباشد
 زمانه که میان آن و میان آنچه با سایل است بگردند و آنرا خطای دوم نام کنند و مال
 اول در خطای دوم ضرب کنند و مال دوم را در خطای اول جمع آن هر دو خطا را که در
 و ناقص باشد فصل میان آن سبب حاصل از ضرب پس بر فصل بین خطا ضرب کنند و اگر
 زیاد باشد و بگردانی فرض مجموع سببها بر مجموع خطا ضرب کنند تا مطلوب حاصل شود
 اگر چه که زیاد یا کم باشد که اگر با آنکه رسم بین دو نام سه چند نام باشد که با آنکه هر یک
 که اگر نرود در هر بین دست این پنج چند نام باشد که با آنکه عددی فرض کنند
 هر پنج شش پس با عدد در نام باشد و چون یکدست برید و هر یک از سه چند نام باشد
 که با عدد است لیکن چون عدد از نرود و در رسم با یکدیگر یا با پنج در نام باشد چه با دوسه
 در نام است و در دو رسم دیگر سبب پس است باید چه میاید که اگر با نرود در رسم باشد
 پنج چند نام باشد که با نرود پس خطا را مال ده در رسم است در خطا و این را یکدیگر
 با نرود است و در هر فرض کنند و آنرا که با نرود چهار در نام باشد و چون از نرود در رسم باشد




باز سبب

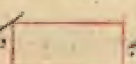


با نرود در رسم باشد و با عدد در رسم و آنچه با نرود باشد سه چند نام باشد که با عدد است
 لیکن چون از نرود چهار در رسم است که او از نرود و در رسم باشد از آن و شش در رسم شود
 و این است نیست چه باید که با دوسه در رسم باشد تا چند نام بود که از نرود باقی ماند پنج نام
 و اینها خطا است چهار نام باشد و نقصان پس مال اول را که پنج نام است و خطا دوم که پنج نام است
 ضرب کنند تا عدد و بیت حاصل شود و مال دوم را که شش نام است و خطا اول ضرب کنند که
 که در دست باشد حاصل شود و چهل را که فصل میان سبب است بر فصل بین خطا ضرب
 که آن چهار دست قسمت کنند و در رسم و شش سبب در هر یک از آن و سببها که با نرود
 این باشد پس آنرا که از نرود مال و نرود و این سه در خطا دوم که یک نام است چهار نام
 ضرب کنند تا مساله و حاصل شود و آنچه در ترتیب دوم با او بود یعنی چهار در خطا و
 که آن دست ضرب کنند تا فصل شود و فصل بین سببها را که سبب دست بر فصل بین
 الخطا ضرب که چهار دست قسمت کنند تا آنچه با عدد است پیر و یک یا یعنی دو در رسم و دو
 سبب در هر یک از آن که یک نام است و از نرود و این دو نام با نرود و عدد و کوید آنچه نرود
 و این بین دو نام با نرود و با نرود عدد ماده و نرود شده فرض کنند و آن چهار نام است
 شش با عدد و سببها باشد تا چون شش آنچه با نرود است سببها از آن او و شود و یکدیگر چون
 عدد و پنج آنچه با نرود است سببها از نرود و آنچه با نرود باشد نرود و شود پس خطا
 اول را باشد و طرف زیادت پیر و عددی که فرض کنند ماده و نرود شش که
 آن شش است و آنرا که با نرود و با عدد و با نرود باشد تا چون از نرود سببها که با نرود

در

ده واحد است جذر نصف احد باشد و اگر گویند ربع جذری معال یک نیم است
 جذر ده و از ده باشد و اگر گویند جذر معادل یک نیست جذر سدس احدی
 باشد و هم آنکه از یک جانب موالی باشد و از دیگری عدد و ضابطه در چهار است
 که عدد اگر بیشتر از عدد موالی باشد عدد را بر عدد موالی قسمت کنند و اگر کمتر باشد نسبت کنند
 مربع نسبت با نسبت هر دو با یک مقدار موالی باشد چنانچه چون گویند مال معادل یک است
 موال معادل نه باشد و اگر گویند ربع موالی معادل چهار واحد است مال جمعه باشد و اگر گویند چهار
 مال معادل احد است مال ربع واحد می باشد سید آنکه از یک جانب موالی باشد و از دیگری
 جذر و ضابطه در چهار است که عدد و جذر و اگر بیشتر از عدد موالی باشد جذر و در چهار
 قسمت کنند و اگر کمتر باشد با نسبت کنند آنچه نسبت با نسبت هر دو با یک مقدار
 جذر باشد چنانچه چون گویند ربع موالی معادل نه باشد و جذر است یک مال معادل سه جذر باشد
 و نسبت مال جذر به نسبت جذر و نه واحد باشد یکی چنانچه مال معادل نصف جذر باشد
 و جذر جذر مال یک نسبت باشد و مال یک ربع چهارم آنکه از یک جانب موالی جذر باشد
 و از دیگری عدد و این را مقصود اولی خوانند و ضابطه آنچنان است که مربع نصف
 نصف عدد احدی را بر عدد دیگری از جانب دیگر است زیادت کنند و از جذر ربع نصف
 عدد احدی را نقصان کنند آنچه باقی از جذر موالی باشد چنانچه چون یک مال و جذر معادل
 نه واحد باشد مربع احدی را که است نقصان کنند باقی آنکه جذر موالی باشد و اگر
 مسئله اموال باشد که خوانند یک مال را که کنند چنانکه مال ده جذر معادل بی می دانند

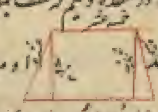
تمامی سه جذر و ده و یکت جذری معادل ده واحد و دوست احدی باشد بعد از آن
 بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند و اگر خوانند نفس عدد اعداد را در نفس او ضرب کنند
 تا به پست پنج شود و حاصل ضرب معی و را در سه که عدد اموال است بر وزن
 کنند تا عدد به یک شود پس بیاورند که یا زیاده است یا کم است و از آن نصف
 اعداد که پنج است حذف کنند شش که باقی مانده بر عدد اموال که سه است قسمت کنند
 تا ده پیر و نایده آن جذر موالی باشد و اگر در مسئله کسور باشد از مال تمام کردند
 و بر جمع آنچه باشد آنکه اگر بر مال زیادت کرد و زیادت کند و بر وجهی که ذکر رفت
 عمل کنند پنجم آنکه از یک جانب موالی عدد باشد و از دیگری جذر و این را مقصود ثانیه
 خوانند و این شش و راست بر آنکه عدد ذکر را قس از مربع نصف عدد اعداد باشد
 و ضابطه در دانت که آن عدد را از مربع نصف عدد اعداد که کم کنند و جذر باقی
 و جذر آن باشد آن جذر را بر نصف عدد اعداد زیادت کنند تا جذر مال حاصل شود
 و اگر خوانند از نقصان کنند تا جذر موالی باقی مانده چنانچه چون گویند یک مال و یک
 معادل ده جذر است عدد را که آن به یک است از مربع نصف عدد اعداد که
 پست پنج است نقصان چهار مانده جذر را ده باشد پس اگر خوانند آنرا بر نصف عدد
 اعداد که پست پنج است زیادت کنند تا مفت شود و آن جذر مال باشد و مال
 آن نه باشد پس تقدیر زیادت اعداد ده که نه باشد و بر تقدیر نقصان می شود
 آنکه از یک جانب موالی باشد و از جانب دیگر تقدیر زیادت جذر و عدد آنرا

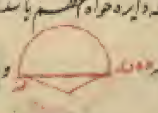
زیرا استقامت حاصل شود پس اگر چنین باشد که چون یکایه و منقطع او را از آن کند او با دیگر یکایه
 مثل اول محیط شود و یکی را آن زاویه قائمه خوانند و منقطع نمود و بر دیگر یکی اگر تفاوت باشد
 اگر آنکه کوچکتر باشد عاده خوانند و اگر بزرگتر باشد منفرجه و شکل آنست که حدی واحد باشد
 بر محیط شود پس اگر محیط حدی واحد بود آن حدی که سطح باشد آن شکل را که خوانند و اگر خط
 باشد آن شکل را ایره خوانند و آن خط را محیط ایره و خطی را که ایره را بر دو قسم مساوی
 کنند و لا محاله مرکز او گذرد و قطر ایره خوانند و اگر بر دو قسم مختلف کند به نسبت با مرکز آن
 و قسم محیط او را تر خوانند و به نسبت با مرکز آن زاویه نقطه ایره قاعده و شکلی که مابین
 شود از قوس محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز منقطع شود و یکی از آن بقدر نصف قطر باشد
 باشند آنرا قطاع ایره خوانند و اگر مرکز آن کوچکتر از نصف ایره باشد و اگر باشد که مرکز
 بر و پس مرکز آنکه نسبت یکی از آن دو خط و با قوس آنکه نسبت یکی باشد با سه و نسبت یکی
 بزرگتر از نصف ایره بود و مرکز آنکه کوچکتر باشد و اگر مساوی باشد آنرا نصف آن
 خوانند و قطاع ایره و شکلی که برین وجه است  و اگر دو قوس
 مساوی سطحی محیط شوند که حد هر قوس کمتر از نصف ایره باشد شکل این محیط حاصل شود
 و جهات  و او را قطر باشد یکی از آن دو یکی که کوچکتر و چون قاعده
 و قطر از یکجهت رسم کنند فاصل میان مرکز و شکلی که باشد و او نیز برین وجه است
 و اگر محیط حد و اگر آن حد و سطح باشد شکلی که مابین باشد
 باشد و اگر سطح او مساوی باشد آنرا مثلث مساوی الاضلاع خوانند و اگر تفاوت

و اگر دو خط از دو مساوی باشند پس آنرا مختلف مساوی الاضلاع خوانند و بعضی آنرا
 یکایه و ایای و قائمه باشد و بعضی منفرجه و بعضی را جمیع زاویای عاده باشد و اگر خط
 چهار باشند و همه مساوی باشند زاویای راجع خواهیم شکلی که مابین شود و مربع خواهیم
 آنرا و ایای و دو که زاویای قائم باشند و اضلاع مساوی نباشند بلکه هر دو ضلع مقابل
 مساوی باشند آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند و بعضی  و اگر اضلاع مساوی
 باشند نه و یا غیر قائم آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند و بعضی  و اگر زاویای قائم
 نباشد و اضلاع نیز متجانس نباشد و ضلع مقابل آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند و بعضی  و غیر اینها را اشکال از او اضلاع را به خوف خوانند و خطی را که هر دو زاویه متقابل آنرا
 از این اشکال قیمت کنند قطر خوانند و اشکالی که خطوط از چهارجا و از یک نقطه الاضلاع خوانند
 همچون بخش و مسدود منبسط و غیر آن چند آنکه اعتبار ممکن باشد و اگر شکلی دو ایره
 مساوی محیط شوند و سطحی میان مرده باشد بوجهی که خطی مستقیم را که داخل باشد
 میان مرده و محیط ایره از یکجهت بگردانند در جمیع دوره فاصل سطح شود و شکل اسطوخودوس
 مستدیر و حادث شود و خطی که داخل باشد میان مرکز مرده ایره سهم او باشد
 و مرکز آن دو دایره قاعده او پس اگر سهم مرده باشد بر قاعده اسطوان قائم باشد
 و الا مایل تر و اگر محیط باشد بر شکل یک ایره و سطحی منفرجه یکی که مرتفع شود از محیط او
 متعاقباً نقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که داخل باشد میان نقطه و محیط را ایره بگردانند
 فاصل سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره قاعده او باشد

و خط و اصل بنا بر نقطه و مرکز فاعده هم او پس اگر آن هم عمود باشد بر محور و طوایف بود و آنرا
فصل دوم در مساحت آنکه مشهور پیش از این میان منصف است و ذراع
 و قوسه و مثل ذراع سه نوعست یکی ذراع یک که از قائم نیز خوانند و او شش قوسه است بقیه
 معتدل که هر قوسه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض بر اسیب شش شش معتدل
 باشد و در غیر شش مو باشد از دو مستقیم ذراع باشی که آن ذراع مثل باشد از ذراع الیه
 و شش قوسه از قوسه مذکور و سیوم ذراع الیه که آن بیست و شش انگشت باشد
 از انگشتان معتدل قوسه که آنرا باب نیز خوانند بر ذراع الیه شش ذراع باشد و در
 باشی شش و ذراع جدید است و قسمی مثل ریسمانی را خوانند که طول الیه شش ذراع
 باشد و ذراع باشی شش و مفر و بقیه را بقوسه و غیره خوانند و در مثل قوسه
 قوسه و در مثل قوسه را بر پهن مفر و باشی و شش و در قوسه قوسه
 در ذراع شش و در شش و در شش این عبارت را توان کرد **فصل سیم در مساحت**
مساحت اشیا مذکور خط اگر مستقیم باشد مساحت او همانست و اگر منحنی باشد
 همچو محیط دایره از شش کسره است که نسبت محیط دایره با قطر او همچو نسبت شش
 و سیم است و اعمی یعنی نسبت پست و دو با شش پس قطر دایره را با آن واحد تعین
 کند که چند از آنست و آن منحنی را در سه و سیم ضرب کند آنچه حاصل شود مساحت محیط
 او باشد و بعضی ریسمان را بد و تقیق کنند و بعد از آن ریسمان را بر آن واحد تعین
 کنند و برین گونه تعین ریسمان خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطح اگر آن سطح

شش باشد و قائم الزاویه یکی از دو ضلع قائمه را و نصف ضلع دیگر ضرب کنند آنچه
 حاصل شود مساحت او باشد اگر منفرجه الزاویه باشد عمودی را که خارج شود از زاویه
 منفرجه پیشه که موثر باشد و باشد در نصف آن ضلع ضرب کنند تا یکس آنچه حاصل
 مساحت او باشد و اگر اعمی الزاویه باشد عمودی را که خارج شود از هر زاویه که بر
 و ترا باشد در نصف آن ضرب کنند تا یکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع
 باشد اعمی ضلع او را در شش ضرب کنند مساحت او باشد و اگر سطح مثلث باشد
 و در شش ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول عرض او بموالت باشند و ضلع میان
 مرد و معلوم مربع ضلع را از مربع قطرها و پیدا از نصف باقی مساحت او باشد و اگر سطح
 معین باشد اعمی ضلع او را در نصف دیگری ضرب کنند حاصل مساحت او باشد و بعد مربع
 نصف مرد و قطرها و شش از اعمی او باشد و چون تقاطع میان مربع اعمی ضلع او
 از مربع نصف اعمی ضلع او پست باشد و بعد مربع اعمی ضلع او را در نصف دیگر او باشد
 مثل معین است که در ضلع او دایره یک قطر او و دایره مربع قطر او و شش ضلع او
 ضلع را از مربع ضلع او پیدا از نسبت چهار باقی و بعد در او شش باشد که نصف
 قطر دیگر بود پس شانزده بود و مفر و باشی و در شش که نصف قطر او و دایره است بود
 شش باشد و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیادتر از مربع
 باشد آن قطر اصغر باشد و اگر کمتر بود قطر اول و اگر مرد و قطر معلوم باشد
 و ضلع مجهول مربع مرد و نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع را نسبت به جواب آن

و صورت اخیریست که در شکل شش ضلعی باشد و او را در
 قاعده ضرب کنند با شش ضلع و حاصل شود و اگر قطر را خارج کنند تا به مثلث منقسم شود
 و مساحت آن مرد و مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال مخروطه و کثیر الاضلاع را
 بهین وجه مساحت کنند زیرا که مختص به مثلث منقسم شود و مساحت هر یک را
 و اکنون حالت تا بلین مساحت در مساحت مخروطات که او را از قطر خارج باشد
 چنانست که نصف مجموع مرد و طول را در نصف مجموع مرد و عرض ضرب کنند تا حاصل
 حاصل جواب باشد و این هم بصواب نزدیکست مربع ذی زلفه واحد برین وجه
 و او را مربعی باشد و خطی متوازی در خط متعلق که حاصل شد
 مرد و مساوی مربع قفاصل متوازی می شود و مساحت او آن باشد که از ضرب مساحت
 در نصف مجموع متوازی حاصل شود مثلا در صورت مذکوره و ضلع متعلق یکی سینه ده
 و دوم دوازده و متوازی یکی پست دوم پانزده قفاصل مرد و مربع اول که پست
 پنج است مساوی مربع قفاصل متوازیان باشند که آن پنج است مساحت او مقرب
 دوازده که اصغر المثلثین است در حدود و نیم که نصف مجموع متوازیین است مربع
 ذی راسین متساوی برین وجه باشند 
 و دو خط متعلق متساوی در دوازده واحد مساوی باشند و دو قطر چنانکه
 و مرد و قطر او هم متساوی باشند و چنان مرعودا و اگر آن خط که از مرد و دوازده
 اقصا متوازیین بر طول واقع اند برز وایا قائمه و مساحت او مقرب مرعودا

در نصف مجموع متوازیین مراد باین مرعودا و مساحت میان مربع نصف قفاصل
 متوازیین مربع اهد المثلثین مثلا درین صورت که شود و شد از د و ضلع متوازی
 او یکی پانزده است و دیگری پست هفت که یکی از متساویان و نصف تفاوت میان
 شش باشد مربع او را که می شش است چون از مربع زلفه که مساحت پیدا شد
 شش چهار باقی ماند و بر مرعودا باشد که مساحت مقرب و با و در نصف
 متوازیین که مساحت شش است مساحت او باشد و مربع ذی راسین متعلقین را
 باشد محیط و ضلع متوازی و ضلع مختلف در دوازده قائمه باشد برین وجه
 مساحت او بصورت است مثلا مقرب مرعودا است که آن دوازده است در نصف محیط
 متعلقین که آن سینه ده باشد چه اهد المثلثین شش است و دیگر پست نقصان برین وجه
 باشد مقرب دوازده و سینه ده و مساحت شش است مساحت سطح دایره از قطر
 نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب قطر او
 در ربع محیط و مساحت قطعه دایره خرا عظم باشد از نصف او چه قطعه او
 و خرا اضر باشد چه قطعه او 
 اول قطاع **اوب** و مثلث **اوب** و دوم قطاع **و** و مثلث **و** و طریق **و**
 که یکی را از اقصایین مثلثین مساحت کنند بعد از آن مجموع مساحت قطاع **و**
 و مثلث **ب** مثلث **و** را از اقصایین **و** نقصان کنند مساحت یک
 معلوم شود و مساحت شکل **ب** چنان شد که سطح او را با سطح قطر اطوار

و از جهت کثرت و تاجار مریکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف ایره باشد و مساحت
 او همچنان باشد که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل دایره چنان باشد که مساحت قطعه
 صغری از مساحت قطعه بزرگتر باشد تا باقی مساحت او باشد **فصل چهارم**
در مساحت اجسام چون مساحت جسم استعلام اشکال یکپارچه مضروب و غیره است
 یا بعضی او پس هر جسمی که بدو سطح متوازی از آن سطح محیط باشد چون طول و در عرض او
 مضروب کند حاصل ضرب را در ارتفاع او مساحت او باشد و هر جسمی که بدو سطح متوازی از آن سطح محیط
 باشد مساحت او یکایق می شود و هر مساحت که مضروب نصف قطره او باشد و در ثلث
 محیط او مساحت محیط که مضروب قطره او باشد و اعظم دایره که در واقع و مساحت
 اسطواناته اگر متساوی باشد مضروب در اسطواناته باشد در ارتفاع او و اگر قاعده سطح
 او مختلف باشند مضروب نصف محیط قاعده او باشد و در خطی که داخل شود میان
 محیط و نقطه اعلا او مساحت مضروب قاعده او باشد و در ثلث ارتفاع او
 و مساحت محیط مضروب خطی باشد مستقیم که داخل شد میان سطح محیط
 قاعده او در نصف محیط قاعده او این مساحت تمام مساحت است و اگر هر دو طرف باشد طریق است
 که اول او را نصف فرض کنی و در وجهی که گرفت مساحت کند پس بر او یک که در دایره
 باشد مساحت کند و از اول پیدا کند تا باقی مساحت او باشد و هر که بر مساحت مریکی که در دایره
 باشد باقی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی که در دایره خط و سطح و اجسام متوازی و اسطواناته
 فرض هفتم از تمام غیر از قاعده و در آنجا بقایای غیر از قاعده و در آنجا

که باشد

که باقی است از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موقع و بعد از آن در تمام اجزای
 از منطقه از برای معرفت اوقات و کاهنده و کواکب بحسب اشکال چنانکه پیشتر ازین یاد
 کرده شد نه بران شب است که زمین استانی را احاطه نماید و صورتش بدو ناحیه
 که بعضی گویند که در آن شب نیست اما اگر بگویم که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند
 یکبار و مثبت نه اند و مثبت از آن شب که مرکب بر کفست خاص که آن شب است از خنجر
 و بایستی بر کفست ششم که آنرا نام نبات گویند و از آن شب که از قصد و خنده و کف
 چهل و دو صورت آنجست از بعضی از آن صورت استانی و بعضی بصورت چهل
 بحر می چسبند و در بعضی بصورت مرغ و بعضی بصورت غیره و در بعضی بصورت غیره
 و میزان بعضی در صورت حیوانی دیگر و کواکب راقی و بعضی از آن صورت تمام منطقه
 و بعضی قفس چوبه قطعه از آن صورت چهل شش که بعضی شمالی و بعضی
 جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و بقیه ثوابت که در خارج از صورت مریکی را که بصورت
 نزدیک بود و آن اصناف کرده اند و بطریق دیگر چون بلاهت سطح بود و در اصل اشکال
 آنها در زمین قیاس و در بیا بر آنکه در بیا به مقام میباشند و در آنکه که در بیا
 سیرایشان در شب و در شبنا غرض آن کواکب آن میالفت میکرد و بیشتر صور ایشان
 بر آنچند و نام ایشان نهاده و علم آنرا که در بیا میالفت را معتبر میدانستند
 و بدان میالفت میکرد و نه آن عبارتست از معرفت خطوط مریکی از زمان زوال قرار
 بوقت طلوع و غروب و مغرب طلوع مقابل او را در شرق هم در آن ساعت و چنانچه

باران برف و گرام و سایر وقایع را سقوط و طلع آن کوکب ثبت میکردند و
 سال را برین قیاس برین مثال قسمت کردند برای هر منزل سیر و در روز آنکه
 که چهار روز و نه نهند و با هر یکی از آن صورت شایسته گنجانند و اندک
النور الثانیة از جمله و چهل و شش است یک صورت در جانب شمال
 و کوکب او سحید و شصت از آنجمله سحید و بی یک و نفس صورت و شصت
 در حوالی آن نزد کمترین کوکب ثانی کوکب **دبل** و کوکب او و از آن
 شصت از آنجمله و نفس صورت و بی بی و آن شصت را که نفس صورت است از عرب
 با آن نفس صغری خوانند چهار از آنکه شکل مربع آن نفس است که بر ذنب ثبات و از جانب
 آن دور که روشن تر از ذنبدان خوانند و یکی را که بر طرف ذنب است چندی قبل از این
دبل و از کوکب او بیست و شصت در صورت است و شصت در حوالی آن و چهار
 از آنجمله که بر شکل مربع است و اربع اند و در شصت باشد که بر ذنب ثبات
 که می خوانند از آنکه سیاحت غنی است و از آنکه بر اصل ذنب است و در
 حوالی است از کوکب باشد ملاصق به و که از غایت صغر و شایسته چشم را بر این
 اعتبار کنند از آنها خوانند و بعضی ستاره در ذنب و کوکب دیگر روشن باشد
 که از آنها می خوانند و بر سه پای و در تحت کوکب منشعب است شش کوکب است
 بر هر یکی دو که از آنها می خوانند و هر دو را از آن فقره بر اسم آن می خوانند
 اثر آن باشد و از آنکه بر پای راست اند فقره اولی گویند و فقره کوکب روشن

در ذنب است و چهل و بیست و نه باشد و فقره کوکب چند از جمیع بالای صغر که عرب را
 بید و ثبات نیز خوانند و کوکب که بر سینه و در آن زانو بای و باشد شکل نصف ابره
 بر نبات نقش و عرض تر خوانند و کوکب را که بر سر و چشم و گوش و باشد طبع چنانکه گنجانند
 النور الثانیة من الحلیة و ذنبل الحوض و شصت کوکب دیگر که از اسد خوانند و شصت
 دیگر را که در بر فقره ثانی است از اسد که در شصت از طبع او و دیگر اولی و طبع **تین** کوکب
 او سی کیست و مجموع آن در نفس صورت واقع و در حوالی او سیج کوکب از کوکب هر دو
 شصت عرب کوکب را که بر ذنب است را بر نفس خوانند و چهار کوکب که بر سینه خوانند و در
 حوالی است از کوکب که یک باشند که از آن در آن خوانند و بعضی که بر سینه و دست
 که در فقره او باشند و سینه خوانند و دیگر را که بر سینه است بر سینه
 از سینه که اطفال ذنب خوانند و گویند که سینه در ربع که بر سینه است طبع که
 و ربع پاهواید بر ذنب است از این برین می خوانند و ستاره را که بر اسد
 است و پنج خوانند و پنج بعد از آن در **یفاوس** و این است و در دست او
 عرب قصب خوانند و کوکب او و از نو و نفس صورت است و در خارج او و در میان
 کوکب ذات الکرسی کوکب جدیدی باشد و عرب کوکب که بر سینه است و در حوالی
 و از آنکه بر شکب این باشند و فنی از آنکه بر پای چپ باشد راجع میان هر دو پای
 است قامت ستاره کوکب باشد مایل بر پای چپ و راست است راجع خوانند و میان
 پای چپ و میان چپ ستاره چند کوکب باشند که از آنها نام خوانند **عنا**

که او را صیاح و عارس آنها نیز خوانند و کواکب و پست و دو و نفس صورت اند
 یکی خارج آن در صورت مردیت صبار و ست گرفته میان کواکب که در جانب انش
 و عرب کواکبی را که بر سر او بچکین عصای او باشد صیاح خوانند و آنها را که بر دست باشد
 که ماحول نهاده لا صیاح و ستاره را که بر خنجر او باشد سماک را چ خوانند و عرب سما
 با فقر او عارس آنها و عارس اشمال نیز خوانند و اسطه او و پوسته برید باشد و در
 تحت اشمال غنی نشود و کواکبی را که بر ساق چپ او چ خوانند **اطیل** سما که آنرا کوه خوانند
 و کواکب دشت اند و چون وضع آنها بر است و رست در میان آن چون وضع واقع آنرا
 قصبه المسکین خوانند و از انجلی که کواکب نیز است که نظایر شود باشد **جانی** علی
 که او را رقص سیر خوانند و در صورت مردیت که مرده و ست خود را را زکرا
 و نیز او را ده و کواکب و سالی اند و از انجلی که خارج صورت و یکی شتر که میان او
 و میان صیاح **سلیاق** کواکب او ده اند و کواکب نیز را که بر صورت گرگیت بر او
 بر هم نهاده و چاکه کوی فردی اند بعضی از عرب سیر و اتع خوانند و بعضی دیگر ثانی
 و پیش او ستاره و دیگر است و شش که آنرا اظفار خوانند **طایف** که آنرا دجا نیز
 خوانند و کواکب و مفعده در صورت خود و خارج صورت عرب چهار کواکب است
 که بعضی قطع می کنند و کس نیز ستاره روشن که بر دوش او باشد و قدر اند
ذات الکرمی بر صورت زینت بر کمری نشسته و او را دو قایم است چو قایم
 منبر او و نفس منبر است بالای کواکبی که بر سر طمبیانند و کواکب و سیر و ده

مکمل از انجلی

یکی از انجلی را که در پشت کف الخشب خوانند **بر شامس** که او را عرب سما
 خوانند بر صورت مردیت بر پای چپ است و ده و پای است بر دوش و ست
 راست بر شامس ده و سر قوی در دست چپ گرفته و کواکب و پست شش بر
 صورت و ده خارج صورت **مسک** **الانف** بر صورت مردیت که از شتر نایل است
 است و ده میان شتر و کواکب رجب که کواکب و چهار ده و ده در میان سیر و کواکبی
 بر صورت شتر که عرب را زانها خوانند و آن و کواکب که بر سر او باشد هم در دوش او
 ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد از انجلی خوانند و و کواکب که بر بازو
 چپ او باشد جعبه عیون را با این مرد و غنار و رقیب شتر نیز خوانند و اسطه
 که در پشت صیاح انیس نیز بطریق شتر می کشند و کواکبی را که بر دوش است او
 باشد با ده و دیگر که بر کعب او باشد توابع عیون خوانند **حراجه** خوا بر صورت
 مردیت است و ده و داری در دست گرفته و کواکب و پست چهار و نفس صورتند
 و چنانچه کواکب چپه شست اند از انجلی آنها را که بر سر او باشند نسق ششالی
 خوانند و آنها را که در عقب او باشند نسق یاقی و این النسقین را در دوش خوانند
 و کواکبی را که در دوش باشند افهام و کواکبی که بر سر او باشد را می خوانند و آنها
 که بر سر او باشد کلبه ای **سهم** کواکب او پنج اند میان منار و دجا و میان نظر
 واقع و نفس منبر بزرگ کلان و جانب مشرق و نوفا را مغرب طول و مقدار
 و دوشش را **عقاب** کواکب او در صورت اند و یکی خارج صورت و از انجلی خوانند

یکی شعله را در او با سطل آن شعله را بر خیزد که با لاله باز کرده و عاصم را در آن قرار دهد
و بستاند و دیگر با لاله ای باشد که آن مرد در اقلین خوانند **نفرین** کوکبا
که در پی شعله است و یکی را از آن شب که بر دهن باشد و روشنی تر از بقیه باشد
و چهار ستاره را که در میان او باشد عجب قوت و خداند و عامه صلیب او را که بر او
او باشد و صلیب **طلعة الفرس** چهار ستاره اند و یکی از بقیه و از آن بر
و دریا و در بر سر او **الفرس الاظم** کوکبا است و میانه دو کوکبی که بر سر است
مشترک میان او و میان مراد سلسله سوره الفرس خوانند و کوکبی دیگر که بر پشت او
پنج الفرس است از آن که بر سینه است و است سکه الفرس از آن که بر پشت او است و سینه الفرس
و در میان چهار را و خوانند و دو کوکب را که بر بدن او است تمام و در بقیه خوانند
آنکه عیان موضع را از او که در میان در و باشد که بر خوانند و دیگر که بر
او باشند سعد الیهیم و و را که در سینه هم تزد و سعد البان و و دیگر که
را نوی و باشند سعد البان **المسلة** کوکبا است و پست سر اند و در
بهر سوره الفرس که بر سر است مشترک میان او و میان پست سر از برای جماع کوکبی
چند میان سر و پای او و در پشت که در بقیه که سلسله باشد و کوکبی نیز که بر پا
مراد باشد بطن او است خوانند **الفرس القام** کوکبا و میانه او را و بر صورت
است و خوش شکل شبیه فرس اعظم آن است که فرس اعظم را که در
پای نیست و بعضی از کوکب فرس اعظم را خوانند در صورت این **الثالث**

کوکبا و چهارند واقع میان شعله میان کوکب نیز که بر پای راست مراد
مسئله است **صور بروج و دوازده خانه** محل کوکبا و سینه و ده اند از
صورتی خارج صورت مقدم از بر جانب مغرب اند و مؤخر از جانب مشرق
و دو کوکب نیز که بر شانه او باشد شعله در میان خوانند و نیز خارج از صورت را باطل و
دیگر را که بر دهن او باشد با آنکه بر آن اوست بطن بود و صورت و بر صورت
کام است که کف مراد و پای انداخته باشد سر یا چپ برده و بر دوش او چپ
مشرق کوکبا و میانه او اند و صورت معراج صورت یا زده و پست سر و بزرگ
روشن بر چشم جنوبی او باشد که آنرا بر آن می خوانند و بر دوش کوکب
باشند و در دوشتر و دیگر در میان ایشان مجموع را ثریا خوانند و سطل
اجتماع ایشان بر شانه است آنکه مجموع او را با می الفرس خوانند و عرب و در
شوم خوانند و کوکبی که در وقت که بود و بر آن باران نیاید آسمان قط باشد و او را
ماوی الفرس خوانند و کوکبی که در شام من جاوی الفرس خوانند و او را توالت است و بر صورت
او آوی باشد که در شانه جانب شمال مشرق باشد و با می ایشان با جنوب
و مغرب و کوکبا و شست و صورت از وقت خارج صورت آن دو کوکب نیز
که بر سر توالت باشند ذراع میوه خوانند و دو دیگر که بر سینه قوم و و
سعد سلطان کوکبا و در صورت اند و چهار خارج صورت و عرب کوکب نیز
از اینها خوانند و روی دیگر را که تالی و باشند خارج کوکب دیگر که بر دهن

چون باشد طرقتا سد کوکبا و پست مفت و صورت اند و شت خارج صورت
و کوکبی را که بر روی او باشد با آنکه خارج است بصورت سرطان طرقتا خوانند و
که بر گردن دل باشد چیده و دو کوکبی که در تابع اینها باشند که از قلب است خوانند
و صورت در قلب اینها باشد سینه که از اندر نیز خوانند کوکبا و پست شش اند و صورت
و کوکبی را که بر طرف منکبا میرد باشد خوانند که منزل سینه و پست از منزل
قر و بعضی گویند خوانند آن کوکبی که بر شکم او باشند چنانکه کوکبی که از چپ مذکر و پست
است با آنکه کند و از اعوا البر نیز خوانند و کوکبی که بر بطن مذکر است باشد گویند
در وقت ساکن نزل خوانند یا از اساک را چنانکه با او صلاح نباشد و بخانه آن
کوکب را سینه خوانند و ساق اسد نیز گویند و از آن که بر قدم چپ او باشد عقرب خوانند
بواسطه نقصان نمود کوکب و معین آن کوکبا و شت و صورت مذکر آن کوکبی که در
و کوکبی که بر شت مذکر است صورت و میان آن کوکب هیچ کوکبی مشهور نیست عقرب کوکبا
پست یک در صورت و سه خارج صورت و یک سه کوکب را که بر چپ او باشد
اکلیل گویند و کوکبی روشن که بر بدن او باشد سرخ نماید قلب العرب و آنرا که شقیب
باشد ناطق و آنرا که بر خراش او باشد فقر او آن دو کوکب را که بر طرف
بازو او باشد شوله فنی سکن او را می خوانند کوکبا و سنی یک از حد و پست
و در حوالی و هیچ کوکبی مرصود نیست عرب کوکبی که بر فصل او باشد با آنکه بر قیاس او
و بر طرف چپ و بر طرف راست او نعام و از خوانند با آنکه از

مجموعه را به نه می شش می کنند که نعام و دوزخ و آنرا که بر شکب میرد
باشد با آنکه بر سوطا میرد بر شکب میرد و برابط او باشند بعد از مجمره
با نیمی مشرق نعام صادر خوانند چنانکه از نه باب خورد باشد و باز که شت
جدی کوکبا و پست شت مذمه و صورت و دو کوکبی که بر شت او
باشد سعد و اچ خوانند و دو دیگری را که بر تپ او باشند مخمض و کوکبی که
ساکیا می خوانند و دو کوکبا و چهل و دو صورت اند و نه خارج صورت و دو کوکبی
که بر شکب این باشد سعد المکک خوانند و دو دیگری را که بر شکب میرد با آنکه بر تپ
جدی باشد سعد التعود و سه دیگر را که بر است چپ او باشد سعد یلع و بواسطه آن
طبع خوانند که بعد میان آن دو کوکب چون شتر است از بعد میان کوکبا و پس کوکبا و این
کرد و تا چیزی از خود برد و آنرا که بر ساعه او باشد با سه دیگر که بر دست راست او باشد سعد
گویند بواسطه آنکه چون او طلوع کند موام از سر او در زمین غشی شوند و کوکب نیز که بر شت
صفتی اول و طبع نیز خوانند حوت کوکبا و سنی چهار در صورت چهار خارج صورت
و او بر صورت او نیست یکی بر بطن بخش اعظم و دیگر بر جنوب مراد سلسله و سنی
این مراد است و چندی چنانکه کوکبی بر میان آنها را هم پست باشد **الضیق**
قطر لغت و نیست او بر صورت حیوانیت مجری کوکبا و پست و دانه و کوکبی که
که در مراد باشد که کت جدا خوانند بواسطه آنکه امتداد او در کت انقباض
و پنج کوکب را که بر بدن او باشند نمایان خوانند و کوکبی را که بر شکب او باشد نعام

و بیشتر از گوگرد باشد که آنرا خشتی ثانی خوانند **الجبار** و او را جزا نیز خوانند و بر
 صورت مردیت استاده و عصاره دست گرفته و شمشیر در میان بسته و سر کوب
 که بر روی او باشند عرب خفته و اما فی نیز خوانند و گوگرد نیز را که بر دست است
 باشد مشکب الجوزا و بعضی به الجوزا گویند و آنرا که بر دوش چپا و باشد مایه
 مرزم و سه دیگر را که بر وسط او باشد منطقه الجوزا و طاق الجوزا و نظام
 و سه دیگر را که فرو تر باشند رکبت و متفاوت بهم سفید الحار و نیز ترک
 که بر پای چپا و باشد رحل الحیار و راست الجوزا و نه دیگر که بر استین او باشند
 کج الجوزا و و است الجوزا خوانند **الغری** گوگرد و منی چهارده در صورت استاده
 او از گوگرد است که بر قدم چپ جوزا باشد و در جانب مغرب تخرج بر دو تان
 چهار گوگرد که بر سینه فیلسانه و آخر مخلط شود با جانب مشرق عربا و اول
 و سیوم را از گوگرد است که بر سی الجوزا خوانند و چهار دیگر را که در وسط او باشند
 با نچ و دیگر که در برابرینا باشند هم در منی اوی انعام یعنی استانه انعام و آنها
 که در حوالی این گوگرد باشند پس مستاده روشن که در آخر منی باشد غلیم گوگرد
 که میان این غلیم و غلیم که رفته است باشد فرائ انعام **الکلب** گوگرد و دوازده
 در صورت او در زیر پای نیابت و منی مغرب باشد و منی مشرق مغرب چهار گوگرد
 که در ازان برین و نیند و پای او که سی الجوزا خوانند **الکلب الکبر** گوگرد استاده
 از صورت یازده خارج صورت او بر صورت شکیت و منی گوگرد و مستاده روشن که

بر وزن او باشد شعری کجای خوانند چنانکه مقبیا و در طرفین باشد و شعری بخور بخور
 بواسطه آنکه از بخور بخور کرد است و آنرا که بر پنجه او باشد مرزم بخور بخور و چار دیگر
 که بر کتف و نبیا محمد او باشند غذای و چهار که بر یک رشته باشند خارج صورت فرو
 و دو ستاره دیگر روشن که آن خارج صورت باشند حصار و وزن بعضی محلیین بواسطه
 آنکه چون ایشان پیش از سهیل میروند و در مکان افندیکی از ایشان سیل است بر آن
 سوزند و خیزند و بعضی تخمین بواسطه آنکه چون سوزند و رفته خود باشند و خیزند
الکلب المقدم این ده گوگرد واقع میان ده گوگرد دیگر که بر سر تو این اند و میان گوگرد
 که در کلب الکبر است یکی که بر شتر شعری ساج خوانند بواسطه آنکه آنجا غایب شود
 شعری عیضا خوانند بواسطه آنکه گوید او از خط سیلت که چنان زود و رفته از برای او
 میگرد و این مرد و از آن الاسد مقبوضه نیز خوانند **الفینه** گوگرد و پستنج
 از آنکه گوگردی را که بر خدات اولت و روشن تر از همه و در نزار سفینه در جنوب
 بطریق سیل است عرب گویند سیل است که بر خدات دوم است و در گوگرد
 اختلاف بسیار است **الشجاع** گوگرد است پنج اند از صورت و دو خارج صورت
 و در گوگرد و اختلاف بسیار است از آنکه گوگردی را که با خر کردن است فرو خوانند و منی
 از گوگرد و است و بعضی دیگر را شریف **البلیه** است گوگرد است بر شمال گوگرد شجاع که
 عرب آنرا مخلط خوانند **الغراب** است گوگرد است برین لیه بر جنوب سماک خزل و آب
 جز الاسد خوانند و بعضی شمس التماک الا خزل یعنی امال **الحری** گوگرد است و منی

و هیچ یک از این کواکب نامی نیست **الاحلیل الجنوبي** سینه و کواکب اندر سینه
 و بعضی از عربان کواکب را بواسطه استدارت که در وضع این است فیهما اندر بعضی
 اوست **الحوت الجنوبي** کواکب و با تیره اندر صورت ستاره های روشن
 که بر سر و پشت فم الهوت خوانند **قطر** و جو اینست سدهم از صورت این
 و نو خرا و چو نو خروش و استارایت روشک که از این تیره اند و بر عاقبت
 است او کواکب شمار و بر دیگر و رن که این مرد و در اختیار چنین خوانند چنانکه
 کرده شد **صبع** کواکب او فزوده اند و صورت از پس کواکب قطره سینه که
 از کرده شد کواکب ایشان خطی باشند **خشت** از **خشت** و **خشت** و **خشت** و **خشت**
نفایس الغنم علی ارقام با علی شیخ و تقویر و اسطرلاب از مواالید و توهمات
 و این علم نافع ترین فروع ریاضت است اگر نتوان روزگار معرفت این بعضی از علم احکام که فواید
 و اسم علم نجوم به مقصود کرده و چون عالم را قلم نوح درین کتاب تیسر نشود و تیسر از قلم
 تقویم و اسطرلاب چند فصل است که در هر فصل اندر نشاء است **فصل اول** در تقویم
 تقویم بر آنکه عادت اهل این جماعت چنانست که در هر شیخه اهل تقویم یعنی از تواریخ کواکب
 بر کاز این سبلی باشد نویسنده بعد از آن در شیخه دیگر احکام کمالی مانع نویسنده بود
 از آن احکام فصول چهارگانه در فصلی را در شیخه و بعد از آن احکام اتصالات کلی آن است
 از اتصالاتی که کواکب بسیار و غیره که با یکدیگر اتصالاتی اند و بعد از آن احکام اتصالات
 و آن عبارتست از اختراعی که قمری با کواکب بسیار و اتصالاتی اند و بعد از آنکه خوانند

از برای و بعد از آنکه اول نهند و احکام آن نسبت به جدول و بعد از آن اعتبارات بسیار
 قمری و بر روی جدول و اول آنکه و احکام آن احکام اتصالات و استقبالات طالع
 و جدول احکام تقویم و فیه و ذوال و اولی حیات حیات غالب متعاقب اختلاف
 و بعد از آن مواالید و امور سده و چون ازین سبیل مانع شوند و در شیخه است
 جدول و مواالید و از آنچه طالع سال عالم نهند و در بعضی ها ویم و برابر آن جدول احکام
 و از آنچه سال نکاتی بعد از آن در شیخه متقابل تقویم را از آنچه اول محسوس کند و در
 است راست و در جدول اول ارقام سابع نهند رقم یکشنبه و رقم دو شنبه و رقم
 یکشنبه و رقم چهارشنبه و رقم پنجشنبه و رقم شنبه و رقم یکشنبه
 و بعضی رقم شنبه صفر نهند برین جا و باز ابتدا از یکشنبه میکنند و همچنین آخر سال
 و در جدول دوم ارقام شهر عربی نهند و چون تمام میشود نام ماه نو در شنبه
 همان شیخه و برابر است از ارقام او می نویسند و همچنین آخر سال و در جدول سیم
 ارقام شهر را نام دوم می نهند و چون تمام میشود نام ماه دیگر می نویسند و بعد از آن
 از قلم و تا آخر و در جدول چهارم ارقام شهر روم می نهند و چون تمام میشود نام ماه دیگر
 و برابر ابتدا از ارقام ماه دیگر می نویسند تا آخر و در جدول پنجم ارقام شهر بلخی می نهند
 و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کواکب سیاره و بالای هر یکی از آن جدول نام آن
 کواکب می نویسند و از قلم حرکات هر یکی در بر روی روز و روز با درجات و و قاتی و
 جدول می نهند تا آخر تقویم و از قلم اتصالات کلی در روزی باشد که واقع شد و تحویل

برخی دیگر در برابری نویسنده و علامت جهت استقامت و در وسط جدول
که واقع خواهد شد می نویسنده بعد از این جدول و جدول دیگر یکی از برای حرکت
و نشیب و برآورد و دیگر از برای ساعات می نهند و اجتماع و استقبال که در سر راه
افتد از جانب راست اتصالات کلی حسب دل را یک یا در زیر جدول اخیر از صفحه
دست راست بنهند و در وقت شب ساعاتی که در آن روز یا از آن شب گذشته تعیین
کنند و بروج طالع و عاشق و در جات و فایق هر یک که بنویسند و در صفحه مقابل
هم از دست چپ باز در جدول اول ارقام سابق بنهند و در دوم ارقام ایام
شماره و در سوم موضع قمر در بروج و در چهارم ساعات انتقال برخی دیگر
و نشان روز اگر انتقال بر روز بود و نشان شب اگر در شبی بعد از آن روز باشد
و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قرار باشد شش گویند سیاره
اتصال افتد و علامت حالات بنهند از برای تعیین **س** و از برای ترجیح **د**
و از برای تکیه **س** و از برای مخالفت **د** و اگر مخالف باشد **د** و اگر قریب باشد **س**
چون **د** و اگر بافت **س** و اگر در شرف باشد **د** و اگر متوسط باشد **د** و اگر در طرف
محرف **د** و اگر تحت الشعاع افتد **د** و اگر بکشد باشد **د** و بعد از آن جدول دیگر از برای
قرینگی که سر و زده کدام غیر است از منازل مبدی و بعضی تقابله جدول اول
ایام شود و فرس هم در بروج می نهند بعد از جدول منازل و بعضی ارقام ایام شود و در
آنچه زود است باشد از برای توقیعات که از آن جهت اتصالات جدولی در برابر سر روز احوالی

کتابچه

کتابچه یا باشد به نویسنده تا بر کار استوری شد و چون طریقه تا آخر تمام بنویسند
و در آخر جدول مرآت کشف خوف با حکام آن بنویسند **فصل دوم در مخرج**
اجزاء و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم الکائنات مشهور بر علماء نجوم است
از برای اختیار وقت و استخراج طالع و آنچه طالع است بدان که بنده اسطرلابی است
ترازوست و اسطرلابی است با ستاره پس اسطرلاب ترازوی آفتاب با ستاره
و در سر اسطرلاب ریهانی باشد که او را بدو فرود آورند از اعلا قد خوانند و آن
که طلاق و در دو طبقه و آنچه طبقه در دو بود و عروه و لمبیدی را که عروه بر بسته باشند
و آن چیزی را که کسی بر بسته باشند و بر صفای و غیر آن شکل ام و جهره نیز خوانند
و صفحه مشکی را که بر بسته باشند و بر یکجوت و ایره باشد اسما و بروج
آنچه نوشته اند از انطقه البروج خوانند و بر برخی و اسطرلاب سدس یا جهره است
مستقیم و در نمایی با جزای هر سه وسطه و در سر جدولی یا دخی باشد که در برابر احوالی
جهره کرده و آن را نمایی را پس الجدی خوانند و زیادتی و کم باشد که اسما بعضی از کوا
کبه بر آنجا نوشته باشند آنرا مشط یا خوانند و مرکبی را بنویسند آن کوکب مرئی و
نیز خوانند و در اسطرلاب شمالی آنچه درون خطه افتد غیر مشطی بود و آنچه چرخ
جوبلی و آنچه چرخ را که مانند نمایی بر صفای و جهره کبدره و قطب خوانند و آنچه را که بر
جهره بود و آن را ستاره بر بسته باشد عضا و آنچه بر دو طرف عضا و بود و فغان
و مرکبی را بنده و در مشطیه را که بر دو طرف عضا و بود و مشطیه است و در فغان

برای باشد تقسیم ارتفاع و آن چیز را که قطب بر آن استوار کنند فرض کنند که از هر یک
 بود تا فرض از سطح کعبه مرتفع شود و فرض را یکی را که از سطح کعبه مرتفع باشد
 کعبه را بر آن کرده اند و بر دایره را که بر وجه باشد بیصد و شش قسم کنند
 و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و جلاقی بود و از جانب بین متوالی مرغ و در
 رقوم نوشته اند از اجزای هر دو خوانند بر پشت هر دو خط را یا قایم کشیده باشد
 آنرا اگر از جانب علاقه ای خط علاقه و خط وسط آنها خوانند و دیگری را خط شرقی خوانند
 و چون آید بدین مرده خط چهار قسم مساوی تقسیم شود ربعی را که از دور ربع
 از جانب کرسی بود بنویسم که باشد آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر سطح
 و دایره باشند از جمله دایره متوازی باشد که مرکز صغیر بود اگر در وسط باشد
 و در سطح لاب شالی مدار کس الخ و میزان بود و خارج مدار را سه ربعی در وسط باشد
 و مدار کس الخ را خارج بود و ایره یک را که مرکز آن مرکز جبهه نباشد و از آن تمام
 باشند و بعضی اتمام نقطه ارتفاع خوانند آنرا که بر وسط کعبه باشد و علامت
 مرکز است آنرا سه ربع خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق مغرب و خط استقیم نقطه
 که بر سطح علامتی کشیده باشند و خط وسط آنها خوانند و دیگری را که از جانب
 چپ بود خط مشرق افق مشرق و در میان تعینات اعداد نوشته باشد مثلاً یا بود
 و قسمی است آنرا سه ربع و از آن اجزاء و در سطح لاب با مختلف بود و در سطح
 مشرق افق اینده در فنی سه ربع و در نصف دود و در سطح لاب تمام یک یک در زیر نقطه

که در قسم

که در قسم تحت الارض است قسمی و از هر قسم کرده باشند شش در جانب راست
 افق مغرب خط وسط آنها و شش در جانب دیگر میان افق مشرق خط وسط آنها
 از خطوط ساعات موجود و ساعات زمان نیز خوانند و گاه باشد که قسمی یک باشد
 که بر خط **ص** بهم رسند آنرا و ایره موت خوانند و بسیار بود که از قسمی ربع وقت
 الارض بود و بعضی بسیار و در سطح لاب جبهه شهر با مختلف باشد و بعضی اسطرلابها
 باشد و در ربع و ایره بسیار کشیده باشند و در ربعی چند که بر یک نقطه متقاطعی
 آن نقطه مدار کس الخ بود و مرکزی از آن قسمی افق مشرق باشد که فرض باشد
 نوشته باشند و چون خط چنان بداند که آن بوسه با جانب چپ افتد و محدب باشد
 وسط آنها که آن افق خطی بود که از مرکز صفحه یا از دایره و کوکب المله که از ایشان توان
 گرفتن و سامی ایشان بر سطح لاب بکشید بین القوس یعنی قید الجوز و القوس
 بدینجهه الشعری العیون شعری العیون شعری العیون شعری العیون شعری العیون شعری العیون
 للمیزان قلبی الامس فرد صفره السماک الفراع السماک الاعزل غیر القلعه
 قلبی العقب قدر الواقع لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح لسطح
 این کوکب و شش فقر آن در علم و در کوکب بان کرده شد **فصل در هر چه بیان**
بکیت گرفتن ارتفاع و ارتفاع اسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب که در صورت است
 که در اسطرلاب را معلق کرده اند و پشت اسطرلاب را با جانب خود کنند و بجا بیاورند
 که از ارتفاع بر آن نقش کرده باشند یا آفتاب خوانند و اگر در اسطرلاب

از یک قطب یا یکی از قطبها پس آنرا که ششویه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آنجا
 بود و اگر ارتفاع از ستاره که در پشت اسطرلاب بر بالاید کرد و یک چشم از قطب که در
 اعتدال و اگر که اندین تا فوج از سر و قطب بگذرد و کوکب در نظر آید و اینجا افرا
 که ششویه ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع کوکب بود و اگر فرض آفتاب در این زمان
 بود و هم برین مسویر که در فتن و چون خواهد معلوم کند که شرقیه بار دیگر بعد از آن زمان
 آنکه ارتفاع کوکب اگر زیاد شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کثرت غربی بود که آنجا آفتاب
 کوکب ششویه قطب از یک باشد احتیاط تمام باید کرد در وقت تفاوت محسوس
 نشود و یک ارتفاع و زمانی در آن زمان در طریق امتحان اسطرلاب که کثرت یا کاست
 آشت که چون علامه دست که در فتن و در میان بار یک بند و از سر و ده و ده گذارد
 اگر آن میان بر خط علامه منطبق شود راست باشد الا نه بعد از ارتفاع سر و بال
 چون پرگار کشید باید که ستاره ای باشد و باید که چون یک طرف اعتدال و ارتفاع کوکب
 دوم در حال اعتدال بگذرانند و ارتفاع کوکب همان ارتفاع اول را یابد و اختلاف را
 تا باشد و چون یک ششویه بر خط علامه یا خط شرقی مغرب نهند دیگر ششویه باید که
 بر همان خط نشاند بی تفاوتی و اما در منقطعات باید که مقدار رأس الحمل معتدله
 افتد که مساوی تمام عرض منته باشد و مقدار رأس السرطان و رأس الجدی هر یک
 بعد از یک یک از دو دور و باید که تقاطع دایره افق و خط مغرب مشرقی مدار را
 هر سه بر یک نقطه باشد و در اینجا منقطه البروج باید که چون در جبر افق شرقی نشاند

الفیل شمس افق غربی نشاند و همچنین اگر بر خط مشرق مغرب یا بر خط وسط السما نهند
 و چون در هر یک بر افق شرقی نشاند باید که اقل جزیی بر خط وسط السما افتد و بعین
 نیز امتحان کنند چنانکه در منقطعات مسویر است **فصل چهارم در شناختن طالع**
از ارتفاع و ارتفاع از ارتفاع چون خواهد شد که از ارتفاع طالع معلوم کند و در جبر افق
 از منقطه البروج طلب کند و همچنین منقطه ارتفاعی را که گرفته باشند از منقطعات
 صحیفه ازین بسیار و در جبر آفتاب بر آن ارتفاع نهند و بگذرند تا بر افق شرقی از در باب
 منقطه البروج کدام در جبر افتاده است آن در جبر طالع وقت بود و اگر شب باشد عمری
 کوکب را که ارتفاع او گرفته باشند بر منقطه ارتفاع او نهند و بگذرند تا از منقطه
 کدام در جبر افق شرقی افتاده است آن در جبر طالع بود و در جبر عمل اسطرلابها تمام
 تمام باشد گاه باشد که در جبر آفتاب را علامه تعیین نبود و بواسطه آنکه میان دو خط
 افتاده باشد و همچنین گاه باشد که منقطه و بگذر کشیده باشد موازی ارتفاع یا غیره و همچنین
 که آن ارتفاع در میان دو منقطه باشد و همچنین گاه باشد که در جبر طالع میان دو خط از افق
 بروج واقع باشد و در جبر امتحان اگر آن تفاوت را بقیاس حداری که در تغییر پیدا
 باشد اما اگر خواهند که نوعی از حساب معلوم کنند تعدیل کنند و تعدیل موضع آفتاب
 چنان باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان سر و افتاده باشد معلوم کنند و اول خط
 از آن سر و بر منقطه از منقطعات ارتفاع نهند و مرئی رأس الجدی یعنی جزیی را که
 مقابل آن جزو باشد از اجزا و جبر نشان کنند و میان سر و نشان از اجزا و جزیی

بشمارند آنچه باید از اجزاء تعدیل نام نهند پس بگردانند تا میان خط اول و موضع
آفتاب چند درجات آن در جاز را در اجزاء تعدیل کنند حاصل را بر تفاوت اجزاء
منطقه که آن شش است در اسطرلاب سس و سه در فنی قیمت کند بعد و خارج از
قیمت از نشان اول که بر مری کرده باشند و در جهت نشان دوم بشمارند آنجا که
برسد مری بر آنجا نهند و بگردانند تا بر منطقه مفروضه که نام جزو افتاد است از اجزاء
آن موضع آفتاب بود نشان در اسطرلاب سس و سه در فنی عرض و عرض کردیم که نشان
در نشان زده درجه ثور بود و میان خط و دوازده و سجد و ارتفاع شرقی که پس خط
و دوازده بر منطقه که شرقی نهادیم و مری را نشان کردیم و از خط دوم یعنی بعد از
منطقه نهادیم و مری را نشان کردیم از اجزاء تعدیل میان مری و چهار درجه و نیم بود تفاوت
خط اول یعنی دوازده بود و موضع آفتاب بود نشان کردیم تا وقت مایه معلوم باشد
اما تعدیل منطقه است چنان باشد که چون ارتفاع مری و میان و منطقه افتاده باشد
موضع آفتاب را بر منطقه اول نهند و مری را نشان کنند بر منطقه اول ارتفاع خود
در اجزاء تعدیل ضرب کنند بر تفاوت میان مری و منطقه در اسطرلاب سس و سه در فنی
قیمت کنند آنچه بر گردان مری را بعد از از علامت اول و پنجاب علامت دوم کرد
درجه آفتاب بر آن ارتفاع بود که یافته شد در اسطرلاب سس و سه در فنی عرض و ارتفاع آفتاب
بافیم پست مشش درجه و آن میان منطقه که و منطقه است موضع آفتاب را
بر منطقه اول نهادیم و مری را نشان کردیم میان مری و نشان اجزاء تعدیل را درجه و نیم

تفاوت میان منطقه که و ارتفاع آفتاب که گشت و بود در اجزاء تعدیل
کردیم و حاصل را که بازده است بر تفاوت مری و منطقه که شش است قیمت کردیم و نیم
آمد و نیم از علامت اول بشماریم موضع سب که از و تا علامت دوم پنج بود و در
پایان موضع نهادیم آفتاب بر ارتفاع مری و بود و اما تعدیل طالع چنان کند که چون
موضع از منطقه البروج بر افق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع مری را نشان کنند
و خط اول را از آن دو خط بر افق شرقی نهند و موضع مری را نشان کنند و تفاوت
میان مری و یکدیگرند و از تفاوت اجزاء نام نهند و بعد از آن خط دوم را بر افق شرقی
نهند و مری را نشان کنند و تفاوت میان نشان خط اول و نشان دوم بگیرند و از
اجزاء تعدیل نام نهند و لا محاله از تفاوت اجزاء در آن میان و خط بود یعنی شش و اسطرلاب
که کور ضرب کنند بر اجزاء تعدیل قیمت کنند و خارج قیمت را بر خط اول از آنجا معلوم
درجه طالع بود نشان آفتاب در دوازده و درجه ثور است و ارتفاع شرقی سجد و نیم
در اسطرلاب سس و سه در فنی بود و دوازده درجه ثور بر منطقه سجد و نیم از منطقه البروج
نقطه میان شش و دوازده از اجزاء بر افق شرقی افتاد و مری را نشان کردیم خط شش
بر افق شرقی نهادیم و نشان کردیم یا فیم تفاوت میان نشان که قبضه شش کردیم
و میان نشان دوازده و پنج و نیم و این اجزاء تعدیل است پس تفاوت اجزاء
شش که تفاوت بین القیاس است ضرب کردیم و حاصل که پست یک بود و نیم
قیمت کردیم و چون آمد سه و کسری شش از نیم آنرا یکی که فیم چهار شد بر خط اول

که آن شش بود افزوده و در هر چه تراشد در ربع طالع بود که خلوص است و اما نشان
 ارتفاع از طالع و قیاس استیجاب آنکه که از برای طالع اختیار کرده باشد و خواهد که
 ارتفاع آفتاب با کولب معلوم کنند و راقی وقت نگاه باید داشت چون ارتفاع موافق
 آن ارتفاع شود و آنکه که وقت طلوع آن درجه است که اختیار کرده اند و طریق این عمل
 بود که چون آن درجه که طالع تعیین نموده باشد بر راقی کنند و نگاه کنند تا در ربع
 آفتاب بر کلام مقطره از مقطرات شرقیت یا غربی آفتاب ارتفاع آفتاب بود چون
 ارتفاع رسد وقت مغروب بود و اگر در ربع آفتاب بر مقطرات شرقیت و تحت لاف
 وقت طلوع شب باشد که کوی از ثواب را که فوقاً لارضی شد نگاه باید کرد تا بر کلام
 مقطره افتاده است شرقیت یا غربی وقت نگاه دارد و تا چون ارتفاع آن در شرق
 یا مغرب همان مقدار رسد وقت طلوع آن در ربع باشد **فصل پنجم در معرفت**
حایر ساعات مستوی و معوج چون در ربع آفتاب بر مقطره ارتفاع معلوم کنند
 و مری را پس الجدی نشان کنند و بعد از آن در ربع آفتاب را بر راقی مشرق نهند
 و نشان کنند و از نشان دوم نشان اول بشمارند تا آنچه حاصل شود و اگر که شش
 از روز و اگر راقی مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این نشان دوم
 و این باقی بود از روز و همچنین اگر مری کولب را بر مقطره ارتفاع معلوم کنند و نشان کنند
 و ربع آفتاب را بر راقی مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول نشان دوم بشمارند
 و اگر که شش باشد از شب و اگر ربع را یعنی در ربع را بد آن در ربع رسیده باشد

براقی

بر راقی مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اول این نشان بشمارند و این باقی بود
 از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهد که از طالع و این معلوم کنند و کوی آفتاب
 یا کولب بر مقطره تعیینند و در ربع طالع بر راقی مشرق نهند و باقی عمل بخوان کنند که گفته شد
 و این ماضی یا باقی معلوم شود و چون در این ربع باز در وقت کنند آنچه هر دو را یا ساعات
 مستوی بود و آنچه بانه مری را چهار کمره در قایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات
 خوانند جزو آفتاب را بر راقی مشرق نهند و مری نشان کنند و بعد از آن راقی غربی نهند
 و نشان کنند و میان نشان اول دوم بشمارند تا قوس آنها معلوم شود و از این باز
 قسمت کنند و آنچه بانه در چهار ضرب کنند تا ساعات و قایق روز معلوم شود و چون
 از جهت چهار نقصان کنند ساعات شب بود و اگر خوانند اول آفتاب بر راقی غربی
 نهند و نشان کنند و باز بر راقی مشرق نهند و نشان کنند و میان مری و نشان اول
 باشد بر باز در وقت کنند ساعات شب بود و اگر خوانند بانه که کوی از ثواب که
 طلوع خواهد کرد و در کدام ساعات طلوع کند جزو آفتاب را بر راقی غربی نهند و نشان کنند
 و شش کولب بر راقی مشرق نهند و نشان کنند و میان مری و نشان اول بشمارند و این باقی
 قسمت کنند آنچه هر دو را یا ساعات بود و از وقت غروب آفتاب وقت طلوع آن کوی
 و اگر که طالع را ساعات بر حساب کشیده باشند اول در ربع آفتاب بر مقطره نصف النهار
 نهند و نگاه کنند تا بر کلام مقطره است آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود و در این
 پس شش طالع را بر شش سطرلاب بر شش ارتفاع شده و سطرلاب بگیرد و اندک چنان

بطلو یا آفتاب بود تا سایه بلند بر خط و افق باشد تا اگر از مسج جانب خوف نشو و گناه کنند
 تا طرف سایه بر کدام خط افتاد است و در آن خط چه عدد نوشته اند آن عدد ساعات
 گذشته از روز بود و چون ساعات ستوی معلوم شود و خوانند که ساعات معینی معلوم
 کنند ستوی و بر پانزده ضرب کنند و اگر با آن فاق بود و هر چهار دقیقه یکی کمره بود
 جمع کنند و بر معلوم شود و پس از آن بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات
 معینی معلوم شود و اگر ساعات معینی معلوم باشد خوانند ساعات ستوی معلوم کنند از آن
 اجزاء ساعات ضرب کنند و بر معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند تا ساعات ستوی
 معلوم شود **فصل ششم در معرفت خانه های دوازده گانه و استخراج طالع سال**
 مستقبل از طالع ماضی چون درجه طالع بر افق شرقی باشد آنچه بر افق غربی افتد درجه سال
 بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض رجه ماضی و تحت الارض رجه راجع و
 اینها را با دوازده ساعت پس رجه سابع بر دوم ساعت زمانی نهند آنچه بر خط نصف النهار
 بود فوق الارض رجه یازدهم و تحت الارض رجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط چهار
 ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض رجه و دوازدهم و تحت الارض
 و اگر درجه طالع را بر خط دوازده ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض رجه
 ششم بود و تحت الارض رجه دوم و بدین عمل رجات خانه های دوازده گانه معلوم
 شود و چون طالع سال معلوم باشد خوانند که طالع سال مستقبل معلوم کنند و رجه
 طالع سال بر افق شرقی نهند و بگردانند تا هر یک بر کدام خط افتاد است پس توانی از آن

مجز شده باشد و وقت خورشید بر سر می یا آنجا آرد و نگاه کنند تا بر افق شرقی
 که آمد و در جبهه آنچه باشد طالع سال مستقبل بود و نگاه کنند تا موضع افق
 فوق الارض است تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروند و اگر تحت الارض
 باشد پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید چنین استخراج کنند
فصل هفتم در شناخت بالایچه های ارتفاع از زمین و پهنای رودها
 چون خوانند که پهنای ساری یا دیواری یا کوچه معلوم کنند اگر مسقطی همان چنان بود
 همچون دیواری که اگر شکست از سر دیوار فرود آید و بر زمین بیاید و همچون
 بدان موضع افتد شطیبه ارتفاع بر چهل پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب کبریا در آن
 سر آن چرخ بگرداند و فراپیش می آید و باز پس می رود تا ارتفاع سر آن چرخ چهل پنج شود
 پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا بقاعد آن چرخ که مسقطی باشد و پهنای
 و بالای خورشید آنجا افزایند آن مسقطی بود و اگر آن چرخ شکست که مسقطی آنجا
 نتوان رسید بر زمین حموارازد و بر بایستد و سر آن کوچه را ارتفاع گیرند بگردانند تا
 دیگر بر کدام خط افتاد است پس خطوطی بر موضع قدم خود نشانی کنند و یکایک
 با یکدیگر از خطی یا دشت یا نقصان کنند و فراپیش می آید و باز پس می آید تا ارتفاع
 سر کوچه بر زمین یا دشت نقصان حاصل آید پس بگردانند از زمین موقوف دوم تا بموقف اول
 چه مقدار است آنچه باشد آنرا در دوازده اصبع یا سفت قدم که بقیاس است ضرب
 کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوچه بود و اگر در موقوف اول ارتفاع چهل پنج گرفته باشند

حسن العسکری علیه السلام که از اجداد ائمه است طول او عطف و عرض او لا
کوفه شهر است بزرگ نواهی و خوشتر از موای بصره باشد فرماست از پیشین
 دارد و گویند قبر او است بنیاد علی است که موای که طوفا ن فوج علی است از آنجا
 بر جوشیده است و از آنجا می باشد امیر المؤمنین امام القدر علیه السلام بنیاد است
 بنیابی طالب علیه السلام که از او فرستک باشد طول او عطف و عرض او **لال حله**
 همان سکم دارد اما آب موای و خوشتر باشد **ابن باد** شهر است بزرگ نواهی
 آنجا و آن خرم طول او عطف و عرض او **بمدائن** در روزگار کاسره شهری بزرگ
 و آب و انتر از ده بود و در قدیم او را طیفون خوانده می نامد اکنون خراب است
 و طاق کسری نو شده و آن آنجا است سلمان آنجا مذقوت طول او عطف و عرض او
لی **بنیاد** شهر است بنیاد بزرگ نواهی و ابو جعفر و و انقی نهاد است
 و جلد در میان و کند و فوات از ده و در تری است اما پیشتر زیارت آب فوات بود و آنجا
 باشد سال از آنجا که بود که از آنجا و آنجا و طول او عطف و عرض او **نصره**
 شهری که یک است از آنجا که به نیا و چاه زو سکن باشد طول او عطف و عرض او **دست**
 میان آنجا و بصره است و جلد در میان موای و از موای بصره بهتر باشد و پیشین
 از آب نیا و کینک نیا که جلد و فوات آنجا یکی شوند اما که مر تر باشد طول او عطف
 و عرض او **لبان** **لیب** شهر است میان اسط و جوزستان که با و انقی بسیار نیست
 و آنجا طسم زینور کرده اند چنانکه بره شمس زینور بسیار باشد و مرکز شهر است

و سیکو

و سیکو نید طسم که هم هم کرده اند طول او قبم و عرض او **لام** **بصره** شهری بزرگ
 گویند و شتا و نزار جو آب دارد که در آن کشتی در آن نوازده نفر فرماست
 بصره بسیار است و کینک می معروف است و گویند از عهد امیر المؤمنین علیه السلام است که در روز
 سکا را از شهر بیرون راند و در شب پانده طول او عطف و عرض او **لال** **بله** شهر است
 از شهرهای بصره و خوشتر است مشهور چنانکه او را نیز محوطه و مشق شب توان
 و مسقط سر فخر بهشت است که در جوی از جلد و فوات گرفته اند و که او گویند
 و کوشکها بسیار بر کنار آن جوی ساخته طول او عطف و عرض او **عبدان** شهر است
 کوچک بر کنار دریای عمان که کشتی بنیان بصره آنجا باشند و جلد آنجا در دریا افتد
 که شش سچ آب و انقی است از جوی چپ در میان و با حکم کرده اند و دیده بانهما
 که از احشاست خوانند طول او قدل و عرض او **شاه** **جذیر** که بسیار شهر است
 بروج شهری که است سوری حکم دارد و میوهای بسیار از آنجا که حرا یک روز
 راه باشد طول او عطف و عرض او **لوز** **رها** قصبه است خوش آب و آن طول
 عطف و عرض او **کجران** شهری معتد بود و پیشتر ایل و صفای بود و چاکر خان آنجا
 خراب کرد طول او عطف و عرض او **دقه** **دانه** و شهر اند بر کن زوات طول او عطف
 برومدرش و کور **ار** **امین** او را همین الوده گشتند و در حوالی او مسجد بسیار
 که چون هم رسند غایت نیا بود طول او عطف و عرض او **لونه** **مادی** **دین** بر سر کویت
 که از آنجا که آن اسر کرده و فرستک شمارند طول او عطف و عرض او **لونه** **کنها**

شهریت کوچک برکنار دجله و دریاست و در طول او عرض او **لوقیا** است
 بزرگ بر جانب شرق رود و خاورد و در برابر او بر جانب شرق شهریت که از راه کوه نید میان
 ایشان رسد و سنگ باشد طول او عدم و عرض او **نصین** شهریت بزرگ بزرگ
 نیز یک کوه بود و می آنجا که درم بسیار باشند آن میگویند که طس کرم و کسین طس
 کرده اند و از اینها جهت رسد طول او عرض او **لوسنجاد** شهریت کوچک
 و آب و آن در میان بایان و یار و در میان بسیار و در طول او عدم و عرض
 او **لوعانه** شهریت کوچک در میان رود و فرات طول او لون عرض او **لوعول**
 شهریت بزرگ در غربی و جله فرات و جله آنجا سازگار باشد از آنکه در فقه او
 طول او عرض او **لوعول** و در میان فرات طول او عرض او **لوعول**
 و جله شهریت بر پر و ن طس طول او عرض او **لوعول** و جله شهریت
 و شهریت بزرگ یکدیگر برکنار و جله طول او عرض او **لوعول** شهریت
 کوچک و دریاست و در برابر کناره جله طول او عرض او **لوعول** شهریت
 شهریت کوچک برکنار دریای قزم غیب علیه السلام آنجا میسود و طول او سه سه
 و عرض او **لطیت** شهریت برکنار دریای روم از شهرهای طسین
 عمارت بسیار و ناحیه آب و آن دارد و قبرهاشم بن عبد مناف آنجاست طول
 او سومی عرض او **لوعول** شهریت برکنار دجله و دریاست و در برابر
 از سنگ کرده او کشیده و مسجدی که او و وسایان علیه السلام بنا کرده اند

و آنجا آب روان است کشت باشد طول او عرض او **لوعول** شهریت
 بزرگ برکنار دریای شام و روم و سوریست و در او از سنگ بزرگ و در آنجا
 و در شهریت که از جیم علیه السلام بر و آن رود و طول او عرض او **لوعول**
 شهریت بزرگ از شهرهای طسین سوریست و در او از سنگ بزرگ و در آنجا
 و در سنگ باشد و آب باران بود و طول او عرض او **لوعول**
 جزیره است و دریای روم کل قبرهای مصطفی و میسود از آنجا و در طول او وسایان
 عرض او **لوعول** شهریت از غور شام و نیز یکبار و دریاست که از راه رود
 نیز که کسین جانور درو نباشد و آنجا فرما بسیار باشد و کوه قوم لوط علیه السلام
 آنجا بود و در طول او عرض او **لوعول** شهریت کوچک که در
 بنا کرده و در طول او عرض او **لوعول** شهریت بزرگ بر ساحل دریای روم
 و سوریست و در او از سنگ طول او عرض او **لوعول** شهریت
 برکنار دریای کوچک و آب آن در میان باشد و آن دریا شش در سنگ و در
 نو سنگ است و یکبار آن شهر بایان دریاست و در جانب دیگر و دریای حکم دارد و در
 شهر حشیا که کم باشد و مامات بر آن ساخته باشند و آنجا آب سرد بایان
 بکار نتوان داشت **لوعول** شهریت کوچک برکنار دریای روم و آنجا شهریت
 که کوه آسم علیه السلام بر و آن رود و در او راسین بقع خواهند و کوه آسم آنجا بود
 طول او عرض او **لوعول** شهریت برکنار دریای روم بر سر

ایشان بیشتر چنانچ است که از آنجا که خوب سازند طول اوج و عرض او بسیار
صیدا شهریت برکن رودی ای روم بقایت تیره و بسیار نفوس است نهایی بوز
 و ترنج و مارنج و مید باشد و آنجا از کهن که با سازند چنانکه از شک محکم باشد و آن
 بسیار مصر و شام برند طول و وسط و عرض او یک **بصری** شهری بزرگست و برکن
 او و ریاست و فرسنگ در دو فرسنگ است و شش آنجا جمع باشد طول و وسط
 کت عرض او **لال جیل** شهریت کجانبه و دریای روم و در جانب دیگر
 ستانها و زیون بسیار طول و وسط و عرض او یک **طرابلس** شهریت بزرگ
 و آبادان برکن رود بسیار جانی و دریای و کجانبه بزرگست و پرامون و حرمها
 و شنگره و آنچه و ترنج و مارنج بسیار طول و وسط و عرض او **حشق** بزرگتر شهرها
 شام است بهشت نیست کند و در حال او در حد نهایی و آب راه او باشد و گویند
 او **دعای** است و آنجا است طول اوج و عرض او یک **الطرابلس** حصاریت کجانبه
 و دریای روم که قمر صحرای باشد طول اوج و عرض او **مرفیه** شهری کوچک
 از شهرهای ساحل پرامون شهر شنگره و زیون بسیار باشد و از آنجا دریای یک
 فرسنگ طول اوج و عرض او **لدل حصین** عرفه شهریت کوچک عایت آبادان
 و برنق و از آنجا دریای دو فرسنگ باشد طول اوج و عرض او **لدل جیل**
 هم بر ساحل ریاست طول اوج و عرض او **لدیه** شهریت بزرگ
 که گلهای و برست و نهاده و در شام عمارت بلند و عجیبه از آن باشد طول اوج

و عرض او **له به جیل** شهری شهرت بسیار است با طول اوج و عرض او یک **حصین**
 شهری شهرت و در شام درست تر از آن است و آنجا قوت و شهرت از آنجا
 و از شام باشند طول اوج و عرض او **لدل حصین** و ریت بر نهر عاصم و در آنجا مسجد جانی
 بر است و آنجا حاکم نهاده طول اوج و عرض او **لدل** **انامیه** شهری بزرگست و آنجا
 به و شوب طول اوج و عرض او **انطایه** قصبه عواصم است و در نهر شام
 از او با نیزه یک زینت سور و فرسنگ دارد و شهر بکوسه ها و است و در گرد
 کوه دیوار کشیده و در حد کشت زار با و باغ و بستان و در حصار و میگویند و در دیوار او
 دور و ز راه است و شمال و در ریاست که آنجا جمع شوند و بر میوه و انگور
 ایشان نمونیا بر نشینند و آنجا می توانند خورد و طول اوج و عرض او **لدل شیدا**
 شهری کوچک است با بقایت خوش پاک باشد و نفوس بسیار طول اوج و عرض او **لدل**
کفایاب هم شهری کوچک است آنجا آنچه و زیون بسیار باشد چنانکه بعد و از آنجا
 عمارت و عرض او **لدل** **لجیرین** شهری کوچک است و دیواری حکم دارد و کلاب آنجا
 و جابه با طرف برده آب راه آن دارد و طول اوج و عرض او **لدل** **طرابلس**
 شهریت حکم و نفوس فراوان دارد و آنجا جابه ها و آنکه در کنایه اطراف برند
 و طمس کرده و آن طول اوج و عرض او **لدل** **سرهین** شهری با ریاست
 سورانی و در حد کانه دارد و طول اوج و عرض او **لدل** **بصری** شهری بزرگست
 که چندین موضع را بدو نیست کند و آنجا از آنجا زیاده آن شد که در حد کانه

و او را از دوازده شهر بلند طول و عقبی عرض و کد **حلب** شهریت و در صورتی که
 استوار دارد و از قطع این پستنج که از سنگ خدقی دارد و از جانب شرقی
 سنگی بزرگست بر سر او قلعه ساخته و سرایهای و پیشتر از آن سنگها شده و از آنجا که
 در آنکشیهای لطیف با طرف بر نه طول و عقبی عرض و کد به **منج** شهریت
 در جانبانی و نیز در یک شهریت که از آنست که کونیه بولی دارد و که از آنجا که
 شهر نه طول و مرکب بیک عرض و کد **خاصه** در بیت برکنار پان که
 بن عبد العزیز ساخته است طول و عقبی عرض و کد **حریج** شهریت
 کوچک برکنار رود و فوات طول و عقبی عرض و کد **طوس** هم برکنار رود
 در سر راه عراق طول و عقبی عرض و کد **زبالان** شهریت کوچک بر غریبه
 فوات و قلعه استوار دارد طول و عدله و عرض و کد **چه** شهریت بزرگ
 و صورتی که از سنگ خدقی که اگر داد و معروف ترین شهریت از شهرهای و
 طول و سطح و عرض و کد **اذنه** شهریت بر روی سنجاب با و آن بسیار
 طول و سطح و عرض و کد **مسیر** و **عند نیا** و شهر نه بر و جانب چکان میان
 پان سنگین از شهرهای بر روی رود چهار شهر سنگ باشد و چکان و چکان از رود
 بیاید و آنجا در دوازده طول مرکب وسط بر و عرض و کد **هرش** شهریت
 کوچک بر از لغت از جمله نورسان طول و عام و عرض و کد **المطیه** شهریت
 بزرگ و در کوه شکام و از آنجا که شام است طول و عام و عرض و کد **صیقل**

شهریت کوچک بر از لغت و چنانچه از جمله بلاد مصر از شام بریزه طول و
 و عرض و کد **لقاع مصر** و **قوص** شهریت بزرگست از صعيدا علی مصر بر جانب شرقی
 رود نیل و در آنجا که دارد و غرماستانه و پاره طول و عام و عرض و کد **انجیم** شهریت
 کوچک در و در میان بسیار از غرما و آنپوسن بنامی که از آنجا که انجیم کونیه
 ساخته و نقشهای غریب بر آنجا که در کد طلمس جا فوات طول و عام و عرض و کد
امت شهریت بزرگست برکنار نیل بنامی که در آنجا که کونیه و کاه و غرما می باشد
 و مرکز آنها باران بار و در آن شهریت که در شهرهای باران و در آنجا که طول و عام
 و عرض و کد **سپت** شهریت بزرگ بر غریبه نیل و از مصر و آنجا صعيدا و آن خوانند
 و از آنجا که استوان دریای روم صعيدا علی و در آن شهر از خفاش بسیار و آن
 ساخته و جاهای صوفی کن که مصری خوانند طول و مسایر و عرض و کد
اسکندریه شهریت بزرگ در دریای روم که شامی از نیل آنجا رود و در آنجا که
 و آنجا که در آنجا که کونیه و آنجا که کونیه و آنجا که کونیه و آنجا که کونیه
 بسیار است طول و مسایر و عرض و کد **اسمان** شهریت بزرگ در آنجا که صعيدا
 و میان و میان اسکندریه کونیه و یک صعيدا و سنگ ممد و شهر با و آن
 جانب رود و نیل ها و در آنجا که شهر استوان کونیه و کد و کد و کد و کد و کد
 از صعيدا علی بسیار چنان طول و عقبی عرض و کد **شطا** شهریت بزرگ در
 قریب طهای طول و آنجا که طول و عقبی عرض و کد **برقعه** شهریت بزرگ

بارز چنگ کرده و یک جانب لایق از سر بر جایی است جانب دیگر دریای م
 و اگر بلاد روم و ارمنی که در آنجا و با چنان آرا و شت قیام عراق هم و خورستان
 و فارس که در آن جزایر عمان و خراسان طبرستان و دارالفر و بلاد ترکستان و جزایر
 و کریم و بطور بلخ و پس به دیگر از احوال بلاد و فرج و مند و سهند و چین و ماچین
 و خلیج و اسطوخودوس و بکسر احوال که گنیم تا فایده اتم باشد **بلاد افسیح**
 بقایای سبط و عرض است حد از جانب جنوب دریای و ماست مدی که از شمال
 بلاد روم ترک حد دیگر از طرف مشرق بلاد و یونان حد چهارم بحر محیط غربی
قیاس دارالملک فرنگستان رومیه عظمی است و او را ستور بوس که غره و است
 علیه الله بنیانها و سبب آنکه او را پیری بود پدر اکبر و تمام ملک ستور بوس
 که بخت و با فرج رفت و آن شش تن که در و بعد از آن چون نوبت پادشاهی بر وی
 رسید آن شهر را بار و کشید و نام خود را آنجا نهاد و گویند و را و تقریباً پست
 باشد سبب و شش برج پر بار و ساخته اند و شهر قیصره آنجا نشینند
 و اکنون مقام پادشاه و ابتدا و لایق از زمین مغرب آنجا که در و در
 روم و محیط چنان بهم نزیک شوند که میان ایشان پنج فرسنگ باشد و آنجا
 اسبانیان و اند و طول و یکتا به راه باشد و آنجا چند باره شهر معروف است و چو کینیا
 رسید و رانیه شایع و غیر آن این شهر بار و در اوایل عهد اسلام مسلمانان
 فتح کرده بودند و در دست پادشاهان مغرب بود و در سده سیزدهم استوار است

ایشان بر و نرفت و از ابتدا نقطه مغرب اعراسان لایق طول او یک پاره
 پادشاهی معتبر دارد و میان او و میان پادشاه اسبانی پست و یک پاره و میان
 آن زمین در میان دریای محیط و جزیره اندام که برینا و از غایت آن زمین
 آنست که از آنجا خورشید از بر و استوار شوند و مردم آنجا در آنجا باشند و مرغ دری
 و طبع بلاد و قوی و کل در آنجا چنان است که اگر کسی در آنجا باشد یک هفته تمام آن چشم
 سنگ کرد و نام جزیره دیگر از کلمه در و گوشت که معدن زعفران و اسب و
 و قلعی باشد و میوه های بسیار و از عجایب آنجا شقیق که مرغی بار و آن
 چنانست که بوقت شکوفه آن از آن درخت پر و ن می که مرغی در آن بوقت رسیده
 بود آن مرغ بنهار آن ایستاد و گوشت کند و پیر و ن یک پاره و سالکاه و از بر و
 بلی بزرگ شود و گوشت بل آن زمین بیشتر از آن مرغ باشد و در آن جزیره
 که سفندان بسیار باشد که از پیش ایشان صوفی ستورات خوب یافتند و بعد از آن
 و لایق بقایای سبط و عرض آنجا را در و فرخ اند و خراج آن کلمه و بودند
 و در جنب لامایه کلکی و یک مرت که از آنجا میروند و پادشاه آنجا را ساقی و را
 صد هزار سوار باشد و مطیع پادشاه الامایه بود و متصل بدان ولایت نام
 بر لویا و بر آنجا که سهای معادن بسیار است و در جنب بر لویا و لایق تمام و سبب
 آنجا جزیره است که گویای نزد و سفید از آنجا میروند و متصل بدان ولایت که آنجا
 نام یکی که نزدیکه و نام دیگری نور گویند و پادشاهان آنجا را بنام آن جزایر میخوانند

وایشان سراج بیاقی منده کونید طول و مدت است از بر قیاسی چنانکه نقطه قلب
شالی سبت از اسر سده و بر کوهایی نشان چوسته بر فاشد و از افراط بر و
باز در آنجا سبده باشد و شفق و شفق از آنجا آرد و آدمی با نیز هم و طغی می شود
باشد و نهایت در از می روز ایشان در اول آنکه آفتاب بجای سده و ساعت باشد و
و ساعت دیگر سبج شفق چنانکه خطهای یک یک توان خواند و چون که قنایا دل سر طان
رسد بکس بر باشد و بعضی که خطهای چهار تا از آن لایت سبب آنکه آنجا چو
جنباب باشد و حیوانات و آنجا نبات اندک باشد و برابر زمین خرب خرا و لایت
اسایا و لایتیت که آنرا کلتونی خوانند از کوههایی که بسیار از فقره و سبب
خیزد و در آنجا شمس است قنیه در سیر مور که در آنجا نبات شالی و دلا و بشند
و کشته شدن و انتر شمرند و در جنب کلتونی و لایتیت بر خط مشرق نام آن بر کوهیا
نبات معور و آید و آن بالا که آن سیم بر خط مشرق لایتیت نام آن دلو و بالا
آن شهریت معبر نام آن بر شمس و آنجا مردم بسیار از مقیم و غریب تحصیل می شود
چنانکه کونید متعلنان غریب در آنجا قوپ صندرا باشند و میان بر شمس و کلتونی و لایت
نام آن در فقره و پادشاه آنجا پادشاه مغرب و کشتی کند و در چنان آن و لایت
معور بر ساحل دریای نام آن چو پادشاه آنجا و لایت فقره دارد و در مرکب
سید مردم چنانکه باشند و بالای آن ولایت هم بر خط مشرق پادایتیت و قیاس
فرسنگ در حوالی آن میند و پاره شهر معور و عادت لای آن ولایت است که در

مردیا که بعقل و کفایت موسوم باشد پادشاه گردانند و در آخر سال میانه کنند
که هر که بر در درین سال غلبه نباشد یا دیگر حاضر شود و او را بهر متعلنان حاضر شود
و او خود خوانند و گردان او را از نظر آزاد گشتند و دیگر را پادشاهی نشاندند و متصل
بآنجا و لایتیت زو ما بول نام و در جنب کف لایت مار که و ترقیر ازین و ولایت چو
مینگ بسیار نیز و اما هیچ چو بسیار که آنجا نماند و بالای آن لایت کلتونی برکت نام پاد
آنجا بطریق کلی از آنجا بود صافی خیزد و از طرف شمال بری بیش لایت بشود و است
و ولایت هر که کوه یا او کتانیه و کار کوه کوه لای آن یک مد راست مرجان سنج از آنجا
آرند و نیز یک آن جزیر است بزرگ از جانب مغرب رجوان نام که در آنجا مرجان
و معادن بسیار خیزد و در میان جزایریت طول عرض کن و ولایت فرسنگ
آنجا کومیت که چوسته آتش از آنجا دزدند و کونید بوقت اجتماع و استقبال زمین
التهاب نش بر شمس که رسد و در پای آن کوه است که چوسته از آتشی که شعله
و آنجا و لایتی دیگر است و در آسیا نام کوههایی و معادن شده و برنج و نسکی
اگر کسی در آن ملک آن طرفت کلبی است بر عا که در سال عوکی قنایا دل
نقطه جدی رسد حوالی آن صحرای از مرغان سار شود و مرکب از تیون در شفا کرد
و میگوید و صند فرسنگی آن کلبیا درخت تیون شیت این معنی با طریقت که کرده اند
بلاد هند زمین سواد از بعضی دانه و هزار و شصت نماند و بر قسم مساوی کرد
و در فرسنگ کوه سواد صحرای بسیار است از جانب جنوب در میان خطی است مشرقی

از برج پلین پلین قریبا و از زمین سهند و کابل شمال کشید و زمین ترک و کوه میوه
و آن کویت بقایت بلند موازی قطب جنوبی افتاده و آنجا و زمین ششماه باشد پس
ششماه و گویند آنکه و از زمین سهند که هم پست در جانب شمال فوج افتاده است
و منقطع عمارت و زمین کشید و در وسط آن متصل زمین بیت و ترک آبهای جل
دریای سهند که سهند شمالی شرقیت میان بیت سهند کویت بر آن چنانکه گویند
صعود آن و پستگاه و سهند است از قلعه آن زمین سهند سیاه و زمین بیت
و زمین سهند و زمین سهند در سهند است و است شرقی را از اقلیم اول و غرب از اقلیم
سیوم و اگر شما که در تقسیم دوم و اکثر شهرهای و بر آب سنگ است سیاح چو از آب
سند که در و بر دریای چین و در و معدود و بر دست راست و باشد و اقلیم معدود و در سهند
سهند است و سهند است و گویند آنجا از آب و شای معتبر باشد که در سهند که از آب
صلاح مقدم است و شای معتبر و حاج و آنجوسن پست پست بر روی آنجا افتاده و در فوج
او قبل بسیار باشد و از آنجا که شسته و لایت رنگبار و عبود است اکثر اهل شای سهند
و بعضی سهند و یک حد او بعد معدود علی پست است و پست شهرهای شای سهند بر کنار دریای
قلزم است برابر برین پادشاهان در شهر جری و شای سهند که در و شای سهند
آنجا هم سهند و آنجا کان تر باشد و شهر رنگبار و قبل است که پادشاهان شای سهند
جزیره لکوره در میان دریای سهند است طول آن شش روز سهند است و شهر سهند
کن در دریای قلزم هم از رنگبار است و عیداب هم بر کنار دریای قلزم است از آن شهر

بر سر شاربند و آنجا از سیاحت افتد و لایت و چای مولان باشد و کجرات که
عظیم است کیانت و سومات گنگ و مان و گویند و لایت کجرات خا و هزار بار شهر
و و است تمام معور و در چنان فصل در آن بار خفا و نوع کل کجری بار باشد و سیاحت
و در پستگاه و افغانا یسای سهند و از آنکه شسته بسیار رود و از سهند از کجرات
تا خط کوم سهند و سهند بعضی در بر و بعضی در سواد شهرهای سواد غن
سند از راست فاکتور و سهند و در بعد از لایت پل قیدرین و و از آنجا که از آنجا که
ولایت کوم و بعد از آن یار سواد که مجموع آن سهند و پست پنجاه بار شهر و ولایت
و بعد از آن مالو که یکویند هزار هزار ششصد و نود و سهند از شهر و ولایت آنجا
عوض از خد زمین کوم تا خط نیا و راست قریب سهند و سهند سواد شهر و و سهند
طریق اقصی پست و چنانکه سهند سهند و ترک که از آنجا خوانند تا آنجا افتاده و از
نفس آن یار لا سهند تمام عقایر خیزد و از دریای و مردار بسیار که بر نود
مجرینا یک سهند است و آنجا بخانه لایت که از آنجا پوز خوانند و سر و زرد که
طعام بر نود و کاب و میان بوز بچان بند و بعد از طعام و یکما و کاسار است و با ناز و نوز و نوز
راه و شو و یکی در کجرات پست چنان جزیره سیلا که راه کند افتد و آنجا سهند و سهند است
در چاه سهند و سهند که در سهند و آن سهند و سهند خوانند تا سهند یا قوت چاه
آنجا بسیار خیزد و در پشهای آن ولایت قبل بسیار باشد و در پشهای آن دهند و
از آن جزیره لاکو و ریای آن در بند نیاس از اعمال حیا و کوه و نیک از آنجا خیزد و

برابر جزیره لاجوردی کوارد است که بیشتر عتبات بسیار باشد و در آنجا برهند
باشند و چون از آنجا بگذرند بر خشکی لایت میباشد بعد از آن لایتیم و بعد از آن
چون بزرگ که تاجیان را از استری خوانند و مغولان بکناس میروند و آنجا چین یعنی
چین بزرگ و دیگر ماچین و لایت ماچین بنصب تومان در و فراموش شد شهر حاکم
بار و ما بار و در مسکن در میان آن دریاچه و در آن شهر خشک از ماچین
و از آنجا بچهل منزل تاجیان که دارالملک بجزیره تاجیانست رود و در آن دریا
و ساختن خوابگاه است از تمام اهل عالم منازد گویند جمعی که در کوهها طواف کنند یا شایسته
یا سوره فرود کنند در کوهی نشینند و سر به دارند و آنجا هستند و هرگاه که خواهند که
رود و هر که که خواهند بایستد و باجایی که در آنجا باشد و نشانی که کنند مثل
آدمی در آن خیره شود و از باریکی حدی باشد که اگر دو چاه در پیشند تاجیان
چنان نماید که هیچ چیز نبیند و اند و فرقه ریتون بر ساحل دریای چین است که آنرا
بجزر کنند و او از شش به محیط از آنجا جنوب است شود و بعد از محیط دریا
بزرگتر ازین نیست و چنانست که گویند خط استوا است و مقدار آن معلوم
کلی از ملک بجزر با او گفت سبب سال است تا شخصی فرود میرود شود زنیهای سریش
و این دریای بسیار موج است از راه جزر باشد گویند چون چنان موج او شود
باشد و میان صبر روی بآید چون ساکن خواهد شد آنجا غریب میشود که بر سر
آب کشیانه اند آن مرغها بر شانهها و آن مشغول شود و در جزایر بسیار است و در

که آن عبارت از موضعی که آب در آنجا گردد و در خشکی که با آنجا رسد بر آن تواند
آمدن درین دیاست بعد از او و برای بندت که بجزر فارس که آنرا بحر عمان خوانند
و بحر بنج و بحر قزقم از و منسوب شوند آنکه از و باطراف شمالند بحر فارس است آنکه
از و باطراف جنوب رود و بحر بنج و در بحر فارس نیز در و باشد و در جزایر بسیار
چتر معور و بلاد بر بر و جبهه جنوب قزقم واقع اند و بلاد عرب بر ساحل شرقی و بلاد چین
بر ساحل غربی و قزقم نام شهر است بر ساحل این دریا و او را نیز بحر دریای فارس
میدانند و جزر باشد و کوه قنطاریس درین دیاست و گویند و آب جاسه که شش آببار کنند
و به تال برسانند و در است از جانب غرب محیط شمال به طبع بر آن رود و یکی بحر
شام چنانکه بلاد مغرب را بری سودان او یک طرف محیط باشد و یک طرف این
بحر و هم بحر بنج که آنرا بجزرند و نیز خوانند و از یک طرف او متصل است با
شام از آن طرف او یک طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا اراضی صقالیه
متصل شود و سیوم بحر آنکه که محاذی محیط شمالست قریب اراضی مغرب و آن محیط
شمالی محیط شرقی به جنوبی از و بر بنج و بحر الحمر که بجزر است از و بر جانیه و
محیط و هیچ یک ازین دریاها متصل نیست و روزه براه خشک که او را باید آمد
آن شکل است مایل بطول چنانکه طول است متصل است عرض میشود و او را
مید و جزر باشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و در آن بحر و موت
دریای محیط و انتخاب دریاها از و امنیت و استراحت و استواب

که آن چهار است از معرفت یکپشت وضع اعداد و مربعات بطریق فوق نامیات مرکب
از آن تا آنچه درین فرع معرفت دوم باشد و فصلی چند ایراد کنیم شاه الله تعالی
بدانکه مربع را درین علم به معنی خطی که کشیدیم عدد
دوم سطحی مربعی عددی باشد که از ضرب عددی بنفس خود حاصل شود و آن عدد
که بنفس خود ضرب کرده باشد ضلع آن مربع خوانند و مربع سطحی باشد چهار
مستقیم سایدی بدان محیط که تقاطع آنها برده و یا باقی مانده باشد و خطی از آن خطوط را

قطع آن مربع خوانند و در وضع را که از بیکی تب میسازند عرض مربع کوئند و همچنین مثلثی
 که موازی آن دو خط و بر یکی از آن دو خط که از قدم کتاب بجانب خلفاء و در طول آن
 خوانند و همچنین مثلثی که موازی این دو خط باشد و بر یکی از اضعاف مربع را با قیاسی چند
 مساوی قسمت کنند و میان مرد قسم که برابر یکدیگر باشد خطی سیقیم کشند تا با سطح
 مربع بر تعالی چند صغیر منقسم کرده آنها را بپوت مرتباً تا خوانند و مجموع بپوت را
 که میان دو خط متوالی از آن دو خط ط باشد سطح کوئند و اگر در میان دو خط ط
 افتاده باشد آنرا سطح طولی خوانند و اگر در میان دو خط عرض سطح عرضی بنویسند را که از
 مرکز آن آنها تا فیه مربع باشد اطراف قطار خوانند و چون یکی از اطراف قطار
 باشد آنرا بنویسند را که بر طریق سیر فزین افتاده باشد یا طرف قطری که در میان
 او است آنرا بنویسند بپوت را قطر مربع خوانند و مربع را در قطر شش بخش اندازند
 را بحسب قیمت اضعاف بسیار باشد پس اگر مرکز اضعاف مربع را بنویسند آنرا از
 سه و سه خوانند و اگر چهار قسمت کرده باشد مربع چهار و چهار و سه بنویسند
 و مجموع چهار سطح طولی عرضی که بر حوالی مربع باشند یکدیگر خوانند و چون یکدیگر از
 مربع میزند از آن در داخل و مربع دیگر اصغر از آن نماید سطح بنویسند که در مرتباً
 نزدیک پوت رسد و در مرتباً نوبت مربع دو در دو و یا بعد بپوت در مربع
 سطح مساوی مربع را قیام وضع او باشد مثلاً اگر ضلع مربع را چهار قسم کنند و بپوت
 او شش زده باشد که مربع چهار است اگر پنج قسم کنند بپوت نوبت او را اعداد بی

P	r	A
q	B	-
r	V	x

12	10	11	12	13	14	15
16	17	18	19	20	21	22
23	24	25	26	27	28	29
30	31	32	33	34	35	36
37	38	39	40	41	42	43
44	45	46	47	48	49	50
51	52	53	54	55	56	57
58	59	60	61	62	63	64
65	66	67	68	69	70	71
72	73	74	75	76	77	78
79	80	81	82	83	84	85
86	87	88	89	90	91	92
93	94	95	96	97	98	99
100	101	102	103	104	105	106
107	108	109	110	111	112	113
114	115	116	117	118	119	120

سطر اول عرضی و نه مخته را در آنجا بنهند و از آنجا بر چینی که باقی سطر آخر طولی باشد رو
و مجده را در آنجا وضع کنند و نوزده را بر بالای او بنهند چون قطره رسند از آنجا بر چینی که باقی
وسط سطر اول عرضی بود و نوزده و پست را در آنجا وضع کنند و چون چوب تمام قطر رسند
وضع نصف چوبت این دو زیر تمام مشد و در سیوم روز که آن سه در دست است
بکرا که عدد نوبت در پست وسط سطر اول طولی و بنهند و بر این طریق که در وضع اعداد
سه یا که ده شد بنهند با پست پنج رسد که در پست سطر مربع اصل موضوع شود پس بعد
اقام ضلع این مربع که سمت است و غرض را و ضرب کنند و یکی را بچند افزایند تا چاه شود
پس پست چهار را از آن نقصان کنند و باقی را که پست مفت باشد در مقابل آن بنهند
و پست سه را از آن نقصان کنند و باقی را که پست مفت باشد در مقابل آن بنهند برین
طریق پست خالی را همگی گردانند و وضع پست خالی بر هر طریق که خواست یعنی بر توانی
اعداد و بر هر توانی که بخواهد چنانکه اگر خواستند اول پست خالی و در اول را وضع کنند و بعد
پست و در ثانی یا بر عکس یا بر اول یعنی از دو بنهند پس بعضی دیگر اما بهتر و آسانتر از آن باشد
که چون از پیش پست مجموع اعداد را بنهند ابتدا آن دو را بکشد و بقیه هر یکی را پس و عدد
بقیه را بر توانی بنهند مثلاً چون عدد را از مجموع مربع ضلع با واحد نقصان کند و باقی را
در مقابل آن عدد بنهند پس بعد می گویند که چنانکه اول کمتر باشد از مقابل او
عدد را که بر توانی عدد موضوع بود بنهند و محبت چنان اعداد شد در مربع مذکور چوب پست
پنج را وضع کردند و نصف عدد چوب تمام شد پست چهار را از آنجا نقصان کنند و باقی

که پست

که پست پیش است و مقابل پست چهار بنهند پس پست مفت را در مقابل پست سه و
پست پست بود و پست نه را در مقابل نوزده و یک سی را در مقابل نوزده و سی و یک
در مقابل مجده و سطر پنج اعداد متوالی را بر اسهل چوب وضع کرد و شود یکی که در
افتد که مراد عدد موضوع را از آنجا نقصان کنند و در همه مراتب پست خالی را بدین
مستحق که از آنجا بکشد اند و فوقی خاصیت دهد که اعداد بر دلا وضع کنند و در وضع مراتب
فردین را آنست که باید در پست سطر همه مراتب نصف مربع ضلع وضع الواحد موضوع باشد
چنانکه در سه باید که در پست سطر پنج موضوع بود زیرا که در مربع ضلع اعداد است چون
یکی را فرد و دهم ده شود و نصف پنج باشد و در پنج در پست سطر باید که سیزده و شصت
بود و در پست ده پست پنج و سطر پنج و اگر چنین افتد وضع اعداد و مقابل باشد
برای وضع اعداد بر طریقه فوقی نام در مراتب زوج و فرد که هر چون در اول درین مراتب
زوج الفرد باشد و در دوم زوج الفرد و در سه و در چهار زوج الفرد و در پنجم و در ششم
که در هفتم زوج باشد چون دوم و چهارم و ششم و ششم زوج الفرد و هفتم و نهم و یازدهم
عدد و پست سه و در بی سطر بقیه نشد که خاص بود بدان پس وضع اعداد درین مراتب بهتر
طریق احتیاج افتد و ما چوبه توضیح وضع اعداد در اول و در ده و در پانزده و در بیست و در
وضع اعداد در ده و در زوج الفرد و در زوج الفرد و در زوج الفرد و در زوج الفرد و در زوج الفرد
محتاج اند و زنی که اند که در فرد و در مراتب زوج الفرد چون اول و دوم و پنجم و نهم و یازدهم
الفرد و یکی که کرد و در زوج و در چهارم و ششم و ششم زوج الفرد و در زوج الفرد و در زوج الفرد

۸	۱۱	۱۳	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۵	۵	۴	۱۹

مربع چهار در اسیستند و یکی برانی قرار اینها معده شود
و اعداد موجوده از آن نقصان میکنند و باقی را در خانه
فیل انقضائت در وسط میوم عرض نمایند و سفت را از او

Λ	11	10	1
10	2	5	12
2	12	4	3
12	3	2	10

در کفایت وضع اعداد و طرق و فنون حسابی چون مرآت زوچ الفرواد و احوال

—

بهم نسبت فیاض بر مبعثات افزا و مریجات از ولج از رواج اورا انکشاف دیم و مریجات
الفرود و ابراط بر حق تمام رقت پس در ماضی افزا و کیم مربع فرود که باشد بغیر در
خانه بود که وسط او باشد از مرکز خوانند و چهارخانه که بدو محیط باشند از آنکه در زیر
باشند تحت مرکز خوانند و از آنکه بالای او باشد فوق مرکز و او که بر سر او باشد بین مرکز
و او که بر سر او باشد بار مرکز و او که در یکی از ربع ها چهارخانه وضع توانند
و چون او را در یکی از ربع ها وضع کنند بغیر و تا در چهار ربع فرزین شد و در سطح مرکز
و در سطح دیگر در خانه های فرزین آن سطح دیگر او را وضع توان کرد خواه فرزین یعنی بود
و خواه فرزین بسیار یعنی چون در او در خانه فرزین بی شک نیستند اعداد بطریق اعمده
سیر فرزین بکتاب بین وضع کنند و اگر در خانه فرزین بسیار نیستند اعداد بطریق سیر
بسیاری وضع کنند و وضع را بقیه کنند و اعداد در ابر طریق سیر فرزین وضع کنند اعداد
که بعد از وضع مربع یا اصفا آن باشند چنانکه در مربع سه در سه اعدادی که عبارت
و شش بود و در مربع پنج در پنج اعدادی که عبارت از ده و پانزده و بیست باشند
اینها را بطریق دیگر وضع کنند چنانکه یاد کرده شود اما وضع اعداد بطریق سیر فرزین
باشد که چون عددی بنهادند و دیگر اعداد را و باشد در خانه فرزین و بنهند و اگر او را
خانه فرزین نباشد از آن سطح که نسبت بدو رسیده است خانه فرزین در آنجا باید بود
پس از آنکه در فرزین مطلوب اندکند و عدد و نسبت را در آنجا بنهند و ایما باین طریق بود
سیر فرزین اندک مختلف کنند و اما وضع اعدادی که بعد از وضع یا اصفا آن باشند از آنجا

که چون بعد وضع رسیده عدد را که اعداد از دست درجین چند که مشترک باشند میان سطر
 و سطر ضلع بشرط آنکه سطر ضلع را آن سطر که در مرکز گذرد چون ضلع یک عدد از برای
 اعداد معلوم شد هر وقت که ضلع ضعف رسد عدد را که اعداد از دست هم برای ضلع
 بنهند که آن عدد اول بنامد شد پس اگر در آن سطر درجه مطلوب باشد که عدد را در آنجا بنهند
 نباشد چنانچه در کتب گفته که ضلع با آنچه بودی متصل باشد درجه مطلوب متصل باشد
 بطرف دیگر هم ازین سطر در خلاف جهت مطلوب بنهند که برین تقدیر عددی که اعداد از دست
 در که اعداد بنهند و آنرا در آنجا وضع کنند و برین طریق که گفته شد اعداد را وضع کنند
 بعضی بسیر فریزین یعنی برین طریق که اکنون گرفت و از آنجا معلوم شد که برین طریق
 اعداد و در مرتبات خود بهشت می توان نهاد و زیرا که واحد را در چهار خانه میتوان نهاد و
 بر هر وضعی اعداد باقی را بدو و میتوان نهاد بسیر فریزین بجا بجا بین یا با اعداد
 و با از جهت مثال اعداد را در مرتب سیر فریزین

۳	۹	۲
۷	۵	۴
۶		۸

 وضع کنیم و بسیر فریزین را بجا بجا بسیار و چون آن بیت که
 واحد در آن موضوع است بیت فریزین بسیار ندارد و برین تقدیر که بیت فریزین
 در سطر اخیر طولی بودی پس در ترین بیت فریزین در عرض پنجاه اول است ازین سطر
 یعنی قطر ثانی و در آنجا وضع کردیم و خانه فریزین بسیاری هم داشت و قوت سطر وسط

بود و درین سطر خانه که در مرتبه بود از بیت فریزین مطلوب باشد اول بود هم ازین سطر سه را
 در آنجا وضع کردیم و چون سه ضلع ازین مرتب بود چهار را که اعداد از دست در بیت قطر اهل
 نهادیم که مشترک میان سطر و سطر ضلع یعنی ازین سطر که بر مرکز گذرد و آن سطر اول
 طولیت زیرا که در سطر که مرکز را سطر سه ضلع است میتوان خانه بجا بجا سبب که بیت
 مشترک میان سطر اول طولی و سطر و سطر عرضی میباشد که این قیود را همه در مرتبات خود
 کنند و آنجا باشد پس چهار در بیت فریزین بسیار که آن مرکز مرتب است بنامد شد
 در بیت فریزین بسیار که آن قطر اخیر است چون شش ضعف ضلع بود و هفت را که اعداد از دست
 بر طریق وضع چهار که اعداد وضع بود بنامد یعنی بر بالای و در بیت سطر آخر طولی خانه فریزین
 بسیاری داشت و در سطر قوت یعنی سطر اخیر عرض در بیت اول سطر وسط طولی نهادیم
 مرتب تمام شد و اگر درین وضع سیر فریزین بجا بجا بین فرض کنیم کیفیت وضع اعداد بر حصل
 پر شد و مانند همچنین که واحد را در سه بیت دیگر وضع کنیم و بسیر فریزین بجا بجا بین بسیار
 یا قدام با خلف وضع کنیم **اما در مرتب** واحد را در بین مرکز نهادیم و بسیر فریزین
 بجا بجا قدام فرض کردیم و در در بیت فریزین قدام یعنی بیت دوم از سطر اول طولی نهادیم
 و بیت فریزین قدامی یعنی بیت دوم از سطر اول عرض
 بود و در در بیت اخیر ازین سطر یعنی قطر دوم که در
 ترین بیت است درین سطر از بیت فریزین عرض نهادیم

۳	۱۵	۹	۲۲
۲۵	۸	۲۱	۱۴
۷	۲۵	۱۳	۱
۲۴	۱۲	۵	۱۸
۱۱	۴	۱۷	۱۶

و پست فرزند است چهار را بطریق مذکور در پست غیر سطر اول طول بنیادیم و پنج را در پست
 فرزند و اعنی پست سوم از سطر چهارم عرض بنیادیم و چون پنج ضلع این مربع شش که اندازه
 در پست اول از طول در میان سطر پنج که بر مرکز میگذرد و اعنی سطر چهارم عرضی است و فرزند
 سفت را بر طریق مذکور در پست غیر سطر ثلث عرض بنیادیم و شش را در پست های فرزند
 قدیمی تر پست فرزند قدیمی تر داشت و در پست غیر سطر ثانی طول بنیادیم
 و چون هفت ضلع بود یا زده را خواستیم که به مرتبه بالایی و نهم درین سطر چنانکه شش
 وضع کرد و بودیم در آن جهت خانه داشت بر خانه و با خانه که بر بالایی دست تصور کردیم
 که متصل است به پست غیر این سطر اعنی آن طرف که در خلاف جهت مطلوب است برین تقدیر پست
 که یا زده که بعد از دست در قطر راجع موضوع بود آنرا در آنجا وضع کردیم پس و از ده و یازده
 و چهارده و پانزده بر دو در پست فرزند قدیمی وضع کردیم و یا زده و هفده و هجده و بیست
 موضوع خواستیم که شانزده را که بعد از دست اندرین سطر اعنی سطر اول عرض و مرتبه وضع کنیم
 برین پست و جهت مطلوب داشت فرض کردیم که خانه یا زده متصل باشد به آن طرف که
 ازین سطر اعنی قطر ثانی و نظر کردیم برین تقدیر پست که شانزده در پست چهارم از پست
 سطر موضوع بود آنرا آنجا بنیادیم و پست فرزند قدیمی داشت بر طریق مذکور و هفده را در
 اخیر سطر ثلث طول وضع کردیم و هجده و نوزده را در پست فرزند قدیمی پس نوزده را
 خانه فرزند قدیمی و پست را بر طریق مذکور در پست غیر سطر ثانی عرضی وضع کردیم و

چون ضعف ضلع بود پست یک را بدو مرتبه بالایی و در پست سیم و سطر دوم عرضی بنیادیم
 و پست دو را در خانه فرزند قدیمی اعنی پست دوم سطر اول طول خانه فرزند قدیمی داشت
 پست سه را بر طریق مذکور در پست غیر سطر اول طول اعنی قطر ثلث بنیادیم و پست فرزند
 داشت پست چهار را بر طریق مذکور در پست غیر سطر رابع بنیادیم و پست پنج را در پست
 قدیمی و اعنی خانه چهارم از سطر ثلث عرضی وضع اعداد درین مربع تمام شد و **و در سطر**
 وضع اعداد در مربعات زوج که یکیم کیفیت وضع درین جهات چنان شد که در مربع چهار شل
 که اول مربعات زوج از اول است چون اعداد را یکی از قطار راجع وضع کنند اگر خواهند و سطر
 طولی بروند و اگر خواهند در سطر عرضی ابتدا از اول کنند و خانه را یکی شماره و در خانه
 که قرار خانه های قرار شد و آنجا عدد وضع کنند اما چون خانه قطر رسد عددی که نسبت
 خانه باشد و آنجا وضع کنند اما در خانه های قطار اعداد را وضع کنند پس ابتدا از خانه
 آخر کنند که شانزده و در آنجا موضوع باشد و بالعکس آنچه رفته باشند باز که در آن طول
 عرض مختلف کردند و آنند بر آن معنی که اگر اول در طول رفته باشد اکنون در طول هم بروند
 و جهت مخالفت کنند بر آن معنی که اگر اول به جهت یون رفته باشند در آخر بجانب یون
 و بالعکس و اگر اول بجانب قدیم رفته باشند در آخر بجانب خلف روند و شانزده را و
 یکتره و جهت بر دو اعداد خانه را همیشه رفته و هر یک که ممکن باشد از آن میگذرد اما بعد
 او را اعتبار میکنند و خانه که خالی باشد عدد او را در آنجا بنیادیم و چون خانه یک سطر تمام شود
 با خانه های سطر میرود که در جدولی باشد و طریق مذکور الی آخر و می دانند که مجموع اعداد را

وضع کنند و اگر مربع زیادتر از چهار و چهار باشند مثلثی باشد درستان مربع را
چهار و در چهار بخشیم که رواند و بریزد و ایامی آن قطعه باشد تا آنکه یکدیگر متراشوند پس هر
طریق که در چهار و در چهار گفته شد و اهدا در هر قطر که خوانند وضع کنند و در طول عرض
بروند و خانها را بشمارند و مرغانه که قطر مرتب است باشد که مربع اصل بدان بخشیم
و را بجا نهد و وضع کنند و مرغانه که قطر باشد از آن بر مرتب که باشد از آنجا اعداد و
وضع میکنند تا برین طریق مجموع خانهای قطر در مرتب است را محاسب کرد و اند پس از مرتب اخیر
اعلی آن مرتب که در آخر و آنجا است تیرا کنند و آنرا واحد فرض کنند و هم بر آن طریق
که در چهار و در چهار گفته شد مجموع بقوت غالب را محاسب کنند و ازین طریق بقوت معلوم
زیر که واحد را چهار و وضع است هر وضعی را به طریق عنوان رفت در طول عرض
یا مربع چهار واحد را در قطر اول نیم و در مرتب عرض شباهیم که درجه سیار است و خانها
بشماریم و دورا که عدد خانه دوم است و آنجا نیم که مرتب قطر نیست مشتق شده است
در خانه ثانی و مثالین سطر که مرتب قطر نیست و مشت را در خانه آخر که قطر نیست نیم
با سطر ثالث عرض کنیم و در مرتب اول نه را نیم چه مرتب قطر نیست و ده پانزده را در مرتب
ثانی و مثالین سطر نیم چه بقوت قطر شد و دوازده را در خانه اخیر این سطر وضع
کنیم و چهار و ده پانزده را در خانه دوم و سیوم و شانزده را در قطر اخیر و چون مرتب
اخیر رسیدیم این مرتب را واحد بگیریم و هم در عرض این سطر محاسب میکنیم هر یک سطر اول
و دورا در خانه سیوم ازین سطر وضع کنیم چه خالصت سرا در مرتب دوم پس با سطر

خرش و درج و رخت از خانه اخرا و وضع کنیم که غالبیت و مجتبی جمع بیوت خالید میل بود
و اما سحر قیام عشتا قلما منتقم کرد و اینهم چهار در چهار با چهار چهار در چهار شود

9F	4	1V	MU	7T	NL	PQ	1
T	QB	WY	RZ	XF	FW	LD	8A
X	GH	PS	VJ	OB	YK	LH	9D
CI	ST	KR	UY	HQ	WM	DT	0
DO	IL	FI	--	TA	GF	BT	6
G	BJ	ED	PL	MY	I4	3I	5T
V	SO	PP	RI	NO	14	10	WP
BV	LP	TF	MM	ES	WN	DA	1

۱	۸	۱۵	۲۲	۲۹	۳۶	۴۳	۵۰	۵۷	۶۴	۷۱	۷۸	۸۵	۹۲	۹۹	۱۰۶	۱۱۳	۱۲۰	۱۲۷	۱۳۴	۱۴۱	۱۴۸	۱۵۵	۱۶۲	۱۶۹	۱۷۶	۱۸۳	۱۹۰	۱۹۷	۲۰۴	۲۱۱	۲۱۸	۲۲۵	۲۳۲	۲۳۹	۲۴۶	۲۵۳	۲۶۰	۲۶۷	۲۷۴	۲۸۱	۲۸۸	۲۹۵	۳۰۲	۳۰۹	۳۱۶	۳۲۳	۳۳۰	۳۳۷	۳۴۴	۳۵۱	۳۵۸	۳۶۵	۳۷۲	۳۷۹	۳۸۶	۳۹۳	۴۰۰	۴۰۷	۴۱۴	۴۲۱	۴۲۸	۴۳۵	۴۴۲	۴۴۹	۴۵۶	۴۶۳	۴۷۰	۴۷۷	۴۸۴	۴۹۱	۴۹۸	۵۰۵	۵۱۲	۵۱۹	۵۲۶	۵۳۳	۵۴۰	۵۴۷	۵۵۴	۵۶۱	۵۶۸	۵۷۵	۵۸۲	۵۸۹	۵۹۶	۶۰۳	۶۱۰	۶۱۷	۶۲۴	۶۳۱	۶۳۸	۶۴۵	۶۵۲	۶۵۹	۶۶۶	۶۷۳	۶۸۰	۶۸۷	۶۹۴	۷۰۱	۷۰۸	۷۱۵	۷۲۲	۷۲۹	۷۳۶	۷۴۳	۷۵۰	۷۵۷	۷۶۴	۷۷۱	۷۷۸	۷۸۵	۷۹۲	۷۹۹	۸۰۶	۸۱۳	۸۲۰	۸۲۷	۸۳۴	۸۴۱	۸۴۸	۸۵۵	۸۶۲	۸۶۹	۸۷۶	۸۸۳	۸۹۰	۸۹۷	۹۰۴	۹۱۱	۹۱۸	۹۲۵	۹۳۲	۹۳۹	۹۴۶	۹۵۳	۹۶۰	۹۶۷	۹۷۴	۹۸۱	۹۸۸	۹۹۵	۱۰۰۲	۱۰۰۹	۱۰۱۶	۱۰۲۳	۱۰۳۰	۱۰۳۷	۱۰۴۴	۱۰۵۱	۱۰۵۸	۱۰۶۵	۱۰۷۲	۱۰۷۹	۱۰۸۶	۱۰۹۳	۱۱۰۰	۱۱۰۷	۱۱۱۴	۱۱۲۱	۱۱۲۸	۱۱۳۵	۱۱۴۲	۱۱۴۹	۱۱۵۶	۱۱۶۳	۱۱۷۰	۱۱۷۷	۱۱۸۴	۱۱۹۱	۱۱۹۸	۱۲۰۵	۱۲۱۲	۱۲۱۹	۱۲۲۶	۱۲۳۳	۱۲۴۰	۱۲۴۷	۱۲۵۴	۱۲۶۱	۱۲۶۸	۱۲۷۵	۱۲۸۲	۱۲۸۹	۱۲۹۶	۱۳۰۳	۱۳۱۰	۱۳۱۷	۱۳۲۴	۱۳۳۱	۱۳۳۸	۱۳۴۵	۱۳۵۲	۱۳۵۹	۱۳۶۶	۱۳۷۳	۱۳۸۰	۱۳۸۷	۱۳۹۴	۱۴۰۱	۱۴۰۸	۱۴۱۵	۱۴۲۲	۱۴۲۹	۱۴۳۶	۱۴۴۳	۱۴۵۰	۱۴۵۷	۱۴۶۴	۱۴۷۱	۱۴۷۸	۱۴۸۵	۱۴۹۲	۱۵۰۰	۱۵۰۷	۱۵۱۴	۱۵۲۱	۱۵۲۸	۱۵۳۵	۱۵۴۲	۱۵۴۹	۱۵۵۶	۱۵۶۳	۱۵۷۰	۱۵۷۷	۱۵۸۴	۱۵۹۱	۱۵۹۸	۱۶۰۵	۱۶۱۲	۱۶۱۹	۱۶۲۶	۱۶۳۳	۱۶۴۰	۱۶۴۷	۱۶۵۴	۱۶۶۱	۱۶۶۸	۱۶۷۵	۱۶۸۲	۱۶۸۹	۱۶۹۶	۱۷۰۳	۱۷۱۰	۱۷۱۷	۱۷۲۴	۱۷۳۱	۱۷۳۸	۱۷۴۵	۱۷۵۲	۱۷۵۹	۱۷۶۶	۱۷۷۳	۱۷۸۰	۱۷۸۷	۱۷۹۴	۱۸۰۱	۱۸۰۸	۱۸۱۵	۱۸۲۲	۱۸۲۹	۱۸۳۶	۱۸۴۳	۱۸۵۰	۱۸۵۷	۱۸۶۴	۱۸۷۱	۱۸۷۸	۱۸۸۵	۱۸۹۲	۱۹۰۰	۱۹۰۷	۱۹۱۴	۱۹۲۱	۱۹۲۸	۱۹۳۵	۱۹۴۲	۱۹۴۹	۱۹۵۶	۱۹۶۳	۱۹۷۰	۱۹۷۷	۱۹۸۴	۱۹۹۱	۱۹۹۸	۲۰۰۵	۲۰۱۲	۲۰۱۹	۲۰۲۶	۲۰۳۳	۲۰۴۰	۲۰۴۷	۲۰۵۴	۲۰۶۱	۲۰۶۸	۲۰۷۵	۲۰۸۲	۲۰۸۹	۲۰۹۶	۲۱۰۳	۲۱۱۰	۲۱۱۷	۲۱۲۴	۲۱۳۱	۲۱۳۸	۲۱۴۵	۲۱۵۲	۲۱۵۹	۲۱۶۶	۲۱۷۳	۲۱۸۰	۲۱۸۷	۲۱۹۴	۲۲۰۱	۲۲۰۸	۲۲۱۵	۲۲۲۲	۲۲۲۹	۲۲۳۶	۲۲۴۳	۲۲۵۰	۲۲۵۷	۲۲۶۴	۲۲۷۱	۲۲۷۸	۲۲۸۵	۲۲۹۲	۲۳۰۰	۲۳۰۷	۲۳۱۴	۲۳۲۱	۲۳۲۸	۲۳۳۵	۲۳۴۲	۲۳۴۹	۲۳۵۶	۲۳۶۳	۲۳۷۰
---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	-----	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------	------

چهارم چهار را بنیم چه قطر چهار در چهار ثانیست پنج را بنیم چه قطر چهار در چهار اول است
این قطر تمام شود پس بگذرد هم طولی آیم و نه را در بیست آخر آن بنیم چه بیست قطر نیست
و ده را بنیم چه بیست و یک قطر چهار در چهار دوم باشد و از ده و کسیر ده بنیم چه بیست و یک
قطر نیست پس بیست و یک طولی آیم و سنده را در خانه آخر آن بنیم چه بیست و یک قطر نیست و سنده
از ده را بنیم چه بیست و یک قطر چهار در چهار ثانی باشد و بیست و یک را بنیم چه بیست و یک قطر نیست
بیست و دو را بیست و سه را در بیست و یک قطر چهار در چهار اول بنیم و بیست و چهار را بنیم چه
یک قطر نیست پس بیست و چهار طولی آیم و بیست و پنج را در خانه آخر آن وضع کنیم چه قطر چهار
چهار ثانیست بیست و شش و بیست و هفت را در خانه غیر قطر بنیم و بیست و هشت را در قطر
در چهار اول پس بیست و هشت طولی آیم و سی سه را در قطر چهار در چهار اول بنیم چه بیست و
سی و پنج را در بیست و هفت قطر بنیم و سی و شش را در قطر چهار در چهار اول بنیم و سی و هفت را در قطر

چهار در چهار حالت است یعنی ترا و برپوت غیر قطر نیم و چهار در قطر چهار ثانی
 بنیم تا سطح سطر طولی نیم و برپوت یک در پوت اقلار چهار و چهار با نیم و برپوت
 میگردیم تا شش چهار را که عدد آخرت در قطر ثانی چهار در چهار ثانی بنیم و این عدد را
 آخر باشد برین تعدیل پس ثانی را واحد فرض کنیم و واحد را آنجا بنیم چه مثلی است
 و هم در طول با نیم ثانی خلف یکس اول و دورا در پت و همین برین سطر نیم چه ثانی است
 و سه را همین در پت ششم این سطر چه ثانی است چهار و پنج را در پت چهارم و یکم که مثلی
 بنیم و شش و هفت را در خانه ششم و هفتم که مثالی بنیم و شش را در خانه آخر که مثالی است
 بنیم برین سطر سطر طولی نیم و در خانه اول و ثانی که ثانی است و در خانه دوم و سیم که
 مثالی بنیم و در خانه سیم و چهار در پوت ثانی بنیم و برین طریق تا پوت قله بر شود **فصل**
در وضع اسامی به آنکه اعداد ثانیاتی که است که اسامی در مرتبه چهار وضع میکنند آن بر دو
 نوع است یکی آنکه اسم را بعینه بنهند چنانکه در پت سطر و سطر از سطر مرتبه و موضوع باشد و ثانی
 سطر را مانده ثانی باشد دوم آنکه حرف و اسم را بحساب جمل جمع کنیم و چنان سازیم که در ثانی
 مرتبه آن مجموع باشد اما طریق به اول آنست که بگردانیم مجموع حرف و اسم اسم بحساب
 جمل که از بی چهار باشد که در ثانی طبع این مرتبه چنانکه او و وضع این اسم در ثانی
 مرتبه صورت نشاند و اگر زیاد بود و در حرفی کمتر باشد چون محمد هم صورت نشاند
 چه شرط در وضع مرتب است چنانست که اعداد کمتر نباشد و الا عاصبت ندارد و اگر حرف
 کمتر نباشد بگردانیم که کمتر از چهار حرفت یا مساوی زیاد تا اگر کمتر باشد هم صورت نشاند

و الا مساوی باشد حرفی در بی نبند و اگر زیاد باشد حرف باشد در بی نبند و در
 پت که حرف نبند بحسب اقتضا حال چون حرف را وضع کرد ثانیاتی اعداد را به و طریق وضع
 توان کرد و طریق اول مخصوص است یعنی اسامی طریق دوم عام اما طریق اول مخصوص است
 و اسامی که از حرف اول یا آخر بسیار و الله را نقصان کند و چون نقصان کرد و بسیار و در
 برصا بحسب قرآن افزوده و کمتر نشود و طریق وضع چنانست که یکی را بر حرف اول یا آخر زیاد کنند
 و در خانه فرزند و بنند و با یکی زیاد کنند و در خانه فرزند و بنند و با یکی زیاد کنند
 و در خانه اسب و بنند چنانکه در وضع چهار در چهار معلوم شد و با از حرف آخر نقصان کنند
 و در خانه اسب و بنند و با یکی را نقصان کنند و در خانه فرزند و بنند و با یکی را
 نقصان کنند و در خانه اسب و بنند و چون در خانه را وضع کرد و در خانه دوم که کند و بخانه
 قبل او آن دو عدد را که در بی و خانه موضوع اند جمع کنند و حرف اول از نقصان کنند
 و باقی را در پت قبل و بنند و با آنچه در پت و بنند و باقی را در پت و بنند و باقی را در پت و بنند
 مجموع نقصان کنند و باقی را در پت قبل و بنند و پت قبل چنان پت فرزند مثلی است باز
 عدد پت فرزند پت فرزند از بی مجموع نقصان کنند و در پت قبل و بنند و چنان پت
 دیگر مثلی کند حرف ثالث یعنی آن عدد که در پت ثالث موضوع است بستانند و بدان عدد
 که در پت قبل و بنند و باقی را از بی مجموع را بستانند و حرف چهارم را از نقصان کنند و با
 در پت قبل و بنند و پت قبل فرزند و مثلی است پس در پت فرزند و بنند و باقی را از بی مجموع
 نقصان کنند و باقی را در پت قبل و بنند و وضع مرتبه تمام شود و مثلاً چون خواهم که حسین را

وضع کنیم اگر بر حرف اول افعی ح و یا و احد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در رسم موزون
 و اگر باشد لا حرم حرف چهارم که نون است
 واحد را زیاد است که در پنج و یک شد از آن است
 نون و این بیت دوم سطر دوم عرضی بنام و یا
 یکی بر و زیاد است که در پنج و از آن است که نون است

ح	و	ی	ن
۹	۵۱	۷	۶۱
۵۲	۱۴	۵۹	۶
۵۹	۵	۵۳	۱۱

بیت سیم سطر چهارم عرضی بنام و یا و احد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در رسم موزون
 و اگر باشد لا حرم حرف چهارم که نون است
 واحد را زیاد است که در پنج و یک شد از آن است
 نون و این بیت دوم سطر دوم عرضی بنام و یا
 یکی بر و زیاد است که در پنج و از آن است که نون است

و از بیت فرزند و در که نشیتیم و آنچه در بیت نون فرزند و یا و احد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در رسم موزون
 و اگر باشد لا حرم حرف چهارم که نون است
 واحد را زیاد است که در پنج و یک شد از آن است
 نون و این بیت دوم سطر دوم عرضی بنام و یا
 یکی بر و زیاد است که در پنج و از آن است که نون است

بیت سیم سطر چهارم عرضی بنام و یا و احد را زیاد کنیم ده حاصل شود که در رسم موزون
 و اگر باشد لا حرم حرف چهارم که نون است
 واحد را زیاد است که در پنج و یک شد از آن است
 نون و این بیت دوم سطر دوم عرضی بنام و یا
 یکی بر و زیاد است که در پنج و از آن است که نون است

از ده و هفتون اسم نقصان کنیم و باقی را بر پست دوم این طریقه وضع کنیم وضع اسم تمام
 و اگر بعضی اعداد را کمتر شوند یا یک که تغییر و تبدیل اعداد کنند تا بر وجهی واقع شود که هیچ در گذر
 نیافتد چون وضع اسم بر وجه اول هر دو طریق که ذکر کرده شد بود و در غیر اشارتی
 کرده شود و این چهار است که در مجموع حرف اسم را جمع کنند و چنان سازند که در حق مربع
 این مجموع باشد و طریق وضع آنچنانی شد که اعداد را بر وضع طبعی از واحد تا شصت شصت
 بطریق تیسر و زینت نوس چنانکه ذکر رفت باز اگر نخواهند اعداد چهارگان اول را از اول و سه
 چهارستانه و مرکب را از صد و نقصان بکنند و باقی را در پست قبل اومی کنند چنانکه در این
 پرسش و اگر نخواهند اربعه ثانی را از اول تا بیست و شصت و مرکب را از صد و نقصان بکنند
 و باقی را در پست قبل اومی کنند و چون در این ده تا ازین دو طریق عملی شد مجموع عدد
 حرف اسم را بستانند و عدد را از نقصان بکنند و باقی را بکاه دارند و پست قبل یکی
 ازین پست را بجا که غالی نباشد و عدد و مرکب را که در اینجا موقوف است ازین بیست و شصت
 میکنند و باقی را در پست عالی ذکر رفت کنند و هر چهار خانه عالی را برین وجهی که دانند وضع
 تمام شود و اگر نخواهند که بر طریق دیگر وضع کنند آنی اعداد را بلا هیچی شصت تا را بستانند
 بطریق و تیسر و زینت پس مجموع حرف اسم را به قسم مختلف شده و مرکب را از اعداد از
 اول را از اول تا چهار اعداد را از صد و نقصان بکنند و باقی را در پست قبل اومی کنند و باز
 مرکب را از اعداد اربعه ثانی را از اول تا بیست و شصت از آن قسم دیگر نقصان بکنند و باقی را در پست
 قبل اومی کنند تا وضع تمام شود و وجه توفیق اسم محمد را بر دو طریق وضع کنیم چون هر دو

جمع کردیم اگر چه پیش در او و نیم کردیم و سی و باشد و الا نود و در بر طریق دوم
 اما بطریق اول وضع کنیم نود و در بر طریق دوم اما بطریق اول از واحد تا شصت وضع
 کنیم بر طریق مذکور و اربعه اولی را از صد و نقصان بکنند

۱	۱۴	۱۰۹	۷
۱۱	۷	۲	۱۳
۶	۱۰۷	۱۶	۳
۱۵	۳	۵	۱۰۸

باقی تا در پست عالی آن و نیم و بعد از آن صد و از عدد
 مجموع اسم یعنی صد و سی و نقصان کنیم و عدد و پانزده تا
 تا شصت از نقصان کنیم و هفت را در پست قبل اومی
 و باز از نقصان کنیم صد و شصت را در پست قبل و نیم و با شصت از نقصان کنیم و صد و
 در پست قبل و نیم و با شصت از نقصان کنیم و صد و در پست قبل و نیم وضع تمام شود و اما
 بطریق دوم بنی شد که از واحد تا شصت بر طریق مذکور وضع کنیم پس نود و در اول و
 عدد حرف اسم است به قسم مختلف کنیم ارضی پنجاه و چهل و در پست اولی را از چهل و
 نقصان کنیم بر این طریق که واحد را از نقصان کنیم و چهل و یک را در پست قبل و نیم پس
 از نقصان کنیم چهل و در پست قبل و نیم پس چهل و نقصان کنیم و شصت را در پست
 قبل و نیم بعد از این اربعه ثانی و نیم و پست را از قسم دیگر ارضی پنجاه و نقصان کنیم و در اول
 قبل و نیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل و صد و در پست

۱	۳۹	۴۴	۸
۳۵	۷	۲	۳۸
۶	۳۴	۴۱	۳
۳۵	۴	۵	۳۳

قبل و نیم و پنج را از نقصان کنیم و چهل و پنج را در پست
 قبل و نیم وضع تمام شود و اما عدد اعلی با تصویب

سر لای نقصان کنیم و در
 در پست اول و دوم

فصل غیر در خواص اعداد و فی خاصیت **دوره** است که چون وضع محل شود
 شود و به بار رسد سال یکشنبه و بعضی گفته اند که باستان نام و در میزان می باشد و بعضی گفته اند
 از بر سر ده قدم او و این درست است وضع محل بر آسان شود اما باید که ماه و منزل چیده بود
 و متصل شمس نظر و دستگی در منزل زمانا و صعود یا در رشتا و اگر ماه و رشتا قیاب یا قیاب
 خود باشد این شکل یکشنبه در هر مرتبه که باشد از روز و حیات این باشد و اگر در ستان زده
 پنهان کنند محبوبان خلاص می شود و اگر در اجتماع نیرین کشند و با خود دارند بهر وقت حاجت
 که خواهند میسر شود و اگر قرار یه التور بود و از نخوسه می بطالع قوس کشند یا شیر قیاب
 در میان که تعیین کنند در آن موضع خوف پریشان نباشد و اگر آفتاب در حوت ماه و در حوت
 باشد از آن یکشنبه و با خود دارند جاه و شمشاد و پیغزاید و اگر در طالع اسد یکشنبه
 در قی و در لید و مکتب زعفران تریدند و و طلق بخور کنند و از آن بخور قیاب سازد و چون
 طالع اسد باشد آن قیاب را بخور کند تا شرف قوی و چه چنانکه مر جی که در اوقات بخور
 شود **خاصیت چهارم** اگر و قی که و در شرف آفتاب رسد یکشنبه و بخور کند
 کنند پیش تر که محبوب مقبول شوند و اگر ماه و مظهر باشد بر سر مظهر و دستگی از نخوسه
 و زمره و پانزدهم در پنج میزان یا پانزدهم درجه ثور تا هفت ختم حوت را بر یکشنبه
 یا بر هر یک از آن کشند و با خود دارند محبوب خلوت شوند و خصوصاً اگر گنایم و کشیده باشند
 اگر بوقت خلوت ماه از نخوسه و نظر و دستگی مرغ یکشنبه و با خود دارند بر دشمنان غلبه یابند و از
 کید او ایمن باشند و پادشاه و رومی قوی باشد و اگر گنایم کشیده و با خود دارند از قوی

از میزان بین بود و گاهی او خصوصیت نمیدرشد و میان قی و شمس و دوستان طالع از او ایمن
 شکل راحت القلوب گویند و بر کشیدند و اردوستانی که ماه و رشتا باشد برای وضع محل
 یکشنبه بود و سر رنج و رزق که باشد این خاصیت هر دو فقره و را مطلقاً آن خاصیت است
 که اگر در آن با خود دارند آسین نشوند و باید که هر یک یکشنبه و در رشتا قیاب و در میان
 یا بر محل نازل بود و اگر هر سال قیاب قیاب بهتر باشد اگر و قی که زحل و رشتا باشد این شکل
 بر کشند و با خود دارند در عالم شهود شوند و از حرق غرق و اشغال آن ایمن باشند
 و آورده اند که این شکل در کشی قوس علیه السلام بود و باید که از برای پادشاه یکشنبه
 بنظر و دستگی آفتاب یا مظهر باشد **خاصیت هفتم** چون مرده در هفت هفت و نیم
 میزان باشد بر سر مظهر نقش کنند و با خود دارند محبوب خلوت شوند و اگر زمره و هفت چنان
 میزان باشد یا در هفت هفت حوت از مکتب زعفران بر هر یک از آن قیاب کنند و چون
 قیاب طالع و در آب صافی شود یا آب را بر کوه که که و مند نیز فهم و یک طلق بر آید
 و محبوب خلق باشد و اگر یکبار از آن شود که تا ساز کاری کنند و مند ساز کار شوند و اگر
 بطالع و لونه ترنج مرغ یا مقابله نرمل بنهند و نام دشمن در سر که شکل است کشند دشمن
 مقهور شود و اگر در خانه دشمن بنشیند تراب شود و اگر مرغ و در عقب ماه و در سر طالع
 بر کشند شجاع و دلیر و مشهور شوند **خاصیت هشتم** چون طالع رنانه و با خود دارند
 بر هر یک کشند و در هر یک که در کشد سر که تراب شود و چون مرغان و طالع کمری که کشد
 که این شکل با خود دارند و مرغی شجاعت تصور او زیادت رود و اگر بوقت کشیدن که کشد

و تثلیث یا تشریف شش باشد و اگر طالع برج قوس باشد و ماه طالع مسعود از آن باشد
 و در میان شش تا نه از نه و سستی در میان شش تا نه حاصل شود و بعضی این شکل را شولیا القلوب گویند
 و در آن ده این شکل از ماه و گردن و شتر است این شد **خاصیت هفت در وقت**
 اگر ماه در سر طالع باشد و طالع آن وقت از نخوس عالی یعنی گفته اند طالع در پانزده و در
 سبیل این شکل پس از عقربان بر کشد و فرو شود سر که از آن آب بخورد و خوش خلق و غیر
 نعم و نیک حفظ شود و گوید که از این بهتر و اگر با طعام بخورد و این را کند و اگر طعام بخورد و کسی
 که سر کشی کند شفا کرد و در طالع بافتن بر شش حصا کشد و در آن یک بود **خاصیت ده**
 اگر وقت آنکه مشتری در سر طالع در قوس باشد یا در موضع باشد از خطوط و مجموع
 و وجه و شش و از نخوس عالی تا صده از عقربان شش تا شش بر کشد و باغ
 و از نه سر حاجتی که از نه زاده ابل قس و چهار و حال خواهد شد و اگر نیک سال
 این شکل بسیار بر کشند و در موانع مختلف بخورن کوسا و صحرایا بنده آب پاشند
 و جنگ حیل را نیک بود **خاصیت نه در وقت** اگر مشتری به بیت شش
 جدی یا در حد و در اوج یا تثلیث یا تشریف شش یا تشریف شش باشد و در او آفتاب
 یا تثلیث تشریف شش این شکل بر پاره خیز کشند یا بر کاغذ و چون کس را با خصومت باشد
 در برابر ایشان از خصومت منقطع شود و اگر ضعیف را در برابر تو بود از قدرت
 شقیق مهربان کرد و جسد را باطل کند **خاصیت ده در وقت** اگر وقت آنکه
 مشتری در برج شرف رسد و ماه عقربان یا تثلیث تشریف شش از این شکل بر لونی از نه

یا طالعی کشند و چون به سر طالع و از آن و کند و قوسها سازند و سر و سبیل چند مهر از آن
 شکل بر نه کشند و سر که در و شکم یا تب یا علقه یا یکی که مریض باشد پاره از آن توین کشند
 یا به در آب که در کل را با و بنا یا خاصه و فنی که بر پوست گوشت نیک باشد **خاصیت**
ده اگر وقت که زحل بشت خود باشد و در حد و از برج میزان و زن عقربان او بود این
 شکل بر کاغذ کشند سر که از پاره پی بند و چند کند و خسته کند و در حالان و کشتی بر این
 نیز قوی تمام و در آب بسیار پای و قوی را بکشد و در غل سر کردن چندی پاشد و راق
 در شب نیک باشد **خاصیت ۱۱ در وقت** اگر آفتاب در برج شرف رسد یا بجه
 و ماه در آن باشد و باشد این شکل را بر کاغذ کشد و چون زهره در برج شرف رسد و
 و چون بزرگ یک دوک و سلاطین و خد و با خود از سبیل شیان قبول شود و او را
 شکل با خود از اندام و متوثر باشد و در چاه و منصب زیادت شود و این شکل را
 مبارک دانند از موت زات اشکال نهند و دعوی دفع خصومات را نیک بود
خاصیت ۱۲ در وقت چون زهره در برج شرف رسد یا در حد نویش و در شش
 یا تشریف عقربان یا مشتری و او را طالع از نخوس عالی این شکل را بر پوست آویزند
 اگر کشند و در وقت حاجت و در است گیرند هر حاجت که در آن وقت بخوانند و اگر
 از برای دیدن بزرگان نیک بود **خاصیت ۱۳ در وقت** آفتاب در برج شرف
 آفتاب که کشند و در وقت غایت و در است گیرند هر حاجت که در آن وقت بخوانند و اگر
 باشد و شش شش و در وقت غایت و در است گیرند هر حاجت که در آن وقت بخوانند و اگر

که پنجه تاج اهنه است چهار دهم که پنجه تاج بیاست مساوی یکدیگر باشند و چون بن مرد
 بفرودت مساوی باشند فاعلا شکلی از دهم فرود اند بود و مرکز فرود باشد بطرف
 خط بود اما مرکز که زوج باشد از سمت که حساب باشد باید داشتن که مجموع نقطه
 مشکل شان زده که نه زده از فرود و شش و کمتر ان تواند بود زیرا که شکل که از دریا
 و زاده از زمانی چنانچه بدان است کرده اند نیستند و آنچه متوسط اند یا خاص باشند
 سداس رباعی یکی پیش نیست و آنجا هست چهار چارند عقبه داخل و عقبه خارج و کوی
 و نقی الخ و سداسی شش اند قبض الداخل و قبض الخارج و نفعه الداخل و نفعه
 الخارج و اجتماع و عقیده و سباعی چهارند لیان و کنس و حمزه و پاضن و
 این شان زده است شان زده را در وسط شکل که سداسیت ضرب کنند و در شش
 حاصل شود و از آن شکل مل هر آنچه اول فرود بود و آخر زوج از خارج خوانند و
 اول از زوج بود و آخر فرود داخل و هر چه اول آخر فرود باشد عقبه هر آنچه اول
 از زوج باشد از ثابت خوانند **فصل سیوم** در معرفت صورت شکل شان زده که
 و تاج و جهات ایشان بجهان صورت او یک فرود است سه زوج برین چه قبض الداخل
 و از دهمیت فرودی پس فرود برین چه قبض الخارج فرودی زوی پس فرودی زوی
 برین چه **ج** جماعت چهار زوج برین چه **ک** کوچ دو فرود و زوج فرودی برین
ب عقبه فرودی و زوج فرودی برین چه **ا** کنس زوج فرودی برین
ج حمزه زوج فرودی و زوج برین چه **پ** پاضن و زوج فرودی زوی

برین چه **ن** نفعه الخارج و فرود و زوج برین چه **ن** نفعه الداخل و زوج دو
 فرود چه **ع** عقبه الخارج سه فرود و زوجی برین چه **ع** عقبه الداخل و زوجی سه فرود برین چه
ا اجتماع فرودی پس فرود و زوجی برین چه **ط** طریق چهار فرود برین چه **ا** نقی الخ
 فرودی زوی فرودی زوی **ج** و در ترشیا شکل انگشتان ایشان خلاف بسیار
 اکثر ارباب یا رعایت بر آنکه برین جهات که نهاده شده ازین شکل حمزه و نقی الخ و نفعه
 الخارج و قبض الخارج آتشی اند و شرقی و لیمانی و عقبه الداخل و اجتماع و کوچ موایم اند و خط
 و پاضن و قبض الداخل و طریق جماعتی و شمالی نفعه الداخل و کنس و عقبه الخارج
 و عقده خالی جنوبی **لیان** ششتری و اقل و از برین و پاضن و سعادت و لالت کنند
 بر بنات الوان سفید که با بر دمی سرخند و بر کوه های بلند و تپای عالی بچ قطع و تصور
 و بر تپای قاضیان زیاد و اشرف که از بالا و خوش لغا و پس از دمی کا چشم دورانی
 و خوش خلق شدند و از عادی در صحن از مطوعات پر عدوت و از شمولت و پوهای
 خوش چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارت کرده شود ضمیر از پس از دمی
 در طلب حق راستی پیش قاضی حق یا مشورتی صاحب رای کردن یا سوال از غایبی
 و فرزند از غایب **قبض الداخل** ششتری و اقل و از برین و سعادت و لالت کنند
 کند و هم بر بنات است که نهاده شد که بر دمی زنده و چهره های شش شیرین و پوهای خوش
 و بر بازو با صرافانی چنانکه راق بر مردم کیم نهاده و طلب کنندگان حق در از بالا و
 فرزند چشم و بزرگ سر و خوب صورت چون در خانه ضمیر افتد سوال از مال بود و از تنگی

و نیز و مند و اگر در خانه ضعیف است سوال از صاحب بود یا پادشاه یا معتبران یا کنگرایی
 بود و بجز و یا از سفری غایبی یا چارهای که از دست باشد و اگر بسیار شود و یک باشد
نقد و الداخل قهر شایسته است بقول بزرگوار و از بروج به نور دلالت کند بر حدیث
 هم بر بنایست چنانچه سر و در و شور و غم و در کنگهای خید که سرخ زنده و بر سجد
 مواضع عباد است بر چنانچه خود و خوب صورت قضا و صلیا و چمن و شمشیر
 پشانه در از بالا و اگر ضعیف است سوال از کج بود و غایبی که به رسد یا از هر طریقی
 یا از چهار پای یا از پنجاهی که از دست و رفته باشد و خواهر که دست **یعدیه خارج**
 بر اسر تعلق دارد و نوشت است و حسن و لالت کند بر حدیث است هم بر بنایست و بر چنانچه
 در مواضع و و خورده و خانهای تراش بر ابل و شرف و میان بالا باشند و برابر و موی بسیار
 دارد و اگر در خانه ضعیف است سوال از زنده بود یا از چنانچه که از دست و رفته باشد **نقد و الداخل**
 تابع حیاست بعضی شبیهی تعلق دارد و سجد است و دلالت کند بر حدیث است چنانچه که
 در کنگهای زده و بویهای لطیف است بنای خوش و آبهای روان بر ابل فضل و سعادت و
 کین سیرت زیر کمال مایه بالا باشند و فواح تنیده و شکسته و چمن پشانه که
 خانه ضعیف است سوال از کج بود یا از دنیا و دنا و انرا که خواهد در اینجا سازد یا از غل
 که نه اید حاصل کند چنانچه که بال تعلق دارد و **اجتماع** تعلق عطا دارد و از بروج
 و حدیث است دلالت کند بر چنانچه ترش و کنگهای هم آسیده و بر مواضع نفس که در و چنانچه
 نوشته و بر روان ابل اسب اطبا و خوشتر و چرب زبان اما منافق و شر باشد

و بر دربانان طوائفی سخنانی که در خانه ضعیف است سوال از طلب کنای بود یا ترش
 که در جایی از غایبی که زده و رسد یا از اجتماع قوی یا ضعیفی یا دوستی یا بی دوستی یا از بروج
طریق تعلق دارد و از بروج بر طرائق نوشت است سر و در دلالت کند بر چنانچه بنای
 و کنگهای سبک و بسیار نند و بویهای خوش بر بار بار و راه و راهی بیرونی و در کنگهای
 در از بالا و در از کنگهای کوچک سر و دلیر و خاندان و بویهای طرائق طرائفی که در خانه
 ضعیف است سوال از سفر بود یا غایبی که بر باشد یا چنانچه که از دست و رفته باشد **نقد و الداخل**
 تعلق تعلق دارد و از بروج بعقب و دلالت کند بر حدیث است طعمهای شود و کنگهای شمشیر
 بزرگ و چینی که بر روی است موی نباشد و اگر در خانه ضعیف است سوال از صاحب بود یا از
فصل در معرفت چوشت شکل که در اقلان در طرائق خا و نفس و مایه کار که
 و از اینجا استند لال و کند و دوم را خانه مال معاش و معاش و قدم عاید افتد و
 و فقر و غنا و دم را خانه بر و دران خوشی و تعلق حرکت نزدیک چهارم را خانه ملک است
 و عاقبت کار با و با قیوت پر و دود و منزل مقام پنجم فرزند و مشورتی خط و خبر و یاد
 و تحت و ششم خانه رنجی نیکان چهار پایان که چنانچه زندان سر بنای قسطنطنیه
 و از وای و ششم کار و در و ان غایبان ششم موت خوش و شکسته میراث هم خانه علم و دین
 و هم خانه پادشاه و در و جاده و رفت و سعادت و امر و تکی و در و خانه عشق و محبت است
 و طبع و در و در خانه و ششم چهار پای بزرگ سیزدهم حکم اقل و نیده حکم سیزدهم
فصل در بیان معرفت شواهد و کیفیت حکم شواهد و اصل است که بداند که

بر شکی است که در این است که بکس بران و سعادت دوست و بدست دشمن چنانکه از شکی باشد
 شود و بر آتش می دانی بر سواجی بر آتش غلک بر غلک بر سواجی آبی بر آبی بر غلک و سعد بر سعد
 و غیره چنانکه اگر سوال از نفس خود شدی سلاطین باشد و غلک از ان سلاطین باشد که در دنیا به
 تو نیست سلاطین خود شدی رسد و اگر سوال از غلک باشد غلک مناسب نم باشد که در دنیا به تو
 نیکند باشد و اگر سوال از کسب مال بود و غلک مناسب دوم باشد باشد تو نیست مال منعت مال
 و اگر سوال از عاقبت کار بود و احوال اشغال چهارم مناسب هم نشناختی باشد و عاقبت
 بجز گذرد و دست العمل نیک شود و اگر سوال از حصول مراد و دوستی باشد و غلک مناسب پنجم
 مراد حاصل شود و اگر سوال از چهار بابی نیک کائن دشمنان شقاوت باشد ششم مناسب
 و دوازدهم چنانکه اگر عقیده مذکور است باشد حکم اعتبار کنند باید که در شکل استیلا کنند
 و اگر در خانه است باده بود و حکم خطا کنند چنانکه اگر بر سر مال رسد یا در در خانه مال شغل سعد
 و احوال احوال شود و منعت برسد و اگر بر سر مراد حاصل شود یا در در خانه مال شغل سعد
 شغل احوال و سعد بود و حکم کند که مراد حاصل شود و اگر خارج بود و حکم کند که مراد حاصل شود و سعد بود
 حکم آنچنان باشد که بعضی زبان بر آید و تمام نشود و اگر سوال کند که این قدر مستیر شود یا نه اگر
 خانه منتهی سعد و احوال بود تمام شود و اگر خارج بود تمام نشود و دیگر شواهد قوی باشد
 به چنین حکم منتهی برین سوال بود و اگر سوال کند که عاقبت بیاید اگر ختم خارج از ان موضع
 بر آید باشد و الا نه **فصل ششم** در بیان استخراج منیر و درین باب جوهری است که
 و جی که اکثر افعاله بران کرده اند و شکل اول در کی مکرر شد است که در دویم مکرر شد

سوال اول کند و اگر در سیم سوال از خوشی است سفر نزد یکدیگر باقی برین چنانکه می گویا
 و سینه هم شکی بر آن نرزد و از سیم و چهارم هم شکی ازین سر و در شکی که از شغل همان
 بود و غیره آنکه در دو اگر فقیر از داخل از مال اگر فقیر از ان از برادران خویش که که است از
 دور و در و اگر کوچه چنانچه محبت یا از غلک از غلک از ان تا آخر برین چهارم چنانکه در فصل نخست
 و اوقات اشغال و مکرر می بر آن شارت کرده شد و جی که اگر مکرر شکی که در آن باشد عقیده
 از احوال کند و غیره ششم و از برای شکی و از در و علقه ای می کشند تا آخر آنجا که پسند
 اختیار باشد و جی که کما تعلق را می کشند و از در و علقه ای می کشند تا آخر آنجا که پسند
 از برای شکی که نقطه ای از آنجا که نقطه ای برسد غیر آنجا باشد **فصل هفتم** در بیان
 آنکه شکی را در مری از آنجا که نکست **الحیان** اگر در خانه اولی اند و اوقات کذب بر شایسته است
 و صلح کار و برآمدن حلیت در دویم که کتب مال و در بی یادم و انبیا و سیم بر وقت و وقت خود
 نه سینه کی که بر دویم و در چهارم بر دویم و در و سینه و شادی و در پنجم به نیست و در ششم
 و در ششم بر وقت چنانچه مال بر صلح بخورند و کبر و سینه و در ششم بر وقت چنانچه مال
 و در ششم بر کتب عاقبت کاه باشد که هم مکرر شد و در پنجم بر وقت چنانچه مال
 و در ششم بر وقت حلق و سکا و علم و سینه بر کتب و در پنجم بر وقت چنانچه مال
 بر کتب و در و از هم بر سلاطین از دشمنان و در سینه و هم بر سلاطین سعادت و در چهارم
 حصول انبیا از بر کتب سیکو بحال و در ششم و در سینه بر عاقبت صلاحیت **فصل الثانی**
 در احوال بود که در کتب برسد و در دویم و در بی یادم و انبیا و سیم بر وقت و وقت خود

یا رسیدن پادشاهی را در دوم حکومت قدر و جاه و دریا نزد هم حصول آید و در روزگار
 حاصل شد چهار پادشاهی در سیزدهم از پیشانی ببر و کاهن و چهارم در ازای هم و حصول
 و در پانزدهم بر کاهن و چهارم در شانزدهم عاقبت بخیر انجامیدن **عقبه الخلیف** در اول
 سفر بود و در نهم در دوم تلف شدن اهل در سیوم جدا و برادران و اموال در چهارم و در
 خانه و بدی عاقبت و در پنجم فساد خانه و فساد در ششم خوف بر پادشاه و چهار پادشاهی در هفتم
 طلاق زن و حیدر و ولایت در ششم و لیل موت در نهم توسط حال سفر و در دهم توسط حال
 سفر و در یازدهم توسط حال عمل و دولت در دوازدهم جنگ نخست در سیزدهم جنگ
 و سفر و کشتن از کاهن و در چهاردهم جدا و دوستان زبان در غریبی و در هجدهم و پانزدهم
 و شانزدهم سعادت عاقبت خیر **اجتماع** و در اول و در میان آن سران و واقع شود و در
 مال و فایده بسیار و در سیوم اجتماع با و در ویدر با کتوب اندر شده و در چهارم حصول مال
 و در هفتم و در دهم و در طلب علم و کتوب رسیدن و در نهم و در ششم و در هفتم و در هجدهم و در بیستم
 یا چهار پادشاهی بر کاهن و در ششم اجتماع زبان و دوست در ششم پسندیده و نیت در نهم رسیدن
 غایب و در دهم خصومت و در نهم و در بیستم و در بیستم و در بیستم و در بیستم و در بیستم
 و در دوازدهم و در بیستم و در بیستم و در بیستم و در بیستم و در بیستم و در بیستم
 مراد و در چهارم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 عاقبت خیر و صلاح کار **هشتم** در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن و در نهم و در بیستم
 و در سیوم سفر نزد یک و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم

نیکو

نیک بود و در چهارم سفر نزد یک و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 خاندان و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 و در دوازدهم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 و سعادت اگر شود و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 و رسیدن عاقبت یا نه بود و **وقتی الخلد** در اول اتصال و در دهم و در نهم و در نهم
 و حاصل شدن و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 و در ششم حاصل شدن و در پادشاهی و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 تلف یا نیت بر نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 اتصال و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
 چهاردهم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم و در ششم
فصل فی بیان حال و خبر و در کتاب تعالیم الفنون و در علم و در علم و در علم
 از او و شاهی که در یک کار برای شریف خاطر با دفع طاعت اختراع کرده باشند و افواج طاعت
 سرچشمه بسیار است اما بعضی از آن بیشتر از کاهن دولت را با کاهن نمیشناسد و در خواست
 از او و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم و در نهم
 احوال ششمی که نیت از این سیرن پسند که شریف با نیت و نیت و نیت و نیت و نیت

زمین را معانی کنند و فکر فوی که انداخته و منفراید و از سعید بن خیر روایت کنند که و کا
تاش با بنی شطرنج کرد است و بعد مابام شافعی و با بنی که فی الجمله خشتی آمد و بعد از
و یکدیگر مطلقا در است و بنی شطرنج کوینه مضبوطی که در آنجا مندر بود که دست و انگشت
بجای که از فرزندان او بود و سبب اینها را دان بود که یکی از ملک مندر که بخار به جهانگیر میبارت
و اکثر کشی شغوف بود و معنی بدید که بر سببش تا معتد بود و حکما و بزرگان را حاضر کرد و گوشت
میخورد که در هر یک شیش که یکی آنکه بر سببش و در کاز را در شغولی است از این علت
بام بجای خدمت کرد و گفت که در هر یک شیش است بر ماست بخانه شطرنج بر داشت شیش
کله که و کیفیت اسباب و بر دوش کرد و کله را از این خلع سپندیده آمد و او را بخواست و از این
آن پانویست بود که در این شغول بود و تا و غایت داشت و در یکی شریخت باشد تا فکر زنی
از او آستین به آن بی اتفاق میتران ملک شد و بعد بر مکت شغول شد و بعد از دفع حمل
در رسید و فرزندان خرد پادشاه که نام او شاه نهاد و در پیش او میگرد و تا بزرگ شده و بزرگها
کرد و شروع کرد و قامت مکت پدر را گرفت و در تصرف او و در هر طرف که قصد کرد
مقتدر شد تا بعد از مدتی به اعیان از خوب مجروح گشت و این غایت به یکسری را
بود که حال را بیکدیگر عرضه و از وی که از بزرگان و که بر لب شطرنج اهلان داشت و در هر یک شیش رفت
بنایت دول و یا از نسبت غایت کند و خاطر نکند که در مکت است از شاه خبر نماند و بپای
نشد که حال او بچرا انجام رسید آن شخص که مکت را معلوم شد که اشتغال و شایع تھا چنانکه
از دست نرفت و شدت فریبت پاره نباشد و مرز و در ترجمی که موجب فراق خاطر باشد

رسد و در آثار و در است حکایت لب طری را در میان دور و مکر را میان معنی شد و از دور
خواست کرد تا شطرنج را حاضر کرد و اند و در تسلیم کند آن شخص شطرنج را حاضر کرد و اند و بعد
او را پانویست او را بدان شغول کرد و اند چنانکه در بنی آن است و از شغول روزی او شطرنج
میبارت و غلبه مکر را بود و تا که خواست چون شاه او جان داشت که گفت شاه مات
آن شخص گفت مکر را به با و غایت این غایت اقیع شد دست یکسری از مره بود که در
و در تمام به شطرنج که در احوال فرزند معلوم شد و بواسطه شطرنج و اقیع چنان بود
بر و آسان گذشت و از این وقت به شطرنج در و یا مندر نشد اما در مکت ایران کسی
بر این قوی نبود و کوینه سبب آوردن و با بران آن که در چن ملک بوشیر و آن رسید
و او از فضل و انشراحانی که غلام او بود و در با طرف منتظر شد و یکی از ملک مندر که
او بود و بر سبیل امتحان تخت پادشاهی بسیار پیش ریشیر و انجاست و نام او نوشت که
مکت بر کان مثل این صنع استخراج کرده اند اگر او مبلغ اینجا چیزی نماند این شد بر نشد
اگر شیره و ان غلامان او چون این صنع غریبه بود و تا از جمله او پیر و ن توانستند آن
بر و زهر حکم را در آن مدت میل کشیده و پس فرموده بود و تا از این صفت نمود و او را
غلبه داشت و زهر حکم چنان فرستاد اگر شیره و ان از و مدتی خواست حکم گفت پادشاه
چون بنده غضب کند باید که چیزی از دست نماند که چون زهر حمت فرمایان خبر بد و باز
فراموش و ان بوشیره و ان از و غلبه شد و زهر حکم از دولت پادشاه و در چشم من
منور و شش پادشاه دست اگوشیره و ان این شاد شد و مکر را زد و آن رسول را بکشت

شطرنج و آلات الحسون

و شطرنج و آلات الحسون چهارده تاست
و آلات او را برینجه نمیدانند که در صورت
خواهد آمد و با شطرنج او در کیفیت است
که چنین برنگه که یکی از پادشاه و اگر
آه شطرنج و اگر سه آمد و شطرنج اگر چهار آمد
فیل و اگر پنج آمد و فرزند و اگر شش آمد
شاه و البته آنرا باید داشت که در کتیب

پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه

پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه

و چون پادشاه از یکدیگر برآید یکدیگر را بزنند و اگر شطرنج مرغ سرافراست و شاه و برین صورت
و شطرنج و دیگر است که برافت گوشت و ده دانه و ده
نهاده اند و بر مرغ بر گوشت است که ده دانه چنانکه
عاشقانی ایشانست و عدد و سیر و یک بر شطرنج
نهاده چنانکه در اصل نیست نهاده و ده و شش و شش



و مرغ و آفتاب چهار و زمره سه و عطار دو و وای یکی و مهر را در میان قطع نمایند و در
بر سر که آید آفتاب و شطرنج کند و یک مهر بر دارد و هر کدام خانه که خواهد از خانه های آن گوشت
چنانکه اگر زحل باشد اگر خواهد و در جوی بند و اگر خواهد و در وای یکی و مهر را در میان قطع نمایند و در
تا مهر و نام بند آنکه مهر هر که خواهد بر دارد و هر خانه که خواهد بند پس اگر چنانکه که آن گوشت
در آن خانه حبس بود چه آنکه آمده باشد یا پس آید و هم برین وجه باز و تا آنکه شش شش
چنانکه باشد و مرغ و زحل و کباب و مهر و درون و نیست چون این بر مثال ایراد است بر و
برین قسمت کرده و برین مرغ نام آن گوشت که صاحبان است و شش صورت نهاده اند
شطرنج و دیگر است که از شطرنج که بر خوانند و در آنجا ذوالعنه و شیر و چهرای دیگر دارند
که اگر شطرنج و کیفیت او و صورت بسیار شرح ده کتاب تبویلات انجامه از ابن ماجه
نموده و بنویسند از شطرنج مرغ که مشهور است گفتاریم **فصل سیم در مفسر و مایه** که در
صورت نهاده است مرغ زاست او بر و شش مرغ خود را چنانکه از آب بند و شاه و شاه

پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه
پادشاه	فرزند	فیل	شاه	پادشاه	فرزند	فیل	شاه

و بر شطرنج و دیگر است که از شطرنج که بر خوانند و در آنجا ذوالعنه و شیر و چهرای دیگر دارند

که چنانچه برخواست بخانه روح شمعها را نهد و دست

$10 \frac{1}{2} = \frac{21}{2}$
 $10 \frac{1}{2} = \frac{21}{2}$
 $10 \frac{1}{2} = \frac{21}{2}$

Diagram: A rectangle with a diagonal line from the top-left corner to the bottom-right corner. A horizontal line segment is drawn from the top-left corner to the diagonal line. The text "10 1/2" is written next to the diagram.

420

میران پاوه که بسم غافه فرین است

دو سیاه را بر سر رخ دارد و دو سیاه خواهد
 سرخ بر سر رخ سیاه را دارد و سیاه خواهد
 بسبب هم خانه فرزندانی خواهد داشت
 صورت دیگر مازی سرخ را است و دارد بود

سرخ بدان خانه رخ که بدو هم خانه رخ است
 و بدو هم خانه رخ است

چل

خانه بیل رو و همه حال شاه را میخ پیاورد و در صد و شاهی را برید
 بناچار از آن برسیاه بدان رخ که خانه بیل است و میوم خانه بیل شاه را و بر یکان شاه رخ پیاورد

و باعتبار روز و شب یک نیمه از آن سپید نما و در بنا بر آنکه حرکات اکثر سیارات بر یک نام شود
 بنا بر آنکه هر دو کواکب حرکات بعد از سه چرخش شود و احیاناً
 تعالی و تقدس عقل کل و حکمت در کتبین در مقابل یک نقطه شش تنهاده اند و در مقابل و پنج و در مقابل
 سه چهار بنا بر آنکه خورشید نقش را از بالا و زیر چون هیچ کند از جهت که در سیارات است بخاک و
 و شک نیست در آنکه اگر در هر چرخش نقش که در خورشید صورت نیستی بر سطح کره و در
 و اما آن وقت مرئی باشد و خورشید مختلف نماید و کتبین را سبک کر و در بنا بر آنکه هر یک
 مشهور شش اند و حکمت در آنکه هر چرخش و شود از آن سلسله تا به تعلیم آفاق معانی
 مردم است هر یک که را نام کره عاقل شده بگوید و بدانکه در دنیا بر معانی معانی
 معتبر شود و در خصوصیات برست نماید و از غار و زیاده و سده تاده و در خاک و در خاک
 و منصوبه چون این صفت تمام شود و بنا بر آنکه در دنیا بر آنکه ادوار و اعتبار کواکب سیارات
 و در زحل و در مشتری و در مریخ و در شمس و در زهره و در عطارد و در قمر
 و در میان اینها در تریب بنا بر آنست که عدد و نازل

است چنانکه معهود است معانی
 عددی سر نیز از فصلی گرفته
 و نیز آنکه در بر کائنات
 باشد و الله اعلم
 آنست که در دستگیر و سوال کند که بگو
 اکثر نیز باشد که بگو آن عدد



همه چیز کند و خفیف کند **الکیمی** عددی نمیکند و خواهند دانست که آن عدد چنانست
 نمیکند و بر سبک کره دارد یا نه اگر باشد بگویند
 و بار دیگر بگویند آن یک نیمه را که سبکست که در حلقه راجع عدد و کیه که از
 حکم از نه باشد و در برابر نه چهار عدد کیه و عدد را که حاصل شده باشد بر سر نه باشد آن عدد باشد که
 نمیکند و در مقابل از نه عدد و نمیکند و بود و چون و نمیکند که باشد از پنج کند تا شش شود و در بنا
 نه و یک عدد از برای کسر الی گاه دارند و دیگر یا نه عدد را بدو نمیکند که باشد از نه که در
 بر سر مجموع نه تا پست شش شود و از برای کسر و نه گاه دارند و از پست شش و در مقابل
 و دیگر یکی چهار که نه است حاصل شود و از برای کسر که در نه عدد بر سر نه باشد از نه شود
 و دیگر که نه باشد شش نمیکند که در چون و نمیکند که نه است یک نیمه را از آن چهار اول گرفته باشد
 افزود و از نه شده و یک نیمه که در کسر نه است شش را که نیمه بود و باز بر چرخش افزود و در

راست باشد و اگر نیمه کند که آن بسیار باشد آن حرفه در زیر نام هر یک
 زیر زبر و در کدام قطره است که یک حرف حاصل شده باشد پس آن حرف بر قطره دیگر و باز پس
 که نیمه تو پست که بر زکله نما و اند حرفه اول کند باشد آنچه که آن کلمه برده اند نیز که آن کلمه که در
 چند اندیشین است که بر هر حرفه آنچه مایه بود و حق که بر و نه یک یک است او پس از آنکه سپاس چند بود
 و در پست پنجاه و شش شده باشد و الله اعلم با تساوی است که با حق الکریم
 فی شریقی الشافی شده است

مستحق الثناء

